سوگنامه آل محمد (ص)

«در ذکر مصائب جانسوز چهارده معصوم علیهم السلام و شهداء و اسراء کربلا»

محمد محمدی اشتهاردی

محمّدی اشتهاردی، محمّد، ۱۳۲۳ -
سوگنامه آل محمّد(ص) در ذکر مصائب جانسوز چهارده‌معصوم علیهم السلام و شهداء و اسراء کربلا / محمّد محمّدی اشتهاردی - قم. ناصر، ۱۳۷۰.
۵۶۰ ص.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیر نویس:
چاپ دوازدهم: زمستان ۱۳۷۷.
ISBN: 964-6683-03-7:
۱. چهارده‌معصوم. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق. الف. عنوان
۹ س ۳۵ م / ۳۶ BP
کتابخانه ملی ایران ۶۱۰۳ - ۱۱ م



انتشارات ناصر

سوگنامه آل محمّد صلی الله علیه و آله

نویسنده توانا مرحوم استاد محمدی اشتهاردی

چاپ بیست و ششم * ۴۰۰۰ جلد * پائیز ۱۳۹۳

چاپ حافظ قم

انتشارات ناصر - قم - خیابان شهدا کوچه آمار

تلفن ۷۷۴۳۴۰۰ همراه: ۰۹۱۲۲۵۲۴۶۹۹

صندوق پستی الکترونیکی Email: naser@ketabeqom.com

شابک: ۷-۰۳-۶۶۸۳-۹۶۴-۹۷۸

۲۲۵۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش مطالعه :

الحمدلله خداوند را شکرگذاریم که در سال ۱۳۷۰ شمسی به این جانب توفیق داد که کتابی در شأن و منزلت و مصائب جانسوز اهلبیت علیهم‌السلام بخصوص حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و شهدا و اسرا کربلا بصورت مجموعه‌ی دسته بندی شده و در حد مستند و صحیح از مرحوم استاد محمدی اشتهاردی رحمه‌الله که سالیان زیادی در زندگی پُر بار ائمه معصومین علیهم‌السلام تحقیقات ارزنده‌ای داشته‌اند ، به رشته‌ی تحریر درآورده و پس از زحمات زیادی این کتاب در زمستان همان سال به زیور طبع آراسته گردید ، وکمتر از دو ماه نگذشته بود که چاپ اول آن تمام شد . فروردین سال بعد (۱۳۷۱) چاپ دوم با قیمت کمتری از قیمت چاپ اول منتشر گردید ، و این از الطاف خداوند بزرگ و ائمه معصومین علیهم‌السلام و اظهار علاقه و تشویق و استقبال پر شور رهروان ولایت و علاقه‌مندان به خاندان عصمت علیهم‌السلام همراه بود ؛ با توجّه به اینکه حجم و تعداد صفحات کتاب نسبتاً زیاد بود به سرعت چاپ‌های بعدی خود را پشت سر می‌گذاشت ، و ناشر هم بعنوان :

(مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْمخْلُوق لَمْ یَشکُرِ الْخالِق) .

و یا طبق فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام :

(شُکرُ العالِمُ عَلیٰ عِلمِهِ اَنْ یَبْذُلَهُ ، لِمنْ یَستَحِقُّه)[1] .

: «شکر عالم برای نعمت علم خود این است که آن‌را در اختیار شایستگان قرار دهد».

و برای ثواب معنوی تصمیم گرفته شد که چاپ چهاردهم که « **بنام مبارک چهارده معصوم** علیهم‌السلام » سه هزار جلد آن را با نصف قیمت روز (۱۱۰۰۰ ریال) عرضه نماید ؛ که این توفیق نصیب ما گردید .

اینک که « **چاپ بیست و دوم** » آن پیش روی شماست ، متأسفانه مؤلف عالیقدر آن « **استاد محمدی اشتهاردی** رحمه‌الله » نزد ما نیست ، او بسوی معبود خود شتافت و در نزد او از نعمتهایش برخوردار می‌باشد ، ولی آثار آن مرد بزرگ همچنان زنده

---

۱) کنزالفوائد ص ۲۴۰ .

و مورد استفاده دانش پژوهان است؛

معصوم علیهم‌السلام فرمودند: (**مِدادُ العُلماء أَفضلُ مِن الدِماء الشُهداء**) «قلم عالم از خون شهیدان بالاتر است».

و در حدیث دیگر از رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است:

(**اِذٰا کانَ یُومُ القیامَة وَزّنَ مِداد العُلماء بدِمٰاء الشُهدا، فَیَرجَّح مِدٰادِ العُلماء عَلیٰ دِماء الشُهدٰاء**)[1]: «سنگینی اعمال علما در قیامت بالاتر از خون شهیدان، و قلم عالم از خون شهیدان افضل و فزونی دارد».

در قرآن هم آمده است: ﴿**وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**﴾[2]

«ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مردگانند، بلکه آنان زنده و در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

شهیدان که زنده‌اند و در نزد خداوند از نعمتهای او بهره می‌برند، علما طبق فرموده‌ی رسول گرامی اسلام بهتر و بیشتر از نعمتهای الهی بهره می‌برند که به آنان اشاره شد.

«**مرحوم استاد محمدی اشتهاردی**» اولین اثر قلمی و تحقیقاتی خود را از سال ۱۳۴۶ شمسی آغاز نمود، و ثمره‌ی عمر شریفش بیش از دویست پنجاه جلد کتاب و صدها مقاله در شناخت اهلبیت علیهم‌السلام و فرامین عالیه‌ی اسلام می‌باشد که قسمتی از آن در دسترس علاقه‌مندان است؛ تحقیقات او آسان و قلم او روان، و قابل فهم و استفاده‌ی همه‌ی اقشار خواهد بود.

او سرانجام در سن ۶۲ سالگی در ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۵ شمسی چشم از جهان فرو بست و به سوی ملکوت اعلی پیوست؛ یادش گرامی باد.

در آخر توجّه خوانندگان عزیز را به این نکته جلب می‌نمایم، با کمال تأسف بعضی از نویسندگان با اقتباس از کتاب «**سوگنامه آل محمد** صلی‌الله‌علیه‌وآله» (کتاب حاضر) جزوه‌هایی تهیه کرده[3] و یا از نام کتاب با جایگزینی «**اباعبدالله**» «**سیدالشهدا**» «**کربلا**» «**اهلبیت** علیهم‌السلام» و «**آل احمد**» به جای «**آل محمد** صلی‌الله‌علیه‌وآله» و یا اسم‌های دیگر

---

۱) بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۶.

۲) سوره آل عمران آیه ۱۶۹.

۳) این کار از نظر شرعی حرام و پیگرد قانونی در پیش دارد.

برگرفته از نام کتاب خواسته‌اند افکار عمومی را جلب وکتاب را از مسیر شناخت خارج کنند و یا تیراژکتاب خود را بالا ببرند، از این رو اعلام می‌شود، که کتاب فوق بنام «**سوگنامه آل محمد** صلی الله علیه و آله» و ناشر آن «**انتشارات ناصر**» می‌باشد که جایگاه رفیع این کتاب همچنان باقی و مورد علاقه‌ی رهروان آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان مخلص در همه‌ی قشرها محفوظ مانده است.

قسمتی از کتاب‌هایی که از مرحوم استاد توسط «انتشارات ناصر»

به چاپ رسیده است، به آن اشاره می‌گردد

۱ـ **سوگنامه‌ی آل محمد** صلی الله علیه و آله در مصائب جانسوز اهلبیت علیهم السلام (تألیف)

۲ـ **زندگی چهارده معصوم** علیهم السلام (ترجمه‌ی کتاب انوار البهیه مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله ترجمه از محمدی اشتهاردی)

۳ـ **سیرت پیامبر اعظم** صلی الله علیه و آله (ترجمه کتاب کحل البصر مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله ترجمه از محمدی اشتهاردی)

۴ـ **رنجها و فریادهای فاطمه** علیها السلام (ترجمه کتاب بیت الاحزان مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله ترجمه از محمدی اشتهاردی)

۵ـ **ناسخ التواریخ امام حسین** علیه السلام از محمد تقی سپر (روان نویسی از مرحوم استاد محمدی اشتهاردی رحمه الله)

۶ـ شهادت ثالثه در اذان و اقامه از مرحوم آیة الله مرعشی رحمه الله ترجمه از محمدی اشتهاردی.

۷ـ **پوشش زن در اسلام** (تألیف)

۸ـ **حجاب بیانگر شخصیت زن** (تألیف)

۹ـ **زندگی حضرت یوسف** علیه السلام (تألیف)

۱۰ـ **بابی گری و بهایی گری** (تألیف)

در خاتمه رحمت و مغفرت و علوّ درجات به روح مقدس آن استاد گرانقدر وگرانسنگ را از خداوند متعال خواستاریم، نقل و اقتباس جزیی با ذکر نامه کتاب و ناشر بی‌مانع است.

مهدی سلیمانی رامسری

بهار ۱۳۸۶ شمسی

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيم

پیشگفتار چاپ نهم:

این کتاب با اینکه در زمستان سال ۱۳۷۰ ش در تیراژ وسیع، انتشار یافت بر اثر استقبال پرشور خوانندگان، بزودی نایاب شد، و هم اکنون چاپ نهم آن با اندکی تجدید نظر، تقدیم می‌گردد، امامان شیعه (علیهم‌السّلام) در شرایط بسیار سخت، همواره در هر فرصتی نام امام حسین «ع» را به زبان آورده و یاد او را زنده نگه می‌داشتند، زیرا نام و یاد او، شدیدترین خطر برای طاغوتیان بود، و سازنده‌ترین درس برای پاشیدن بذر انقلاب بر ضدّ آنها، در قلوب مسلمانان به شمار می‌آمد.

باید توجه داشت که تنها نباید به تجدید سنّت سوگواری برای امامان«ع» اکتفا کرد، بلکه باید رفتار و بینش سیاسی و مبارزاتی آنها را نیز سرمشق خود ساخت، چنانکه امام سجّاد«ع» فرمود:

إِنَّ اَبْغَضَ النّاسِ إِلَى اللهِ مَنْ يَقْتَدِيَ بِسُنَّةِ إِمامٍ وَلا يَقْتَدِي بِأَعْمالِهِ.

«مبغوضترین انسان در پیشگاه خداوند، کسی است که در سنّت، امام را مقتدای خود سازد، ولی از شیوهٔ رفتار امام پیروی نکند» [1].

گفتیم امامان«ع» در هر فرصتی، یاد شهادت امام حسین«ع» و مصائب او و یارانش را تجدید می‌کردند، در اینجا به دو نمونهٔ جانکاه زیر که در این کتاب نیامده، توّجه کنید:

۱ـ روزی امام سجّاد«ع» در بازار مدینه شنید مردی می‌گوید:

إِرْحَمُونِي اَنَا رَجُلٌ غَرِيبٌ:

«به من رحم کنید که مردی غریب هستم».

امام سجّاد«ع» به او فرمود: «اگر مقدر شده باشد که تو در اینجا از دنیا بروی، آیا جنازه‌ات بدون دفن می‌ماند؟!».

---

۱ ـ تحف العقول (سخنان امام سجّاد علیه السلام).

او با تعجب گفت: «الله اکبر، چگونه جنازه‌ام را دفن نمی‌کنند، با اینکه در برابر دید مردم مسلمان است!!».

امام سجاد«ع» به یاد مصائب پدرش حسین«ع» منقلب شد و گریست و گفت:

وٰا اَسَفٰاهُ عَلَیْکَ یٰا اَبَتٰاهُ! تُبقی ثَلاٰثَةَ اَیّٰامٍ بِلاٰ دَفْنٍ وَ اَنْتَ اِبْنُ بِنْتِ رَسُولِ‌اللهِ.

«ای وای، وای فریاد از اندوه جانکاه تو ای بابا، که جنازه‌ات سه روز بدون دفن باقی ماند، با اینکه پسر دختر پیامبر خدا«ص» هستی».

۲ـ وقتی که به دستور منصور دوانیقی، خانهٔ امام صادق«ع» را آتش زدند، یکی از شیعیان، روز بعد به حضور آن حضرت رسید، دید بسیار غمگین است و قطرات اشک از دیدگانش جاری است، علّت پرسید، آن حضرت فرمود: وقتی که روز قبل آتش در دالان خانه‌ام زبانه کشید، با اینکه من در خانه بودم دیدم بانوان حرم شیون زنان از این سو به آن سو می‌دوند، تا آتش را به آنها آسیب نرساند، به یاد ترس و هراس اهلبیت جدّم حسین«ع» در روز عاشورا افتادم، که دشمن به آنها هجوم کرد و منادی دشمن می‌گفت: «خانهٔ ظالمان را بسوزانید» مأساة الحسین (الشیخ عبدالوهّاب الکاشی) ص ۱۵۲، ۱۳۵.

امید آنکه این کتاب، در این راستا، اثر بخش و سازنده باشد.

حوزهٔ علمیّه قم: محمّد محمّدی اشتهاردی .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

پیشگفتار:

یاد ونام حسین (ع) بر تارک همهٔ زمانها ومکانها

امام حسین علیه السّلام به جهان آمد تا در هر زمان ودر هر مکان، آتشفشانی بر ضدّ ظلم وجور واستکبار وجریان طاغوتی، روشن کند ودر هر محفلی یاد خدا ومکتب ناب پیامبران را در دلها شعله‌ور سازد، بنابر این حسین(ع) مربوط به قرن اوّل اسلام نیست بلکه مربوط به همهٔ قرون است بلکه بر فراز همهٔ سالها، ماهها، هفته‌ها، روزها، ساعتها، دقیقه‌ها ولحظه‌ها است، چرا که او در هدفش خلاصه می‌شود، وهدف او نفی همهٔ معبودهای باطل، وتثبیت معبود حق وخدای بی همتا وآئین پاک او است، نتیجه اینکه: هرگز نباید او فراموش گردد، وباید یاد او همواره احیاگر دین پاک محمّدی(ص) وافشاگر وخاموش کنندهٔ شعله‌های فساد باشد.

در این راستا، بازگو نمودن مصائب جانکاه، ورنجهای غمبار وجگرسوز آن حضرت ویارانش در راه اسلام، در ماجرای کربلا، وکوفه وشام، یکی از برنامه‌های مذهبی است که احساسات پاک مسلمین را برای شورش ویورش بر ضد ظلم

وبی‌عدالتی ومبارزه با هرگونه فساد برمی‌انگیزد، وانسانها را به اهداف حسین وحسینیان نزدیک کرده ودر مسیر پیکار با دشمنان بشر قرار می‌دهد.

بر همین اساس در روایات اسلامی، به بیان مصائب امام حسین (ع) واهلبیت عصمت وطهارت (ع) وبازگو نمودن رنجها وفریادهای غم‌انگیز آنها، توجّه بسیار شده وپاداش فراوان برای آن قرار داده شده است.

چند روایت دربارهٔ پاداش ذکر مصیبت امام حسین (ع)

۱ ـ رسول اکرم (ص) به فاطمه (س) فرمود:

كُلُّ عَيْنٍ باكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيامَةِ اِلاّ عَيْنٌ بَكَتْ عَلىٰ مُصابِ الْحُسَيْنِ، فَاِنَّها ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ

:«هر چشمی در روز قیامت گریان است، مگر چشمی که برای مصائب امام حسین (ع) گریه کرده، چنین کسی در قیامت خندان وشادان به نعمتهای بهشتی است».(۱)

۲ ـ امام سجّاد (ع) فرمود:

اَيُّما مُؤْمِنٍ زَرَفَتْ عَيْناهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ (ع) حَتّٰى تَسِيلَ عَلىٰ خَدِّهِ بَوَّأَهُ اللّٰهُ غُرَفاً فِي الْجَنَّةِ يَسْكُنُها اَحْقاباً، وَاَيُّما مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَيْناهُ حَتّٰى تَسِيلَ عَلىٰ خَدِّهِ فِيما مَسَّنا مِنَ الْاَذىٰ مِنْ عَدُوِّنا، بَوَّأَهُ اللّٰهُ مَنْزِلَ صِدْقٍ....

:«هر مؤمنی که دیدگانش بخاطر کشته شدن حسین (ع) پر از اشک گردد به گونه‌ای که به صورتش روان شود، خداوند غرفه‌هائی از بهشت را برای او اختصاص دهد، که صدها سال در آنها سکونت کند، وچشمان هر مؤمنی که به خاطر آزارهائی که از ناحیهٔ دشمن در دنیا به ما رسیده اشک آلود شود

(۱) بحار ج ٤٤ ص ۲۹۳.

واشکش به گونه‌هایش سرازیر گردد، خداوند او را در منزل صدق (جایگاه رفیع بهشت) ساکن کند...»[۱]

۳ ـ امام صادق (ع) فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده، تسبیح است، واندوه او برای ما عبادت می‌باشد وپوشیدن راز ما جهاد در راه خدا است»، آنگاه فرمود: سزاوار است این سخن با آب طلا نوشته شود [۲].

ونیز فرمود:

لِكُلِّ سِرٍّ ثَوابٌ اِلاّ الدَّمْعَةَ فِينٰا

:«برای هر مصیبتی که بر آن صبر گردد وپوشیده شود پاداش است، مگر گریه واشک برای مصائب ما که بی‌صبری وآشکار نمودن آن، پاداش دارد».[۳]

۴ ـ عالم بزرگوار سیّد بن طاووس (متوفّی ٦٦٤ هـ.ق) می‌گوید از آل الرّسول(ع) نقل شده که فرمودند:

مَنْ بَكىٰ اَوْ اَبْكىٰ فِينٰا مِاَةً، ضَمِنّٰا لَهُ عَلَى اللّٰهِ الْجَنَّةَ، وَمَنْ بَكىٰ اَوْ اَبْكىٰ خَمْسِينَ، فَلَهُ الْجَنَّةُ وَمَنْ بَكيٰ اَوْ اَبْكىٰ ثَلاثِينَ، فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ بَكيٰ اَو اَبْكىٰ عَشَرَةً فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ بَكىٰ اَوْ اَبْكىٰ وٰاحِداً، فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَمَنْ تَبٰاكىٰ فَلَهُ الْجَنَّةُ.

:«کسی که در مصیبت ما خود گریه کند یا صد نفر را گریان سازد، ما بهشت را برای او ضمانت می کنیم، وکسی که در مصیبت ما خود گریه کند یا پنجاه نفر را گریان سازد، اهل بهشت است، وکسی که در مصیبت ما خود گریه کند وسی نفر را بگریاند، اهل بهشت است، وکسی که در مصیبت ما بگرید وده نفر را بگریاند، اهل بهشت است، وکسی که خود گریه کند ویک نفر را بگریاند

(۱) اللّهوف ص ۹.

(۲) ترجمهٔ نفس المهموم ص ۱۷.

(۳) بحار ج ٤٤ ص ۲۸۷.

اهل بهشت است، وکسی که خود را به گریه وادار کند (وبه صورت گریه کنندگان درآورد) برای او بهشت است».[۱]

۵ـ امام رضا (ع) در روز اوّل محرّم به ریّان پسر شبیب در ضمن گفتاری فرمود:

یَابْنَ شَبیبٍ اِنْ سَرَّکَ اَنْ تَکُونَ مَعَنا فِی الدَّرَجاتِ الْعُلیٰ مِنَ الْجِنانِ فَاحزَنْ لِحُزنِنا وَافرَحْ لِفَرَحِنا وَعَلَیکَ بِوَلایَتِنا فَلَوْ اَنَّ رَجُلاً تَوَلّیٰ حَجَراً لَحَشَرَهُ اللّهُ مَعَهُ...

:«ای پسر شبیب! اگر خوش داری تا با ما در درجات عالی بهشت باشی، برای حزن ما محزون باش، وبرای شادی ما شاد باش، وبر تو باد به دوستی وولایت ما، چرا که هرگاه شخصی سنگی را دوست بدارد، خداوند او را با آن محشور گرداند».[۲]

پاداش سرودن اشعار در سوگ اهلبیت (ع)

ای گوهر اشکها بریزید ای غمزده سینه‌ها بسوزید

جعفر بن عفان، اشعاری در سوگ امام حسین (ع) سرود وبه حضور امام صادق (ع) آمد، امام به او فرمود: شنیده‌ام اشعار خوبی در ذکر مصائب حسین (ع) سروده‌ای، او عرض کرد: آری، فرمود: بخوان، او اشعار خود را خواند، امام وحاضران گریه کردند، سپس امام به او فرمود: «ای جعفر! سوگند به خدا فرشتگان مقرّب خدا در اینجا شاهد بودند وسخن تو را در ذکر مصائب امام حسین (ع) شنیدند وبیش از ما گریستند، خداوند در همین ساعت تو را آمرزید وبهشت را بر تو واجب

(۱) اللّهوف ص ۱۱.
(۲) عیون اخبار الرّضا ج ۱ ص ۲۹۹ ـ وروایات دیگر در بحار ج ٤٤ صفحه ۲۷۸ تا ۲۹٦ ونفس المهموم باب اول فصل دوّم.

کرد».

سپس فرمود: ای جعفر! آیا بر اشعارت، نمی‌افزائی؟

جعفر عرض کرد: می‌افزایم.

امام فرمود: «هر کس شعری در مرثیهٔ حسین (ع) بگوید ومردم را بگریاند، خداوند بهشت را بر او واجب کرده واو را می‌آمرزد».(۱)

هدف از سوگواری

گریه وسوگواری چند نوع است مانند:

گریهٔ شوق، گریه دلسوزی وعاطفی، گریه به عنوان اظهار تنفّر از دشمن، گریهٔ ذلّت و... آنچه ناپسند است، گریه ذلّتبار وشکست وعجز است، سوگواری نیز بر همین اساس بر دو گونه است: منفی ومثبت.

سوگواری منفی همان است که باعث خمودی، رکود وعجز باشد ونشان دهنده ذلّت وشکست گردد.

سوگواری مثبت آن است که: فریاد وجنبش احساسات بر ضدّ ستم وظلم شود، وبه صورت اظهار تنفّر از ظالمان وخونخواران گردد، یکی از دانشمندان بزرگ می‌گوید:

«همیشه زبان ترجمان عقل بوده ولی ترجمان عشق، چشم است، آنجا که اشکی از روی احساس ودرد وسوز می‌ریزد، عشق حضور دارد، ولی آنجا که زبان با گردش منظّم خود، جمله‌های منطقی می‌سازد، عقل حاضر است.

بنابر این همانطور که استدلالات منطقی وکوبنده می‌تواند همبستگی گوینده را با اهداف آن رهبران مکتب، آشکار سازد، قطرهٔ اشک نیز می‌تواند اعلان جنگ

(۱) رجال کشّی ص ۱۸۷.

عاطفی بر ضدّ دشمنان مکتب محسوب گردد».[۱]

بر همین اساس است که پیامبر (ص) وامامان (ع) آنان‌راکه آمادگی گریه کردن را ندارند، به «تَباکِی» (خود را به شکل گریه در آوردن) دعوت کرده‌اند، تا یاد حسین (ع) در همهٔ قرون واعصار، در خاطره‌ها زنده بماند، امام صادق (ع) فرمود:

مَنْ تَباکیٰ فَلَهُ الْجَنَّةُ.

:«هر کس به هنگام شنیدن مصائب امام حسین (ع) خود را به گریه زد، مستحقّ بهشت می‌شود».[۲]

معلوم است که تباکی در هنگامی است که اشک از چشم انسان جاری نمی‌گردد، ولی انسان از شنیدن مطالب، متأثّر می‌شود.

نتیجه اینکه:

گریه حضرت زینب (ع) واهلبیت (ع) گریهٔ عاطفی وگریهٔ پیام‌آور ویکنوع نهی از منکر وشعار شورانگیز وسوزاننده ورسواگر طاغوتیان وستمگران بود، وادامهٔ این راه همواره «جنگ عواطف» بر ضد طاغوتیان وستمگران است، ودر نهضتها هیچگاه نباید نقش «جنبش عواطف» را فراموش کرد، از این جنبش به عنوان شعائر وشعار یاد شده، که اصولاً شعار وشعور، جهت مبارزه را مشخص می‌کند وانسانها را به سوی آن جهت تحریک وسوق می‌دهد.

تاریخچهٔ روضه خوانی

بعضی تصوّر می‌کنند روضه‌خوانی برای سرور شهیدان کربلا وسایر امامان (ع) از مصنوعات شیعه است، ویا اینکه در قرن نهم ودهم با نوشتن کتاب «روضة

(۱) شرح در کتاب انگیزهٔ پیدایش مذهب صفحه ۱۵۰.

(۲) امالی صدوق مجلس ۲۹.

الشّهداء» تألیف ملا حسین کاشفی (متوفی ۹۱۰) رسم شده وقبلاً چنین سابقه‌ای نداشته است.

ولی بر اساس روایات ما، این تصوّر قطعاً بی‌پایه وغلط است،، چرا که شخص پیامبر اسلام (ص) وامامان (ع) برای حسین (ع) روضه‌خوانی کرده‌اند ومردم را به روضه‌خوانی تحریص وتشویق نموده‌اند، بلکه پیامبران پیشین، حتی حضرت آدم (ع) برای حسین (ع) روضه‌خوانی نموده است، بنابر این جریان روضه‌خوانی از قبل بوده ودر اسلام به عنوان یکی از شعائر مذهبی وبرنامه‌های سیاسی وتربیتی عنوان شده وادامه یافته است، برای تأیید این مطلب به چند نمونه از روایات زیر توجّه کنید:

۱ ـ در تفسیر آیه ۳۷ بقره (فَتَلَقّٰی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ) روایت شده، حضرت آدم (ع) بر ساق عرش، نام پیامبر (ص) وامامان را دید، وجبرئیل به او تلقین کرد (که هنگام توبه ومناجات) بگو:

یٰا حَمیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، یٰا عٰالِی بِحَقِّ عَلِیٍّ، یٰا فٰاطِرُ بِحَقِّ فٰاطِمَةَ یٰا مُحسِنُ بِحَقِّ الْحَسنِ وَالْحُسَیْنِ وَمِنکَ الْاِحسٰانُ.

هنگامی که جبرئیل نام حسین (ع) را برد، اشک از چشمان آدم (ع) روان شد ودلش شکست، از جبرئیل پرسید: علّت چیست که با ذکر حسین (ع) اشکم سرازیر می‌گردد، جبرئیل جریان مصیبت امام حسین (ع) را برای آدم (ع) نقل کرد، آنگاه جبرئیل وآدم (ع) برای مصائب امام حسین (ع) وهمراهانش، مانند زن فرزند مرده گریه کردند.(۱)

۲ ـ امام علی (ع) می‌فرماید: روزی به حضور رسولخدا (ص) رفتیم، پس از صرف غذا، آنحضرت وضو گرفت ورو به قبله نشست وبه دعا وراز ونیاز پرداخت سپس در حالی که اشک بسیار از چشمانش سرازیر بود به زمین افتاد، حسین (ع) بر دوش آنحضرت جهید وگریه کرد پیامبر (ص) به او فرمود: «پدر ومادرم بفدایت

(۱) ترجمه نفس المهموم ص ۲۳.

چرا گریه می کنی؟».

حسین (ع) عرض کرد: «ای پدر! امروز تو را به گونه‌ای محزون و گریان دیدم که هرگز تو را چنین ندیده بودم».

پیامبر (ص) فرمود: «پسرم! امروز از ملاقات شما بسیار شادمان شدم که هرگز چنین شاد نشده بودم، حبیبم جبرئیل نزد من آمد وبه من خبر داد که شما کشته می‌شوید، ومحل قتل شما دور از همدیگر است، از این رو محزون شدم ودعا کردم واز خدا برای شما تقاضای خیر نمودم».[۱]

۳ ـ ابن عباس می گوید: در جریان جنگ صفین، هنگامی که امام علی (ع) در مسیر راه از کربلا عبور کرد، توقّف نمود وفرمود: ای ابن عبّاس آیا این سرزمین را می‌شناسی؟ گفتم: نه، فرمود: «اگرمثل من آن‌را می‌شناختی تا گریه نمی کردی از آن عبور نمی کردی».

آنگاه آنچنان گریه کرد که اشکش بر سینه‌اش جاری شد، وچنین (روضه می‌خواند و) می گفت: آه! آه!، آل ابوسفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ ای ابا عبدالله شکیبا باش، که پدرت از این مردم همان ببیند که تو ببینی... باز آنحضرت مطالبی فرمود و گریه کرد.[۲]

٤ ـ ابو عمّاره می گوید: هرگز در هیچ روزی نام حسین(ع) نزد امام صادق(ع) برده نشد که آن روز آنحضرت تا شب خنده کند، ومی‌فرمود:

اَلْحُسَيْنُ عَبْرَةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ.

«حسین (ع) سبب ریزش اشک هر مؤمن است».[۳]

۵ ـ ماجرای مرثیه خوانی ابوهارون مکفوف برای امام حسین(ع) در حضور

(۱) وفاء الوفاء ص ٤٦٨.

(۲) ترجمه نفس المهموم ص٣٤.

(۳) همان مدرک ص ۱۷.

امام صادق (ع) وبستگانش، وگریه شدید امام صادق(ع)[۱] وهمچنین ماجرای مرثیه‌خوانی دِعْبِل خُزاعی در روز عاشورا در مجلس عزای امام حسین (ع) که حضرت رضا (ع) آن را تشکیل داده بود وگریه حضرت رضا (ع) وحاضران[۲] و... همه حاکیست که مسأله روضه‌خوانی وگریه بر شهدای کربلا در همان قرن اول ودوّم هجرت رواج کامل داشته ودر همان آغاز جزء برنامه‌های مهم مذهبی بوده است.

* * *

امّا در مورد کتاب «رَوْضَةُ الشُّهداء» این کتاب را «کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی» نوشته، وی در نیمه اوّل قرن نهم در سبزوار به دنیا آمد وبسال ۹۱۰ هـ.ق در هرات درگذشت، وبه قول صاحب روضات الجنّات، نظر به اینکه این کتاب نخستین کتابی است که در مورد مقاتل به فارسی نوشته شده، ووعاظ وذاکرین بر بالای منابر آن را می‌خواندند ونام آن، «روضه» (با غ) بود، از ذکر مصیبت به نام روضه‌خوانی تعبیر شد.[۳]

بنابر این اصل ذکر مصیبت ومرثیه‌خوانی از قبل بوده، ولی تغییر نام آن به «روضه» پس از تألیف این کتاب بوده است.

روضه‌خوانی امام حسین (ع) وبازماندگان کربلا

واین مطلب را نیز نباید از نظر دور داشت که: خود امام حسین (ع) برای خود روضه خوانده است، وامام سجّاد (ع) وحضرت زینب وسایر بستگان نزدیک، روضه‌خوانی نموده‌اند به عنوان نمونه:

(۱) ترجمهٔ نفس المهموم ص۱۵.

(۲) عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۳ - ۲۶۶.

(۳) روضة الشّهداء ص ۸.

امام حسین (ع) در روز عاشورا کنار هر شهیدی می‌آمد، از وصف او می‌گفت و گریه می‌کرد، ودر روز یازدهم محرّم هنگام وداع بازماندگان با اجساد مطهّر شهداء، امام حسین (ع) اشعاری به سکینه آموخت که در مدینه برای شیعیان بخواند، که مطلع آن این است: شِیعَتی مَهْما شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْکُرونی (که بعداً ذکر خواهد شد).

در این اشعار امام می‌فرماید: برای من نُدبه کنید، وذکر مصیبت علی اصغر(ع) به میان آمده است.[1]

وحضرت زینب (ع) مکرّر روضه‌خوانی کرد، از جمله در کوفه هنگامی که سر بریدهٔ برادرش حسین (ع) را دید، با اشعاری، مرثیه‌سرائی نمود، از جمله گفت:

ما تَوَهَّمْتُ یا شَقِیقَ فُؤادِی　　　کانَ هٰذا مُقَدَّراً مَکْتُوباً

:«ای برادرم وای آرام قلبم هیچگاه گمان نمی‌بردم که این گونه مقدّر شده باشد که سر بریده‌ات در برابر من قرار گیرد» (که بعداً ذکر خواهد شد).[2]

امام سجّاد (ع) نیز بارها روضه خواند، وحتی سالها بعد از واقعهٔ کربلا، آنحضرت از وصف کربلا می‌گفت و گریه می‌کرد ودیگران را می‌گریانید.

امام صادق (ع) فرمود: امام سجّاد (ع) چهل سال بر پدرش گریست، ودر این مدّت روزها را روزه داشت وشبها را به عبادت به سر می‌برد، هنگام افطار وقتی غذا نزدش می‌آوردند ومی‌گفتند بفرمائید میل کنید، اشک می‌ریخت ومی‌فرمود:

قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ جائِعاً، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ عَطْشاناً.

:«حسین فرزند رسولخدا (ص) گرسنه وتشنه کشته شد».

واین مطلب را تکرار می‌کرد وگریه می‌نمود بطوری که غذا ونوشیدنیهایش با

(۱) مقتل الحسین، مقرّم ص ۳۸۰.

(۲) منهاج الدموع ص ۳۶۷.

قطرات اشک او می آمیخت، او همواره این گونه می‌زیست تا به لقاء الله پیوست.(۱)

آنحضرت وقتی که قصّابی را می‌دید گوسفندی را ذبح می‌کند، بیاد امام حسین (ع) می‌افتاد ومی‌فرمود: آب به گوسفند بدهد، پدرم را با لب تشنه سر بریدند، ودر پاسخ یکی از خادمان که از روی دلسوزی به او گفت: گریه نکنید که به خطر می‌افتید، فرمود: حضرت یعقوب، پیغمبر بود، از دوازده فرزندش، یکی از آنها (یوسف) غایب گردید، با اینکه می‌دانست او زنده است، آنقدر از فراق او گریست که چشمانش سفید شد ولی من اجساد پاره پاره پدر، برادران وعموها ودوستانم را دیدم، چگونه غم واندوه من پایان یابد؟ من هر وقت به یاد آنها می‌افتم، بی‌اختیار قطرات اشک از چشمانم سرازیر می‌شود.(۲)

امام زمان حضرت مهدی (ع) در ضمن درودهائی که بر امام حسین(ع) می‌فرستد: از جمله می‌فرماید:

اَلسَّلامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجاتِ.

:«سلام بر آن گریبانهائی که در سوگ امام حسین (ع) پاره پاره شد».(۳)

این تعبیر نیز بیانگر اوج قداست وارزش سوگواری برای مصائب امام حسین (ع) است.

کتاب حاضر

گرچه از دیر زمان از همان قرن دوّم به بعد، کتابهای بسیاری در مقاتل نوشته شده ودر عصر حاضر نیز کتابهائی در این راستا تألیف شده مانند: نفس‌المهموم (محدّث قمی)، مقتل الحسین سید عبدالرّزاق مقرّم و... ولی از آنجا که مطالب این

(۱) اللهوف ص ۲۰۹ ـ وبعضی نوشته‌اند ۳۵ سال گریست، زیرا او بعد از پدر ۳۵ سال عمر کرد.

(۲) مقتل الحسین مقرّم ص ٤٧٧.

(۳) الوقایع الحوادث ج ۳ ص ۳۰۷.

کتابها پراکنده است، ونیاز شدید به دسته‌بندی وتنظیم مطالب، وذکر اشعار مناسب وفشردگی مطالب بر اساس مدارک می‌شد، وطلّاب عزیز ومدّاحان ومرثیّه‌سرایان در این جهت به یک کتاب خلاصه ودر عین حال جامع ودسته کرده نیاز داشتند، به نگارش این کتاب اقدام گردید، امید آنکه تا حدودی خَلأ مذکور را پر کرده، وقدمی در این راه برداشته شده باشد.

با توجّه به اینکه در این کتاب گاهی از کتبی مانند: معالی السّبطین، کبریت الاحمر، اسرار الشّهادهٔ دربندی، روضةالشّهداء، دمعة السّاکبه، منتخب طریحی وتذکرة الشّهداء نیز استفاده شده که اعتبار این کتب چندان روشن نیست، گرچه مطالبی که از این کتب، در این کتاب نقل شده، با توجّه به جریانات، تناسب با واقعیت دارد، بهر حال این کتاب در سه بخش تحریر وتنظیم گردید:

بخش اوّل: ذکر مصائب چهارده معصوم علیهم السّلام.

بخش دوّم: ذکر مصائب شهدای کربلا تا هنگام شهادت امام حسین (ع).

بخش سوّم: حوادث جانسوز بعد از شهادت امام حسین (ع) از کربلا تا شام ومدینه.

خدایا شیوهٔ زندگی ما را همانند شیوهٔ زندگی محمّد وآلش (ص) قرار بده ومرگ ما را نیز آنچنان کن.

حوزهٔ علمیّه قم ـ محمّد محمّدی اشتهاردی

زمستان ۱۳۶۹ شمسی

بخش اوّل

ذکر مصائب چهارده معصوم (ع)

۱ـ ذکر مصیبت معصوم اوّل پیامبر اسلام (ص)

پیامبر اسلام (ص) در طلوع فجر روز جمعه ۱۷ ربیع الاّول سال ۵۷۱ میلادی، چهل سال قبل از بعثت در مکّه متولّد شد.

ودر روز دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری در سنّ ۶۳ سالگی در مدینهٔ منوّره رحلت کرد، مرقد شریفش در مدینه است.

در جریان جنگ خیبر (که در آغاز سال هشتم هجرت واقع شد، یک زن یهودی به وسیلهٔ غذائی که با زهر مسموم کرده بود وآن غذا از دست گوسفند تهیّه شده بود) آنحضرت را مسموم کرد، گر چه پیامبر (ص) زود متوجه شد واز آن غذا دست کشید، ولی اثر آن غذای مسموم گاهی ظاهر می‌شد، سرانجام آنحضرت بر اثر آن بستری گردید ورحلت کرد.

از ابن عباس روایت شده رسولخدا (ص) هنگام بیماری لحظه‌ای بیهوش گردید، در آن هنگام در خانه کوبیده شد.

فاطمه (س) فرمود: کیستی؟

کوبندهٔ در گفت: مرد غریبی هستم آمده‌ام از رسولخدا (ص) پرسشی کنم. آیا اجازه می‌دهید به محضرش برسم؟

فاطمه (س) فرمود: بازگرد خدا ترا بیامرزد، اکنون پیامبر (ص) بیمار است.

آن شخص غریب رفت وپس از لحظه‌ای باز آمد ودر خانه را کوبید، گفت:

مرد غریبی است از پیامبر (ص) اجازهٔ ورود می‌طلبد، آیا به غریبان اجازهٔ ورود می‌دهید؟

در این هنگام رسولخدا (ص) به هوش آمد وفرمود: فاطمه جانم، آیا می‌دانی این شخص کیست؟ این کسی است که جمعیّتها را پراکنده می‌کند، لذّات را درهم می‌شکند، این فرشته مرگ (عزرائیل) است، به خدا سوگند قبل از من از کسی اجازه نگرفته وپس از من هم از احدی اجازه نمی‌گیرد، بخاطر مقام ارجمندی که در پیشگاه خداوند دارم از من اجازه می‌طلبد، به او اجازهٔ ورود بده.

فاطمه (س) به او فرمود: داخل شو خدا تو را بیامرزد، عزرائیل مانند نسیم ملایمی وارد خانهٔ پیامبر (ص) شد و گفت:

اَلسَّلامُ عَلیٰ اَهْلِ بَیْتِ رَسُولِ اللّٰهِ. :«سلام بر خاندان رسول خدا (ص)»[1]

دلداری پیامبر (ص) به فاطمه (س)

جابر انصاری می‌گوید: فاطمه (س) کنار بستر پیامبر (ص) بود، وبا اندوهی جانکاه می‌گفت:

وَا کَرْباهُ لِکَرْبِکَ یا اَبَتٰاهُ! :«آه وفغان از رنج ومصیبت تو ای پدر جان».

پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: بلکه پس از امروز پیامبر (ص) دیگر غمی ندارد، ای فاطمه (س) نباید در وفات پیامبر (ص) گریبان چاک کرد، وسیلی به صورت زد ووایلا گفت، ولی تو همان سخنی را بگو که پیامبر (ص) در مرگ پسرش ابراهیم گفت: «دیدگان اشک می‌ریزند، ودل بدرد می‌آید ولی سخنی نمی‌گویم که پروردگار را به خشم آورد، وما در مصیبت تو ای ابراهیم اندوهناکیم»[2]

(۱) انوار البهیّه ص ۱۶ و ۱۷ ـ کحل البصر ص ۱۹۲.

(۲) کحل البصر ص ۱۹۳.

فاطمه (س) در لحظات آخر عمر پیامبر (ص)

شیخ مفید نقل می‌کند: سپس بیماری رسولخدا (ص) سخت ووخیم شد، امیرمؤمنان علی (ع) در کنار بسترش بود، همین که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، به علی (ع) فرمود: «سرم را بر دامن خود بگیر، زیرا که امر الهی فرا رسید، وچون جان من بیرون رود آن را با دست خود بگیر وبه روی خود بکش، آنگاه مرا رو به قبله بگذار، وکار (غسل وکفن) مرا خودت انجام بده، وپیش از همهٔ مردم بر جنازه‌ام نماز بخوان، واز من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری واز خداوند طلب کمک کن».

حضرت علی (ع) سر آنحضرت را به دامن گرفت، آنحضرت از حال رفت، فاطمه (س) خود را بر آنحضرت افکند وبه روی او نگاه می‌نمود ونوحه وگریه می‌کرد واین شعر (ابوطالب) را می‌خواند:

وَاَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمٰامُ بِوَجْهِهِ ثِمٰالُ الْيَتٰامىٰ عِصْمَةٌ لِلْاَرٰامِلِ

:«وسفیدروئی که مردم به برکت روی او طلب باران می‌کنند، او که فریادرس یتیمان وپناه بیوه زنان است».

رسولخدا (ص) چشمش را باز کرد وبا آواز ضعیف فرمود: دختر جانم این گفتار عمویت ابوطالب است، آن را مگو ولی این آیه را بخوان:

وَمٰا مُحَمَّدٌ اِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مٰاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ اَعْقٰابِكُم.

:«ومحمد (ص) فقط فرستادهٔ خدا بود، اگر او بمیرد ویا کشته شود به عقب برمی‌گردید؟» (آل عمران ـ ۱۴۴)

در این هنگام فاطمه (س) گریهٔ طولانی کرد، پیامبر (ص) به او اشاره کرد که نزدیک بیا، فاطمه (س) نزدیک رفت، پیامبر (ص) آهسته به او سخنی

گفت که روی فاطمه (س) از آن سخن شکوفا شد، سپس جان رسولخدا (ص) قبض گردید...

در حدیث آمده: به فاطمه (س) گفته شد، آن سخنی که پیامبر (ص) آهسته به تو گفت چه بود که موجب خرسندی تو گردید؟

فرمود: پیامبر (ص) به من خبر داد که من نخستین نفر از اهلبیت او هستم که به او ملحق می‌گردم، وبعد از او چندان نمی‌گذرد که به آنحضرت می‌پیوندم، این مژده موجب از بین رفتن اندوه من گردید.[1]

حسن وحسین (ع) در آغوش پیامبر (ص)

مرحوم صدوق از ابن عبّاس روایت کرده: در آن هنگام حسن وحسین (ع) با دیدهٔ گریان صیحه زنان وارد خانه شدند، وخود را بروی رسول خدا افکندند، علی (ع) خواست آنان را از آنحضرت جدا سازد که پیامبر (ص) به هوش آمد وفرمود: «ای علی! بگذار من آنها را ببویم وآنها مرا ببویند، من از دیدار آنها توشه برگیرم وآنها از دیدار من توشه برگیرند، آگاه باش که این دو فرزند، بعد از من ستمها خواهند دید وبا ظلم کشته خواهند شد»، سپس سه بار فرمود: خدا لعنت کند کسانی را که به این دو تن ظلم کنند، آنگاه دست به سوی علی (ع) دراز کرد واو را به طرف خود آورد، وبا خود در زیر آن جامه کرد که برویش افکنده بود برد ودهان مبارک بر دهان او نهاد ومدّتی طولانی با او راز گفت تا آنکه روح از بدن شریفش پرواز نمود، آنگاه امام علی (ع) از زیر جامه‌ها خارج شد وفرمود:

اَعْظَمَ اللّٰهُ اُجُورَكُمْ فِي نَبِيِّكُم.

:«خداوند به شما در سوگ پیامبرتان اجر عظیم عنایت کند».

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۱ ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

خداوند او را نزد خود برد، تا علی (ع) این سخن را گفت، صدای ضجه و گریه از خانه برخاست.[1]

مرثیهٔ علی (ع) و فاطمه (س) از فراق پیامبر (ص)

رحلت پیامبر (ص) برای همهٔ مسلمین مخصوصاً بنی‌هاشم، بخصوص علی (ع)[2] وزهرا (س) بسیار جانگداز وجگرسوز بود که نمی‌توان آن را وصف کرد.

از اشعار علی (ع) در سوگ پیامبر این بود:

اَلْمَوْتُ لا والِداً یُبْقی وَلا وَلَداً
هٰذَا السَّبیلُ الیٰ اَنْ لا تَریٰ اَحَداً

هٰذَا النَّبِیُّ وَلَمْ یَخْلُدْ لِاُمَّتِهِ
لَوْ خَلَّدَ اللّٰهُ خَلْقاً قَبْلَهُ خَلَدا

لِلْمَوْتِ فینا سِهٰامٌ غَیْرُ خٰاطِئَةٍ
مَنْ فٰاتَهُ الْیَوْمَ سَهْمٌ لم یَفُتْهُ غَداً

:«مرگ، نه پدر را باقی می‌گذارد ونه فرزند را، واین موضوع همچنان ادامه دارد تا همه بمیرند وهیچکس باقی نماند.

مرگ، حتی پیامبر اسلام (ص) را برای اُمّتش باقی نگذاشت، اگر خداوند قبل از او کسی را باقی می‌گذاشت، او را نیز باقی می‌گذاشت.

ناگزیر ما آماج تیرهای مرگ که خطا نمی‌روند هستیم، که اگر امروز تیر مرگ ما را هدف خود قرار ندهد، فردا ما را از یاد نمی‌برد».[3]

* * *

(۱) کحل البصر ص ۱۹٤.

(۲) در این باره به نهج‌البلاغه خطبه ۲۳۵ مراجعه گردد.

(۳) انوار البهیّه محدّث قمّی ص ۲۳.

اندوه حضرت زهرا (س) از فراق پیامبر (ص) بسیار بود، او مرثیّه می‌خواند وبه گونه‌ای گریه می کرد که از گریهٔ او در ودیوار اشک می‌ریخت.[۱]

یکی از اشعار او در سوگ آنحضرت این اشعار است:

مٰاذٰا عَلیٰ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدٍ
اَنْ لاٰ یَشُمَّ مَدَی الزَّمٰانِ غَوٰالِیاً
صُبَّتْ عَلَیَّ مَصٰائبٌ لَوْ اَنَّهٰا
صُبَّتْ عَلَی الْاَیّٰامِ صِرْنَ لَیٰالِیاً

:«آنکس که بوی خوش تربت (خاک قبر) پیامبر (ص) را می‌بوید، اگر در زمان طولانی، بوی خوش دیگری نبوید چه خواهد شد؟ (یعنی تا آخر عمر، همین بوی خوش، او را کافی است ونیازی به بوی خوش دیگر ندارد).

آنچنان باران غم واندوه بر جانم ریخته که اگر بر روزهای روشن می‌ریخت، آن روزها مانند شب، تیره وتار می گردید».[۲]

بجانم ریخته چندان غم ودرد ومصیبتها
که گر بر روزها ریزند گردد تیره چون شبها

انس بن مالک می‌گوید: پس از دفن جنازهٔ رسولخدا (ص) فاطمه (س) با من ملاقات کرد وبا اندوهی فراوان فرمود: «ای انس!

كَیْفَ طٰابَتْ اَنْفُسُكُمْ اَنْ تَحثُوا عَلیٰ وَجْهِ رَسُولِ اللّٰهِ التُّرابَ.

:«چگونه دل شما قبول کرد که خاک بر چهرهٔ نازنین پیامبر (ص) بریزید؟».

سپس با گریه گفت:

«ای پدر! آه پدرم! که دعوت حق را اجابت کرد، وخداوند او را به نزد خود

(۱) در این باره به قسمت آخر بیت الاحزان مراجعه شود.

(۲) بیت الاحزان ص ۱٤٠.

برد»[۱]

واز اشعار حضرت زهرا (س) در کنار قبر پیامبر (ص) است:

نَفْسِي عَلىٰ زَفَراتِهٰا مَحْبُوسَةٌ يٰا لَيْتَهٰا خَرَجَت مَعَ الزَّفَراتِ

لٰا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيٰاةِ وَإِنَّمٰا أَبْكِي مَخٰافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيٰاتِي

:«پدر جان! جانم با آنهمه غم واندوه در سینه‌ام حبس شده، ای کاش با همان اندوهها از بدنم خارج می‌شد، پدر جان! بعد از تو هیچ خیر ونیکی در زندگی نیست، گریه می کنم از بیم آنکه (مبادا) بعد از تو زندگیم طولانی گردد»[۲]

* * *

شعلهٔ آتش هجران تو جان می‌سوزد

وز فراق تو دل پیر وجوان می‌سوزد

این چه درد است کز او خون جگر می ریزد

وین چه سوز است کزو جان جهان می‌سوزد

شرح این غم چه بگویم که بیان می‌لرزد

وصف این حال چه گویم که زبان می‌سوزد

* * *

باورم نیست که بابا! زچه خاموش شدی؟

ترکمان کردی وبا خاک هم آغوش شدی

خانه را نوری اگر بود زرُخسار تو بود

ای چراغ دل ما از چه تو خاموش شدی؟

جای خالی تو را با چه نگاهی نگرم؟

ای همای دل وجانم تو چرا دور شدی؟

(۱) کحل البصر ص ۲۰۳.

(۲) بیت الاحزان ص ۹۴.

۲ـ ذکر مصیبت معصوم دوم حضرت زهرا (س)

حضرت صدّیقه‌کبری‌فاطمه زهرا (س) در آستانهٔ طلوع فجر روز جمعه ۲۰ جمادی الثانیه سال پنجم بعثت در مکّه دیده به جهان گشود ودر سال دوم هجرت در حدود ۹ سالگی با امام علی (ع) (که در این هنگام حدود ۲۵ سال داشت) ازدواج کرد واز او دارای پنج فرزند بنامهای: حسن، حسین، زینب، اُمّ کلثوم ومحسن گردید.

پدرش پیامبر (ص) ومادرش خدیجه (س) بود، او بین نماز مغرب وعشا در سیزدهم جمادی الاولی یا سوّم جمادی الثانیه سال ۱۱ هجرت در هیجده سالگی در مدینه به شهادت رسید، مرقد شریفش در مدینه است ودر یکی از سه محل (کنار قبر پیامبر (ص) ـ قبرستان بقیع ـ وبین منبر وقبر پیامبر (ص) در مسجد النّبی) زیارت می‌شود.

پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) ستمهای فراوان به فاطمه (س) شد، او طرفدار رهبری امام علی (ع) بعد از پیامبر (ص) بود ودر این راستا تا آخرین توان خود به دفاع وحمایت برخاست وجان عزیزش را در این راه گذاشت، او بعد از پیامبر (ص) ۷۵ روز یا ۹۵ روز بیشتر عمر نکرد، ولی در همین مدّت ستمهای بسیار به او شد که قلم از وصف آن عاجز است.

فاطمه (س) بین فشار در ودیوار

پس از رحلت رسولخدا (ص)، جریاناتی پیش آمد که منجر به بیعت با ابوبکر گردید، امام علی (ع) که جانشین بر حق پیامبر بود، از خانه بیرون نیامد وطبق وصیّت پیامبر (ص) در خانه به تنظیم وجمع آوری قرآن پرداخت.

عمر به ابوبکر گفت: «همهٔ مردم با تو بیعت کرده‌اند، جز این مرد (علی علیه السّلام) واهلبیت او، شخصی را نزد او بفرست که بیاید وبیعت کند.

ابوبکر پسر عموی عمر را که «قُنفُذ» نام داشت برای این کار انتخاب کرد وبه او گفت: نزد علی (ع) برو وبگو: دعوت خلیفهٔ رسولخدا (ص) را اجابت کن.

قنفذ چند بار از طرف ابوبکر نزد علی (ع) رفت وپیام ابوبکر را ابلاغ کرد، ولی علی (ع) از آمدن نزد ابوبکر امتناع ورزید.

عمر خشمگین برخاست وخالد بن ولید وقنفذ را طلبید وبه آنها امر کرد تا هیزم وآتش بردارند، آنها اطاعت کردند وهیزم وآتش برداشته وهمراه عمر، کنار در خانهٔ فاطمه (س) رهسپار شدند، فاطمه (س) پشت در بود، هنوز شال عزا (از رحلت پیامبر ـ ص) بر سرش بود، واز فراق پیامبر (ص) سخت نحیف وناتوان شده بود، عمر به سر رسیده ودر را زد، وفریاد برآورد: ای پسر ابوطالب! در را باز کن.

فاطمه (س) فرمود: ای عمر! ما را به تو چکار؟ چرا دست از ما برنمی‌داری، با اینکه ما عزادار هستیم؟

عمر گفت: در را باز کن وگر نه آن را به روی شما می‌سوزانم.

هر چه فاطمه (س) نصیحت کرد، عمر از تصمیم خود منصرف نشد، سپس آتش طلبید ودر خانه را به آتش کشید، آنگاه درِ نیم سوخته را فشار داد، وبدن نازنین فاطمه (س) بین فشار در ودیوار قرار گرفت.(۱)

* * *

(۱) کتاب سلیم بن قیس وبیت الاحزان ص ۹۰.

عمر در ضمن نامه‌ای برای معاویه، چگونگی برخورد خود با فاطمه (س) را چنین بیان می‌کند: «.... به فاطمه (س) که پشت در بود گفتم: اگر علی (ع) از خانه (برای بیعت) بیرون نیاید، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم وآتشی برافروزم وخانه واهلش را بسوزانم، ویا اینکه علی (ع) را برای بیعت به سوی مسجد می‌کشانم، آنگاه تازیانهٔ قنفذ را گرفتم وفاطمه (س) را با آن زدم، وبه خالد بن ولید گفتم تو ومردان دیگر هیزم بیاورید، وبه فاطمه (س) گفتم: خانه را به آتش می‌کشم... همااندم دستش را از در بیرون آورد تا مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده وبا شدّت، در را فشار دادم وبا تازیانه بر دستهای او زدم، تا در را رها کند، از شدّت درد تازیانه، ناله کرد وگریست، نالهٔ او بقدری جانکاه وجگرسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود واز آنجا منصرف گردم، ولی به یادکینه‌های علی(ع)وحرص او بر کشتن قریشیان (مشرک) افتادم... با پای خودم لگد بر در زدم، ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی که لگد بر در زدم، صدای نالهٔ فاطمه (س) شنیدم که گمان کردم، این ناله، مدینه را زیرورو کرد، در آن حال فاطمه (س) می‌گفت:

يٰا اَبَتٰاهُ! يٰا رَسُولَ اللّٰهِ هٰكَذا يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْنَتِكَ، آهْ! يٰا فِضَّةُ اِلَيْكِ فَخُذِينِي فَقَدْ وَاللّٰهِ قُتِلَ مٰا فِي اَحْشٰائي مِنْ حَمْلٍ.

:«ای پدر جان! ای رسولخدا! بنگر که این گونه با حبیبه ودختر تو رفتار می‌شود، آه! ای فضّه بیا ومرا دریاب که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد».

در عین حال در را فشار دادم، در باز شد، وقتی وارد خانه شدم، فاطمه (س) با همان حال روبروی من ایستاد، ولی شدّت خشم من مرا به گونه‌ای کرده بود که گوئی پرده‌ای در برابر چشمم افتاده است، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه (س) زدم که به زمین افتاد...».[۱]

(۱) دلائل الامامه طبری ج ۲ ـ بحار ط قدیم ج ۸ ص ۲۲۲ ـ بیت الاحزان ص ۹۶ و۹۷.

تا در بیت الحرم از آتش بیگانه سوخت
کعبه ویران شد حرم از سوز صاحبخانه سوخت
آه از آن پیمان‌شکن کز کینهٔ خُمّ غدیر
آتشی افروخت تا هم خُمّ وهم خُمخانه سوخت

* * *

سینه‌ای کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در ودیوار بود
نالهٔ بانو زد اندر خرمن هستی شرر
گوئی اندر طور غم چون نخل آتش بار بود
صورتی نیلی شد از سیلی که چون سَیل سیاه
روی گردون، زین مصیبت تا قیامت تار بود

* * *

گوهری سنگین بها از ابر گوهربار ریخت
کز غم جانسوز او خون از در و دیوار ریخت
غنچهٔ نشکفته‌ای از لاله‌زار معرفت
از فراز شاخساری از جفای خار ریخت
اختر فرّخ فری افتاد از برج شرف
کآسمان خوناب غم از دیدهٔ خونبار ریخت[1]

وصیتهای زهرا (س)

امیرمؤمنان علی (ع) نامه‌ای در بالای بستر حضرت زهرا (س) دید، آن را برداشت دید در آن چنین نوشته:

(۱) دیوان آیت الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (متوفی ۱۳۶۱ هـ.ق).

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم: این است آنچه فاطمه دختر رسولخدا (ص) به آن وصیت نموده است:

۱ـ فاطمه گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای یکتا نیست.

۲ـ ومحمد (ص) بنده ورسول خدا (ص) است.

۳ـ بهشت ودوزخ حق است، وشکّی در زنده شدن مَردگان وبرپا شدن قیامت نیست.

۴ـ ای علی! من فاطمه دختر محمد (ص) هستم که خداوند مرا همسر تو کرد، تا در دنیا وآخرت، از آنِ تو باشم، تو از دیگران به من شایسته‌تر هستی.

مرا شبانه حنوط کن وغسل بده وکفن کن وشبانه بر من نماز بخوان ومرا به خاک بسپار، وبه هیچکس خبر نده، تو را به خدا می‌سپارم وبه فرزندانم تا قیامت سلام می‌فرستم.

(حَنِّطْنِی وغَسِّلْنِی وَکَفِّنِّی بِاللَّیْلِ وَصَلِّ عَلَیَّ وَادْفِنِّی بِاللَّیلِ ...)[1]

عیادت عبّاس عموی علی (ع) از زهرا (س)

هنگامی که حضرت زهرا (س) در بستر شهادت بود، روزی عباس (عموی پیامبر وعلی) برای عیادت به در خانهٔ حضرت زهرا (س) آمد، کنیزان به او گفتند: حال زهرا (ص) مساعد نیست وبه گونه‌ای است که هیچکس را برای ملاقات نمی‌پذیرد.

عباس به خانهٔ خود بازگشت، وتوسّط شخصی برای امیرمؤمنان (ع) چنین پیام داد: «ای برادرزاده! عمویت سلام می‌رساند ومی‌گوید: سوگند به خدا از بیماری حبیبهٔ رسولخدا (ص) نور چشم آنحضرت ونور چشمم فاطمه (س) آنچنان اندوهگین هستم که حالم منقلب ودگرگون است، به گمانم او در میان ما نخستین

(۱) بیت الاحزان ص ۱۵۲.

کسی است که به رسولخدا (ص) می‌پیوندد، وآنحضرت او را برای بهترین مقامات بهشت برگزیده ونزد خود می‌برد، اگر می‌دانی که فاطمه (س) از دنیا می‌رود، اجازه بده مهاجران وانصار را با خبر کنم تا در تشییع ونماز بر او اجتماع کنند وبه پاداش آن برسند، واین کار برای عظمت اسلام وبزرگداشت شعائر، شایسته ونیک است».

حضرت علی (ع) درپاسخ پس از تشکّر از وفا ومحبّتهای عباس، فرمود: «ای عمو! از تو تقاضا دارم که چنین کاری نکن وبه کسی اطلاع نده ومرا معذور بدار زیرا فاطمه (س) وصیت کرده که امرش را پنهان سازم».(۱)

او وصیت کرده که جنازه‌اش را شبانه غسل بدهم وشبانه کفن کنم ونماز بخوانم وبه خاک بسپارم.

* * *

برای توضیح عرض می‌کنیم: اگر از زهرا (س) بپرسیم: شما به علی (ع) وصیّت کردید که شبانه مرا دفن کن، این وصیت برای دل خودت بود که نمی‌خواستی آنها که به تو ظلم کرده‌اند وحقّت را غصب نموده‌اند، درکفن ودفن‌تو شرکت نمایند.

اما می‌پرسیم چرا وصیت کردی که شبانه تو را غسل دهد، شاید در پاسخ بفرمائی، این‌وصیت به‌خاطردل‌علی(ع)بود،زیرا می‌خواستی‌تاریکی‌شب‌مانع‌شود که‌علی(ع)آثارزخمهائی که ازناحیهٔ دشمنان‌به تورسیده بنگردوداغش تازه‌گردد.

آری فاطمه (س) در فکر غمهای علی (ع) بود، امام باقر (ع) از پدران خود نقل می‌کند: فاطمه (س) گریه سخت کرد، علی (ع) فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ فاطمه (س) گفت:

أَبکی لِما تُلْقِی بَعْدی

(۱) امالی مفید ـ بحار ج ۴۳ ـ ۲۱۰.

:«گریه‌ام برای غمها وحوادث ناگواری است که بعد از من به تو می‌رسد».

علی (ع) او را دلداری داد وفرمود: «گریه نکن، سوگند به خدا این حوادث در راه خدا، برایم کوچک است»[۱]

لحظهٔ غم‌انگیز شهادت زهرا (س)

سَلْمیٰ همسر ابورافع می‌گوید: من روزها وساعات آخر عمر فاطمه (س) از او پرستاری می‌کردم، یک روز حال او خوب شد، به من فرمود: مقداری آب بیاور تا غسل کنم، آب آوردم وکمک کردم، فاطمه (س) غسل کرد، سپس فرمود: بستر مرا در وسط خانه پهن کن، آنگاه رو به قبله بر آن بستر خوابید، وفرمود: امروز از دنیا می‌روم (با توجّه به اینکه پس از ضربت در، چهل روز بستری بود) سپس دستش را زیر سرش نهاد واز دنیا رفت.

اسماء بنت عُمیس می‌گوید: هنگامی که فاطمه (س) به حال احتضار افتاد، جامه‌اش را به سر کشید وفرمود: اندکی صبر کن ودر انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که به پدرم ملحق شده‌ام.

اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه (س) را صدا زد، جوابی نشنید، با گریه فریاد زد:

یٰا بِنْتَ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفیٰ، یٰا بِنْتَ اَکْرَمُ مَنْ حَمَلَتْهُ النِّسٰاءِ یا بِنْتَ خَیْرِ مَنْ وَطَأَ الْحِصیٰ...

:«ای دختر محمّد مصطفی، ای دختر بهترین انسانها، ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه رفت...».

باز جوابی نشنید، روپوش را کنار زد، دریافت که فاطمه (س) به لقاء اللّٰه پیوسته است، خود را به روی فاطمه (س) افکند واو را می‌بوسید وعرض می‌کرد:

(۱) لاٰ تَبکی فَوَ اللّٰهِ اِنَّ ذلکَ لَصَغیر عندی فی ذاتِ اللّه. (بحار ج ۴۳ ص ۲۱۸).

«ای فاطمه! وقتی که به حضور پدرت رسولخدا (ص) رسیدی سلام مرا به او برسان».

* * *

اسماء گریبانش را پاره کرد وسراسیمه از خانه بیرون آمد، حسن وحسین (ع) را در بیرون خانه ملاقات کرد.

آنها پرسیدند: مادرمان کجاست؟

اسماء سخنی نگفت.

آنها به سوی خانه روانه شدند، دیدند مادرشان رو به قبله افتاده، حسین (ع) مادرش را تکان داد ناگاه دریافت مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن (ع) رو کرد وگفت: ای برادرم، خدا در مورد مادرم به تو اجر وپناه بدهد (آجَرَكَ اللّٰهُ فِي الْوالِدَةِ) حسن (ع) پیش آمد وخود را به روی ما درافکند، گاهی او را می‌بوسید وگاهی می گفت: ای مادرم با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود.

امام حسین (ع) پیش آمد وپاهای مادرش را می‌بوسید ومی گفت: «مادرم! من پسرت حسین (ع) هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود وبمیرم با من سخن بگو» (۱)

مادر از جا خیز من بشور شینم
نور دیدهٔ تو تشنه لب حسینم
ای مادر افسرده سیلی زعدو خورده
ای شکسته پهلو، ای شکسته پهلو

امام علی (ع) کنار جنازهٔ زهرا (س)

شب بود، امام علی (ع) هنگام شهادت زهرا (س) در مسجد بود حسن وحسین (ع) به مسجد دویدند وشهادت مادر را به آنحضرت خبر دادند.

امام علی (ع) از این خبر بقدری ناتوان شد که بی‌حال به زمین افتاد، آب به

(۱) بیت الاحزان محدّث قمّی ص ۱۵۱.

صورتش پاشیدند، وقتی خوب شد، با گفتاری که از قلب داغدار وپر سوزش برمی‌خاست، فرمود:

بِمَنِ الْعَزاء یا بِنْتَ مُحَمَّدٍ کُنْتُ بِکِ اَتَعزّیٰ فَفِیمَ الْعَزاء مِنْ بَعْدِکِ

:«ای دختر محمّد (ص) به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلیت می‌دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟».

مورّخ معروف، مسعودی می‌نویسد: امام علی (ع) در کنار جنازهٔ زهرا (س) با سوز و گداز چنین مرثیه خواند:

لِکُلِّ اجْتِماعٍ مِنْ خَلِیلَیْنِ فُرْقَةٌ
وَکُلُّ الَّذی دونَ الْمَماتِ قَلِیلٌ
وَاِنَّ افْتِقادی فاطِماً بَعْدَ اَحْمَدٍ
دَلِیلٌ عَلیٰ اَنْ لایَدُومَ خَلِیلٌ

:«هر اجتماع دو دوست سرانجام به جدائی می‌انجامد، وهر مصیبتی بعد از فراق وجدائی، اندک است.

رفتن فاطمه (س) بعد از رحلت پیامبر (ص) دلیل آن است که هیچ دوستی باقی نمی‌ماند».(۱)

***

ای یگانه گهرم فاطمه جان فاطمه جان
از غمت خون جگرم فاطمه جان فاطمه جان
بعد پرپر شدنت ای گل رعنا چه کنم؟
روزم از هجر تو شد چون شب یلدا چه کنم؟

(۱) همان مدرک ص ۱۵۲.

هر زمان یاد کنم پهلوی بشکسته تو
خون رود از بصرم فاطمه جان فاطمه جان

* * *

بودی چراغ خانه‌ام یا زهرا — تاریک شدِ کاشانه‌ام یا زهرا
ای نوگل پژمرده‌ام یا زهرا — سیلی زدشمن خورده‌ام یا زهرا
گوید حسین کو مادرم یا زهرا — کو مادر غم پرورم یا زهرا

* * *

هنگامی که امام علی (ع) بدن زهرا (س) را کفن می‌کرد، وقتی که خواست بندهای کفن را ببندد صدا زد:

ای اُمّ کلثوم، ای زینب، ای سکینه، ای فضّه، ای حسن ای حسین:

هَلُمُّوا تَزَوَّدُوا مِنْ اُمِّکُمْ...

:«بیائید واز دیدار مادرتان توشه بر گیرید، که وقت فراق ولقای بهشت است».

حسن وحسین آمدند وبا آه وناله، فریاد می‌زدند: ای مادر حسن! ای مادر حسین! وقتی که به حضور جدّمان رسیدی سلام ما را به او برسان وبه او بگو بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم، آه! آه! چگونه شعلهٔ غم دل ما از فراق پیامبر (س) ومادرمان، خاموش گردد؟!

امیر مؤمنان می‌فرماید:

اَنِّی اُشْهِدُ اللّٰهَ اِنَّهٰا قَدْ حَنَّتْ وَاَنَّتْ وَمَدَّتْ یَدَیْهٰا وَضَمَّتْهُمٰا اِلیٰ صَدْرِهٰا مَلِیّاً.

:«من خدا را گواه می گیرم که فاطمه نالهٔ جانکاه کشید ودستهای خود را دراز کرد وفرزندانش رامدّتی به سینه‌اش چسبانید».

ناگاه شنیدم، هاتفی در آسمان صدا زد:

یٰا اَبَا الْحَسَنِ اِرْفَعْهُمٰا عَنْهٰا فَلَقَدْ اَبْکَیٰا وَاللّٰهِ مَلٰائکَةَ السَّمٰاءِ...

:«ای علی! حسن وحسین (ع) را از روی سینهٔ مادرشان بلند کن که سوگند به خدا این حالت آنها، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت».

آنگاه علی (ع) آنها را از سینهٔ مادرشان بلند کرد.(۱)

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر	آیا شب فراق ترا کی بود سحر
ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل	بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر

امام علی (ع) کنار قبر زهرا (س)

در کتاب روضة الواعظین (فتّال نیشابوری) آمده: اواخر شب حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمّار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان وبریده وچند نفر از خواصّ بنی‌هاشم، جنازهٔ زهرا (س) را از خانه بیرون آوردند وبر آن نماز خواندند ودر نیمه‌های شب آن را به خاک سپردند، حضرت علی (ع) اطراف قبر حضرت زهرا (س) هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شناخته نشود، در این هنگام:

هٰاجَ بِهِ الْحُزْنُ فَأَرسَلَ دُمُوعُهُ عَلىٰ خَدَّيْهِ.

:«غم واندوه علی (ع) به هیجان در آمد، اشکهایش بر گونه‌هایش سرازیر شد».

آنگاه به قبر رسولخدا (ص) رو کرده و گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ عَنّي وَعَنْ اِبْنَتِکَ النّٰازِلَةِ فِي جَوارِکَ وَالسَّريعَةِ اللِّحٰاقِ بِکَ، قَلَّ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْري، وَرَقَّ عَنْهٰا تَجَلُّدي...

:«سلام بر تو ای رسولخدا (ص) از جانب من ودخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده وبه سرعت به تو پیوسته است، ای رسولخدا! از فراق دختر برگزیده وپاکت، پیمانهٔ صبرم لبریز شده وطاقتم از دست رفته است... اِنّٰا لِلّٰهِ

(۱) بیت الاحزان ص ۱۵٤.

وَاِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ.[1]

چو گنج ازچه به خاک سیه نهان شده‌ای
گل همیشه بهارم چرا خزان شده‌ای

تو زهرهٔ فلکی زیر خاک جای تو نیست
برآر سر ز لحد، خشت متّکای تو نیست

مرا ببر که مقامات عالیت بینم
چگونه خانه روم جای خالیت بینم

زجای خیز که با هم همی شبانه رویم
مرا زداغ مکش، خیز تا به خانه رویم

که طفلهای یتیم تو بی‌قرار تواند
دو چشم من! حَسنینت در انتظار تواند

* * *

امام صادق (ع) از پدران خود نقل کرد که: پس از آنکه امیر مؤمنان (ع) فاطمه را در میان قبر نهاد، وقبر را پوشانید، مقداری آب بر روی قبر پاشید سپس در کنار قبر، گریان ونالان نشست، تا اینکه عمویش عباس آمد ودست علی (ع) را گرفت واو را به خانه‌اش برد.[2]

شمع این مسأله را برهمه کس روشن کرد
که توان تا به سحر گریهٔ بی‌شیون کرد

بر سر تربت زهرا علی از خون جگر
گریه‌ها تا به سحر بی‌خبر از دشمن کرد

داغ پیغمبر وزهرا وهمان طفل شهید
همگی آمد وبر قلب علی مسکن کرد

(۱) بیت الاحزان ص ۱۵٤ و۱۵۵ ـ نهج البلاغه خطبه ۲۰۲.

(۲) بیت الاحزان ص ۱۵٦.

۳ ـ ذکر مصیبت معصوم سوّم امام علی (ع)

امام علی (ع) در روز جمعه سیزده رجب، ده سال قبل از بعثت، در خانهٔ خدا کعبه، چشم به این جهان گشود وصبح ۱۹ رمضان سال چهلم هجرت در محراب مسجد کوفه توسّط عبدالرّحمان بن ملجم، ضربت خورد وشب ۲۱ رمضان همان سال در سن ۶۳ سالگی در خانه‌اش در کوفه به شهادت رسید، قبر شریفش در نجف اشرف است.

نموداری از حکومت پنجسالهٔ امام علی (ع)

هنگامی که در سال ۳۵ هجرت (سه روز مانده به آخر ذیحجّه) عثمان به قتل رسید، مسلمین در مدینه بطور اتفاق با امام علی (ع) بیعت کردند وآنحضرت زمام امور رهبری را بدست گرفت، ومدّت خلافت ورهبری آنحضرت چهار سال ونُه ماه وچند روز به طول انجامید.

آنحضرت در این مدّت دشمنان بسیاری پیدا کرد که هر کدام به نحوی برای براندازی حکومت آنحضرت می‌کوشیدند، که در مجموع به سه گروه تقسیم می‌شدند:

۱ ـ قاسطین: معاویه وطرفدارانش

۲ ـ ناکِثین: طلحه وزبیر وطرفدارانشان

۳ ـ مارقین: مقدّس مآبهای کوردل وکج فهم

گروه اوّل، جنگ صفیّن را که ۱۸ ماه طول کشید بر ضد آنحضرت به وجود آوردند.

گروه دوّم، جنگ جمل را در بصره به وجود آوردند که پی‌آمدهای دشواری برای حکومت امام علی (ع) داشت.

گروه سوّم، همان خوارج بودند که جنگ داخلی سختی بر ضدّ آنحضرت شروع کردند وسرانجام امام علی (ع) با سپاه خود، به جنگ آنها رفت، آنها چهار هزار نفر بودند در سرزمین نهروان همهٔ آنها جز ده نفر کشته شدند واز سپاه امام علی (ع) نُه نفر به شهادت رسیدند، آن ده نفر از خوارج فرار کردند که عبدالرّحمان بن ملجم مرادی (قاتل امام علی علیه السّلام) یکی از آن فراریان بود.(۱)

توطئهٔ خوارج

گروهی از باقیماندگان خوارج، در مکّه به مذاکره مخفیانه پرداختند ودر این مذاکره چنین نتیجه گرفتَند که سه نفر باید کشته شوند: ۱ ـ علی (ع) در کوفه ۲ ـ معاویه در شام ۳ ـ عمروعاص در مصر.

سه نفر بنامهای: عبدالرّحمان بن ملجم وبَرک بن عبداللّه، وعمرو بن بکر پیمان بستند که شب نوزده رمضان سال چهل هجرت، اوّلی در کوفه امیر مؤمنان علی (ع) را، ودوّمی در شام معاویه را، وسوّمی در مصر عمروعاص را به قتل برسانند.

ابن ملجم اهل یمن بود وبعد به عراق آمد ودر جنگ خوارج بر ضدّ علی (ع) حضور داشت.

(۱) تتمة المنتهی ص ۲۲ و۲۳.

او مخفیانه به کوفه آمد ودر کوفه با قُطّام[1] ملاقات کرد، پدر وبرادران قُطّام در جنگ نهروان کشته شده بودند، از این رو کینه علی (ع) را به دل داشت، ابن ملجم فریفتهٔ جمال او شد، واز او خواستگاری کرد او گفت: مهریهٔ من عبارت است از: ۱ـ سه هزار درهم ۲ـ یک غلام ویک کنیز ۳ـ کشتن علی (ع)

ابن ملجم گفت: آنچه گفتی قبول است جز کشتن علی (ع) که برای من چنین کاری ممکن نیست.

قطّام گفت: «هنگامی که علی (ع) مشغول چیزی است، همانندم بطور ناگهانی به او حمله می‌کنی واو را می‌کشی، در این صورت قلبم را شفا خواهی داد، وزندگی من با تو گوارا خواهد شد، واگر کشته شدی، ثوابهای آخرت برای تو بهتر است».

آنگاه ابن ملجم گفت: به خدا سوگند من به این شهر نیامده‌ام مگر برای کشتن علی (ع).

قُطّام ودو شخص بنام وردان بن‌مجالد وشبیب بن بَجْرَه، با ابن ملجم همدست شدند تا سحر شب ۱۹ رمضان، توطئهٔ خود را در مسجد اجرا کنند.

قطّام در مسجد خیمه‌ای زده بود وبه عنوان اعتکاف وعبادت در آن به سر می‌برد، در شب ۱۹ رمضان آن سه نفر (ابن ملجم، شبیب ووردان) در خیمهٔ قطّام بودند.

قطّام شمشیرهائی را که زهرآلود کرده بود، بدست آنها داد تا زیر لباس خود حمایل کنند.

توطئه‌گران قبلاً جریان را به «اشعَث بن قیس» گفته بودند، واو نیز با آنها اتّفاق رأی داشت وآن شب برای یاری آنها به مسجد آمده بود.

در آن شب حُجر بن عَدی (از یاران علی علیه السّلام) در مسجد بود، ناگاه

(۱) ودر بعضی از عبارات «قُطّامه» ذکر شده است.

شنید اشعث به ابن ملجم می گوید: «زودباش وحاجت خودرابرآور که صبح نزدیک شده است».

حُجر مطلب را دریافت وبه اشعث گفت: «ای اعور ملعون آیا ارادهٔ کشتن علی (ع) را داری؟!».

با شتاب از مسجد بیرون آمد وبه خانهٔ علی (ع) روانه شد تا آنحضرت را از جریان اطلاع دهد، از قضا آنحضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود، وبه محض ورود، ابن ملجم به او حمله کرده وضربت بر فرق سر او زد، وقتی که حُجر به مسجد بازگشت، فهمید کار از کار گذشته ومردم می گویند:

قُتِلَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ

:«امیر مؤمنان علی (ع) کشته شد».[۱]

خبر از شهادت علی (ع)

قبلاً پیامبر (ص) از شهادت امام علی (ع) خبر داده بود، وخود علی (ع) نیز آن را می‌دانست وبارها از آن خبر داده بود، در این مورد به چهار روایت زیر توجّه کنید:

۱ـ روزی پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:

یٰا عَلِیُّ اَشْقَی الاَوَّلِینَ عٰاقِرُ النّٰاقَة، وَاَشْقَی الآخَرِینَ قٰاتِلُکَ ـ وَفِی رِوٰایَةٍ ـ مَنْ یَخْضِبُ هٰذِهِ مِنْ هٰذٰا.

:«ای علی! شقی‌ترین پیشینیان همان کسی بود که ناقهٔ صالح را کشت، وشقی‌ترین فرد از آخرین قاتل تو است ـ ودر روایتی آمده: واو کسی است که این را با آن رنگین کند (اشاره به اینکه محاسنت را با خون فرق سرت خضاب کند).[۲]

(۱) تتمة المنتهی ص ۲٤ ـ اعلام الوری ص ۲۰۱.

(۲) نور الثّقلین ج ۵ ص ۵۸۷.

۲ـ حضرت علی (ع) در آن ماه رمضان که شب نوزده آن ضربت خورد، شبی در نزد فرزندش حسن (ع) بود، وشبی در نزد فرزندش حسین (ع) بود، وشبی در نزد دامادش عبدالله بن جعفر (ع) افطار می‌کرد، وبیش از سه لقمه غذا تناول نمی‌کرد، یکی از فرزندانش پرسید: چرا غذا کم می‌خوری؟ در پاسخ فرمود:

یٰا بُنَيَّ يَأْتِي اَمْرُ اللّٰهِ وَاَنَا خَمِيصٌ، اِنَّمٰا هِيَ لَيلَةٌ اَوْ لَيلَتٰانِ.

:«ای پسرم، امر خدا (مرگ) خواهد آمد ومن (می‌خواهم در آن حال) شکمم تهی باشد، یک شب یا دو شب بیشتر از عمرم باقی نمانده است».[1]

۳ ـ حضرت علی (ع) در همان شب آخر عمرش، از خانه به سوی مسجد حرکت کرد، مرغابیها سر راه آنجناب فریاد می‌کردند، ومردم آنها را از او دور می‌نمودند، فرمود:

اُتْرُكُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ نَوٰايحٌ.

:«آنها را واگذارید زیرا آنها نوحه گرانند».

٤ـ وگاهی فرمود:

وَاللّٰهِ لَتُخْضَبَنَّ هٰذِهِ مِنْ هٰذِه.

:«سوگند به خدا این از این ـ ودست بر سر ومحاسنش گذاشت ـ خضاب خواهد شد».[2]

جریان ضربت خوردن علی (ع)

سحر شب نوزده مال رمضان سال چهلم هجرت بود، امام علی (ع) طبق معمول برای نماز جماعت در مسجد کوفه، از خانه به مسجد روانه شد.

مسعودی می‌نویسد: آن شب باز کردن درِ خانه که از چوب خرما بود برای

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۱ ص ۳۲۱.

(۲) همان مدرک.

آنحضرت دشوار گردید، آن بزرگوار آن در را از جا کند و کنار گذاشت و این شعر را خواند:

أُشْدُدْ حَيٰازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لاٰقِيكٰا

وَلاٰ تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذٰا حَلَّ بِوادِيكا

:«کمر وسینهٔ خود را برای مرگ ببند، زیرا مرگ تو را دیدار خواهد کرد، واز مرگ اندوهناک مباش وبی‌تابی مکن در وقتی که در خانهٔ تو فرود آید».(۱)

* * *

امام علی (ع) به سوی مسجد روانه شد، طبق معمول دو رکعت نماز خواند وسپس بالای بام رفت تا اذان بگوید، با صدای بلند اذان گفت که صدایش به گوش تمام ساکنان کوفه می‌رسید، سپس از بام پائین آمد وبه محراب رفت ومشغول نماز نافلهٔ صبح شد، وقتی که خواست سر از سجدهٔ اوّل رکعت اوّل بردارد، در آن تاریکی، ابن ملجم آنچنان شمشیر بر فرق مقدّس آنحضرت زد، که فرق سر آن بزرگوار تا نزدیک پیشانی شکافته شد.

امام علی (ع) در این هنگام گفت:

بِسْمِ اللّٰهِ وبِاللّٰهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ.

:«بنام خدا وبرای خدا وبر دین رسولخدا، به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم».(۲)

سپس مقداری از خاک محراب را برداشت وروی زخم سرش پاشید واین آیه را خواند:

مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَفِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْرىٰ.

:«ما شما را از خاک آفریدیم ودر آن بازمی‌گردانیم واز آن نیز بار دیگر شما

(۱) انوار البهیّه محدّث قمّی ص ۶۱.

(۲) امام علی (ع) در هیچیک از کارهای بزرگ خود مانند فتوحات و... نگفت «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ» ولی در مورد شهادت، این جمله را گفت!!.

را بیرون می آوریم». (طه ـ ۵۵)

جبرئیل بین زمین و آسمان فریاد می‌زد:

تَهَدَّمَتْ وَاللّٰهِ اَرْکانُ الْهُدیٰ، وَانطَمَسَتْ اَعْلامُ التُّقیٰ وَانفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقیٰ، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفیٰ، قُتِلَ عَلِیُّ الْمُرْتَضیٰ، قَتَلَهُ اَشْقَی الْاَشْقِیٰاءِ.

:«سوگند به خدا استوانه‌های هدایت، ویران شد، ونشانه‌های بزرگ تقویٰ تاریک گردید، ودستگیرهٔ محکم ایمان شکسته گردید، پسر عموی مصطفی (س) کشته شد، علی مرتضی کشته شد، او را شقی‌ترین اشقیاء کشت».[۱]

عجب شوری در این ظلمت سرا شد — زشور ساکنان عالم نور
بگوش اهل دل فریاد جبریل — حکایت می کند از نفخهٔ صور
شکست از تیشهٔ کین شاخ طوبیٰ — زغم آتش فشان شد نخلهٔ طور
زخون محراب ومسجد لاله گونست — امیر المؤمنین غرقاب خونست
چو از شمشیر کین شقّ القمر شد — زمین وآسمان زیروزبر شد
قضا طرح بساطی ازعزا ریخت — چو شمشیر مرادی، شعله‌ور شد
زخون محراب ومسجد لاله گونست — امیر المؤمنین غرقاب خونست[۲]

ماجرای فرار ابن ملجم وهمدستانش

در نقل دیگر آمده آن سه نفر (ابن ملجم، شبیب ووردان) در مقابل آن دری که علی (ع) از آنجا برای نماز می‌رفت در کمین نشستند، وقتی که امام علی (ع) به آنجا آمد، این سه نفر حمله کردند، شمشیر شبیب به طاق مسجد خورد، ولی شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آنحضرت اصابت کرد، این سه نفر فرار کردند، شبیب به

(۱) اقتباس از منتهی الآمال ج ۱ ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

(۲) اقتباس از دیوان آیت الله اصفهانی ص ۶۳ ـ ۶۵.

خانهٔ خود رفت، پسر عموی او دید او پارچهٔ حریری را که به سینه‌اش دوخته بود درمی‌آورد[1] از او پرسید این چیست؟ گویا تو علی (ع) را کشتی.

شبیب می‌خواست بگوید نه، از روی شتابزدگی گفت: آری، هماندم پسر عمویش با شمشیر به او حمله کرد واو را کشت.

ابن ملجم از سوی دیگر گریخت، شخصی بنام ابوذر که از قبیلهٔ هَمْدان بود او را دنبال کرد وچادر شبی که در دست داشت به روی او انداخت واو را به زمین کوبید وشمشیرش را گرفت، واو را نزد امیر مؤمنان (ع) آورد. وردان تروریست سوّم، گریخت وناپدید گردید. بعد معلوم شد که کشته شده است

امیر مؤمنان (ع) در مورد ابن ملجم فرمود: اگر من ازاین ضربت از دنیا رفتم، او را به عنوان قصاص بکشید، واگر جان سالمی بدر بردم، آنگاه رأی خودم را خواهم گفت، وبه نقل دیگر فرمود: «اگر از دنیا رفتم با او همانند قاتل پیامبران (که قصاصشان کشتن وسوزاندن است) رفتار کنید».

ابن ملجم گفت:

وَاللهِ لَقَدْ اِبْتَعْتُهُ بِاَلْفٍ وسَمَّمْتُهُ بِاَلْفٍ فَاِنْ خانَنِي فَاَبْعَدَهُ اللهُ.

:«سوگند به خدا این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام وبا هزار درهم زهر، آن را مسموم نموده‌ام، اگر آن شمشیر به من خیانت کند نفرین بر او باد».[2]

* * *

پیکر امام علی (ع) را به آن حال که آغشته به خون‌بود در میان گلیمی نهاده واطراف آن را گرفتند وبه خانه بردند.

مردم دسته دسته به در خانهٔ آنحضرت می‌آمدند وسر به دیوار خانه گذاشته ومی گریستند.

(۱) این پارچه حریر را قُطّام به سینه او بسته بود.

(۲) اعلام الوری ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲ ـ بحار ج ٤٢ ص ۲۳۹.

برای معالجه آنحضرت اطباء کوفه را حاضر کردند، اثیر بن عمرو که از همه حاذق‌تر بود به بالین امام آمد، وبه زخم سر نگاه کرد وگفت بروید شُش گوسفند بیاورید، فوری حاضر کردند، او رگی از آن بیرون آورد ودر مغز سر امام نهاد ودمید وپس از لحظه‌ای بیرون آورد وبه آن نگاه کرد ذرّات سفیدی مغز را در آن دید، دریافت که ضربت به مغز رسیده است، بستگان همه منتظر بودند تا بشنوند که طبیب چه می‌گوید، ناگاه شنیدند به امام گفت: «زودتر وصیت کنید که ضربت به مغز رسیده ونمی‌توان آن را درمان کرد».(۱)

امام علی (ع) وصیتی کرد که در نهج‌البلاغه نامهٔ ٤٧ آمده است.

سؤال حضرت زینب (س) از پدر وپاسخ آن

حضرت زینب (س) می‌گوید: هنگامی که پدرم علی (ع) بر اثر ضربت ابن ملجم بستری شد، نشانه‌های مرگ را در رخسار آنحضرت دیدم، به او عرض کردم: اُمّ اَیْمَن به من چنین وچنان حدیث کرد (که پنج تن در یکجا جمع بودند وپیامبر (ص) ناگهان غمگین شد وعلّت غم را پرسیدند، جریان شهادت حضرت زهرا (س) وعلی (ع) وحسن وحسین (ع) را شرح داد) می‌خواهم از شما آن را بشنوم.

امام علی (ع) فرمود: دخترم حدیث اُمّ ایمن صحیح است، گویا تو ودختران رسولخدا (ص) را می‌نگرم که به صورت اسیر با کمال پریشانی وارد این شهر (کوفه) می‌کنند، به گونه‌ای که ترس آن دارید که مردم به سرعت شما را بقاپند فَصَبْراً صَبْراً...

:«صبر واستقامت کنید، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت وانسان را آفرید، در آن روز در سراسر روی زمین ولّی خدا غیر از شما ودوستان وشیعیان شما، وجود ندارد، رسولخدا (ص) به ما چنین خبر داد وفرمود: در این هنگام ابلیس با

(۱) تذکرهٔ ابن جوزی ص ۱۰۱ ـ ۱۰۵ ـ کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹٤.

بچّه‌ها واعوان خود در سراسر زمین سیر می‌کنند، وابلیس به آنها می‌گوید: «ای گروه شیطانها، ما انتقام آدم (ع) را از فرزندانش گرفتیم، ودر هلاکت آنها سعی بلیغ کردیم، بکوشید تا مردم را نسبت به آنها به تردید وشک بیندازید ومردم را به دشمنی آنها وادار نمائید...».[1]

رؤیای صادقه

امام حسن (ع) روز نوزدهم رمضان که سحر آن به فرق مقدّس علی (ع) ضربت زدند فرمود: شب گذشته در همین مسجد (کوفه) پدرم به من فرمود: «پسرم! من نماز شب را خواندم وسپس خوابیدم، رسولخدا (ص) را در خواب دیدم، واز وضع خودم وسستی اصحاب در امر جهاد شکایت کردم، آنحضرت به من فرمود:

اُدْعُ اللّٰهَ اَنْ یُریحَکَ مِنهُمْ فَدَعَوْتُ اللّٰهَ.

:«دعا کن واز خدا بخواه تا ترا از دست آنها راحت کند، من همین دعا را کردم».[2]

ملاقات اصبغ بن نُباته با علی (ع)

اصبغ بن نُباته (از یاران خاص علی علیه السّلام) می‌گوید: پس از ضربت خوردن حضرت علی (ع)، مردم از هر سو آمده بودند ودر کنار خانۀ آنحضرت اجتماع نموده، ودر انتظار کشتن ابن ملجم بودند، امام حسن (ع) از خانه بیرون آمد وگفت: ای گروه مردم پدرم وصیت فرمود: که کار ابن ملجم را تا پس از وفات او تأخیر بیندازیم، اگر از دنیا رفت، اختیارش با ما است، وگرنه خودش دربارۀ او تصمیم می‌گیرد، به خانه‌های خود بازگردید، خدا شما را بیامرزد(پدرم ممنوع

(۱) کامل الزّیارات ص ۲۵۷ ـ ۲۶۶ ـ بحار ج ٤۵ ص ۱۸۳.

(۲) عقد الفرید ج ٤ ص ۳٦۱.

الملاقات است وحال مزاجی او اقتضای ملاقات با شما را ندارد).

مردم بازگشتند ومن ماندم، امام حسن (ع) فرمود: ای اَصْبغ! مگر سخنی را که از پدرم نقل کردم نشنیدی؟

گفتم: آری شنیدم، ولی من دوست دارم امام علی (ع) را ملاقات کنم واز او حدیثی بشنوم، برای من اجازهٔ ورود بگیر.

امام حسن (ع) به خانه بازگشت، سپس بیرون آمد وبه من فرمود: داخل شو، من وارد شدم، کنار بستر امیر مؤمنان (ع) آمدم دیدم دستمال (زرد رنگی) به سر بسته، ولی زردی رنگش از زردی دستمال بیشتر است، وآنحضرت بر اثر شدت ناراحتی وضعف واثر زهر، ازاین‌زانوبه‌آن‌زانومی‌شد، در عین حال حدیثی برای من بیان فرمود...[۱]

* * *

بعضی نقل کرده‌اند: گفته شد شیر برای امام علی (ع) خوب است، بینوایان که همواره مورد لطف آنحضرت بودند، ظرفها را پر از شیر کرده برای آنحضرت آورده بودند.

جالب اینکه: امام حسن (ع) ظرف شیری نزدیک آورد وبه پدر شیر داد، آنحضرت کمی از آن خورد، وفرمود: بقیه آن را برای اسیرتان (ابن ملجم) ببرید، وبه حسن (ع) فرمود: به آن حقّی که بر گردن تو دارم، در لباس وغذا، آنچه می‌پوشید ومی‌خورید به ابن ملجم نیز بپوشانید وبخورانید.[۲]

در عبارت دیگر آمده: امام حسن (ع) سر مبارک پدر را به دامن گرفت وگریه کرد، قطرات اشکش روی صورت امام علی (ع) ریخته می‌شد، امام علی (ع) پسرش را دلداری داد وامر به صبر کرد، امام حسن (ع) عرض کرد پدر جان چه کسی تو را

(۱) انوار البهیّه ص ۶۲ و۶۳.

(۲) بحار ج ٤٢ ص ۲۸۹.

ضربت زد؟ فرمود: پسر زن یهودی عبدالرحمن بن ملجم...[۱]

گریهٔ ابا عبدالله الحسین (ع)

محمد حنفیّه می‌گوید: پدرم فرمود: مرا بردارید وبه محل نمازم ببرید، آنحضرت را به مکان نمازش حمل کردیم، مردم زار زار می‌گریستند، وبه گونه‌ای جانسوز گریه می‌کردند که نزدیک بود روح از بدنشان بیرون رود، امام‌حسین(ع) متوجّه پدر شد وسخت گریه می‌کرد ودر این حال به پدر عرض کرد: «ما بعد از تو چه کنیم؟ وروز رحلت تو مانند روز رحلت رسولخدا (ص) بسیار جانسوز است، به خدا برایم سخت وطاقت‌فرسا است که تو را در چنین حالی بنگرم».

امام علی (ع) صدا زد: ای حسین، خود را به من نزدیک کن، حسین که چشمانش پر از اشک شده بود نزدیک شد، علی (ع) اشکهای چشمان حسین (ع) را پاک کرد ودستش را بر روی قلب حسین (ع) گذاشت وفرمود:

یٰا بُنَیَّ قَدْ رَبَطَ اللّٰهُ قَلْبَکَ بِالصَّبْرِ...

:«پسر جانم خداوند قلبت را با صبر واستقامت، تواذ بخشد، وبزرگترین پاداش را به تو وبرادرت عنایت فرماید، آرام باش، گریه نکن، خداوند در قبال این مصیبت عظیم به تو اجر می‌دهد».

سپس فرزندان دیگر امام به بالین او آمدند وگریه می‌کردند وامام آنها را امر به صبر می‌کرد، وگاهی خود نیز بی‌اختیار همراه آنها می‌گریست.[۲]

(۱) همان مدرک ص ۲۸۳ - ۲۸۴ - در نقل دیگر آمده: دو کاسهٔ شیر نزد آنحضرت آوردند، حضرت به امام حسن (ع) فرمود: یک کاسه شیر را به آن اسیر بده، امام حسن (ع) آن کاسه را برای ابن ملجم برد، آن ملعون وقتی که آن احسان را دید گریه کرد. (عنوان الکلام ص ۱۱۸).

(۲) بحار ج ۴۲ ص ۲۸۸.

فرزندان علی (ع) در کنار بستر آنحضرت

هنگامی که حضرت علی (ع) بستری شد، فرزندانش یک یک آمدند وبه دست وپای پدر افتادند، وقدم مبارک او را می‌بوسیدند ومی گفتند: پدر جان این چه حالی است که از شما مشاهده می کنیم، کاش مادرمان فاطمه (س) زنده بود وما را تسلّی می‌داد، کاش در مدینه کنار قبر جدّمان رسولخدا (س) بودیم ودرد دل خود را به آنحضرت می گفتیم، آه از غریبی ویتیمی...

آه جانسوز وشیون جانکاه آنها به گونه‌ای بود که هر کس می‌شنید بی‌اختیار گریه می کرد.

امیر مؤمنان (ع) یکایک آنها را به آغوش می گرفت ومی‌بوسید ومی‌فرمود: صبر کنید، من نزد جدّ شما محمد مصطفی (ص) ومادر شما فاطمه (س) می‌روم، من در این شبها در خواب دیدم، رسولخدا (ص) با آستین خود، غبار از چهره‌ام پاک کرد ومی گفت: «ای علی آنچه بر تو بود به جای آوردی»، این خواب دلالت دارد که نقاب جسم را از پیش روی جانم برخواهند داشت.[۱]

* * *

در نقل دیگر آمده: علی (ع) در بستر بود نگاهش به حسین (ع) افتاد وفرمود:

یٰا اَبٰا عَبداللّٰهِ اَنْتَ شَهِیدُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَعَلَیْکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَالصَّبْرِ عَلیٰ بَلاٰئِهِ.

:«ای حسین! تو شهید این امّت هستی، بر تو باد به تقوا وصبر بر بلای الهی».[۲]

* * *

چو سلطان هما را بال وپر سوخت　　　شهنشاه حقیقت را جگر سوخت

(۱) روضة الشّهداء ص ۱۷۰.

(۲) کبریت الاحمر ص ۲۷۰.

سموم کین چوزد بر گلشن دین — نه تنها شاخ گل، هر خشک وتر سوخت
زداغ لاله‌زار علم وحکمت — کتاب وسنّت خیرُ البشر سوخت
سزد کز چشم زمزم خون ببارد — که رکن کعبه وحِجْر وحَجَر سوخت

(از آیت الله محمد حسین اصفهانی)

ooo

مناجات علی امشب زنخلستان نمی‌آید
صدای دلنشین شاه انس وجان نمی‌آید
به فرق مظهر حق وعدالت ضربتی خورده
که امید حیات از آن شهٔ خوبان نمی‌آید
علی در بستر مرگ است ومشغول وداع امشب
به خادم گو به مسجد خسرو جانان نمی‌آید
یتیمی دامن مادر گرفته اشک می‌ریزد
که ای مادر چرا غمخوار ما طفلان نمی‌آید
حکیم از دیدن زخم علی نومید گردیده
حسن را غیر یأس از گفتهٔ لقمان نمی‌آید
به عباس وبه زینب تسلیت گویم من دلخون
حسین را گو که حیدر سرور نیکان نمی‌آید

جریان دفن جنازهٔ امام علی (ع)

بعضی نقل کرده‌اند: امام علی (ع) ساعاتی قبل از شهادت به حسن وحسین (ع) چنین وصیت کرد: پس از آنکه از دنیا رفتم، مرا در میان تابوت بگذارید، سپس از خانه بیرون آورید عقب تابوت را بگیرید ولی جلو تابوت خود بخود حمل می‌شود، مرا به سرزمین غَرِیّ (نجف) حرکت دهید، در آنجا سنگ سفید بسیار

درخشانی می‌بینید، همانجا را حفر کنید، لوحی می‌بینید، آن را بردارید ومرا در آنجا دفن کنید.

پس از آنکه آنحضرت اواخر شب ۲۱ رمضان به شهادت رسید جنازهٔ او را امام حسن (ع) با کمک برادران غسل داد، وحنوط وکفن نموده ونماز خواندند وسپس در میان تابوت گذاشتند، دنبال تابوت را بلند کرده، جلو تابوت خود بلند شد وحسن وحسین (ع) وعبداللّه بن جعفر ومحمد حنفیّه (همین چهار نفر) شبانه جنازه را به سرزمین نجف آوردند، ناگهان در آنجا سنگ سفید درخشانی یافتند، آن را از جا کندند، ناگهان لوحی پیدا شد که در آن نوشته بود: «این قبری است که نوح (ع) آن را برای علی بن ابیطالب (ع) ذخیره کرده است» جنازه را همانجا به خاک سپردند وزمین قبر را هموار ساخته وبه کوفه بازگشتند.(۱)

واز امام صادق (ع) روایت شده که امیرمؤمنان (ع) به امام حسن (ع) فرمود: برای من چهار قبر در چهار محل حفر کن: ۱ـ در مسجد کوفه ۲ـ در رحبه (صحن مسجد یا میدان کوفه) ۳ـ نجف ۴ـ در خانه جُعدة بن هُبیره، تا کسی به قبر من اطلاع نیابد.(۲)

این وصیت برای آن بود که قبر مقدّس آنحضرت از دستبرد ونبش واهانت دشمنان کینه‌توز علی (ع) محفوظ بماند.

جنازهٔ آنحضرت را شبانه بطور مخفی، چهار نفر (حسن، حسین، محمد حنفیّه وعبداللّه بن جعفر) برداشتند وبه خاک سپردند، وطبق بعضی از روایات، قبر آنحضرت تا زمان امام صادق (ع) وبه قولی تا زمان هارون الرّشید مکتوم بود.(۳)

(۱) اعلام الوری ص ۲۰۲ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۴۵۸.

(۲) منتهی الآمال ص ۱۳۲.

(۳) اقتباس از اصول کافی ج ۱ ص ۴۵۶ حدیث ۵ و ۶ ـ انوار البهیّه ص ۶۸.

خطابهٔ امام حسن (ع)

سراسر کوفه غرق در عزا بود، مردم از هر سو گروه گروه می‌آمدند وبه امام حسن وامام حسین (ع) وسایر برادران وبستگان تسلیت می‌گفتند، مردم به مسجد کوفه آمدند، امام حسن (ع) برای مردم سخنرانی کرد، بعد از حمد وثنا فرمود: ای مردم! در این شب مردی از دنیا رفت که که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند وآیندگان به او نرسند، او پرچمدار رسولخدا (ص) بود، که جبرئیل در طرف راست ومیکائیل در طرف چپش بودند، از میدان برنمی‌گشت جز اینکه خداوند فتح وپیروزی را نصیب او می‌ساخت، سوگند به خدا او از درهم ودینار دنیا جز هفتصد درهم باقی نگذاشت، آن هم از سهمیّه خودش بود ومی‌خواست با آن خدمتگزاری برای خانواده‌اش خریداری کند، به خدا او در شبی وفات کرد که یوشع بن نون وصیّ موسی (ع) وفات کرد، همان شبی که عیسی (ع) به آسمان رفت وهمان شبی که قرآن فرود آمد.(۱)

جان باختن بینوای نابینا کنار قبر علی (ع)

روایت شده: هنگامی که امام حسن وامام حسین (ع) از دفن پدر بازمی‌گشتند نزدیک دروازهٔ شهر کوفه کنار ویرانه‌ای، بینوای بیمار ونابینائی را دیدند که خشتی زیر سر نهاده وناله می‌کند از او پرسیدند: کیستی وچرا این گونه گریه وناله می‌کنی؟

او گفت: غریبی بینوا ونابینا هستم، نه مونسی دارم ونه غمخواری، یکسال است که من در این شهر هستم، هر روز مردی مهربان، وغمخواری دلسوز نزد من می‌آمد واحوال مرا می‌پرسید وغذا به من می‌رسانید ومونس مهربانی بود، ولی اکنون سه روز است او نزد من نیامده است واز حال من جویا نشده است.

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۴۵۷ ـ عقد الفرید ج ٤ ص ۳٦۱.

گفتند: آیا نام او را می‌دانی؟

گفت: نه.

گفتند: آیا از او نپرسیدی که نامش چیست؟

گفت: پرسیدم، ولی فرمود: تو را با نام من چکار، من برای خدا از تو سرپرستی می‌کنم.

گفتند: ای بینوا! رنگ وشکل او چگونه بود؟

گفت: من نابینایم، نمی‌دانم رنگ وشکل او چگونه بود.

گفتند: آیا هیچ نشانی از گفتار و کردار او داری؟

گفت: پیوسته زبان او به ذکر خدا مشغول بود، وقتی که او تسبیح وتهلیل می‌گفت، زمین وزمان ودر ودیوار با او همصدا وهمنوا می‌شدند، وقتی که کنار من می‌نشست می‌فرمود:

مِسکینٌ جالَسَ مِسکِیناً، غَرِیبٌ جالَسَ غَرِیباً.

:«درمانده‌ای با درمانده‌ای نشسته، وغریبی همنشین غریبی شده است!».

حسن وحسین (ع) (ومحمد حنفیه وعبدالله بن جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روی هم نگریستند وگفتند: «ای بینوا! این نشانه‌ها که برشمردی، نشانه‌های بابای ما امیر مؤمنان علی (ع) است».

بینوا گفت: پس او چه شده که در این سه روز نزد ما نیامده؟

گفتند: ای غریب بینوا، شخص بدبختی ضربتی بر آنحضرت زد، واو به دارباقی شتافت وما هم اکنون از کنار قبر او می‌آئیم.

بینوا وقتی که از جریان آگاه شد، خروش ونالهٔ جانسوزش بلند شد، خود را بر زمین می‌زد وخاک زمین را بر روی خود می‌پاشید، ومی‌گفت: مرا چه لیاقت که امیر مؤمنان (ع) از من سرپرستی کند؟ چرا او را کشتند؟ حسن وحسین (ع) هر چه او را دلداری می‌دادند آرام نمی‌گرفت.

نمی‌دانم چه کار افتاد ما را	که آن دلدار ما را زار بگذاشت
در این ویرانه این پیر حزین را	غریب وعاجز وبی‌یار بگذاشت

آن پیر بی‌نوا به دامن حسن وحسین (ع) چسبید وگفت: شما را به جدّتان سوگند، شما را به روح پدر عالیقدرتان، مرا کنار قبر او ببرید.

امام حسن (ع) دست راست او را، وامام حسین دست چپ او را گرفت واو را کنار مرقد مطهر امام علی (ع) آوردند، او خود را به روی قبر افکند وزاری بسیار کرد وگفت: «خدایا من طاقت فراق این پدر مهربان را ندارم تو را به حق صاحب این قبر جان مرا بستان».

دعای او به استجابت رسید وهماندم در همانجا جان سپرد.

ذرّه‌ای بود به خورشید رسید	قطره‌ای بود به دریا پیوست

امام حسن وامام حسین (ع) از این حادثهٔ جانسوز، بسیار گریستند، وخود شخصاً جنازهٔ آن بینوای سوخته دل را غسل داده وکفن کرده ونماز بر آن خواندند واو را در حوالی همان روضهٔ پاک، به خاک سپردند[۱].

* * *

چه شد مسند نشین لِی مَعَ اللّٰه
که فرش راه او عرش عظیم است
حرم نالان، خداوند حرم کو
که ارکان هدایت زو قویم است
شها! در آستانت «مفتقر» چون
سگ اصحاب کهف است ورقیم است
بفرما یک نظر بر حال زارش
که لطفت عام وانعامت عمیم است[۲]

(۱) روضة الشّهداء ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.
(۲) دیوان آیت اللّه اصفهانی ص ۶۹.

مجازات دنیوی توطئه‌گران خوارج

قبلاً ذکر شد که وقتی ابن ملجم به کوفه به قصد کشتن حضرت علی (ع) آمد، «قُطّام» با او همدست شد ودو نفر بنامهای وَرْدان وشبیب بن بَجْرَه را دستیار ابن ملجم نمود، پس از شهادت علی (ع) وبه خاکسپاری او، در همان روز بیست ویکم ماه رمضان هنگامی که امام حسن وامام حسین (ع) وسایر فرزندان علی (ع) در کوفه اجتماع کردند، اُمّ کلثوم (س) به حضور برادرش امام حسن (ع) آمد واو را قسم داد که ابن ملجم ملعون را حتّی یکساعت نگذارد زنده بماند، با توجّه به اینکه آنحضرت تصمیم داشت اعدام او را تا سه روز تأخیر بیندازد.

امام حسن (ع) پاسخ مثبت به اُمّ کلثوم داد وهمان ساعت اصحاب وبستگان خود را جمع کرد وبا آنها به مشورت پرداخت، رأی همه بر این شد که ابن ملجم در همان روز (۲۱) ودر همان مکانی که به امام علی (ع) ضربت زده، اعدام گردد، در مورد کیفیّت قتل، هر کدام از بستگان سخنی گفتند، امام حسن (ع) فرمود: من پیرو وصیت امیر مؤمنان (ع) هستم که فرمود: «یک ضربت شمشیر بر او بزن تا بمیرد وبعد جسد او را بسوزان».[۱]

آنگاه امام حسن (ع) دستور داد، ابن ملجم را به همان مکان که ضربت زده بود، بردند، مردم اجتماع کردند واو را لعنت وسرزنش می‌نمودند، امام حسن (ع) بر فرق او شمشیر زد وبه جهنّم واصل شد، وسپس جسدش را سوزانیدند...

آنگاه مردم به سراغ قُطّام رفتند واو را کشتند وقطعه قطعه نمودند وسپس در پشت کوفه جسدش را به آتش کشیدند وخانه‌اش را خراب کردند.

آن دو نفر همدست ابن ملجم (یعنی وردان وشبیب) نیز در همان سحر شب ضربت خوردن علی (ع) بدست مردم کشته شدند.[۲]

(۱) باید توجه داشت که حکم در مورد قاتلین پیامبران واوصیاء، سوزاندن بعد از کشتن است.

(۲) بحار ج ٤۲ ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

٤ـ ذکر مصیبت معصوم چهارم امام حسن (ع)

امام حسن (ع) در نیمهٔ رمضان سال سوّم هجرت در مدینه متولّد شد، وبسال چهلم هجرت، به امامت رسید ودوران امامتش ده سال بود، سرانجام در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجرت در سن ٤٧ یا ٤٨ سالگی به دستور معاویه توسّط جُعده در مدینه مسموم شده وبه شهادت رسید، مرقد شریفش در قبرستان بقیع است.

آن بزرگوار پس از شهادت امام علی (ع) همواره مورد ظلم وآزار دشمنان بخصوص معاویه بود وحتّی یاران او نسبت به آنحضرت بی‌وفائی کردند، آن بزرگوار شش ماه خلافت کرد وپس از جریان صلح به مدینه رفت وتا آخر عمر در مدینه بود.

توطئه تروریستی معاویه

از توطئه‌های تروریستی معاویه اینکه: تصمیم گرفت مخفیانه امام حسن (ع) را به قتل برساند، برای اجرای این تصمیم، چهار نفر تروریست منافق را جداگانه دید وبه هر یک از آنها گفت: اگر حسن بن علی (ع) را بکشی، نزد من دویست هزار درهم ومقام فرماندهی یکی از گُردانهای ارتش شام را داری، به علاوه یکی از دخترانم را همسر تو می گردانم.

آن چهار نفر عبارت بودند از: ۱ ـ عمرو بن حریث ۲ ـ اشعث بن قیس ۳ ـ حجر بن الحارث ٤ ـ شبث بن ربعی.

آنها برای وصول به آن جوائز کلان، پیشنهاد معاویه را پذیرفتند، معاویه بر هر یک از آنها، جاسوسی گماشت تا مخفیانه عملکرد هر یک از آنها را گزارش دهند.

امام حسن (ع) از این توطئه مطّلع شد، از آن پس کاملاً مراقب بود تا از شرّ تروریستهای منافق در امان بماند، زیر لباسهای خود زره می‌پوشید وحتّی با همان زره نماز می‌خواند، سرانجام یکی از آن تروریستها آنحضرت را در نماز هدف تیر قرار داد، ولی همان زره باعث شد که از نفوذ تیر در بدنش جلوگیری گردید.[1]

توطئهٔ خوارج

از سوی دیگر خوارج، یعنی همان مقدّس مآبهای جاهل در کمین آنحضرت بودند که آنحضرت را بکشند، بهانه آنها این بود که چرا با معاویه ترک جنگ کرده است، آنحضرت را (اَلْعَیاذُ بِاللّٰهِ) مشرک ومُذِلُّ الْمُؤْمِنِیْنْ می‌خواندند.

یکی از آنها بنام «جرّاح بن سنان» در مسیر ساباط (مدائن) سر راه دهنهٔ اسب آنحضرت را گرفت وبا شمشیری که در دست داشت چنان به ران آنحضرت زد که گوشت شکافته شد وبه استخوان رسید، امام از شدّت آن زخم، دست به گردن آن مرد افکند وبا هم به زمین افتادند، یکی از شیعیان امام حسن (ع) بنام عبداللّه بن خطل برجهید وشمشیر ضارب را از او گرفت واورا کشت، مرد دیگری را نیز که همراه آن جنایتکار بود گرفتند وکشتند.

امام حسن (ع) را در مدائن به خانهٔ سعد به مسعود ثقفی والی مدائن بردند ودر آنجا به معالجه پرداخت.[2]

(۱) بحار ج ٤٤ ص ۳۳.
(۲) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۸.

مسموم نمودن امام حسن (ع)

جُعده دختر اشعث همسر امام حسن (ع) بود، معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد وبرای او پیام داد که اگر حسن (ع) را زهر بدهی تو را به همسری فرزندم یزید درمی‌آورم، جُعْده قبول کرد وامام حسن (ع) را مسموم نمود.

معاویه سمّ آبکی را برای جُعده فرستاد، امام حسن (ع) روزه بود، وهوا گرم بود، هنگام افطار، جعده آن سمّ را در میان ظرف شیر ریخت وآن ظرف را نزد امام حسن (ع) گذارد، امام آن را آشامید وهماندم احساس مسمومیّت کرده به جُعْده فرمود: «مرا کشتی خدا تو را بکشد، سوگند به خدا به آرزویت نمی‌رسی وخداوند تو را رسوا خواهد کرد»، دو روز بعد از این مسمومیّت، آنحضرت به شهادت رسید، ومعاویه در مورد جُعده به قول خود وفا نکرد واو را همسر یزید ننمود، او بعد از امام حسن (ع) با مردی از خاندان طلحه ازدواج کرد، ودارای فرزندانی شد، هرگاه بین آن فرزندان وسایر افراد قریش نزاعی می‌شد، به آنان می‌گفتند:

يٰا بَنِي مُسِمَّةُ الْاَزْوٰاجِ

:«ای پسران آن زنی که شوهران را زهر می‌خوراند».[۱]

* * *

عمر بن اسحاق می‌گوید: من با حسن وحسین (ع) در خانه بودیم، پس امام حسن (ع) برای تطهیر بیرون رفت وهنگام بازگشت فرمود: «بارها مرا زهر دادند ولی هیچگاه مانند این بار نبود همانا پاره‌ای از جگرم افتاد، وبا چوبی که همراهم بود آن را حرکت دادم».

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۳ ـ در روایت آمده: جُعْدِه نزدمعاویه آمد وگفت: مرا همسر یزید گردان، معاویه گفت: اِذْهَبِي فَاِنَّ اِمْرَأَةً لٰا تَصْلُحُ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍ لٰا تَصْلَحُ لِابْنِي يَزِيد: برو دور شو، زنی که برای حسن (ع) شایسته نباشد برای پسرم یزید، شایسته نخواهد بود. (بحار ج ٤٤ـ ص۱٤۸ و۱٥٤).

امام حسین (ع) فرمود: چه کسی تو را زهر داد؟

امام حسن (ع) فرمود: از آن کس چه می‌خواهی؟ آیا می‌خواهی او را بکشی؟ اگر آن کسی باشد که من می‌دانم، خشم وعذاب خداوند بر او بیش از تو است، واگر او نباشد که من دوست ندارم بی‌گناهی به خاطر من گرفتار گردد».[۱]

پس از آنکه امام حسن (ع) مسموم شد چهل روز بیمار شده وبستری گردید وسرانجام در ماه صفر به شهادت رسید.[۲]

* * *

در نقل دیگر آمده: امام صادق (ع) فرمود: وقتی امام حسین (ع) به بالین برادر آمد ووضع حال برادر را مشاهده کرد، گریست، امام حسن (ع) فرمود: برادرم چرا گریه می‌کنی؟

امام حسین (ع) فرمود: چگونه گریه نکنم که تو را مسموم می‌بینم، مرا بی‌برادر نمودند.

امام حسن (ع) فرمود: برادرم، گرچه مرا با زهر، مسموم کردند، در عین حال آنچه بخواهم (از آب، شیر، دوا و...) در اینجا آماده است وبرادران وخواهران وبستگانم نزد من جمع هستند ولی:

لٰا یَوْمَ کَیَوْمِکَ یٰا اَبٰا عَبْدِاللّٰهِ، یَزْدَلِفُ اِلَیْکَ ثَلاٰثُونَ اَلْفَ رَجُلٍ، یَدَّعُونَ اَنَّهُمْ مِنْ اُمَّةِ جَدِّنٰا فَیَجْتَمِعُونَ عَلیٰ قَتْلِکَ وَسَفْکِ دَمِکَ...

: هیچ روزی به سختی روز شهادت تو نیست ای ابا عبدالله، سی هزار نفر که خود را از امّت جدّ ما می‌نامند ومسلمان می‌دانند تو را محاصره کرده وبه کشتن تو وریختن خون تو اقدام می‌نمایند، آنها حرمت تو را هتک می‌کنند

(۱) همان مدرک.

(۲) کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۶۳.

وزن وبچهٔ تو را اسیر نمایند، واموال تو را غارت نمایند در این هنگام لعنت خدا بر بنی‌امیّه روا گردد.

برادرم چگونگی شهادت تو بقدری جانسوز است که:

وَيَبْكِي عَلَيْكَ كُلُّ شيءٍ حَتَّى الْوَحْشِ فِي الْفَلَواتِ وَالْحِيتانَ فِي الْبِحارِ.

:«همه چیز از آسمان وزمین بر تو گریه کنند، حتی حیوانات صحرائی ودریائی برای مصیبت جانسوز تو سرشک اشک بریزند»[۱].

وصیّت به امام حسین (ع)

امام باقر (ع) فرمود: وقتی که امام حسن (ع) به حالت احتضار درآمد به امام حسین (ع) فرمود: برادرم به تو وصیّتی می‌کنم آن را رعایت کن وانجام بده، وقتی که مُردم، جنازه‌ام را آمادهٔ دفن کن، سپس مرا به سوی قبر رسولخدا (ص) ببر تا با او تجدید عهد کنم، آنگاه مرا به جانب قبر مادرم فاطمه (س) برگردان، سپس مرا به بقیع ببر ودر آنجا دفن کن، وبدانکه از طرف حُمَیرا (عایشه) که مردم از کارهای خلاف او ودشمنی او با خدا وپیغمبر وما خاندان آگاه هستند مصیبتی به من می‌رسد.

وقتی که آنحضرت وفات کرد، جنازه‌اش را روی تابوتی گذاشتند، واو را به محلّی که پیامبر (ص) بر جنازه‌ها نماز می‌خواند بردند، امام حسین (ع) بر جنازه نماز گذارد، پس از نماز، جنازه را کنار قبر رسولخدا (ص) بردند، ودر آنجا اندکی توقّف کردند.

اعتراض عایشه وگفتار امام حسین (ع)

برای عایشه خبر بردند که بنی‌هاشم می‌خواهند جنازه را کنار قبر رسولخدا

(۱) امالی صدوق مجلس ۳۰ مقتل الحسین مقرّم ص ۲۴۰.

(ص) دفن کنند، عایشه بر استری زین کرده سوار شد وبه آنجا آمد وایستاد وگفت:

نَحُّوا اِبْنَكُمْ عَنْ بَيْتِي فَاِنَّهُ لا يُدْفَنُ فِيهِ شَيْئٌ وَلا يُهْتَكُ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ حِجٰابُهُ.

:«فرزند خود را از خانهٔ من بیرون برید که نباید در اینجا چیزی دفن شود ونباید حجاب پیامبر (ص) دریده گردد».

امام حسین (ع) به او فرمود: تو وپدرت از پیش حجاب پیامبر (ص) را دریدید وتو به خانهٔ پیامبر (ص) کسی را بردی (مقصود ابوبکر است) که دوست نداشت نزدیک او باشد وخدا از این کار از تو باز خواست خواهد کرد، همانا برادرم حسن (ع) به من امر کرد که جنازه‌اش را نزدیک پدرش بیاورم تا تجدید عهد کند، وبدانکه برادر من از همهٔ مردم به خدا ورسولش ومعنی قرآن داناتر بود، ونیز او داناتر از این بود که حجاب رسولخدا (ص) را پاره کند... اگر دفن کردن در کنار قبر رسولخدا (ص) از نظر ما جایز بود، می‌فهمیدی که بر خلاف میل تو او در آنجا دفن می‌شد (ولی کلنگ زدن نزد گوش پیامبر (ص) از نظر ما جایز نیست).

سپس محمّد حنفیّه رشتهٔ سخن را بدست گرفت وفرمود: ای عایشه! یک روز بر استر می‌نشینی ویک روز (در جنگ جمل) بر شتر می‌نشینی وتو به علّت دشمنی که با بنی‌هاشم داری، نه مالک نفس خود هستی ونه در زمین قرار می گیری.

عایشه رو به او کرد وگفت: «ای پسر حنفیّه، اینها فرزندان فاطمه‌ها هستند که سخن می گویند، دیگر تو چه می گوئی؟».

امام حسین (ع) به او فرمود: محمّد را از بنی فاطمه به کجا دور می‌کنی، سوگند به خدا که او زادهٔ سه فاطمه است: ۱ـ فاطمه دختر عمران (مادر ابوطالب) ۲ ـ فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السّلام) ۳ ـ فاطمه دختر زائدة بن اصم (مادر عبدالمطلب).

بار دیگر عایشه گفت: «پسر خود را دور کنید وببرید که شما قومی دشمن

هستید».

امام حسین (ع) جنازه را به سوی بقیع حرکت داد.[1]

* * *

در نقل دیگر آمده: هنگامی که پس از غسل، جنازه را به سوی قبر رسولخدا (ص) حرکت دادند، مروان (که حاکم مدینه بود) با همدستانش یقین کردند که می‌خواهند جنازۀ امام حسن (ع) را کنار قبر جدّش رسولخدا (ص) دفن کنند، به گرد هم آمدند ولباس جنگ پوشیدند ورو در روی بنی‌هاشم قرار گرفتند، عایشه سوار بر استر فریاد می‌زد: «من دوست ندارم فرزند خود را به خانۀ من بیاورید».

مروان می گفت:

یٰا رُبَّ هَیْجٰا هِیَ خیرٌ مِنْ دِعَه، اَیُدْفَنُ عُثْمٰانُ فِی اَقْصَی الْمَدِینَةِ، وَیُدْفَنُ الْحَسَنُ (ع) مَعَ النَّبِیِّ؟ لاٰ یَکُونُ ذٰلِکَ اَبَداً...

:«چه بسا جنگی که بهتر از آسایش است، آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود وحسن (ع) با پیغمبر (ص) به خاک سپرده شود، تا من شمشیر بدست دارم نمی گذارم».

نزدیک بود جنگ شدیدی بین بنی‌امیّه وبنی‌هاشم واقع شود، عبداللّه بن عباس نزد مروان شتافت وگفت: ای مروان، ما می‌خواهیم با زیارت قبر پیامبر (ص) تجدید عهدی کنیم، نمی‌خواهیم امام حسن را در کنار قبر آنحضرت دفن کنیم... سپس رو به عایشه کرد وگفت: «این چه رسوائی است ای عایشه! روزی بر استر وروزی بر شتر، می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی وبا دوستان خدا بجنگی، بازگرد که به آنچه دوست داری رسیده‌ای (یعنی آسوده باش ما نمی‌خواهیم جنازۀ امام حسن (ع) را کنار قبر رسولخدا دفن کنیم) خداوند انتقام این خاندان را گرچه پس از مدّت طولانی باشد، خواهد گرفت».[2]

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

(۲) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۵.

مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ ضَلالَةً　　وَهُوَ ابْنُهُ فَلِاَیِّ اَمْرٍ یُمْنَعُ
فَکَاَنَّهُ رُوحُ النَّبِیِّ وَقَدْ رَأَتْ　　بِالْبُعْدِ بَیْنَهُما الْعَلائِقُ تُقْطَعُ

:«عایشه از روی گمراهی، ورود جنازهٔ امام حسن (ع) را به حرم رسولخدا (ص) منع کرد، با اینکه امام حسن (ع) پسر پیامبر (ص) بود، چرا او منع کرد؟ حسن (ع) همچون روح پیامبر (ص) است، وعایشه گمان کرد به خاطر فاصله انداختن بین (جنازهٔ) آن دو، علاقه آنها نسبت به همدیگر گسیخته می‌شود».

تیرباران جنازه

محدّث قمی (مرحوم شیخ عبّاس) از صاحب مناقب نقل می‌کند: جنازهٔ امام حسن (ع) را تیرباران کردند و(هنگام دفن) هفتاد چوبهٔ تیر از آن بیرون آوردند[۱]

از این رو در زیارت جامعهٔ ائمة المؤمنین (ع) می‌خوانیم:

وَاَنْتُمْ صَرِیعٍ قَدْ فَلَقَ السَّیْفُ هامَتَهُ وَشَهِیدٍ فَوْقَ الْجَنازَةِ قَدْ شُکَّتْ اَکْفانُهُ بِالسِّهامِ وَقَتِیلٍ بِالْعَراءِ قَدْ رُفِعَ فَوْقَ الْقَناةِ رَأْسُهُ وَمُکَبَّلٍ فِی السِّجْنِ قَدْ رُضَّتْ بِالْحَدِیدِ اَعْضائُهُ وَمَسْمُومٍ قَدْ قُطِّعَتْ بِجُرَعِ السَّمِّ اَمْعائُهُ.

:«شما (خاندان نبوّت هر کدام گرفتار ظلمی شدید) یکی با فرق شکافته در محراب افتاده، ودیگری پس از شهادت در بالای تابوت، پارچه‌های کفنش از تیرهای دشمن سوراخ سوراخ شده، وبعضی از شما پس از کشته شدن در بیابان سرش بالای نیزه، زده شده، وبعضی از شما در گوشه‌های زندان به زنجیر کشیده شده، واعضایش بر اثر فشار آهن کوفته شده، ویا بر اثر زهر، اندرونش قطعه قطعه گشته است».[۲]

(۱) انوار البهیّة ص ۸۳.

(۲) این زیارتنامه در مصباح الزّائر از ائمهٔ اطهار (ع) نقل شده ودر مفاتیح الجنان آمده است.

امام حسین (ع) ویاران جنازهٔ امام حسن (ع) را به قبرستان بقیع بردند ودر آنجا کنار قبر جدّه‌اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

مرثیهٔ امام حسین (ع)

وقتی که امام حسین (ع) جنازهٔ برادر را در لَحد قبر نهاد، این اشعار را در سوگ آن حضرت خواند:

ءَاَدْهُنُ رَأْسِی اَمْ اَطِیبُ مُحٰاسِنِی
وَرَأْسُکَ مَعْفُورٌ وَاَنْتَ سَلِیبُ
فَلاٰ زِلْتُ اَبْکِی مٰا تَغَنَّتْ حِمٰامَةٌ
عَلَیْکَ وَمٰا هَبَّتْ صَبٰا وَجُنُوبُ
بُکٰائی طَوِیلٌ والدُّمُوعُ غَزِیرَةٌ
وَاَنْتَ بَعِیدٌ والْمَزٰارُ قَرِیبٌ
فَلَیْسَ حَرِیباً مَنْ اُصِیبَ بِمٰالِهِ
وَلٰکِنَّ مَنْ وٰارٰی اَخٰاهُ حَرِیبٌ

:«آیا موی سرم را روغن بزنم ویا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با اینکه سرت را روی خاک می‌نگرم وتو را همچون درخت شاخ وبرگ ریخته می‌نگرم.

همواره تا کبوتر آواز می‌خواند، وباد شمال وجنوب می‌وزد، برای تو گریه می‌کنم.

گریه‌ام طولانی است، واشکهایم روان است، وتو از ما دور شده‌ای وقبرت نزدیک است.

آن کس که مالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده کسی است که برادرش را در دل خاک بپوشاند».[۱]

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤٥.

ای ماه چرخ پیر ومهین پور عقل پیر

کز عمر سیر بودی ودر بند غم اسیر

قربان آن دل وجگر پاره پاره‌ات

از زهر جانگداز وز دشنام وزخم تیر

ای در سریر عشق، سلیمان روزگار

از غم تو گوشه گیر ولی اهرمن امیر

***

از دوستان ملامت بی حد شنیده‌ای

تنها ندیده‌ای ستم از دست اجنبی

زهر جفا نمود تو را آب خوشگوار

از بسکه تلخ کامی وبی تاب وپر تبی

گردون شود نگون ورخ مهر ومه سیاه

کافتاده در لَحد چه تو تابنده کوکبی

نشنیده‌ام نشانهٔ تیر ستم شود

جز نعش نازنین تو در هیچ مذهبی

ای مفتقر بنال چو قُمری در این عزا

کاین غصّه نیست کمتر از آن زهر جانگزا[1]

***

از تاب رفت وتشت طلب کرد وناله کرد

وان تشت را زخون جگر باغ ولاله کرد

خونی که خورده بود همه عمر از گلو بریخت

دل را تهی زخون دل چند ساله کرد

(وصال شیرازی)

(۱) دیوان آیت الله اصفهانی ص ۱۰۷.

خون جگر در طشت

جنادة بن امیّه روایت می‌کند: در آن بیماری که امام حسن (ع) بر اثر آن به شهادت رسید، به عیادت آنحضرت رفتم، دیدم تشتی در نزد آنحضرت است وخون گلویش در آن می‌ریخت، لخته‌های جگرش در آن بود، گفتم: ای مولای من چرا معالجه نمی‌کنی؟

فرمود: ای بندهٔ خدا، مرگ را به چه چیز معالجه کنم...

سپس به حضرت عرض کردم مرا موعظه کن، فرمود:

اِسْتَعِدْ لِسَفَرِکَ، وَحَصِّلْ زٰادَکَ قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِکَ، وَاعْلَمْ اَنَّکَ تَطْلُبُ الدُّنْیٰا وَالْمَوتُ یَطْلُبُکَ...

:«ای جناده! آمادهٔ سفر آخرت باش، وقبل از پایان عمر، توشه سفر آخرت را بدست آور، وبدان که تو در جستجوی دنیا هستی ومرگ در جستجوی تو است، وهیچگاه غم واندوه فردا را که نیامده امروز مخور».

جناده می‌گوید: ناگاه دیدم امام حسین (ع) وارد حجره شد، در حالی که رنگ حسن (ع) زرد شده بود ونفسش قطع می‌شد، حسین (ع) خود را به روی بدن برادر افکند، وسر وچشم او را بوسید ونزد او نشست وساعتی به یکدیگر راز گفتند.[1]

هرگز کسی دچار محن چون حسن نشد
ور شد دچار آنهمه رنج ومحن نشد

یوسف اگر چه از پدر پیر دور ماند
لیکن غریب وبی‌همه کس در وطن نشد

جز غم نصیب آن دل والا گهر نبود
جز زهر بهر آن لب شکر شکن نشد

(۱) انوار البهیّة ص ۸۰.

از دوست آنچه دید، زدشمن روا نبود

جز صبر، دردهای دلش را دوا نبود

هرگز دلی زغم چو دل مجتبی نسوخت

ور سوخت زاجنبی، دگر از آشنا نسوخت

خونابهٔ غم از جگر اندر پیاله ریخت

یا غنچهٔ دل از دهن شاخه لاله ریخت

آن سروری که صاحب بیت الحرام بود

بیت الحرام بهر چه بر وی حرام بود[1]

خوشحالی معاویه از شهادت امام حسن (ع)

هنگامی که خبر شهادت امام حسن (ع) به معاویه رسید، بسیار خوشحال شد، وبه سجده افتاد وسجدهٔ شکر بجا آورد وتکبیر گفت. در آن هنگام ابن عباس (پسر عموی علی علیه السّلام) در شام بود، معاویه او را به حضور طلبید ودر حالی که شادی می‌کرد به او تسلیت گفت وسپس از ابن عباس پرسید: «حسن بن علی (ع) چند سال داشت؟».

ابن عباس: همهٔ قریشیان به سن وسال او آگاهی دارند، عجیب است که تو اظهار بی‌اطّلاعی می‌کنی.

معاویه: شنیده‌ام حسن (ع) کودکان خردسال دارد.

ابن عباس: هر کوچکی بزرگ می‌شود، واین را بدان که کودکان خردسال ما مانند پیران کهنسال هستند، وبراستی چرا تو از وفات حسن (ع) شادمان هستی، سوگند به خدا مرگ او، اجل تو را تأخیر نمی‌اندازد، وقبر او، گودال قبر تو را پر نمی‌کند، وبراستی چقدر بقای عمر ما وتو بعد از او، اندک است![2]

(١) دیوان آیت اللّه اصفهانی ص ١٠٠ ـ ١٠٦ (٢) عقد الفرید ج ٤ ص ٣٦٢

۵ـ ذکر مصیبت معصوم پنجم امام حسین (ع)

حسین بن علی (ع) در سوّم شعبان سال چهارم هـ.ق در مدینه متولّد شد ودر روز عاشورای سال ٦١ هجری در کربلا در سن ۵٧ سالگی به شهادت رسید، مرقد شریفش در کربلا در کشور عراق است.

آنحضرت حدود یازده سال امامت کرد که حدود ده سال آن مصادف با خلافت معاویه بود وحدود شش ماه آن مصادف با خلافت یزید بود.

ماجرای شهادت آنحضرت ویارانش، در کربلا، بسیار مشروح است که در بخش دوّم این کتاب ذکر خواهد شد، وما در اینجا برای حفظ ترتیب، تنها به ذکر چگونگی شهادت آنحضرت به طور اختصار می‌پردازیم:

پس از آنکه یاران وبستگان آنحضرت به شهادت رسیدند واو تنها ماند، مانند شیر شرزهٔ شجاعت به میدان تاخت وبه جنگ با دشمن پرداخت به جانب راست دشمن حمله کرد واین شعر را به عنوان رَجَز می‌خواند:

اَلْمُوْتُ اَوْلىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعٰارِ　　وَالْعٰارُ اَوْلىٰ مِنْ دُخُولِ النّٰارِ

:«مرگ بهتر از پذیرفتن ننگ است وپذیرفتن ننگ (وشکست ظاهری) بهتر از ورود در آتش دوزخ است».

وبه جانب چپ دشمن حمله کرد وگفت:

اَنَا الْحُسَیْنُ بْنِ عَلِیٍّ آلَیْتُ اَنْ لا اَنْثَنِی
اَحْمِی عَیالاتِ اَبِی، اَمْضِی عَلیٰ دِینِ النَّبِیّ

:«من حسین پسر علی (ع) هستم، سوگند یاد کرده‌ام که در مقابل دشمن سر فرود نیاورم، من از اهل وعیال پدرم حمایت می کنم ودر راه آئین پیامبر (ص) کشته می‌شوم».

آنچنان جنگید که غیر از مجروحین، هزار ونهصد وپنجاه نفر از دشمن را کشت.

عمر سعد فریاد زد: «وای بر شما آیا می‌دانید که با چه کسی می‌جنگید؟ این شخص فرزند سطبر سینه وقوی قامت است، این پسر کسی است که (مشرکان) عرب را کشت، از هر جهت به او حمله کنید، لشگریان از هر سو به آنحضرت حمله کردند، از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود: در بدن امام حسین (ع) اثر سیصدو بیست وچند ضربه نیزه، وضربهٔ شمشیر ونشانهٔ تیر وجود داشت. وتیرهائی که در سوراخهای زرهٔ آنحضرت گیر کرده بود مانند تیرها در بدن خارپشت جلوه می کرد.[1]

شمر فریاد زد چرا در کشتن حسین (ع) خودداری می‌کنید؟ در انتظار چه هستید؟ مگر نمی‌بینید که تیرها ونیزه‌ها بدن او را داغ نموده وتوان را از او برده است، بر او حمله کنید.

دژخیمان حمله کردند، هر کدام با حربه‌ای که در دست داشت بر بدن نازنین آنحضرت زد.[2]

* * *

هلال بن نافع (که جزء سربازان دشمن بود) می گوید: در نزدیک حسین (ع)

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱.

(۲) مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۳۵.

ایستاده بودم، می‌دیدم که آنحضرت به خود می‌پیچید، سوگند به خدا هرگز کُشتهٔ آغشته به خونی ندیده بودم که چهره‌ای برافروخته ونورانی مانند چهرهٔ حسین (ع) داشته باشد، درخشش صورت آن بزرگوار مرا از فکر دربارهٔ قتل او، بازداشت، در آن حال، آب طلبید، ولی کسی برای او آب نبرد.

شخص جسوری گفت: تو آب نیاشامی تا از حمیم دوزخ بنوشی.

آنحضرت در پاسخ فرمود: «من وارد بر جدّم رسولخدا (ص) می‌شوم ودر جوار او سکونت می‌کنم، واز ظلمهائی که از ناحیهٔ شما به من رسید به او شکایت می‌نمایم».

دشمنان بقدری نسبت به آن حضرت خشمگین بودند که گویا خداوند در قلب هیچیک از آنها ذرّه‌ای رحم قرار نداده بود.[۱]

آن بزرگوار در لحظات آخر، چنین مناجات می‌کرد:

صَبراً عَلیٰ قَضٰائکَ یٰا رَبِّ لاٰ اِلٰهَ سِوٰاکَ یٰا غِیٰاثَ الْمُسْتَغِیثینَ، مٰا لِی رَبٌّ سِوٰاکَ، وَلاٰ مَعبُود غَیرُکَ، صَبراً عَلیٰ حُکْمِکَ یٰا غِیٰاثَ مَنْ لاٰ غِیٰاثَ لَهُ، یٰا دٰائماً لاٰ نَفٰادَ لَهُ، یٰا مُحْیِیَ الْمَوْتیٰ یٰا قائِماً عَلیٰ کُلِّ نَفْسٍ، بِمٰا کَسَبَتْ اُحْکُمْ بَیْنِی وبَیْنَهُمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الْحٰاکِمینَ.

:«نسبت به قضای تو صبر می‌کنم ای پروردگار که معبودی غیر از تو نیست، ای پناه پناه‌آورندگان، پروردگار ومعبودی غیر از تو ندارم، صبر می‌کنم بر حکم تو ای پناه بی‌پناهان، وای خدائی که همیشه هستی، ای زنده کنندهٔ مردگان وای کسی که بر اعمال هر کسی ناظر ومسلّط می‌باشی، بین من ودشمن خودت حکم کن که تو حاکمترین حاکمان هستی».[۲]

عمر سعد فریاد زد: به سوی حسین (ع) بِروید واو را راحت کنید.

(۱) مُثیر الاحزان ابن نماص ۳۹ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۴٤.

(۲) ریاض المصائب ص ۳۳ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳٤۵.

شمر به سوی حسین (ع) شتافت وبر سینه آنحضرت نشست، ومحاسن آنحضرت را با دست گرفت وبا دوازده ضربه سر نازنین آن مظلوم غریب را از بدن جدا نمود.(۱)

ای شمر، تشنه جگر مصطفی است این | مهر سپهر سلسلهٔ اصطفا است این
مهمانیش کنی وبُری تشنه لب سرش | آخر نه، مهمان کوی خدا است این

***

ای لب عطشان بنزد آب حسین جان | کشتهٔ شمشیر بی‌حساب حسین جان
شرح غم ومحنت تو تا صف محشر | کرده‌دل انس وجان کباب حسین جان
قطرهٔ آبی ز کوفیان طلبیدی | ازچه ندادت کسی جواب حسین جان

(۱) مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۳۶.

۶ ـ ذکر مصیبت معصوم ششم امام سجّاد (ع)

حضرت علی بن الحسین، امام سجّاد (ع) در روز ۵ شعبان یا ۱۵ جمادی الاولی سال ۳۸ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود ودر ۱۲ یا ۱۸ وبنابر مشهور در ۲۵ محرم سال ۹۵ هـ.ق در سنّ حدود ۵۶ سالگی مسموم شده وبه شهادت رسید، آنحضرت در واقعه کربلا ۲۳ سال داشت، مرقد شریفش در مدینه در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن مجتبی (ع) است.

دوران امامت او که ۳۵ سال بود مصادف با دشوارترین دوران ظلم وخفقان امویان (از یزید تا ولید بن عبدالملک) گذشت.

* * *

امام سجّاد در دوران زندگی، رنجها وناراحتیهای بسیار دید، در ماجرای کربلا، سخت‌ترین شکنجه‌ها وستمها به او وارد آمد، وبعد که به مدینه بازگشت در طول ۳۵ سال عمر خود، همواره از مصائب کربلا یاد می‌کرد ومی گریست ودر حالی که اشک می‌ریخت می‌فرمود:

قُتِلَ اِبْنُ رَسُول اللّٰهِ جائعاً، قُتِلَ اِبْنُ رَسُولِ اللّٰهِ عَطْشاناً.

:«حسین (ع) فرزند رسولخدا (ص) را گرسنه وتشنه کشتند».[1]

(۱) اللّهوف ۲۰۹.

روزی یکی از غلامانش مخفیانه به او نگریست، دید او به سجده افتاده و گریه می کند، عرض کرد: «آیا وقت پایان حزن نرسیده است؟».

امام سجّاد (ع) به او فرمود: «وای بر تو، مادرت بعزایت بنشیند، حضرت یعقوب (ع) در میان دوازده پسر، یکی از پسرانش حضرت یوسف (ع) از نظرش غایب گردید، گریه می کرد و می گفت:

يٰا اَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ وَابيَضَّتْ عَيْناٰهُ مِنَ الْحُزْنِ وَهُوَ كَظِيمٌ.

:«آه واندوه! بر یوسف، وچشم یعقوب بر اثر اندوه، سفید شد واو خشمگین بود». (یوسف ـ ۸٤)

ومن در نزدیک خود، پدر وجماعتی از بستگانم را دیدم که سر بریدند، چگونه گریه نکنم؟

آنحضرت به نوادگان عقیل بیشتر از نوادگان جعفر طیّار، نظر لطف داشت، وقتی علّتش را پرسیدند، فرمود: «من وقتی که بیاد جانبازیهای پدران آنها د کنار امام حسین (ع) در کربلا می‌افتم، دلم به حال آنها می‌سوزد».[1]

* * *

یعقوب در فراق پسر روز وشب گریست

تا دیدگانش از غم یوسف سفید شد

من چون کنم که آنچه مرا بود سرپرست

یک روز جمله از نظرم ناپدید شد

سقّا ندیده کس به جهان تشنه جان دهد

عبّاس تشنه در لب دریا شهید شد

اکبر زباب خویش تقاضای آب کرد

افسوس وآه، از پدرش ناامید شد

(۱) کامل الزّیاره ص ۱۰۷ ـ بحار ج ٤٤ ص ۱۱۰.

مسموم شدن امام سجّاد

مقام امام سجّاد (ع) وتوجّه معنوی مردم حجاز به آن بزرگوار موجب شد که هشام بن عبدالملک در عصر حکومت ولید بن عبدالملک نقشهٔ قتل آنحضرت را بریزد.

او توسّط افراد مرموزی، آن حضرت را مسموم کرد، وآن بزرگوار بستری گردید ومعالجات سودی نبخشید، وبه شهادت رسید.(۱)

وبعضی نقل می کنند: آنحضرت بر اثر زهری که ولید بن عبدالملک (ششمین خلیفهٔ اموی) به آنحضرت خورانید، مسموم شده وبه شهادت رسید (واین قول از نظر تطبیق تاریخی، صحیح‌تر به نظر می‌رسد).

وممکن است که آنحضرت با دسیسهٔ هشام بن عبدالملک، به دستور برادرش ولید بن عبدالملک، مسموم شده باشد، وهر دو در این امر شریک باشند.

واز دعوات راوندی نقل شده که آنحضرت در بستر شهادت مکرر می گفت:

اَللّٰهُمَّ ارحَمْنِی فَاِنَّکَ کَرِیمٌ، اَللّٰهُمَّ ارحَمْنِی فَاِنَّکَ رَحِیمٌ.

:«خدایا به من رحم کن که تو بزرگوار هستی، خدایا به من رحم کن که تو مهربان هستی».(۲)

* * *

امام باقر (ع) فرمود: هنگامی که وفات پدرم فرا رسید، مرا به سینهٔ خود چسبانید وفرمود: پسر جانم:

اِیّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلاَّ اللّٰهَ.

:«بپرهیز از ستم کردن بر کسی که یاوری برای انتقام تو جز خدا ندارد».(۱)

(۱) این مطلب را از مصباح کفعمی ذکر شده است (منتخب التواریخ ص ۳۵۰).

(۲) اقتباس از منتهی الآمال ج ۲ ص ۲۷ و ۲۸.

(۱) انوار البهیّه ص ۱۲۸ ـ اصول کافی ج ۲ ص ۳۳۱.

حضرت ابوالحسن (ع) فرمود: هنگامی که وفات امام سجّاد (ع) نزدیک شد، سه بار بیهوش شد وسپس دیده باز کرد وسورهٔ اِذٰا وَقَعَتِ الْواقِعَه وَاِنّٰا فَتَحْنٰا را قرائت کرد وفرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی صَدَقَنٰا وَعْدَهُ وَاَوْرَثَنٰا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّة حَیْثُ نَشٰاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعٰاملین.

:«سپاس خداوند را که وعدهٔ خود را با ما وفا کرد وزمین را میراث ما قرار داد ودر بهشت هر جا که بخواهیم اقامت می‌نمائیم، چه نیک است پاداش اهل عمل». (زمر ـ ٤)

سپس هماندم از دنیا رفت.[۱]

مرگ جانسوز شتر امام سجّاد (ع)

امام باقر (ع) فرمود: حضرت سجّاد (ع) ناقه (شتر ماده)ای داشت که ۲۲ سفر با او به حجّ رفته بود وحتّی یک تازیانه به او نزده بود، بعد از وفات آنحضرت ما بی‌خبر بودیم ناگاه یکی از خدمتگزاران آمد وگفت: ناقه بیرون رفته وکنار قبر امام سجّاد (ع) زانو زده است، گردنش را به قبر میمالد ومی‌نالد، با اینکه هنوز قبر را ندیده بود.[۲]

ودر نقل دیگر آمده: امام باقر (ع) نزد آن شتر آمد، دید در خاک می‌غلطد واشک می‌ریزد، به او فرمود: اکنون بس است برخیز به جایگاه خود برو، او برخاست وبه جایگاه خود بازگشت، بعد از چند لحظه سراسیمه کنار قبر امام سجّاد (ع) رفت ودر خاک غلطید واشک می‌ریخت، امام باقر (ع) کنار او آمد وفرمود: اکنون بس است برخیز، او برنخواست، فرمود: آزادش بگذارید، او وداع می کند، سه

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ٤٤٨ ـ بحار ج ٤٦ ص ١٤٧.

(۲) همان مدرک.

روز بهمان حال بود تا مرد.[1]

خراشهای بدن امام سجّاد (ع)

هنگامی که امام سجّاد (ع) از دنیا رفت، مردم مدینه فهمیدند که آنحضرت به صد خانواده، غذا می‌رسانده است.

جمعی از فقرای مردم مدینه نمی‌دانستند که معاش آنها از کجا تأمین می‌شود، وقتی که امام سجّاد (ع) از دنیا رفت، دریافتند که او بود شبانه بطور ناشناس غذای آنها را به دوش خود حمل کرده وبه آنها می‌رسانید، هنگام غسل جنازهٔ آنحضرت، خراشهائی در بدن او دیدند که آثار انبانها وبارهای غذا وطعام بود که شبها برای فقراء حمل می کرد.[2]

بعضی نقل کرده‌اند: امام باقر (ع) پس از غسل، گریهٔ سختی کرد، بعضی از اصحاب او را دلداری می‌دادند، فرمود: هنگام غسل، آثار غل جامعه را در بدن نازنین پدرم دیدم بیاد مصائب آنحضرت هنگام اسارت شدم...

(۱) انوار البهیّه ص ۱۲۸.

(۲) کشف الغمّه ج ۲ ص ۲٦٦.

۷ـ ذکر مصیبت معصوم هفتم امام باقر (ع)

حضرت محمد باقر (ع) امام پنجم (ع) در اوّل ماه رجب یا سوّم ماه صفر سال ۵۷ هـ.ق در مدینه متولّد شد، مادرش فاطمه (س) دختر امام حسن (ع) بود، و آنحضرت در روز دوشنبه ۷ ذیحجّه سال ۱۱٤ هـ.ق در سن ۵۷ سالگی در مدینه از دنیا رفت، مرقد شریفش در قبرستان بقیع کنار قبر پدرش امام سجّاد (ع) است.

او نوزده سال وده ماه ودوازده روز (از سال ۹۵ تا ۱۱٤ هـ.ق) امامت کرد وسرانجام به دستور هشام بن عبدالملك (دهمین خلیفهٔ اموی) مسموم گردید.

آنحضرت در جریان کربلا همراه پدر بود در حالی که از عمر شریفش سه سال وشش ماه وده روز گذشته بود.[1] او تمام مصائب کربلا واسارت را از نزدیک دید وخود جزء مصیبت‌زدگان بود وبه عنوان اسیر کوچک، سختیهای اسارت را دید، ظاهراً مادرش دختر امام حسن (ع) نیز در کربلا بوده، ومصائب برادران وعموها وعموزادگان و... را تحمل کرده وسختیهای دوران اسارت را دیده است.

ستمهای هشام به امام باقر (ع)

بیشتر دوران امامت امام باقر (ع) مصادف با حکومت طاغوتی هشام بن

(۱) در معالی السّبطین ج ۲ ص ۲۳ آمده که آنحضرت چهار سال داشت وبا مادرش در کربلا بود.

عبدالملک بود.

در این دوران، امام باقر (ع) ویارانش شدیداً تحت نظر وسانسور بودند، صفوان بن یحیی از جدّش محمّد نقل می‌کند: به در خانهٔ امام باقر (ع) رفتم واجازهٔ ورود خواستم، به من اجازه ندادند ولی به دیگری اجازه دادند، به منزل بازگشتم در حالی که بسیار ناراحت بودم، بر روی تختی که در حیاط بود دراز کشیدم وغرق در فکر بودم که چرا امام به من بی‌اعتنایی کرد، وبا خود می‌گفتم فرقه‌های مختلف مانند زیدیّه وحروریّه وقدریّه و... به حضور امام می‌روند وتا ساعتها نزد امام می‌مانند، ولی من که شیعه هستم این طور؟!

در این فکرها غوطه‌ور بودم، ناگهان صدای در را شنیدم، رفتم در را باز کردم دیدم فرستادهٔ امام باقر (ع) است ومی‌گوید: همین اکنون به حضور امام بیا، لباسم را پوشیدم وبه حضور امام رفتم، به من فرمود: «ای محمّد! حساب قدریّه وحروریه وزیدیّه و... نبود، بلکه ما از تو کناره گرفتیم به خاطر این وآن» (یعنی جاسوسان حکومت دوستان ما را نشناسند که باعث آزار آنها گردند) من این گفتار امام باقر (ع) را پذیرفتم وخیالم راحت شد.[1]

امام باقر (ع) در زندان

وجود مقدّس امام باقر (ع) وروش وحرکات او در مدینه، گرچه مبارزهٔ رو در رو وعلنی با دستگاه طاغوتی هشام نبود، ولی همهٔ آن برنامه‌ها نشانهٔ یکنوع مخالفت با آن دستگاه بود، سرانجام هشام تصمیم گرفت تا آنحضرت را از مدینه به شام تبعید کند.

مأمورین، آنحضرت را با پسرش امام صادق (ع) از مدینه به شام آوردند، وبرای اهانت به مقام آنحضرت سه روز به او اجازهٔ ورود به نزد هشام ندادند، وحتّی

(۱) رجال کشّی ص ۲۲۳ ـ بحار ج ٤٦ ص ۳۷۱.

آنها را در اردوگاه غلامان جای دادند هشام به درباریان خود گفت: وقتی که محمّد بن علی (ع) (امام باقر) وارد مجلس شد، نخست من او را سرزنش می‌کنم، وقتی که سکوت کردم شما به اتّفاق او را سرزنش کنید.

به دستور هشام، به امام باقر (ع) اذن ورود دادند، حضرت وارد مجلس شاهانه شد، وبا دست به اهل مجلس اشاره کرد وفرمود: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ، سلام عمومی به همهٔ حاضران کرد ونشست.

هشام دید امام باقر (ع) سلام خصوصی به او نکرد، به علاوه بی‌اجازهٔ او نشست، خشمش بیشتر شد وگفت: ای محمّد بن علی! همواره یک نفر از شما میان مسلمین اختلاف انداخته ومردم را به بیعت خود می‌خواند وخود را امام می‌داند، سرزنش بسیار کرد.

وقتی که ساکت شد، اهل مجلس طبق توطئهٔ قبل به سرزنش آنحضرت پرداختند پس از آنکه همه ساکت شدند، امام باقر (ع) برپا ایستاد وفرمود: ای مردم کجا می‌روید وشما را کجا می‌برند؟ خداوند اوّلین افراد شما را بوسیلهٔ ما راهنمائی کرد وهدایت آخرین افراد شما نیز با ما خواهد بود، اگر شما به پادشاهی چند روزه دل بسته‌اید، پادشاهی ابدی با ما است، چنانکه خداوند می‌فرماید:

وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. :«عاقبت برای پرهیزکاران است». (قصص - ۸۳)

هشام دستور داد آنحضرت را به زندان افکندند.

ولی طولی نکشید که روش آنحضرت در زندان، همهٔ زندانیان را به سوی او جلب کرد، جریان را به هشام گزارش دادند، سرانجام هشام دستور داد آنحضرت را تحت نظر به سوی مدینه بازگرداندند[۱] ودر مسیر راه اتفاقاتی افتاد که برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری شد.

(۱) تلخیص از اصول کافی ج ۱ ص ۴۷۱.

مسموم شدن امام باقر (ع)

آنچه مسلّم است این است که امام باقر (ع) با طرح مرموز ومخفیانهٔ هشام بن عبدالملك، مسموم شده وبه شهادت رسید، ولی عامل وچگونگی آن بروشنی مشخّص نیست.

بعضی می‌نویسند: ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملك (پسر برادرزادهٔ هشام) آنحضرت را مسموم نمود.(۱)

وبعضی می‌نویسند: زید بن حسن به دستور هشام، زهر را به زین اسب مالید واسب را به حضور امام باقر (ع) آورد، واصرار کرد که آنحضرت بر آن سوار گردد، آنحضرت ناگزیر بر آن سوار شد وآن زهر در بدن او اثر کرد، به گونه‌ای که رانهایش متورّم شد، وسه روز در بستر سخت بیماری افتاد وسرانجام به شهادت رسید.

آنحضرت ساعات آخر عمر، کفنهای خود را که پارچه سفیدی که با آن احرام بجا آورده بود مشخّص نمود.(۲)

از کف برفت صبر ونماندش دگر قرار
دین شد تهی زمخزن اسرار کردگار
از ضعف بر جبین منیرش عرق نشست
ارکان پنجمین امامت زهم شکست
گاهی زبان به ذکر حق وگه شدی به هوش
از دل کشیده آه شرر بار وشد خموش

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۲۱۰ ـ منتخب طریحی ص ٤۱٦.

(۲) الخرائج راوندی ص ۲۳۰ ـ بحار ج ٤٦ ص ۳۳۱ ـ دربارهٔ عاقبت زید بن حسن نوشته‌اند، چند روزی از شهادت امام باقر (ع) نگذشت که او به بیماری روانی مبتلا شد که همواره هذیان وبی‌ربط می‌گفت، ونماز یومیه را ترك کرد، وبا این حال مُرد (همان مدرك).

وصیت امام باقر (ع)

امام صادق (ع) فرمود: پدرم هنگام وفات آنچه در اطرافش (از کتب وسلاح ونشانه‌های امامت) بود به من سپرد وفرمود: گواهانی نزد من بیاور، من چهار نفر از قریش را که نافع غلام عبدالله بن عمر در میان آنها بود، حاضر کردم، پس فرمود: بنویس: «این است آنچه حضرت (ابراهیم و) یعقوب (ع) به پسرانش وصیّت کرد:

یا بَنِیَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی لَکُمُ الدّینَ فَلا تَمُوتُنَّ اِلّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

:«فرزندان من، خداوند این آئین پاک را برای شما برگزیده وشما جز به آئین اسلام (تسلیم در برابر فرمان خدا) نمیرید». (بقره ـ ۱۳۲)

ومحمّد بن علی (ع) به جعفر بن محمّد (ع) وصیت کرد: او را در بُردی (لباسی) را که نماز جمعه با آن می‌خواند، کفن کند، وبا عمامهٔ خودش، او را عمامه پوشد، وقبرش را چهار گوش سازد، وبه مقدار چهارانگشت از زمین بالا آورد، وهنگام دفن بندهای کفن را بگشاید».

سپس فرمود: گواهان بروند، آنها رفتند، به پدرم عرض کردم: این وصیّت چه احتیاجی به گواه داشت؟ فرمود: «پسر جانم! نخواستم که تو (در امر امامت) مغلوب باشی ومردم بگویند به او وصیّت نکرده است، خواستم حجّت داشته باشی».[۱]

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۳۰۷.

۸ ـ ذکر مصیبت معصوم هشتم امام صادق (ع)

امام ششم حضرت جعفر صادق در روز ۱۷ ربیع الاوّل سال ۸۳ هجری در مدینه متولّد شد، ودر روز ۲۵ شوّال سال ۱٤۸ هـ.ق در سنّ ٦۵ سالگی در مدینه به شهادت رسید، قبر شریفش در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن مجتبی (ع) می‌باشد.

دوران امامت او سی وچهار سال (از سال ۱۱٤ تا ۱٤۸ هـ.ق) بود، آن حضرت از فرصت جنگ بین بنی امیّه وبنی‌عبّاس، کمال استفاده را کرد وحتّی حدود چهار هزار شاگرد تربیت نمود واسلام راستین را از زیر پرده‌های حجاب حاکمان ظلم وجور آشکار ساخت.

منصور دوانیقی دوّمین طاغوت عباسی در ۱۲ ذیحجه سال ۱۳٦ هـ.ق بر مسند خلافت نشست ودر ششم ذیحجه سال ۱۵۸ هـ.ق از دنیا رفت، بنابر این ۲۲ سال خلافت کرد.[۱] سالهای آخر عصر امامت حضرت صادق (ع) (حدود ۱۲ سال) در عصر خلافت منصور دوانیقی بود، وسرانجام به دستور او مسموم شده وبه شهادت رسید.

منصور جنایتکار، طاغوتی بسیار خونخوار بود، برای حفظ حکومت خود

(۱) تتمة المنتهی ص ۱۱۳.

مردان وبرجستگان بسیار از آل علی (ع) وسادات را کشت، ودستش تا مرفق به خون عزیزان اسلامخواه، آغشته بود.(۱)

منصور چندین بار تصمیم گرفت امام صادق (ع) را به قتل رساند، ولی موفق نمی‌شد تا سرانجام آنحضرت را مسموم نمود، برای توضیح این مطلب به داستانهای زیر توجه کنید:

۱ـ خشونت منصور بر امام صادق (ع)

روزی منصور به وزیر دربارش «ربیع» گفت همین اکنون جعفر بن محمد (امام صادق علیه السّلام) را در اینجا حاضر کن.

ربیع فرمان منصور را اجرا کرد، حضرت صادق (ع) را احضار نمود، منصور با کمال خشم وتندی به آنحضرت رو کرد و گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا در مورد سلطنت من اشکال تراشی می کنی؟ ...».

امام: آنکس که چنین خبری به تو داده دروغگو است...

ربیع می گوید: امام صادق (ع) را دیدم هنگام ورود لبهایش حرکت می کند، وقتی که کنار منصور نشست، لبهایش حرکت می‌کرد ولحظه به لحظه از خشم منصور کمتر می‌شد، وقتی که امام صادق (ع) از نزد منصور رفت، پشت سر امام رفتم، وبه او عرض کردم: وقتی که شما وارد بر منصور شدید، منصور نسبت به شما بسیار خشمگین بود، ولی وقتی که نزد او آمدی ولبهای تو حرکت کرد، خشم او کم شد، شما لبهایتان را به چه چیز حرکت می‌دادی؟

امام صادق (ع) فرمود: لبهایم را به دعای جدّم امام حسین (ع) حرکت می‌دادم، و آن دعا این است:

یٰا عُدَّتِی عِنْدَ شِدَّتِی وَیٰا غَوْثِی عِنْدَ کُرْبَتِی، اَحرِسنِی بِعَیْنِکَ الَّتِی

(۱) شرح این مطلب را در تتمّة المنتهی از صفحه ۱۲۷ تا ۱۴۷ بخوانید.

لٰا تَنٰامُ وَاكْنِفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذى لٰا يُرام.

:«ای نیرو بخش من، هنگام دشواریهایم، وای پناه من هنگام اندوهم، به چشمت که نخوابد مرا حفظ کن ومرا در سایهٔ رکن استوار وخلل ناپذیرت قرار بده».[1]

۲ـ به آتش کشیدن خانهٔ امام صادق (ع)

مفضّل بن عمر می‌گوید: منصور دوانیقی برای فرماندار مکّه ومدینه حسن بن زید پیام داد: خانهٔ جعفر بن محمد (امام صادق علیه السّلام) را بسوزان، او این دستور را اجرا کرد وخانهٔ امام صادق (ع) را سوزانید که آتش آن تا به راه‌رو خانه سرایت کرد، امام صادق (ع) بیرون آمد ومیان آتش گام برمی‌داشت ومی‌فرمود:

اَنَا بْنُ اَعْرٰاقِ الثَّرىٰ، اَنَا بْنُ اِبْراهيمَ خَليلِ اللّٰهِ.

:«منم فرزند اسماعیل، که فرزندانش مانند رگ وریشه در اطراف زمین پراکنده‌اند، منم فرزند ابراهیم خلیل خدا (که آتش نمرود بر او سرد وسلامت شد).[2]

۳ـ تاکتیکی برای پرسیدن مسأله

مردی از شیعیان، همسر خود را در یک مجلس سه طلاقه کرد، بعداً از علمای شیعه پرسید، آنها گفتند چنین طلاقی در یک مجلس، (بدون دوبار رجوع شوهر به زن بعد از طلاق) درست نیست.

ولی همسر او می‌گفت: «تا پاسخ این مسأله را از شخص امام صادق (ع) نشنویم، دلم راضی نمی‌شود».

(۱) تلخیص از اعلام الوری ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱ ـ ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۷۸.
(۲) اصول کافی ج ۱ ص ۴۷۳.

زمان حکومت ابوالعباس سفّاح (اوّلین طاغوت عبّاسی) بود، امام صادق (ع) در این وقت در حِیره (بین نجف و کوفه) سکونت داشت.

شوهر آن زن می‌گوید: به حِیره رفتم، در فکر بودم که چگونه به حضور امام صادق (ع) برسم ومسألهٔ خود را بپرسم ناگاه دیدم خیار فروشی خیار می‌فروشد، نزد او رفتم، خیارهای او را خریدم ولباس او را نیز عاریه گرفتم وپوشیدم وبه عنوان خیار فروش فریاد می‌زدم: آهای خیار، آهای خیار!

به این بهانه تا نزدیک خانهٔ امام صادق (ع) رفتم، پسری از گوشه‌ای گفت: ای خیار فروش بیا نزد امام، رفتم فرمود: «خوب نیرنگی به کار بردی مسألهٔ تو چیست؟» مسأله را گفتم، فرمود: «نزد همسر خود بازگرد وطلاق تو باطل است وچیزی بر گردن تو نیست».(۱)

۴ـ برخورد خشن منصور با امام صادق (ع)

شبی به دستور منصور، امام صادق (ع) را در نیمه‌های شب با سر برهنه وبدون روپوش به حضور او آوردند، منصور با کمال جسارت وخشونت به آنحضرت گفت: «ای جعفر! با این سن وسال آیا شرم نمی‌کنی که خواهان ریاست هستی ومی‌خواهی بین مسلمین فتنه وآشوب بپا کنی؟».

سپس شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید، تا گردن امام را بزنند، ناگاه رسولخدا (ص) را در برابر خود دید، شمشیر را در غلاف گذاشت، برای بار دوّم همین کار را کرد وباز رسولخدا (ص) را در برابر خود دید، برای بار سوّم نیز تکرار کرد باز رسولخدا (ص) را در برابر خود دید، سرانجام از قتل امام صادق (ع) منصرف گردید.(۲)

(۱) انوار البهیّه ص۱۷۵.

(۲) منهاج الدموع ص۴۲۱.

امام صادق (ع) در بستر شهادت

سرانجام منصور بوسیلهٔ انگوری که آن را زهر آلود کرده بود، به امام صادق (ع) زهر خورانید و آنحضرت را مسموم کرد.

از آن پس روز بروز حال آنحضرت رو به وخامت می‌رفت، یکی از اصحاب به حضورش رسید، پرسید: شما چرا این گونه لاغر شده‌اید ودیگر چیزی از بدن مبارکتان باقی نمانده است، سپس دلش سوخت و گریه کرد.

امام به او فرمود: چرا گریه می کنی؟

او گفت: چگونه گریه نکنم با اینکه شما را در چنین حالی می‌نگرم.

امام فرمود: گریه نکن زیرا همهٔ نیکیها به مؤمن عرضه می‌شود، اگر اعضای بدنش را از هم جدا کنند برای او خیر است، واگر مالك مشرق ومغرب دنیا شود، باز برای او خیر است[۱] (یعنی مؤمن به رضای خدا هر چه باشد راضی است).

آنحضرت چندین بار بیهوش شد ووقتی به هوش می‌آمد سخنی می‌فرمود وسپس بیهوش می‌شد.

سفارش به صلهٔ رحم ونماز

از گفتنیهای جالب اینکه: هنگام شهادت آنحضرت، دو موضوع (صلهٔ رحم ونماز) دیده شده که آن بزرگوار تأکید وتوجّه بسیار به آن نمود:

۱ ـ هر وقت به هوش می‌آمد از بستگان نزدیك می‌پرسید ونام آنها را می‌برد ومی‌فرمود: به فلانی وفلانی آنقدر پول بدهید وحتی نام یکی از بستگانش را که شمشیر به رویش کشیده بود، ذکر کرد وفرمود: فلان مقدار پول به او بدهید.

یکی از کنیزان آنحضرت به نام «سالِمه» عرض کرد: آیا به کسی که با شما

(۱) انوار البهیّه ص ۱۷۸ ـ منتخب التّواریخ ص ٤٦٥.

دشمنی کرد، پول می‌دهی؟

فرمود: می‌خواهم مشمول این آیه باشم که خداوند می‌فرماید:

وَالَّذینَ یَصِلُونَ مٰا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخٰافُونَ سُوءَ الْحِسٰابِ... اُولٰئِکَ لَهُمْ عُقْبَی الدّٰارِ.

:«وآنانکه پیوندهائی را که خداوند به آن امر کرده برقرار می‌نمایند (یعنی صله رحم می‌کنند) ... عاقبت نیک در سرای دیگر از برای آنها خواهد بود».

(رعد ـ ۲۱و۲۲)

۲ ـ ابوبصیر می‌گوید پس از شهادت امام صادق (ع) برای عرض تسلیت نزد اُمّ حبیبه (کنیز وهمسر آنحضرت) رفتم او گریه کرد، من هم گریستم، گفت: ای ابوبصیر! اگر امام صادق (ع) را هنگام شهادت می‌دیدی چیز عجیبی، مشاهده می‌کردی، او در آن وقت دیدگان خود را گشود وفرمود:

اِنَّ شَفٰاعَتَنٰا لاٰ تَنٰالُ مُسْتَخِفّاً بِالصَّلوٰةِ.

:«شفاعت ما به او نرسد که نماز را سبک بشمرد».[۱]

به این ترتیب امام صادق (ع) آخرین پیامهای خود را داد ووصیتهای خود را به امام کاظم (ع) کرد وجان سپرد.

عکس العمل منصور از خبر شهادت امام صادق (ع)

ابو ایّوب نحوی می‌گوید: نیمه‌های شب منصور دوانیقی مرا طلبید، به حضورش رفتم دیدم روی صندلی نشسته ودر کنارش شمعی روشن است ونامه‌ای در دستش می‌باشد، وقتی به او سلام کردم، آن نامه را به طرف من انداخت وگریه کرد وگفت این نامهٔ محمّد بن سلیمان (والی مدینه) است که نوشته: جعفر بن محمّد (امام صادق علیه السّلام) وفات کرده است، وسه بار گفت: اِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَیْهِ راجِعُونَ،

(۱) انوار البهیّه ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰.

کجا مانند جعفر (ع) یافت می‌شود؟ سپس به من گفت برای محمد بن سلیمان بنویس: «اگر او (امام صادق) به شخص معیّنی وصیّت کرده، او را احضار کن و گردنش را بزن».

جواب آمد: او به پنج نفر وصیت کرده که عبارتند از: ابوجعفر منصور، محمد بن سلیمان، عبدالله وموسی (دو پسرش) وحُمَیْدَه (مادر امام کاظم علیه السّلام).

ودر روایت دیگر آمده: جواب آمد: به پنج نفر وصیت کرده است: ۱ ـ ابوجعفر منصور ۲ ـ عبدالله ۳ ـ موسی ٤ ـ محمّد بن جعفر ۵ ـ به غلامی از خود.

منصور دوانیقی گفت:

لَیسَ اِلیٰ قَتلِ هٰؤُلاٰءِ سَبِیلٌ.

:«راهی به کشتن اینها نیست».[۱]

* * *

امامُ الْهُدی صالح بعد صالح — دلیلُ الْوَری صادق بعد صادق
ز منصور مخذول چندان بلا دید — لَقَدْ کادَ تَنْهَدُّ منه الشَّواهِق
سر اهل ایمان سر و پای عریان — بسی رفت در محفل آن منافق
چنان تلخ شد کامش از جور اعداء — که شد سمّ قاتل بر او شهد فائق[۲]

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۳۱۰ ـ ناگفته نماند که وصیت آنحضرت به این افراد از روی تقیّه بوده است، وگرنه وصیّ اصلی وحقیقی او، امام کاظم (ع) بود.

(۲) از دیوان آیت الله اصفهانی ص ۲۷۰.

۹ـ ذکر مصیبت معصوم نهم امام کاظم (ع)

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) در صبح روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری قمری در روستای اَبْواء (بین مکّه ومدینه) متولّد شد، ودر ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هـ.ق در زندان هارون در بغداد در سن ۵۵ سالگی به دستور هارون مسموم شده وبه شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر کاظمین نزدیک بغداد قرار دارد.

آن بزرگوار ۳۵ سال (از سال ۱٤۸ تا ۱۸۳ هـ.ق) امامت کرد که ۲۳ سال ودو ماه و۱۷ روز آن در عصر حکومت طاغوتی هارون الرّشید (پنجمین خلیفهٔ عبّاسی) بود.

آن امام مظلوم به خاطر حقگوئی وافشاگری بر ضدّ خلفای بنی‌عباس، مخصوصاً هارون، همواره در زندانها محبوس بود، از چهار تا هفت سال در زندانهای مخوف با سخت‌ترین شکنجه‌ها به سر برد[1] در این راستا به ماجراهای زیر توجه کنید:

(۱) در کتاب کافی آمده هارون، آنحضرت را در ۲۰ شوّال سال ۱۷۹ با خود برد ودر ششم ماه رجب سال ۱۸۳ در بغداد در زندان سندی بن شاهک شهید شد (اصول کافی ج ۱ ص ٤۷٦).

حدود فدک

مهدی عبّاسی (سوّمین خلیفهٔ عباسی) برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود، روزی اعلام کرد: می‌خواهم مظالم عباد وحقوقی که مردم بر گردن من دارند، به صاحبانشان بدهم.

امام کاظم (ع) این اعلام‌را شنید ونزد مهدی عبّاسی رفت ودید او در ظاهر به ادای حقوق مردم اشتغال دارد، به او فرمود:

مٰا بٰالُ مَظْلَمِتِنٰا لاٰ تُرَدُّ.

:«چرا حقوق از دست رفتهٔ ما به ما باز نمی گردد؟».

مهدی گفت: حقوق شما چیست؟

امام فرمود: «فدک».

مهدی گفت: حدود فدک را مشخّص کن تا به شما بازگردانم.

امام فرمود: حدّ اول آن کوه اُحُد است، حدّ دوّم آن عریش مصر است، حدّ سوّم آن «سیف البحر» (حدود شام وسورّیه) است وحدّ چهارمش «دَوْمَةُ الْجندل» (بین شام وعراق) است.

مهدی گفت: آیا همهٔ این‌ها از حدود فدک است؟

امام کاظم (ع) فرمود: آری.

مهدی آنچنان ناراحت شد که آثار خشم در چهره‌اش پدیدار گشت، چرا که پاسخ امام به او فهماند که زمام حکومت همهٔ دنیای اسلام باید در دست امامان باشد.

مهدی برخاست واز آنجا رفت در حالی که می گفت: «این حدود بسیار است، باید پیرامون آن بیندیشم».[1]

(۱) بحار ج ٤٨ ص ١٥٦ ـ اصول کافی ج ١ ص ٥٤٣.

روزی همین تقاضا را هارون از آنحضرت کرد و گفت: فَدَک را بگیر تا رسماً آن را به تو واگذار کنم.

امام کاظم (ع) جواب مثبت نداد، هارون بسیار اصرار کرد، امام کاظم (ع) فرمود: «من فدک را نمی گیرم مگر با تمام حدودش».

هارون گفت: حدود آن چه اندازه است؟

امام فرمود: اگر آن را مشخص کنم، در اختیار من نخواهی گذاشت.

هارون گفت: به حقّ جدّت قطعاً آن را در اختیار تو می گذارم.

امام کاظم (ع) فرمود: حدّ اول آن، «**عَدَن**» (قسمتی از یمن) است، چهره هارون متغیّر شد و گفت: اوه!!

سپس امام فرمود: حدّ دوّم آن «**سمرقند**» است، رنگ هارون بیشتر تغییر کرد.

امام افزود: حدّ سوّم آن، «**آفریقا**» است، هارون از این سخن بقدری ناراحت شد که رنگش سیاه گشت و گفت: **اوه!!**

امام فرمود: حدّ چهارم آن، «**سیف البحر**» (نزدیک شهر حَلَب وسرزمین وسیع شمال حجاز) است.

هارون گفت:

فَلَمْ یَبْقَ لَنا شیئٌ.

: «بنابر این چیزی برای ما باقی نمی‌ماند».

امام فرمود: «من که تو را آگاه کردم که اگر حدود فدک را مشخّص کنم، آن را در اختیار من نخواهی گذاشت».

هارون در همین هنگام تصمیم کشتن آنحضرت را گرفت.(۱)

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣٢١.

یک حادثهٔ عجیب!

هارون در سفر حجّ، وارد مدینه شد، کنار قبر مطهّر رسول اکرم (ص) رفت واز روی فخر فروشی به غیر، گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یابْنَ عَمّ.

:«سلام بر تو ای پسر عمو!». (با توجه به اینکه عباس عموی پیامبر (ص) جدّ هارون بود ودر نتیجه رسولخدا (ص) پسر عموی هارون خواهد شد).

هماندم امام کاظم (ع) کنار قبر مطهّر رسولخدا (ص) آمد و گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَه!».

:«سلام بر تو ای رسول خدا! سلام بر تو ای پدر!».

هارون مغرور، از این سخن امام کاظم (ع) چهره درهم کشید وهمانجا فرمان دستگیری آنحضرت را صادر کرد، آن بزرگوار را در مسجد پیامبر (ص) دستگیر نمودند.[۱]

سخن چینی محمّد بن اسماعیل برادرزادهٔ امام کاظم (ع)

گفتار وحرکات وشیوه‌های زندگی امام موسی بن جعفر (ع)، وحتّی سکوت آنحضرت یک نوع مبارزه با دستگاه هارون بود، وهارون دنبال بهانه می‌گردید تا فرصتی به دست آید وآنحضرت را به شهادت برساند، یکی از افرادی که بهانه بدست هارون داد واو را در تصمیم خود جدی وشتابزده کرد، محمد بن اسماعیل بن امام صادق (ع) (برادرزادهٔ امام کاظم علیه السّلام) بود.[۲]

(۱) همان مدرک.

(۲) طبق بعضی از روایات، نام این شخص علی بن اسماعیل بوده است چنانکه در روایت بعد ذکر خواهد شد، وشاید دو نفر باشند.

علی بن جعفر (برادر امام کاظم) می‌گوید: برای انجام عمرهٔ ماه رجب در مکّه بودیم که محمّد بن اسماعیل نزد من آمد و گفت: «عمو جان تصمیم دارم به بغداد مسافرت کنم، دوست دارم با عمویم موسی بن جعفر (ع) خداحافظی نمایم، دلم می‌خواهد تو نیز همراه من باشی»، من با او به حضور امام کاظم (ع) رفتیم، پارچهٔ رنگ کرده‌ای به گردنش بسته بود وپائین آستانهٔ در نشست ومن خم شدم وسر آن حضرت را بوسیدم وعرض کردم: برادرزاده، محمد بن اسماعیل، می‌خواهد مسافرت برود، آمده تا با شما خداحافظی کند.

فرمود: بگو بیاید، من او را که در کناری ایستاده بود صدا زدم، نزدیک آمد وسر حضرت را بوسید و گفت: قربانت مرا سفارشی کن وبه من پند وموعظه بفرما.

امام کاظم به محمد بن اسماعیل فرمود:

اُوصِیکَ اَنْ تَتَّقِیَ اللّٰهَ فِی دَمِی.

: «سفارشت می‌کنم که دربارهٔ خون من از خدا بترسی» (وباعث ریختن خون من نگردی).

محمد گفت: هر کس دربارهٔ تو بدی کند، به خودش می‌رسد، سپس برای بدخواه امام کاظم (ع) نفرین کرد.

بار دیگر محمّد، سر عمویش امام کاظم (ع) را بوسید و گفت: مرا موعظه کن.

امام بار دیگر فرمود: «ترا سفارش می‌کنم که دربارهٔ خون من از خدا بترسی».

او باز همان سخن قبل را تکرار کرد.

وبرای بار سوّم سر امام را بوسید و گفت: ای عمو! مرا موعظه کن.

امام برای سوّمین بار به او فرمود: «تو را دربارهٔ خون خودم سفارش می‌کنم که از خدا بترسی».

محمّد بن اسماعیل باز بر بدخواه امام نفرین کرد.

علی بن جعفر می‌گوید: در این هنگام برادرم امام کاظم (ع) به من فرمود: اینجا

باش، من ایستادم، حضرت به اندرون رفت ومرا صدا زد، نزدش رفتم کیسه‌ای که محتوی صد دینار بود به من داد وفرمود: این پول را به پسر برادرت (محمّد) بده تا در سفر کمکٔ خرجش باشد، دو کیسه دیگر نیز داد وفرمود: همه را به او بده.

عرض کردم: اگر طبق آنچه فرمودی از او می‌ترسی، پس چرا او را علیه خود کمک می‌کنی؟

فرمود: هرگاه من صلهٔ رحم کنم، ولی او قطع رحم نماید، خدا عمرش را قطع می‌کند، سپس سه هزار درهم دیگر که در همیانی بود داد وفرمود: به او بده، من نزد محمد بن اسماعیل رفتم کیسه اوّل (صد دینار) را دادم، بسیار خوشحال شد وبرای عمویش دعا کرد، کیسهٔ دوّم وسوّم را دادم به گونه‌ای خوشحال شد که گمان کردم دیگر به بغداد نمی‌رود، باز سیصد درهم به او دادم.

ولی در عین حال او به بغداد نزد هارون رفت وگفت: «گمان نمی‌کردم در روی زمین دو خلیفه باشد، تا اینکه دیدم مردم به عمویم موسی بن جعفر (ع) به عنوان خلافت سلام می‌کنند». (به این ترتیب سخن چینی کرد وهارون را بر ضدّ امام کاظم (ع) برانگیخت).

هارون صد هزار درهم برای او فرستاد، ولی خداوند او را به بیماری «ذُبَحَه» (درد شدید گلو شبیه دیفتری) مبتلا کرد، که نتوانست به یکٔ درهمش بنگرد وآن را به مصرف برساند، وبه این ترتیب مرد.[۱]

سخن چینی علی بن اسماعیل

یحیی بن خالد (وزیر هارون) به یحیی بن ابی مریم گفت: مرا به یکی از افراد آل ابوطالب راهنمائی کن که دلبستگی به دنیا داشته باشد، تا به زندگی مادی او توسعه بدهیم (ودر نتیجه او را پلی برای کشتن موسی بن جعفر (ع) قرار دهیم).

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۴۸۵.

یحیی بن ابی لیلی گفت: من مردی را به این صفت می‌شناسم واو علی بن اسماعیل بن امام صادق (ع) است، یحیی بن خالد نزد او فرستاد، او حاضر شد، به او گفت: از **عمویت** (موسی بن جعفر) وشیعیان او چه خبر؟

علی بن اسماعیل گفت: «او پیروانی دارد واموال بسیاری نزد او می‌آورند واخیراً با آن اموال باغی بنام «**بُشیره**» به سی هزار دینار خریده است...».

تا اینکه سالی هارون در حج شرکت کرد، وپس از مراسم حجّ به سوی عراق رهسپار شد، علی بن اسماعیل نیز تصمیم گرفت با کاروان خلیفه به سوی عراق حرکت کند، امام کاظم (ع) برادرزاده‌اش (علی بن اسماعیل) را خواست وبه او گفت: برای چه می‌خواهی با خلیفه به سوی عراق بروی؟

علی بن اسماعیل گفت: مقروض هستم.

امام فرمود: قرض تو به عهدهٔ من.

او گفت: می‌خواهم معاش زندگی خانواده‌ام را تأمین کنم.

امام گفت: من عهده‌دار تأمین معاش آنها می‌شوم.

او گفت: نه، من باید مسافرت کنم.

امام کاظم (ع) سیصد دینار وچهار هزار درهم، توسط برادرش محمد بن جعفر برای او فرستاد وپیام داد، اکنون که می‌روی این پول را به عنوان خرج سفر با خود ببر وفرزندانم را یتیم نکن (اِجْعَلْ هٰذا فِی جَهٰازِکَ ولا تُؤتِمْ وُلْدِی).(۱)

در روایت دیگر آمده: امام کاظم (ع) به اوفرمود: «سوگند به خدا او برای ریختن خون من، سعایت وسخن‌چینی می‌کند وفرزندانم را یتیم می‌نماید...».

سرانجام علی بن اسماعیل نزد یحیی **بن خالد** (در بغداد) رفت وجریان امام کاظم (ع) را گفت، ویحیی او را نزد هارون برد، او به هارون گفت: «اموال بسیار از

(۱) عیون اخبار الرّضا ج۱ ص ۶۹.

مشرق ومغرب نزد موسی بن جعفر می‌آورند، او چند خانه برای انبار آن اموال دارد، وباغی به سیصد هزار دینار خریده است ونام آن باغ را «یسیره» گذاشته است...».

هارون دستور داد دویست هزار درهم به او جایزه دادند تا در بعضی از نواحی بغداد، برای خود خانه بسازد وزندگی خود را رونق دهد.

او در یکی از بلاد شرق بغداد سکونت گزید، تا اینکه روزی به بیت الخلاء رفت وبر اثر ابتلای به بیماری خاصّ، همهٔ روده‌هایش از او دفع شد وهمانجا به زمین افتاد، حاضران هر کار کردند که آن روده‌ها را در جای خود قرار دهند نتوانستند واو به حال مرگ افتاد، اموالش را نزدش آوردند، گفت:

مٰا اَصْنَعُ بِهِ وَانَا فِی الْمَوْتِ.

:«این پولها را چه کنم؟ وبه چه درد من می‌خورد با اینکه در حال جان کندن هستم».[1]

دستگیری امام کاظم (ع)

در همین سال، هارون برای حجّ به حجاز رفت ووارد مدینه شد، وکنار قبر رسولخدا (ص) آمد وگفت: «ای رسول خدا! من از پیشگاه تو معذرت می‌خواهم از تصمیمی که دارم، می‌خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم، زیرا او با برنامهٔ خود می‌خواهد در میان امّت تو اختلاف اندازی کند وخون مسلمین را بریزد».

سپس هارون فرمان داد، آنحضرت را در مسجد النّبی (که مشغول نماز بود) دستگیر کردند ونزد هارون آوردند، هارون دستور داد دو محمل تشکیل دادند وبر هرکدام مأمورین بسیار گماشت، وامام کاظم (ع) را در یکی از آنها قرار داد، ووانمود کرد که یکی از آنها به سوی بصره می‌رود ودیگری از راه کوفه (به سوی

(۱) بحار ج ٤٨ ص ۲۳۲.

بغداد) حرکت می کند، تا مردم نفهمند که آن امام بزرگوار در میان کدامیک از این دو کاروان است.

امام در میان کاروان بصره بود، آن بزرگوار را به بصره آوردند وبه عیسی بن جعفر بن منصور دوانیقی، که در آن عصر حاکم بصره بود، سپردند، امام یکسال در حبس او بود.(۱)

زندانهای مختلف

در مورد امام کاظم (ع) آمده:

لا یَزالُ یَنتَقِلُ مِنْ سِجْنٍ اِلیٰ سِجْنٍ.

:«آنحضرت همواره از زندانی به زندان دیگر منتقل می‌شد».

اینک توضیح مطلب:

۱ـ در زندان عیسی بن جعفر

وقتی که امام کاظم (ع) را به بصره آوردند، نخست در زندان عیسی بن جعفر بن منصور (نوهٔ منصور دوانیقی) بود.

یکسال گذشت، عیسی بن جعفر برای هارون چنین نامه نوشت:

«زمانی است که موسی بن جعفر (ع) در زندان من است، ومن در این مدّت او را آزمودم، وجاسوسان ودیده‌بانانی‌براو گماشتم، از او چیزی جز عبادت ودعا دیده نشد، وکسی را گماردم تا بشنود که او هنگام دعا، چه دعائی می کند، شنیده نشد که بر تو یا بر من نفرین کند، وبرای خود نیز جز به آمرزش ورحمت، دعائی نکرد، بنابر این اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را به او تحویل دهم وگر نه من او را

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۳۱.

آزاد ورها می کنم، زیرا من بیش از این نمی‌توانم او را در زندان نگهدارم».

از دعاهای امام این بود:

اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنّی کُنتُ اَسْئَلُکَ اَنْ تَفَرِّغَنِی لِعِبادَتِکَ، اَللّٰهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَکَ الْحَمْدُ.

:«خدایا تو می‌دانی که من از تو تقاضا داشتم مرا در خلوتگاه قرار دهی تا با فراغت، تو را عبادت کنم، تقاضایم را برآوردی، تو را شکر وسپاس می گویم».

۲ـ در زندان فضل بن ربیع

هارون پس از وصول نامهٔ عیسی، مأموری فرستاد تا موسی بن جعفر (ع) را از عیسی تحویل گرفته وبه بغداد نزد (یکی از وزرای خود) فضل بن ربیع ببرد.

آن مأمور، دستور هارون را اجرا کرد، وامام کاظم (ع) مدّت طولانی در نزد فضل بن ربیع (تحت نظر او ودر زندان او) باقی ماند.

هارون از فضل خواست تا آنحضرت را بکشد، او از انجام این کار خودداری کرد، آنگاه هارون برای فضل بن ربیع نامه نوشت که امام کاظم (ع) را به فضل بن یحیی برمکی بسپرد.

۳ـ در زندان فضل بن یحیی

طبق این دستور، فضل بن یحیی در بغداد، امام کاظم (ع) را از فضل بن ربیع تحویل گرفت، وآنحضرت را در یکی از اطاقهای خانه‌اش تحت نظرش جا داد، ودیده‌بانانی بر او گماشت، آن بزرگوار شب وروز سرگرم عبادت بود، وبیشتر روزها را روزه می‌گرفت وروی خود را از محراب عبادت به جانب دیگر نمی گردانید.

فضل بن یحیی چون چنین دید، گشایش در کار آنحضرت داده واو را گرامی داشت، این خبر به هارون رسید، نامه‌ای برای فضل بن یحیی نوشت ودر آن نامه او را از احترام به امام کاظم (ع) برحذر داشت واز او خواست آن حضرت را بکشد، فضل به چنین کاری اقدام نکرد.

٤ـ در زندان سندی بن شاهک

هارون خشمگین شد، وخادم خود بنام «**مسرور**» را طلبید وبه او گفت: «هم اکنون به بغداد برو ویکسره نزد موسی بن جعفر می‌روی، اگر دیدی او در آسایش است، این نامه را به «**عباس بن محمّد**» برسان وبه او دستور بده تا به آنچه در نامه نوشته شده عمل کند، ونامهٔ دیگری نیز به او داده وگفت این نامه را نیز به «**سندی بن شاهک**» برسان وبه او دستور بده که از عباس بن محمّد اطاعت کند.

مسرور با شتاب به بغداد آمد وبه خانهٔ فضل بن یحیی رفت، وکسی نمی‌دانست که برای چه کاری آمده، نزد موسی بن جعفر (ع) رفت، او را در آسایش دید، بی‌درنگ نزد عباس بن محمّد وسندی بن شاهک رفت، ونامه‌های هارون را به آنها داد.

فوری عباس بن محمّد (که رئیس دژخیمان بود) فضل بن یحیی را احضار کرد وبه سندی بن شاهک دستور داد، او را برهنه کرده وصد تازیانه بر او زد... به این ترتیب امام کاظم (ع) در زندان سندی بن شاهک (که مخوفترین وتاریکترین زندانها بود تحت شکنجه) قرار گرفت.[1]

تحت تأثیر قرار گرفتن کنیز

عامری می‌گوید: هارون، کنیز زیبا چهره وخوش قامتی را به زندان نزد امام

(۱) اقتباس وتلخیص از ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۳۱ ـ ۲۳٤.

کاظم (ع) فرستاد، تا در زندان خدمتگزار آن حضرت باشد، امام (ع) آن کنیز را نپذیرفت وبه عامری فرمود: به هارون بگو:

بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ.

:«بلکه شما هستید که به هدایایتان خوشحالید». (نمل ـ ۳۶)[1]

من نیازی به این کنیز وامثال آن ندارم.

عامری بازگشت وجریان را به هارون گفت، هارون خشمگین شد وبه او گفت به زندان برو وبه موسی بن جعفر (ع) بگو: «نه ما با رضایت تو، ترا زندانی کرده‌ایم ونه با رضایت تو ترا دستگیر نموده‌ایم، کنیز باید در زندان باشد».

سپس هارون دیده‌بانی بر زندان امام قرار داد، تا بنگرد که کنیز چه می‌کند؟ دیدبان دید: کنیز (آنچنان تحت تأثیر عبادتهای امام شده) که به سجده افتاده وهمچنان می‌گوید:

قُدُّوسٌ سُبْحانَکَ، سُبْحانَکَ.

:«ای خدای پاک وبی‌عیب که از هر گونه نقص وعیب منزّه هستی ...».

دیده‌بان جریان را به هارون گزارش داد، هارون گفت: «به خداوند سوگند، موسی بن جعفر (ع) آن کنیز را با جادوی خود سحر کرد، آن کنیز را نزد من بیاور».

کنیز را در حالی که لرزه بر اندامش بود نزد هارون آوردند در حالی که به آسمان نگاه می‌کرد وبهت زده بود.

هارون پرسید: حال وروزگار تو چگونه است؟

کنیز گفت: در حضور موسی بن جعفر (ع) ایستاده بودم، او شب وروز سرگرم

(۱) این سخن در قرآن، سخن حضرت سلیمان است که به هدیه آورندگان بلقیس (ملکهٔ سبأ) چنین فرمود.

نماز بود، وبعد از نماز تسبیح وتقدیس الهی بجا می‌آورد، گفتم: ای آقای من! آیا حاجتی داری تا بر آورم؟ که من برای خدمتگزاری به اینجا آمده‌ام.

فرمود: اینها (هارون واطرافیانش) دربارهٔ من چه فکر می‌کنند؟ ناگهان به سوئی متوجه شد ومن به آن سو نگریستم باغی پر درخت وشاداب وبا فرشهای زیبا وبالشهای حریر وهوای دل‌انگیز وبا صفا دیدم که همه رقم غذا در آنجا بود وحوریان وغلمان بهشتی پذیرائی می‌کردند... بی‌اختیار به سجده افتادم تا اینکه (دیده‌بان) آمد ومرا از سجده بلند کرد وبه اینجا آورد.

هارون گفت: ای زن ناپاک، گوئی در سجده به خواب رفته‌ای ودر عالم خواب چنین باغی دیده‌ای؟!.

کنیز گفت: «نه به خدا سوگند، آن باغ را قبل از سجده دیدم، واز این رو سجده کردم».

هارون به عامری گفت: این زن خبیث را تحت نظر بگیر تا این مطالب را به کسی نگوید، آن کنیز همچنان مشغول عبادت وراز ونیاز بود تا اینکه قبل از شهادت امام کاظم (ع) از دنیا رفت.[۱]

ماجرای شهادت امام کاظم (ع)

سرانجام هارون به تنگ آمد، او می‌دید روز بروز بر عظمت امام کاظم (ع) افزوده می‌شود وشیعیان بسیاری از او پیروی می‌کنند وبه امامت او اعتقاد دارند، احساس خطر کرد وتصمیم گرفت تا آنحضرت را مسموم کند.

مقداری خرما طلبید، چند عدد از آن را خورد، سپس یک کاسه طلبید وبیست عدد خرما در آن نهاد، وسوزنی با نخ آماده کرد وآن نخ را به زهر می‌آلود وآن سوزن را با نخش داخل خرماها می‌کرد، به این ترتیب خرماها را زهر آلود نمود،

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۲۹۷ و۲۹۸.

آنگاه آن کاسه را به خادم داد و گفت: این خرما را نزدِ موسی بن جعفر (ع) ببر وبگو امیر مؤمنان (هارون) از این خرما خورده واین مقدار را برای شما فرستاده وشما را به حقش سوگند می‌دهند که همهٔ این خرماها را بخورید، که از دستچین خود من است وبه هیچکس از آن نداده‌ام وفقط آن را برای تو برگزیده‌ام».

خادم خرما را به زندان نزد امام کاظم (ع) آورد وپیام هارون را به آنحضرت ابلاغ کرد، وآنحضرت خِلالی طلبید، واز آن خرما مقداری خورد...[۱]

* * *

در عبارت دیگر می‌خوانیم: سِندی بن شاهک، مقداری خرمای زهرآلود در نزد آنحضرت گذاشت، وآنحضرت ده عدد از آن خرما را خورد.

سندی بن شاهک گفت: بیشتر بخورید.

آنحضرت فرمود:

حَسْبُکَ قَدْ بَلَغْتَ مٰا یَحْتٰاجُ اِلَیْهِ فِیمٰا اُمِرْتَ بِهِ.

:«همین مقدار کافی است، وبا همین مقدار تو به آنچه مأمور بودی ومقصود تو بود نائل شدی».

امام کاظم (ع) پس از آنکه مسموم گردید، سه روز بر اثر آن در بستر شهادت قرار گرفت واز دنیا رفت.

سندی بن شاهک (برای ظاهر سازی) چند نفر **قاضی وافراد عادل نما را احضار** کرد تا گواهی دهند که موسی بن جعفر (ع) مسموم نشده است، وهیچگونه بیماری وناراحتی مزاجی ندارد.

امام کاظم (ع) متوجّه آنها شد وفرمود: «گواهی دهید که من مدّت سه روز است که مسموم شده‌ام، ظاهراً سالم هستم ولی مسموم شده‌ام وبزودی بر اثر این

(۱) اقتباس از عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۰۰ ـ بحار ج ۴۸ ص ۲۲۳.

مسمومیّت از دنیا می‌روم، در آخر روز سوّم از دنیا رفت.[۱]

* * *

روایت شده وقتی که هنگام وفات آنحضرت رسید، از سندی بن شاهک خواست دوستی که آنحضرت در بغداد داشت واز اهل مدینه بود وخانهٔ او نزد خانه عباس بن محمّد بود را حاضر کند تا سرپرست غسل و کفن آنحضرت گردد.

سندی بن شاهک می‌گوید: عرض کردم به من اجازه بده تا این کارها را خودم انجام دهم، به من اجازه نداد و گفت: «ما خاندانی هستیم که مهریّه زنانمان، وخرج نخستین حج، و کفن مردگانمان از مال پاک خودمان می‌باشد، وکفن من نزد خودم موجود است ومی‌خواهم سرپرست غسل ودفن و کفن فلان دوست من باشد.

پس همان شخص که نام برده بود، حاضر شد وکارهای پیش گفته را انجام داد.[۲]

آمدن طبیب به بالین امام کاظم (ع) وحرکت جنازه

روایت شده، در ساعات آخر عمر امام کاظم (ع) پزشکی به بالین امام آوردند، پزشک به آنحضرت گفت: «حال شما چطور است؟».

حضرت توجّه به او نکرد، چون او زیاد اصرار کرد، حضرت زردی کف دستش را به او نشان داد (که نشانه مسمومیت آنحضرت بوسیلهٔ زهر بود) فرمود: بیماری من این است.

پزشک نزد مأمورین بازگشت و گفت: سوگند به خدا او (امام) از شما نسبت

(۱) بحار ج ٤٨ ص ٢٤٧ ـ عیون المعجزات ص ۹۵ ـ ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ٢٣٤. ـ نقل شده آنحضرت به امر هارون توسط سندی بن شاهک، در زندان معروف به خانه مسیّب در پانزدهمین سال سلطنت هارون به شهادت رسید (منتخب التواریخ ص ٥١٨).

(۲) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۳۵ ـ ۲۳٦.

به زهری که به او داده‌اید آگاهتر است، پس از آن، آنحضرت از دنیا رفت.

راوی گوید: پس‌از آن، جنازه آن مظلوم غریب را روی تابوت نهاده واز زندان بیرون آوردند، شخصی پیشاپیش جنازه فریاد می‌زد:

هٰذا اِمامُ الرَّفَضَةِ فَاعْرِفُوهُ.

:«این پیشوای رافضیان است او را بشناسید».

جنازه را به بازار بردند ودر آنجا به زمین گذاردند، واعلام کردند که این موسی بن جعفر (ع) است که به مرگ خدائی از دنیا رفته است، بیائید وبر او نظر کنید، مردم می‌آمدند وجنازه را می‌دیدند...[۱]

* * *

به نقل شیخ حُرّ عاملی در اثباة الهداة، سندی بن شاهک دستور داد جنازه را روی جِسْر (پُل) بغداد گذاشتند وبه مردم اعلام کرد که موسی بن جعفر (ع) به مرگ خدائی از دنیا رفته است، مردم بر آنحضرت نگاه می‌کردند واثر جراحت در او نمی‌دیدند، روایت شده: یکی از مخلصین از شیعه در آن هنگام کنار جنازه آمد وشنید می‌گویند: موسی بن جعفر (ع) کشته نشده بلکه به مرگ خدائی از دنیا رفته است، به حاضران گفت: من این موضوع را از خود امام کاظم (ع) می‌پرسم، گفتند: او از دنیا رفته، چگونه تو را از حال خود آگاه سازد؟، او نزدیک جنازه آمد وگفت: «ای فرزند پیغمبر، تو راستگو وپدرت راستگو است، به ما خبر بده آیا تو را کشته‌اند یا خود از دنیا رفته‌ای؟».

امام لب به سخن گشود وسه بار فرمود:

قَتْلاً قَتْلاً قَتْلاً. :«مرا کشته‌اند ...».[۲]

(۱) انوار البهیّه محدّث قمی ص ۲۰۹ ـ ۲۱۲ ـ عیون اخبار الرّضا ج۱ ص ۱۰۸ ـ کمال الدّین ج ۱ ص ۱۱۸.

(۲) اثباة الهداة شرح حال امام کاظم (ع).

خاکسپاری امام کاظم (ع) در مقبرهٔ قریش

جنازهٔ آن امام مظلوم وشهید را به محل نگهبانان ونوکران دولت عباسی آوردند، مردم اجتماع کرده بودند ودر شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر (یکی از پسران منصور دوانیقی که عموی هارون بود) در قصر خود که در کنار شطّ قرار داشت، صدای مردم را شنید واز جریان اطّلاع یافت، غلامان خود را جمع کرده وبه آنها گفت: با ضرب وزور جنازه را بگیرید تا با احترام آن را به قبرستان بنی‌هاشم وقریش روانه سازیم.

سلیمان با سر وپای برهنه بیرون آمد وگریبان چاک کرد وکنار جنازه آمد، حکم کرد ندا کنند: «هر که می‌خواهد نظر کند بر طیّب پسر طیّب، بیاید به جنازهٔ موسی بن جعفر (ع) نظر کند»، همهٔ مردم بغداد اجتماع کردند، وبا ناله وشیون جنازه را تا قبرستان قریش تشییع نمودند.

سلیمان بر حسب ظاهر دستور داد با کفنی که به دو هزار وپانصد دینار خرج آن شده بود وهمهٔ قرآن را بر آن نوشته بودند، آنحضرت را کفن کردند وبا احترام به خاک سپردند.

هارون بر حسب ظاهر در ضمن نامه‌ای برای عمویش سلیمان، کار او را ستود ونوشت که سندی بن شاهک ملعون آن کارها وظلمها را بدون رضایت من به موسی بن جعفر (ع) کرده است، ومن از روش تو خشنود شدم.[۱]

(۱) انوار البهیّه، محدّث قمی، ص ۲۱۵.

مناجات امام کاظم (ع)

از روایات استفاده می‌شود که امام موسی بن جعفر (ع) را در زندان در میان سیاه چالهای آن شکنجه می‌دادند وغُل وزنجیر آهنین به پای او بسته بودند.

آن بزرگوار در آغاز در زندان می‌گفت: «خدایا ترا حمد وسپاس که مرا در جای خلوتی قرار دادی که با فراغت بهتر می‌توانم ترا عبادت کنم».

ولی در اواخر چنین مناجات می‌کرد:

.... یٰا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَمٰاءٍ وَطینٍ، یٰا مُخَلِّصَ النّٰارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدیدِ وَالْحَجَرِ، یٰا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ یٰا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَیْنِ مَشیمَةٍ وَرَحِمٍ، یٰا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنَ الْأَحْشٰاءِ وَالْأَمْعٰاءِ خَلِّصْنی مِنْ یَدِ هٰارونَ الرَّشیدِ.

:«ای خداوندی که گیاه را از بین آب وگل وریگ نجات می‌دهی، ای خدائی که آتش را از بین آهن وسنگ، رهائی می‌بخشی، ای خدائی که شیر را از بین فضولات وخون خلاص می کنی، ای خدائی که بچه را از میان پردهٔ رحم نجات می‌بخشی، ای خدائی که روح را از میان درون حجابها، خلاص می کنی، مرا از دست هارون خلاص کن».[1]

من جوان بودم وزنجیرگران پیرم کرد   گشته کاهیده تن ومانده بجا تصویرم
یا ززندان برسان مرگ مرا یا اَللّٰه   یا خلاصم بکن از زیرغُل وزنجیرم

فرازی از صلواتنامهٔ امام کاظم (ع)

در فرازی از صلوات بر امام موسی بن جعفر (ع) آمده:

(۱) عیون اخبار الرّضا ج ۱ ص ۹۴.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی ... الْمُعَذَّبِ فِی قَعْرِ السُّجُونِ وَظُلَمِ الْمَطَامِیرِ ذِی السّٰاقِ الْمَرْضُوضِ بِحِلَقِ الْقُیُودِ وَالْجَنٰازَةِ الْمُنٰادیٰ عَلَیْهٰا بِذُلِّ الْاِسْتِخْفٰافِ، وَالْوارِدِ عَلیٰ جَدِّهِ الْمُصْطَفیٰ وَاَبیهِ الْمُرْتَضیٰ وَاُمِّهِ سَیِّدَةِ النِّسٰاءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَوِلٰاءٍ مَسْلُوبٍ وَاَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَدَمٍ مَطْلُوبٍ، وسَمٍّ مَشْرُوبٍ.

:«خدایا درود بفرست بر آن کسی که در قعر زندانها وتاریکی چاهها مورد شکنجه می‌شد، ساق پای نازنینش بر اثر حلقه‌های زنجیر، کوبیده شده بود، وبر جنازه‌اش منادی با ذلّت وخواری ندا می‌داد، آن بزرگواری که با ارث غصب شده وحق گرفته شده وامر مغلوب، وخون طلب شده، با حال مسموم، به حضور جدّش مصطفی (ص) وپدرش مرتضی (ع) ومادرش سیّدهٔ زنان جهان شتافت».[۱]

* * *

در روایتی نقل شده که امام کاظم (ع) وصیت کرد او را با همان زنجیرهائی که در زندان بوسیلهٔ آنها شکنجه می‌شد دفن کنند.[۲]

این وصیّت شاید از این رو بوده که وقتی با جدّش رسولخدا (ص) یا مادرش زهرا (س) ملاقات کرد بفرماید: مرا با این زنجیرها، در زندان شکنجه می‌دادند...

* * *

فلک بر عترت خیر البشر لختی مدارا کن

نگر بر گوشهٔ زندان بغداد وتماشا کن

(۱) مصباح الزّائر سیّد بن طاووس بخش زیارت امام کاظم (ع)- کبریت الاحمر ص۱۷۶.

(۲) منتخب التّواریخ ص ۵۱۷.

رها از کُند وزنجیر جفا سلطان بطحا کن
شکسته بینی‌اش گر استخوان پا مداوا کن
که باشد منتظر معصومه تا بیند گل رویش

***

از گردش فلک سروسالار سلسله | شد در کمند عشق، گرفتار سلسله
نبود هزار یوسف مصری بهای او | آن یوسفی که بود خریدار سلسله
تا دست وپا وگردن او شد به زیر غُل | رونق گرفت زآنهمه بازار سلسله
هرگز گلی ندیده زخار آنچه را که دید | آن عنصر لطیف زآزار سلسله
آگه زکار سلسله جز کردگار نیست | کان نازنین چه دید زکردار سلسله
غمخوار و یار تا نفس آخرین نداشت | نگشود دیده جزکه به دیدار سلسله
جانها فدای آن تن تنها که ازغمش | خون می گریست دیدهٔ خونبار سلسله
این قصّه، غصّه‌ای است جهانسوزوجانگداز | کوتاه کن که سلسله دارد سردراز[1]

(۱) دیوان آیت الله اصفهانی ص ۲۸۱.

۱۰ـ ذکر مصیبت معصوم دهم امام رضا (ع)

امام هشتم حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هـ.ق در مدینه دیده به جهان گشود، ودر آخر صفر سال ۲۰۳ هـ.ق در سنّ ۵۵ سالگی بوسیلهٔ مأمون (هفتیمن خلیفه عبّاسی) در سُناباد نوقان (که امروز یکی از محل‌های شهر مشهد است) مسموم شده وبه شهادت رسید، مرقد منوّرش در مشهد مقدّس (واقع در کشور ایران) قرار دارد.

دوران امامت آنحضرت، بیست سال (از سال ۱۸۳ تا ۲۰۳ هـ.ق) بود که ۱۷ سال آن در مدینه وسه سال آن در خراسان گذشت.

امام هشتم در عصر هارون

حدود ده سال از امامت حضرت رضا (ع) (از سال ۱۸۳ تا ۱۹۳ هـ.ق) در عصر خلافت هارون الرّشید (پنجمین خلیفهٔ عبّاسی) قاتل حضرت موسی بن جعفر (ع) واقع شد، امام رضا (ع) در این عصر در مدینه می‌زیست، وهمواره تحت نظر بوده ومورد مزاحمت هارون وحاکمان منصوب از جانب او به سر می‌برد، به عنوان نمونه:

۱ـ هنگامی که هارون از «رِقّه» عازم مکّه شد، عیسی بن جعفر (عموی او) به

او گفت: بیاد آور سوگندی را که خورده‌ای مبنی بر اینکه هر کس بعد از موسی بن جعفر (ع) ادّعای امامت کند، گردنش را بزنی، اکنون پسر او (حضرت رضا) چنین ادّعائی دارد.

هارون با نظر خشم به عیسی نگریست وگفت: «می‌خواهی چه کنم؟ آیا همهٔ آنها را بکشم؟ ...».(۱)

۲ ـ صفوان بن یحیی می‌گوید: پس از شهادت حضرت امام کاظم (ع)، حضرت رضا (ع) خطبه خواند وامامت خود را آشکار ساخت، ما از عواقب این امر ترسیدیم، به حضور حضرت رضا (ع) رفتم وعرض کردم: «شما جریان امامت خود را آشکار نمودید وما از گزند این طاغوت (هارون) ترس داریم».

امام فرمود: «او هر چه سعی دارد انجام دهد، قدرت تسلّط بر مرا نخواهد یافت».

صفوان می‌گوید: خبر مورد اطمینان به ما رسید که «یحیی بن خالد برمکی» (وزیر هارون) به هارون گفته: «این علی پسر موسی بن جعفر (ع) برای خود ادّعای امامت می‌کند».

هارون در پاسخ گفت: «آنچه که در مورد پدرش (در مورد سرکوب مخالفان) انجام دادیم، نتیجه نگرفتیم، آیا می‌خواهی همهٔ آنها را بکشیم؟».

برمکیان که در دستگاه سلطنتی هارون، نفوذ بسیار داشتند، دشمنان آل محمد (ص) بودند واز هر فرصتی می‌خواستند هارون را بر ضد آنها بشورانند.(۲)

۳ ـ محمد بن سنان می‌گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم، شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار نمودید با توجّه به اینکه از شمشیر هارون، خون

(۱) عیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۲۲۶.

(۲) همان مدرک.

می‌چکد؟

امام در پاسخ فرمود: سخنی از رسولخدا (ص) مرا بر این کار جرئت بخشید آنجا که فرمود: «اگر ابوجهل ازسر من یک لاخهٔ موبگیرد، گواهی دهید که من پیامبر نیستم»، ومن به شما می‌گویم: «اگر هارون از سر من یک لاخه مو بگیرد، گواهی دهید که من امام نیستم».[۱]

۴ـ اباصلت هروی می‌گوید: روزی حضرت رضا (ع) در خانهٔ خود بود، قاصد هارون به حضور آنحضرت آمد و گفت: «هم اکنون هارون شما را خواسته، دعوت او را اجابت کن».

امام برخاست وبه من فرمود: ای اباصلت! در این وقت هارون مرا نخواسته جز اینکه‌آسیبی عظیم به من برساند، سوگند به خدا او هیچ آسیبی نمی‌تواند به من برساند، ومن با کلماتی (از دعا) که از جدّم رسولخدا (ص) به من رسیده، از گزند او جلوگیری می‌کنم.

همراه امام رضا (ع) نزد هارون رفتیم، وقتی که نگاه امام رضا (ع) به هارون افتاد همان دعا را خواند، هنگامی که امام در جلو هارون ایستاد، هارون به او نگریست وگفت: «ای ابوالحسن، دستور داده‌ایم صد هزار درهم در اختیار تو بگذارند تا نیازمندیهای خانه‌انت را با آن، تأمین کنی».

پس از آنکه امام از نزد هارون بیرون آمد، هارون از پشت سر به امام می‌نگریست وگفت: «من چیزی را اراده کرده بودم، ولی خدا چیز دیگر را اراده نموده وارادهٔ خدا بهتر است».[۲]

* * *

(۱) روضة الکافی ص ۲۵۷.

(۲) مهج الدّعوات ـ بحار ج ٤۹ ص ۱۱٦.

این فرازهای تاریخی نشان می‌دهد که امام هشتم ویارانش در عصر خلافت هارون، تحت نظر ودر سانسور شدید بودند، ولی هارون در جریان شهادت رساندن امام کاظم (ع) شکست سیاسی اجتماعی خورده بود ومی‌خواست با امام رضا (ع) به گونهٔ ملایمتر رفتار کند.

امام هشتم در عصر خلافت مأمون

در حدود سال ۱۹٦ هـ.ق مأمون فرزند هارون بر مسند خلافت نشست وخلافت او بیست ویکسال طول کشید، مأمون امام هشتم (ع) را از مدینه به خراسان آورد، وبر حسب ظاهر می‌خواست با نزدیک جلوه دادن خود به آنحضرت، شورشها را بخواباند ومردم را از خود راضی نگهدارد، توضیح مختصر اینکه:

با روی کار آمدن عباسیان، دو نیرو همواره با آنها در حال مبارزه بودند، یکی علویان ودیگری ایرانیان.

به نظر صاحب نظران به احتمال قوی همین امر باعث شد که مأمون حضرت رضا (ع) را به خراسان بطلبد واو را به قبول ولایت عهدی وادار نماید، وبا این روش، هم علویان را راضی کند وهم ایرانیان را که حبّ علی (ع) وآل علی (ع) سرلوحهٔ زندگیشان بود، خشنود سازد، ولی چنانکه خواهیم خواند، روش امام هشتم (ع) توطئه مأمون را خنثی کرد، وکم‌کم مردم فهمیدند که مأمون نیز مانند پدرش، طاغوت است وپیروی از او، پیروی از طاغوت می‌باشد.

مأمون در سال ۲۰۰ هـ.ق نامه‌ها ورسولان متعدّد به مدینه به حضور حضرت رضا (ع) فرستاد، وآنحضرت را با تأکید وتشدید، و... به خراسان دعوت کرد، وجریان به گونه‌ای شد که امام هشتم (ع) صلاح را بر این دید که به این مسافرت، تن در دهد، اکنون در اینجا به این چند روایت در این راستا توجّه کنید:

وداع امام هشتم از مدینه ومکّه

۱ ـ هنگامی که فرستاده‌های مأمون برای حرکت دادن حضرت رضا (ع) از مدینه به خراسان به مدینه آمدند، حضرت رضا (ع) برای وداع به مسجد النّبی کنار قبر رسولخدا (ص) رفت ومکرّر با قبر پیامبر (ص) وداع می‌کرد وبیرون می‌آمد ونزد قبر بازمی‌گشت، وهر بار صدایش به گریه بلند بود.

محول سجستانی می‌گوید: به حضور امام رضا (ع) رفتم وسلام کردم وجواب سلام مرا داد، آنحضرت رادررفتن‌به سفر خراسان، مبارکباد گفتم، فرمود: به دیدار من بیا زیرا از جوار جدّم خارج می‌شوم ودر غریبی از دنیا می‌روم ودر کنار قبر هارون مدفون می‌گردم، من همراه حضرتش به خراسان رفتم، تا اینکه از دنیا رفت ودر کنار قبر هارون به خاك سپرده شد[۱].

۲ ـ امیّة بن علی می‌گوید: من در آن سالی که حضرت رضا در مراسم حج شرکت کرد وسپس به سوی خراسان حرکت نمود، در مکّه با او بودم وفرزندش امام جواد (ع) (که پنج سال داشت) نیز با او بود، امام با خانهٔ خدا وداع می‌فرمود وچون از طواف خارج شد، نزد مقام رفت ودر آنجا نماز خواند، امام جواد (ع) بر دوش موفّق (غلام آنحضرت) بود که او را طواف می‌داد، ونزدیک حِجر اسماعیل، امام جواد از دوش موفّق به زیر آمد ومدّتی طولانی در آنجا نشست.

موفّق گفت: فدایت شوم برخیز.

امام جواد (ع) فرمود: نمی‌خواهم از جایم برخیزم، مگر خدا بخواهد وآثار اندوه در چهره‌اش آشکار شد.

(۱) عیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۲۱۶.

موفّق نزد حضرت رضا (ع) رفت و گفت: فدایت گردم، حضرت جواد (ع) در کنار حجر اسماعیل نشسته وبلند نمی‌شود.

امام هشتم (ع) نزد فرزندش آمد وفرمود: عزیزم برخیز.

حضرت جواد (ع) عرض کرد: «چگونه برخیزم با اینکه خانهٔ خدا را به گونه‌ای وداع نمودی که دیگر نزد آن برنمی گردی!».

امام رضا (ع) فرمود: «حبیب من برخیز» آنگاه حضرت جواد (ع) برخاست وبا امام رضا (ع) به راه افتاد.[۱]

۳ ـ امام رضا (ع) هنگام خروج از مدینه خانواده وبستگان خود را به دور خود جمع کرد وبه آنها فرمود: هم اکنون برای من گریه کنید، تا من صدای گریهٔ شما را بشنوم[۲] سپس دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کرد وبه آنها فرمود: «من دیگر هرگز به سوی اهل بیتم باز نمی گردم».

سپس دست پسرش جواد (ع) را گرفت وبه مسجد برد ودستش را بر قبر رسولخدا (ص) نهاد، واو را به قبر مطهر چسبانید وبه رسول خدا (ص) سپرد، وحفظ او را به برکت پیامبر(ص) از خدا خواست.

حضرت جواد (ع) به امام هشتم نگریست و گفت: «به خدا سوگند به سوی خدا می روی».

سپس امام هشتم (ع) به تمام خدمتکاران ووُکلا دستور داد تا از حضرت جواد (ع) اطاعت کنند، وبا او مخالفت ننمایند، وبه آنها فهماند که حضرت جواد (ع)

(۱) کشف الغمّه ج ۳ ـ انوار البهیّه ص ۲۳۹ ـ اعیان الشّیعه ج ۲ ص ۱۸.

(۲) در زیارت آنحضرت به همین موضوع اشاره شده، آنجا که می‌خوانیم: اَلسَّلامُ عَلیٰ مَنْ اَمَرَ اَهْلَهُ وَعَیٰالَهُ بالنِّیٰاحَةِ عَلَیهِ قَبْلَ وُصُولِ الْقَتْلِ اِلَیْهِ :«سلام بر آن کسی که به اهل وعیال خود دستور داد، پیش از آنکه به شهادت برسد، بر او گریه ونوحه کنند».

جانشین او است.(۱)

امام رضا (ع) در نیشابور

شهر «مَرْو» مرکز خلافت در خراسان بود ومأمون در آنجا حکومت می‌کرد، او «**رجاء بن ضحّاک**» را با جمعی برای آوردن امام هشتم از مدینه به مَرْو، فرستاد، وبرای اینکه امام در مسیر خود به شهرهای شیعی برخورد نکند، دستور داده بود تا رجاء، حضرت را از بصره به اهواز واز آنجا به فارس وبعد به خراسان آورد، نه از طریق کوفه(۲) در بعضی از مصادر آمده که امام از طریق «قم» آورده شده است.(۳)

امام رضا (ع) در مسیر خود به نیشابور رسید، جمعیت بسیار از آنحضرت استقبال کردند، هنگامی که خواست به سوی «مرو» برود جماعتی از علمای اهل تسنّن به سر راه آنحضرت آمدند تا آنحضرت را زیارت کنند وخواستند تا حدیثی از آباء گرامش نقل کند، امام دستور داد پرده را کنار زدند، مردم در حال هجوم بودند وسروصدا می‌کردند، امام از مردم خواست تا ساکت گردند، آنگاه فرمود:

پدرم از پدرش تا امیرمؤمنان علی (ع) واو از پیامبر (ص) واو از جبرئیل نقل کرد که خداوند فرمود:

كَلِمَةُ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اٰمِنَ مِنْ عَذٰابِي.

:«کلمهٔ توحید، حصار محکم من است، هر کس داخل آن گردید، از عذاب من ایمن خواهد شد».

(۱) کشف الغمّه ج ۳ ص ۱۴۱ ـ انوار البهیّه ص ۲۳۹.

(۲) الخرائج والجرائح ص ۲۳۶ ـ عیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۱۸۰.

(۳) فرحة الغری سید بن طاووس ـ انوار البهیّه ص ۲۴۰.

امام بعد از اندکی تأمّل، به آنها فرمود: این موضوع شروطی دارد .

وَاَنَا مِنْ شُرُوطِهٰا.

:«پذیرش امامت من از جمله شروط آن است». (این حدیث به حدیث سلسلة الذّهب معروف گردید).

بیست هزار وبه قولی ۲٤ هزار نفر، این سخن را نوشتند.[۱]

به این ترتیب امام، محبّت ودوستی مردم را نسبت به آل علی (ع) جهت‌دار کرد وخواست شیعه ناشی از دوستی علی (ع) را شیعه اعتقادی اصیل کند.

امام رضا (ع) در مَرْو ومسألهٔ ولایتعهدی

از آن پس امام رضا (ع) با همراهان به سوی «مَرْو» حرکت کردند، تا اینکه وارد مَرْوْ شدند، مأمون حضرت رضا (ع) را در خانهٔ جداگانه‌ای وارد کرد، وبسیار به آنحضرت احترام نمود.

آنگاه شخصی را خدمت امام فرستاد من می‌خواهم از خلافت کنار روم وآن را به شما واگذار سازم.

امام شدیداً این پیشنهاد را رد کرد.

مأمون بار دیگر پیشنهاد کرد، ولی امام نپذیرفت، سرانجام مأمون گفت: اکنون که خلافت را نمی‌پذیری، بناچار باید ولیعهدی مرا بپذیری، حضرت به سختی از این کار خودداری می‌فرمود... سرانجام مأمون سخنی تهدیدآمیز به زبان آورد وگفت: «همانا عمر بن خطّاب خلافت را به طور مشورت، میان شش نفر قرار داد که یکی از آنان جدّ تو امیرمؤمنان علی (ع) بود وشرط کرد گردن آن کس را که از آن شش نفر مخالفت کند بزنند، وشما بناچار باید خواستهٔ مرا بپذیری، من راهی

(۱) اعیان الشیعه طبع ارشاد ج ۲ ص ۱۸.

جز این ندارم».

آنگاه حضرت رضا (ع) فرمود: من ولیعهدی را می‌پذیرم به شرط آنکه:

لَا آمُرُ وَلَا اَنهِی وَلَا اَفتِی وَلَا اَقضِی وَلَا اُوَلِّی وَلَا اَعزِلُ وَلَا اُغَیِّرُ شَیْئاً مِمَّا هُوَ قائِمٌ.

:«نه امری کنم ونه نهیی، نه فتوائی دهم ونه حکمی، ونه کسی را به کار گمارم ونه کسی را از کار بر کنار کنم، وهیچ چیزی را که پابرجا است، دگرگون نسازم».

مأمون همهٔ این شرائط را پذیرفت.(۱)

نتیجه اینکه: در حقیقت امام هشتم (ع) ولایتعهدی را نپذیرفت، وتنها از روی ناچاری به نام آن بی‌آنکه در امور دخالت کند، اکتفا شد.

خنثی شدن نقشه‌های مأمون

قبلاً گفتیم که مأمون برای استحکام خلافت خود می‌خواست با این نقشه‌ها، جلو اعتراضها وشورشها را بگیرد، وحتّی پیوند مردم را نسبت به امام هشتم (ع) سست نماید و... ودر این راستا نقشه‌های دیگری را نیز اجرا کرد، که بر حسب ظاهر احترام به امام بود ولی در باطن می‌خواست خودش را حفظ نماید.

امّا می‌دید نقشه‌ها یکی بعد از دیگری خنثی می‌شود، ونتیجهٔ معکوس می‌دهد، وروز بروز بر مقام علمی ومعنوی، وشخصیّت سیاسی واجتماعی امام می‌افزاید، سرانجام آن دنیاپرست بدطینت چاره‌ای ندید جز اینکه بطور مرموزی، آن بزرگوار را مسموم کرده وشهید کند.

علّامه مجلسی می گوید: «بدانکه علمای شیعه وسنّی اختلاف نظر دارند که آیا

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۵۱.

امام رضا (ع) به مرگ خدائی از دنیا رفته ویا اینکه با زهر، مسموم شده وبه شهادت رسیده است؟، آیا مأمون او را مسموم کرده یا غیر او؟، مشهورتر در بین علمای ما این است که آنحضرت بر اثر زهری که مأمون به او خورانید به شهادت رسید.[۱]

ودر پایان می‌گوید: «نصیحت وموعظه کردن افراد شقی، در حضور مردم، مخصوصاً آنها که ادعای خلافت وفضل دارند، موجب کینه‌توزی وحسادت ودشمنی آنها خواهد شد (امام هشتم در حضور مردم، مأمون را موعظه می‌کرد، ومأمون کینهٔ امام را بدل گرفت) با توجّه به اینکه مأمون در همان آغاز از راه توطئه ونیرنگ وارد شد تا شورشهای بزرگان وسادات وعلویین را که در اطراف واکناف، دیده می‌شد، بخواباند، وقتی که به مقصود رسید وحکومتش استقرار یافت، نیرنگ خود را آشکار نمود.

فَالحَقُّ مَا اخْتارَهُ الصَّدُوقُ وَالْمُفيدُ وَغَيرُهُما مِنْ اَجِلَّةِ اَصْحابِنا اِنَّهُ(ع) مَضىٰ شَهيداً بِسَمِّ الْمَأمُونِ اللّعينِ...

:«حق همان رأی است که مرحوم صدوق وشیخ مفید وعلمای بزرگ دیگر از علمای شیعه برگزیده‌اند که: امام رضا (ع) بر اثر زهری که مأمون ملعون به آنحضرت خورانید، به شهادت رسید».[۲]

چگونگی شهادت حضرت رضا (ع)

جریان شهادت حضرت رضا (ع) را چند گونه ذکر کرده‌اند:

۱ ـ روایت شده: عبداللّه بن بشیر گفت: مأمون به من دستور داد ناخنهای خود

(۱) بحار ج ٤۹ ص ۳۱۱ ـ ۳۱۳.

(۲) بحار ج ٤۹ ص ۳۱۳ ـ شیخ مفید نیز همین مطلب را فرموده است (ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲٦۰).

را بلند کنم، واین کار را برای خود عادی نمایم، وبرای کسی درازی ناخن خود را آشکار ننمایم، من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست وچیزی به من داد که شبیه «تمر هندی» بود، وبه من گفت: این را به همهٔ دو دست خود بمال، من چنان کردم، سپس برخاسته ومرا به حال خود گذارد ونزد حضرت رضا (ع) رفته گفت: «حال شما چطور است؟».

امام فرمود: امید بهبودی دارم.

مأمون گفت: من نیز امروز بحمد الله بهترم، آیا هیچکدام از غلامان وپرستاران امروز نزد شما آمدند؟

حضرت فرمود: نه.

مأمون خشمناک شده، به غلامانش فریاد زد (که چرا رسیدگی به حال آنحضرت نکرده‌اند؟)...

عبدالله بن بشیر می گوید: در این هنگام مأمون به من گفت برای ما انار بیاور، ومن چند انار حاضر کردم، مأمون به من گفت: با دست خود آن را بفشار، من فشردم ومأمون آن آب انار فشرده را با دست خود به حضرت خورانید، وهمان سبب وفات آنحضرت گردید، وپس از خوردن آن افشره، آنحضرت دو روز بیشتر زنده نماند.

اباصلت هِروی می گوید: پس از آنکه در آن روز، مأمون از حضور حضرت رضا (ع) بیرون رفت، من به محضرش رفتم، حضرت به من فرمود:

يٰا اَبَا الصَّلْتِ قَدْ فَعَلُوهٰا.

:«ای اباصلت! اینها کار خود را کردند».

ودر آن حال زبانش به وحدانیّت وحمد خدا، گویا بود.[1]

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۶۱ ـ نظیر این مطلب با کمی تفاوت در عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۰ آمده است.

۲ ـ روایت شده: محمد بن جهم گفت: حضرت رضا (ع) انگور را دوست می‌داشت، قدری انگور برای او تهیّه کردند ودر جای حبّه‌های آن چند روز سوزنهای زهرآلود زدند، سپس آن سوزنها را کشیده وآن انگور را به نزد آن بزرگوار آوردند، حضرت که بیمار بود، از آن انگور خورد، وهمان سبب شهادتش گردید[۱].

۳ ـ از علی بن حسین کاتب نقل شده: حضرت رضا (ع) مبتلا به بیماری تب شد وبستری گردید، تصمیم گرفت «فَصْد» کند (یعنی رگ زن، رگش را بزند تا خون بدنش کم گردد) مأمون از این فرصت استفاده کرد، به یکی از غلامان خود دستور داده بود تا ناخنهای خود را مدّتی نگیرد تا بزرگ شود، سپس آمیزه‌ای زهرآلود که مانند تمر هندی بود، به آن غلام داد تا آن را ریزه ریزه کند ومیان ناخنهای خود را از آن پر نماید ودستش را نشوید واین موضوع را پنهان سازد.

در این هنگام مأمون به عیادت حضرت رضا (ع) رفت ودر محضرش توقف کرد، تا فصد آنحضرت تمام شد، آنگاه به همان غلام مذکور گفت: از آن انارها که در همین باغ حضرت رضا (ع) هست بچین وبیاور، او رفت وانار چید وآورد، مأمون به او گفت: با دست خود آب انار بگیر ودر میان ظرف بریز، او چنین کرد، مأمون آب انار را جلو امام گذارد وگفت: از این بخور، امام فرمود: بعد از آنکه شما رفتید می‌خورم، مأمون بسیار اصرار کرد وسوگند به خدا خورد که باید در نزد من بخوری، آنحضرت مقداری از آن آب انار خورد، مأمون رفت، هنوز نمار عصر نخوانده بودیم که دیدیم حال امام منقلب شد وبر اثر شدّت درد، پنجاه بار از اطاق بیرون رفت وبازگشت... وهمچنان بر درد می‌افزود وصبح به شهادت رسید[۲] به

(۱) همان مدرک.

(۲) عیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۲۴۰.

این ترتیب مأمون آنحضرت را که بیمار بود، مسموم نمود، وبراستی عجب مهمان‌نوازی وعیادت کرد!!

***

سبط بن جوزی در تذکره می‌نویسد: حضرت رضا (ع) به حمّام رفت وچون بیرون آمد، طبقی از انگور زهر آلود که بوسیله سوزن، زهر در آن داخل شده بود، نزد او آوردند امام از آن تناول نمود وهمان موجب وفاتش گردید.(۱)

۴ ـ یا سرخادم می‌گوید: چون ساعتهای آخر روز وفات حضرت رضا (ع) رسید، بسیار ضعیف بود، پس از ادای نماز ظهر به من فرمود: آیا غلامان وخدمتکاران غذا خورده‌اند؟

گفتم: آقا جان با این حالی که شما دارید، چه کسی در اینجا غذا می‌خورد؟

حضرت برخاست ونشست وفرمود: سفره را بیاورید، خدمتکاران را کنار سفره نشانید وخود نیز کنار سفره نشست، واز حال یکایک آنها تفقّد کرد، وسپس به دستور آنحضرت غذا برای زنها بردند، وپس از غذا خوردن آنها، امام بیهوش شد، وضعف بر آنحضرت غالب گردید، از حاضران صدای شیون برخاست، مأمون (بر حسب ظاهر) می‌گریست واشک بر گونه‌هایش می‌ریخت واظهار تأسّف می‌کرد، او بالای سر حضرت بود که به هوش آمد وبه مأمون فرمود: «با أبی جعفر (فرزندم محمد تقی) خوشرفتاری کن! ...» امام پس از گذشتن پاسی از شب رحلت نمود.(۲)

(۱) انوار البهیّه ص ۲۵۴.

(۲) همان مدرک وعیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۲۴۱ ـ توضیح بیشتر دربارهٔ علل شهادت حضرت رضا (ع) را در کتاب منتخب التواریخ ص ۵۷۸ به بعد بخوانید، بقدری از ناحیهٔ مأمون به آنحضرت ناراحتی روحی وارد شد که روز جمعه در مسجد جامع دست به دعا بلند می‌کرده ومی گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ کٰانَ فَرَجِی مِمّٰا اَنَا فِیهِ بِالْمَوْت فَعَجِّلْ لِیَ السّٰاعَةَ :«خدایا اگر گشایش کار من

روایت اباصلت، و آمدن امام جواد (ع)

در روایت دیگر می‌خوانیم: امام رضا (ع) به اباصلت فرمود: فردا من بر این فاجر (فاسق یعنی مأمون) وارد می‌شوم، اگر با سر برهنه بیرون آمدم با من سخن بگو که جواب سخنت را می‌دهم، واگر باسر پوشیده بیرون آمدم با من سخن مگو.

اباصلت می‌گوید: فردای آن روز شد، امام لباس بیرونی خود را پوشید ودر محراب عبادتش نشست ودر انتظار بود که ناگهان غلام مأمون آمد وبه امام گفت: «امیر مؤمنان شما را خواسته هم اکنون خواستهٔ او را اجابت کن».

امام عبا وکفش خود را پوشید وبرخاست وبه خانهٔ مأمون روانه گردید ومن پشت سرش رفتم، تا اینکه امام نزد مأمون رسید، دیدم مقداری انگور ومیوه‌های دیگر در جلو مأمون است، ودر دست مأمون خوشهٔ انگوری بود، که قسمتی از آن را خورده بود وقسمتی از آن باقی مانده بود، وقتی که مأمون حضرت رضا (ع) را دید، برخاست وبا احترام خاصّی با حضرت معانقه کرد وبین دو چشم آنحضرت را بوسید وکنارش نشانید، وسپس همان خوشه را که در دستش بود به آنحضرت داد وگفت: «ای پسر رسولخدا، انگوری بهتر از این انگور ندیده‌ام بفرمائید بخورید».

امام: چه بسا انگوری که در بهشت است بهتر از این است.

مأمون: از این انگور بخور.

امام: مرا از خوردن آن معاف دار.

مأمون: حتماً باید بخوری، مبادا از اینکه نمی‌خوری می‌خواهی مارابه‌چیزی متّهم کنی، با آنهمه اخلاصی که از من می‌بینی! مأمون آن خوشه را از حضرت

در چنین وضع ناگواری که هستم با مرگ انجام می‌شود، هم اکنون در مرگ من شتاب کن» (منتخب التّواریخ ص ۵۸۱).

گرفته چند دانهٔ آن را (که می‌شناخت مسموم نشده) خورد وبار دیگر آن خوشه را به امام داد ومبالغه کرد که بخور.

امام (ع) سه دانه از آن انگور را خورد، پس از چند لحظه حالش دگرگون گردید وبقیهٔ آن خوشه را به زمین افکنده وهماندم برخاست که برود، مأمون گفت: کجا می‌روی؟

امام فرمود:

اِلیٰ حَیْثُ وَجَّهْتَنِی.: «به همانجا که مرا فرستادی».

امام در حالی که سرش را پوشانده بود (عبا بر سر افکنده بود) بیرون آمد، من طبق سفارش قبل امام، با او سخن نگفتم تا وارد خانه‌اش شد وفرمود: در را ببند، در بسته شد، سپس به بستر خود خوابید، ومن در حیاط خانه، غمگین وناراحت ایستاده بودم، ناگهان جوان خوش سیما وپیچیده موئی را دیدم که بسیار به امام رضا (ع) شباهت داشت، به طرف او شتافتم وگفتم: در بسته بود از کجا وارد شدی؟

فرمود: همان خدائی که در این وقت از مدینه مرا به اینجا آورد، او مرا از در بسته وارد این خانه کرد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود:

اَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَیْکَ یٰا اَبٰاصَلْتٍ...

: «ای اباصلت من حجّت خدا بر تو هستم، من محمد بن علی هستم».

سپس به طرف پدرش رهسپار شد وداخل حجره گردید وبه من فرمود: تو نیز وارد خانه شو.

وقتی که امام رضا (ع) او را دید، از جای جَست ودست بر گردن جوانش انداخت واو را در آغوش خود چسبانید، وبین دو چشمش را بوسید واو را در بستر خود وارد کرد.

امام جواد (ع) خود را به روی پدر افکند وپدر را می‌بوسید، در این حال امام رضا (ع) راز واسراری با او گفت که من نفهمیدم... ودر این حال امام هشتم (ع) در آغوش پسر از دنیا رفت.

اباصلت می گوید: امام جواد (ع) به من فرمود«برخیزدوبه‌اندرون‌این‌خزانه‌بر و وتخت وآب بیاور».

گفتم: تخت وآب در آنجا نیست، فرمود: آنچه را گفتم انجام بده. به خزانه رفتم ودر آنجا تخت وآب دیدم وآوردم وآماده شدم که جنازهٔ حضرت رضا (ع) را غسل دهیم.

امام جواد (ع) به من فرمود: تو از اینجا دور شو، کسانی هستند که مرا کمک کنند، آنحضرت را غسل داد وسپس به من فرمود: برو به این خزانه، کفن وحنوط بیاور، رفتم وسبدی دیدم که کفن وحنوط در آن بود، آن را به حضور امام آوردم، آنحضرت با آن حنوط وکفن، جنازهٔ امام را حنوط کرده وکفن نمود سپس بر آن نماز خواند، سپس فرمود: تابوت بیاور، گفتم آن را نزد نجّار برای اصلاح ببرم وبعد بیاورم.

فرمود: در خزانه تابوت هست آن را بیاور، رفتم تابوتی را که هرگز آن را ندیده بودم دیدم وآوردم وامام جواد (ع) جنازه را در میان آن تابوت نهاد...

در این هنگام مأمون وغلامانش وارد شدند وگریه می‌کردند واظهار تأسّف می‌نمودند...(۱)

بروزگار چو عمر پدر بسر آید
خوش است گر پسری بر سر پدر آید
ولی چسان گذرد در زمانه بر پدری
که روز مرگ پسر بر سر پسر آید

(۱) اقتباس از عیون اخبار الرّضا ج ۲ ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

کنم چو یاد حسین، وقت مرگ اکبر او

هزار نالهٔ جانسوزم از جگر آید

در اینجا به این نکته توجه کنید: امام رضا (ع) هنگام وداع با بستگان خود در مدینه به آنها فرمود: «اکنون برای من گریه کنید، من دیگر از این سفر باز نمی‌گردم».

ولی امام حسین (ع) به بانوان حرم فرمود:

اُسْكُتْنَ فَاِنَّ الْبُكاءَ اَمامُكُنَّ.

: «آرام باشید و گریه در پیشاپیش شما (در آینده) است».

و به سکینه (س) فرمود: «تا جان در بدن دارم قلبم را با گریه‌ات مسوزان، وقتی کشته شدم تو بر هر کس نزدیکتر به من می‌باشی که کنار پیکرم بیائی و گریه کنی، ای برگزیدهٔ بانوان».

علّت این سفارش امام حسین (ع) این بود که می‌دانست بعد از شهادتش مصائب جانگداز بسیاری در پیش است، آنها اشکهای خود را برای آن مصائب ذخیره کنند که ناگزیر به آن هستند.[۱]

دفن شبانه و غریبانه

مأمون یک شبانه روز مرگ آنحضرت را پنهان کرد، سپس به نزد محمّد بن جعفر (عموی آنحضرت) و گروهی از خاندان ابوطالب که در خراسان بودند فرستاد، چون حاضر شدند، خبر وفات آنحضرت را به آنها داد و (بر حسب ظاهر) گریه کرد و بی‌تابی از خود نشان می‌داد، و جنازهٔ آنحضرت را سالم به آنها نشان داد...[۲]

وقتی که صبح بعد شد مردم اجتماع کردند و فریادها و صدای گریه‌هایشان

(۱) کبریت الاحمر ص ۱۸۲.

(۲) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۶۲.

بلند بود، به همدیگر می گفتند، آنحضرت به حیلهٔ مأمون کشته شده است، مأمون احساس خطر کرد وبه محمد بن جعفر (عموی حضرت رضا) گفت: برو به مردم بگو، جنازهٔ حضرت رضا (ع) امروز خارج وتشییع نمی‌شود، محمد بن جعفر پیام مأمون را به مردم رسانید، مردم پراکنده شدند، وآن حضرت شبانه بدون تشییع مردم، غریبانه به خاک سپرده شد.

مأمون دستور داد در یک طرف قبر پدرش قبر کنند، سپس به حاضران گفت: صاحب این جنازه به من خبر داد قبری را که برای او حفر می کنند، آب وماهی در آن ظاهر می‌شود، اکنون قبر را بیشتر حفر کنید، وقتی که بیشتر کندند، آب وماهی ظاهر شد ودر زمین فرو رفت، وامام در آنجا به خاک سپرده شد.(۱)

غرقهٔ لجّهٔ غم شد دل خلق دو سرا
چونکه از زهر ستم سوخت زسر تا به سرا

میوهٔ باغ نبوّت چه زانگور چشید
ریخت برگ وبر آن شاخ گل روح افزا

با دل وبا جگرش دانهٔ انگور چه کرد
خرمنی سوخت زیک خوشهٔ بی قدر وبها

او غریبانه در آن منزل غربت جان داد
منهدم شدزغمش دائرهٔ ارض وسماء

زان جنایت که زمأمون شده با شاه رضا
پرغمین شد حَجَر وکعبه وارکان وصفا

(۱) انوار البهیّه ص ۲۵۵ ـ ۲۵۷.

۱۱ـ ذکر مصیبت معصوم یازدهم امام جواد (ع)

حضرت محمّد تقی امام جواد (ع) در روز دهم رجب سال ۱۹۵ هجری در مدینه متولّد شد ودر آخر ذیقعده سال ۲۲۰ هـ.ق در سنّ ۲۵ سالگی بر اثر زهری که همسرش اُمّ الفضل به دستور معتصم (هشتمین خلیفه عبّاسی) به او خورانید، مسموم شده وبه شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر کاظمین (نزدیک بغداد) است، او یگانه فرزند حضرت رضا (ع) است، وحضرت رضا (ع) غیر از او فرزندی نداشت. آنحضرت هفده سال (از سال ۲۰۳ تا ۲۲۰ هـ.ق) امامت کرد.

بیشتر عصر امامت آنحضرت از سال ۲۰۳ تا سال ۲۱۸ هـ.ق) در عصر خلافت مأمون بود، وحدود دو سال ونیم آن در عصر خلافت معتصم برادر مأمون بود.

جریان ازدواج با اُمّ الفضل

امام جواد (ع) هنگام شهادت پدرش حضرت رضا (ع) در مدینه بود وحدود هفت سال داشت، مأمون عبّاسی در همین سال دختر خود اُمّ الفضل را که نُه سال داشت به عقد ازدواج امام جواد (ع) درآورد.

توضیح اینکه: پس از شهادت امام رضا (ع) در سال ۲۰۳ هـ.ق، مأمون از خراسان به بغداد رفت (از نظر سیاسی برای حفظ حکومت خود چنین صلاح دانست که با امام جواد (ع) پیوند خویشی برقرار کند).

مأمون در بغداد نامه‌ای برای امام جواد (ع) نوشت، وآنحضرت را به بغداد احضار کرد.

وقتی که بنی عباس از تصمیم مأمون آگاه شدند، سخن به اعتراض گشودند، واز هر سو به او انتقاد کردند، که اگر **مأمون** این کار را انجام دهد، ترس آن است که مقام خلافت از بنی‌عباس به بنی‌هاشم منتقل گردد، لبهٔ تیز انتقاد آنها این بود که چرا مأمون خود را آنقدر کوچک می‌کند ودخترش را به یک کودک هفت (یا نُه) ساله می‌دهد، واین بر خلاف شئون وشوکت خلافت است.

مأمون می‌گفت: درست است که حضرت جواد، نوباوه است ولی از نظر علم وکمال، سرآمد همهٔ بزرگان ودانشمندان سالخورده وباتجربه می‌باشد، ولی بنی‌عباس این سخن را از مأمون نمی‌پذیرفتند، سرانجام مأمون در بغداد مجالسی تشکیل داد ودر حضور سران بنی‌عباس ودیگران، عظمت علمی واوج کمال امام جواد (ع) را به آنها نشان داد.

امام جواد (ع) قهرمان میدان علم

به عنوان نمونه، مأمون مجلس عظیمی تشکیل داد وعلمای بزرگ را به آن مجلس دعوت کرد که یکی از آنها «یحیی بن اَکثَم» قاضی بغداد واعلم علمای زمان بود، امام جواد (ع) را در صدر مجلس جای دادند ومأمون نیز کنار آنحضرت نشست.

در آن مجلس، یحیی در حضور اشراف وشخصیتها، پس از اجازه به امام جواد (ع) رو کرد وگفت: «در حق کسی که در احرام حجّ بود وحیوانی صید کرد وآن را کشت چه می‌فرمائید؟».

امام جواد (ع) فرمود: این مسأله دارای شاخه‌های بسیار است:

۱ ـ آیا آن مُحرِم در حرم (مکّه واطرافش تا چهار فرسخ) بود یادر بیرون حرم

۲ـ آیا او آگاه به مسأله بود یا ناآگاه؟

۳ـ آیا او عمداً آن صید را کشت یا از روی خطا؟

۴ـ آیا آن مُحْرِم، آزاد بود یا بَرده؟

۵ـ آیا او صغیر بود یا کبیر؟

۶ـ آیا این بار، نخستین بار او به صید وقتل بود یا قبلاً نیز صید کرده بود؟

۷ـ آیا آن صید از پرندگان بود یا غیر پرندگان؟

۸ـ آیا آن حیوان صید شده، کوچک بود یا بزرگ؟

۹ـ آیا او به کار خود اصرار داشت ویا اظهار پشیمانی می کرد؟

۱۰ـ آیا او در شب صید کرد یا در روز؟

۱۱ـ آیا او در احرام حجّ بود یا در احرام عمره؟

یحیی با شنیدن این مسائل متحیّر ماند وهوش از سرش رفت، ودرماندگی از چهره‌اش پدیدار گشت وزبانش لکنت پیدا کرد، وعظمت کمال ومقام علمی امام بر حاضران معلوم شد.

پاسخ سؤالات یازده‌گانهٔ فوق را از آنحضرت خواستند، آن بزرگوار به یک یک آن مسائل با بیان شیوا پاسخ داد.

مأمون فریاد زد: اَحْسَنْتَ، اَحْسَنْتَ![1]

سپس از امام جواد (ع) خواستند: او نیز از «یحیی بن اَکْثَم» مسأله‌ای بپرسد، حضرت به یحیی رو کرد وفرمود: به من خبر بده از مردی که:

۱ـ اوّل روز به زنی نگاه کند، حرام باشد.

۲ـ پس از ساعاتی، نگاه به آن زن برای او روا باشد.

۳ـ وهنگام ظهر نگاه به آن زن برای او حرام باشد.

۴ـ وهنگام عصر جایز باشد.

(۱) الفصول العلیّه محدّث قمی ص ۱۳۸ـ ۱۳۹.

۵ ـ وهنگان غروب حرام باشد.

۶ ـ آخر شب، جایز باشد.

۷ ـ نصف شب حرام باشد.

۸ ـ هنگام طلوع فجر جایز باشد.

بگو بدانم این مسائل چگونه است؟

یحیی گفت: سوگند به خدا پاسخ این مسائل ووجوه را نمی‌دانم.

امام جواد (ع) فرمود:

این زن، کنیز شخصی بود، مردی به او در اوّل روز نگاه کرد که نگاه او حرام بود.

پس از ساعاتی آن کنیز را از صاحبش خرید، نگاه آن مرد به آن زن جایز شد، هنگام ظهر آن کنیز را آزاد کرد، نگاه او به آن زن حرام گردید، هنگام عصر با او ازدواج کرد، نگاه به او جایز شد، هنگام غروب آن مرد به آن زن ظهار[1] کرد، ونگاه آن مرد به آن زن حرام گردید، ودر آخر شب، کفّارهٔ ظِهار را داد ونگاه به او جایز شد، نصف شب او را طلاق داد، نگاه مرد به او حرام گردید، صبح به آن زن رجوع کرد، نگاه به آن زن جایز گردید!!.

همهٔ حاضران از بیان شیوا ودلنشین امام جواد (ع) حیران شدند، وبه عظمت مقام علمی او اعتراف نمودند.[2]

در همان مجلس، به تقاضای مأمون، امام جواد (ع) خطبه وعقد ازدواج را

(۱) ظِهار یعنی مردی به زنش می‌گوید: أَنْتِ عَلَيَّ کَظَهْرِ أُمّي: «تو بر من مانند پشت مادرم هستی»، این عبارت طلاق مردم جاهلیّت بود، اسلام آن را (نه به عنوان طلاق) تقریر کرد ورجوع آن را به وسیله کفّاره (مانند کفّاره روزه خوردن) قرار داد که دستورش در اوّل سورهٔ مجادله آمده است.

(۲) کشف الغمّه ج ۳ ص ۲۰۷ و۲۰۸.

خواندند واُمّ الفضل رسماً همسر امام جواد (ع) گردید ومراسم باشکوهی به عنوان عروسی برگزار شد.[۱]

بازگشت امام جواد (ع) به مدینه

از آن پس، امام جواد (ع) با همسرش به مدینه بازگشت، وحدود پانزده سال با همسرش در مدینه بود.

ولی اُمّ الفضل، عَقِیم(نازا) بود وهمین باعث شد که امام جواد (ع) با کنیز مغربیّه بنام سمانه (مادر امام دهم) ازدواج نماید. همین باعث شد که اُمّ الفضل، طریق نزاع ومخالفت را با امام شروع کرد، برای پدرش مأمون نامه نوشت ودر آن نامه از امام جواد شکایت کرد که او کنیزی بر سر من می‌آورد (وبرای من هوو درست می‌کند) وغیرت مرا جریحه‌دار می‌سازد.

مأمون در جواب نوشت: «دخترم من تو را همسر حضرت جواد (ع) نکردم که حلال را بر او حرام کنم، وبعد چنین شکایتی را تکرار مکن».[۲]

روی کار آمدن معتصم وشهادت امام جواد (ع)

مأمون در هفده رجب سال ۲۱۸ هـ.ق از دنیا رفت، برادرش معتصم بجای او بر مسند خلافت نشست، نام معتصم، محمّد وبه قولی ابراهیم بود، معتصم که همانند سایر طاغوتها می‌خواست همهٔ مردم دربست همچون بردهٔ او باشند وشخص دیگری دارای شخصیت وپیرو نباشد، تصمیم گرفت امام جواد (ع) را که در مدینه دارای شخصیّت ومقام بود، به بغداد احضار کند، سرانجام روز ۲۸ محرّم سال ۲۲۰ هـ.ق امام جواد با همسرش به بغداد آمدند.

(۱) اقتباس از کشف الغمّه ج ۳ ص ۲۰۷ و۲۰۸.
(۲) همان مدرک ص ۲۰۹.

در این ایّام اُمّ الفضل همسر امام جواد (ع) با برادرش جعفر بن مأمون وعمویش معتصم، همدست شدند، وتوطئهٔ قتل امام جواد (ع) را طرح کردند، وچنین تصمیم گرفته شد که اُمّ الفضل آنحضرت را با زهر مسموم کند.[۱]

معتصم وجعفر، برای اینکه مبادا خلافت از بنی‌عباس به علویین منتقل گردد، به اُمّ الفضل تلقین کردند، وبه او گفتند: تو دختر وبرادرزادهٔ خلیفه هستی واحترامت بر همه کس لازم است، ولی محمد بن علی (امام جواد) مادر امام هادی را بر تو مقدم می‌دارد... همین امور باعث شد که اُمّ الفضل تهییج شد وتصمیم گرفت شوهرش را مسموم نماید.[۲]

معتصم وجعفر سمّی را در انگور رازقی تزریق کردند وبرای اُمّ الفضل فرستادند، اُمّ الفضل نیز آن را در میان کاسه‌ای گذاشت وجلو همسر جوانش امام جواد (ع) نهاد واز آن انگور توصیف بسیار نمود وسرانجام امام جواد (ع) از آن انگور خورد، طولی نکشید که آنحضرت آثار سمّ را در جگر خود احساس نمود وکم‌کم درد شدید بر او عارض گردید وموجب رنج وناراحتی سخت امام جواد (ع) شد.

در همان حال اُمّ الفضل پشیمان شده وگریه می‌کرد، حضرت به او فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ اکنون که مرا کشتی گریهٔ تو سودی ندارد، این را بدان که بخاطر این خیانتی که کردی چنان به دردی مبتلا می‌شوی که هرگز علاج ندارد، وچنان به فقر وتنگدستی مبتلا گردی که جبران‌پذیر نباشد.

بر اثر نفرین آنحضرت، در مخفی‌ترین اعضای اُمّ الفضل دردی پدیدار گردید،

(۱) کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۲۳۸.

(۲) جریان دیگری در مورد حسادت معتصم، وفرمان او به یکی از منشیان وزیرانش، ومسموم شدن امام جواد (ع) توسّط آن مُنشی در منتخب التّواریخ ص ۷۴٤ نقل شده است.

همهٔ اموالش را در راه معالجهٔ آن مصرف کرد ولی سودی نبخشید وبا نکبت‌بارترین شکل به هلاکت رسید، وبرادرش جعفر نیز در حال مستی به چاه افتاد وجسد بی‌جانش را از چاه بیرون آوردند.(۱)

* * *

در روایت دیگر آمده: معتصم برای عبدالملک زیات (یکی از وزراء خود) نوشت، حضرت جواد (ع) واُمّ‌الفضل را به بغداد نزد من بفرست، او آنها را به بغداد فرستاد، معتصم از آنها استقبال گرم کرد وهدایائی برای آنها برد وآنها را به مهمانی‌های باشکوهی دعوت می‌کرد، سپس شربت ترش وشیرینی درست کرد که قبلاً آن را زهرآلود کرده بود، وآن را همراه برف خدمت آنحضرت فرستاد، وسر شیشه را مهر کرد وبه غلام خود داد وگفت: نزد حضرت جواد (ع) ببر وبه او بگو اگر برف آب شود، طعم آن زایل می‌گردد وآنحضرت را الزام کن تا از این شربت بخورد.

غلام نزد حضرت جواد (ع) آمد وگفت: خلیفه از شیرینی که برای او آورده‌اند، سهم شما را فرستاده وگفت تا برف آن آب نشده تناول کنید.

امام آن شربت را نوشید ومسموم گردید.

وچگونگی شهادت آنحضرت توسط اُمّ الفضل را به گونهٔ دیگر نیز نقل کرده‌اند(۲)

* * *

آری آن امام بزرگوار در جوانی در حالی که ۲۵ بهار بیشتر از عمرش نگذشته بود این گونه مظلومانه به شهادت رسید، او نیز مانند پدرش مهمان ودر دیار

(۱) انوار البهیّه محدّث قمّی ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸ ـ اعیان الشیعه ج ۲ ص ۳۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۳۸٤ ـ ۳۹۱.

غربت بود، براستی عجیب مهمان‌نوازی کردند.

عُـروهٔ دین منـقسـم از ستم معتـصـم — عـاقـر قـوم ثـمـود ثـانـی شدّاد عـاد

ریخت به کامش زقهر، شربت سوزنده زهر — که تـلـخ شـد کـام دهـر وحُلْوُهُ لایُعـاد

ززهـر جـانـسـوزتـر، زتـیـر دل دوزتـر — هـمدمی اُمّ فضل، طعنـهٔ بنت الفساد

به غربت آر در گـذشت من نکـنم سر گـذشت

که آبـش از سر گـذشـت زظـلـم اهل عنـاد[1]

(۱) دیوان کمپانی ص ۳۰۵.

۱۲ـ ذکر مصیبت معصوم دوازدهم حضرت امام هادی (ع)

حضرت علی بن محمّد معروف به امام هادی (ع) در روز ۱۵ ذیحجّه سال ۲۱۲ هـ.ق در مدینه متولّد شد ودر سوّم رجب سال ۲۵٤ هـ.ق در شهر سامره در سن چهل ودو سالگی بر اثر زهری که معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) در عصر خلافت مهتدی عباسی به آنحضرت خورانید به شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر «سامره» است.

عصر امامت او ۳۳ سال (از سال ۲۲۰ تا ۲۵٤) بود.

سخت‌ترین عصر امامت او مصادف با خلافت دیکتاتوری حدود پانزده ساله جعفر بن محمد بن هارون معروف به متوکّل (دهمین خلیفه عباسی) از سال ۲۳۲ تا ۲٤۷ هـ.ق بود.

دشمنی متوکّل با آل علی (ع)

متوکّل مردی بسیار خبیث وبد طینت بود ونسبت به آل علی (ع) دشمنی وکینۀ عمیق داشت، رنجها وسختیهائی که در عصر او به آل علی (ع) رسید در زمان هیچیک از خلفاء عباسی نرسید، مثلاً کار بجائی رسید که جمعی از زنهای علویّه دارای یک پیراهن سالم شدند که هرگاه می‌خواستند نماز بخوانند به نوبت آن پیراهن را پوشیده ونماز می‌خواندند.

یکی از کارهای متوکّل، ویران کردن قبر امام حسین (ع) وجلوگیری زائران، از زیارت قبر آن بزرگوار بود ودیدبانانی را گماشت تا هر کس برای زیارت قبر امام حسین (ع) می‌رود، او را دستگیر کرده وبکشند.[۱]

تبعید امام هادی به سامره

امام هادی در مدینه می‌زیست، وبرنامه وروش زندگی او نشان می‌داد که نقطهٔ مقابل حکومت متوکّل است، به علاوه در هر فرصتی مردم را از حکومت طاغوتی متوکّل برحذر می‌داشت وبا رعایت اهم ومهم، افشاگری می‌کرد، عبدالله بن محمّد (فرماندار مدینه) جریان را به متوکّل گزارش داد، متوکّل برای امام هادی (ع) نامه محترمانه‌ای نوشت ودر آن نامه او را به سامره دعوت کرد، امام هادی (ع) همراه یحیی بن هرثمه به سامره روانه شد، وچون به سامره رسید متوکّل با آنهمه وعده‌ها (واحتراماتی که در نامه کرده بود) یک روز خود را از امام هادی (ع) پنهان داشت، وآن حضرت را در کاروانسرائی که معروف به کاروانسرای گداها بود فرود آوردند وآن روز را در آنجا ماند تا اینکه بدستور متوکّل، آنحضرت را از آنجا به یک خانهٔ انفرادی انتقال داده وتحت نظر نگه داشتند.[۲]

امام هادی (ع) در زندانی مخوف ووحشتناک

ابوسلیمان از ابن اورمه نقل می‌کند در عصر خلافت متوکّل به سامره رفتم، متوکّل حضرت هادی (ع) را زیر نظر سعید حاجب محبوس نموده بود تا او آنحضرت را بقتل برساند.

نزد سعید حاجب رفتم، به من گفت: آیا دوست داری خدای خود را بنگری؟

(۱) اعلام الوری ص ۳۴۷ ـ ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۲۹۸.

(۲) تتمة المنتهی ص ۲۳۸ ـ ۲۳۹.

گفتم: پاک ومنزّه است خدائی که چشمها نمی‌توانند او را بنگرند.(۱)

گفت: منظور این شخص (امام هادی) است که شما می‌پندارید او امام شما است.

گفتم: بی‌میل نیستم.

گفت: من مأمور شده‌ام تا او (امام هادی) را بکشم، فردا او را خواهم کشت، رئیس پُست در نزد سعید حاجب بود، واسطه گردید ومن به آن خانه‌ای که امام هادی (ع) در آنجا بود وارد شدم، ناگاه دیدم در مقابل آنحضرت قبری کنده‌اند، به محضر آنحضرت رفته وسلام کردم وگریه سختی نمودم، فرمود: چرا گریه می کنی؟

گفتم: به خاطر آنچه را که می‌نگرم.

فرمود: گریه نکن، آنها به این کار دست نمی‌یابند، از این سخن آرامش یافتم، واز این جریان دو روز نگذشت، که خداوند او (متوکّل) وهمدمش (فتح بن خاقان) را کشت، آری سوگند به خدا بیش از دو روز از این جریان نگذشت که آنها کشته شدند.(۲)

سفرهٔ شراب متوکّل

دشمنان به متوکّل به دروغ گفتند: در منزل علی بن محمّد (امام هادی) علیه السّلام نامه‌ها واسلحه از ناحیهٔ شیعیانش از اهالی قم موجود است، واو می‌خواهد بر ضدّ حکومت قیام کند.

متوکّل جماعتی از دژخیمان خود را شبانه به خانهٔ آنحضرت روانه کرد، آنها شبانه سرزده وارد خانهٔ آنحضرت شدند وبه جستجو پرداختند دیدند آنحضرت در

(۱) سُبْحانَ الَّذِی لا تُدْرِکُهُ الْاَبصار.

(۲) مختار الخرائج ص ۲۱۲ ـ بحار ج ۵۰ ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶ ـ جریان قتل متوکّل وفتح بن خاقان توسّط پسر متوکّل انجام شد.

اطاق دربسته‌ای، لباس موئین پوشیده وروی ریگ وخاک رو به قبله نشسته وقرآن می‌خواند.

در همان حال به او حمله کردند واو را با همان وضع (سر برهنه وپا برهنه) به حضور متوکّل آوردند، وگزارش دادند که ما به جستجوی خانه علی بن محمّد (ع) پرداختیم چیزی نیافتیم، **دیدیم او رو به قبله نشسته وقرآن می‌خواند.**

متوکّل که در کنار سفرهٔ شراب نشسته بود ودر دستش جام شراب بود، برخاست وبا احترام شایانی آنحضرت را در کنار خود نشانید، وجام شراب را به آنحضرت تعارف کرد.

امام فرمود: سوگند به خدا هرگز گوشت وخون من با شراب آمیخته نشده ونخواهد شد، مرا معاف بدار.

متوکّل او را معاف داشت وگفت: اشعاری بخوان (وبزم ما را با اشعار خود شادان گردان).

امام فرمود: من در شعر، بهرهٔ اندک دارم.

متوکّل گفت: حتماً باید اشعاری بخوانی.

امام هادی این اشعار غرور شکن را (که در مورد بی‌وفائی دنیا است) خواند:

بٰاتُوا عَلىٰ قُلَلِ الْأَجْبٰالِ تَحْرُسُهُمْ
غُلْبُ الرِّجٰالِ فَلَمْ تَنْفَعُهُمُ الْقُلَلُ

وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعٰاقِلِهِمْ
وَاُسْكِنُوا حُفَراً يٰا بِئْسَ مٰا نَزَلُوا

نٰاداهُمُ صٰارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ
اَيْنَ الْأَسٰاوِرَ وَالتِّيجٰانَ وَالْحُلَلُ

اَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِى كٰانَتْ مَنَعَّمَةً
مِنْ دُونِهٰا تُضْرَبُ الْأَسْتٰارُ وَالْكُلَلُ

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِینَ سٰائَلَهُمْ
تِلْکَ الْوُجُوهُ عَلَیْهٰا الدَّوُدُ یَفْتَتِلُ

قَدْ طٰالَ مٰا اَکَلُوا دَهْراً وَقَدْ شَرِبُوا
وَاَصْبَحُوا الْیَوْمَ بَعْدَ الْأَکْلِ قَدْ اُکِلُوا

:«گردنکشان زورمند بر قُلّه‌های کوهها برای سکونت وحراست خود خانه ساختند، ولی آن قلّه‌ها به حال آنها سودی نبخشید.

وپس از آنهمه شکوه از خانه‌های رفیع خود به پائین سرازیر شدند، ودر گودالهای قبر جای گرفتند وبراستی در چه جایگاه بدی افتادند!!

پس از دفن، منادی به آنها گفت: کجا رفت آن دستبندهای طلائی وآن تاجها وزیورها؟!

کجا رفت آن چهره‌های مرفّه که در برابرشان پرده‌ها وآذین‌ها آویخته می‌شد.

قبر در برابر این سؤالی که از آنها می‌شود، با زبان گویا چنین پاسخ می‌دهد: این چهره‌هائی (که می‌گوئید) هم اکنون محل تاخت وتاز کرمها شده‌اند.

آنها مدّت طولانی خوردند ونوشیدند، واکنون خود خوراک خاک وکرمها شده‌اند».

متوکّل شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت وچنان گریه کرد که ریشش خیس شد، حاضران نیز گریستند، سپس دستور داد امام هادی (ع) را با احترام به خانه‌اش بازگرداندند.

وروایت شده: متوکّل آنچنان متغیّر گردید که جام شراب را بر زمین زد، وآن روز عیش او مبدّل به عزا گردید.[۱]

* * *

(۱) مروج الذّهب ـ تذکره سبط بن جوزی ص ۲۰۳ ـ بحار ج ۵۰ ص ۲۱۱ ـ ۲۱۳.

امام هادی (ع) بیست سال دور از وطن، در سامره تحت نظر بود وسرانجام آنحضرت در اواخر حکومت معتمد عباسی، بر اثر زهری که او به طور مرموز به آنحضرت خورانید به شهادت رسید.

در آن هنگام از بستگانش هیچکس در سامره نبود جز فرزندش امام حسن عسکری (ع) که متکفّل غسل وکفن ونماز ودفن پدر گردید، وجنازهٔ آن مظلوم غریب تبعید شده را در خانهٔ خودش در سامره، به خاک سپردند، او هنگام **شهادت ٤٠ یا حدود ٤٢ سال داشت**[1].

* * *

جنازهٔ امام هادی (ع) را جمعیّت بسیار از بنی‌هاشم و بنی‌عباس وطالبیّون وغیر آنها در حضور امام حسن عسکری (ع) تشییع کردند وبه خاک سپردند، امام حسن عسکری (ع) از شدّت ناراحتی با سر برهنه وگریبان دریده شده بیرون آمد (وخرج ابو محمّد الحسن حاسِراً مکشوف الرّأسِ، مشقوق الثّیاب).

جوّ به گونه‌ای بود که با وجود امام حسن عسکری (ع) جریان را به گونه‌ای ساخته بودند که معتمد (قاتل مرموز امام هادی (ع)) بر جنازهٔ او نماز بخواند، امام حسن عسکری (پیش از آنکه نزد مردم بیاید وجنازه را حرکت دهند) بر جنازه نماز خواند، سپس جمعیّت جنازه را برداشتند وحرکت دادند ومعتمد عباسی بر آن نماز خواند.

بعضی در مورد پاره کردن لباس، به امام حسن عسکری (ع) ایراد کردند، امام به ایراد کننده فرمود: «ای نادان تو چه می‌دانی؟ موسی بن عمران در مصیبت برادرش هارون، جامهٔ خود را چاک زد وگریبان پاره کرد».[2]

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ٦ ص ٤٠١.

(۲) اعیان الشّیعه ج ۲ ص ۳۹ ـ ٤٠.

شها تو شاهد میقات لی مَعَ اللّهی
تو شمع جمع شبستان ملک ایجادی

مقام باطن ذات تو قاب قوسین است
به ظاهر ارچه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از متوکّل شدائدی که به دهر
ندیده دیدهٔ گردون ز هیچ شدّادی

گهی به برکهٔ درّندگان گهی زندان
گهی به بزم می و ساز و باغی و عادی

تو شاه یکّه سواران دشت توحیدی
اگر پیاده روان در رکاب اِلحادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت
که بر طریقهٔ آباء ورسم اجدادی

۱۳ـ ذکر مصیبت معصوم سیزدهم امام حسن عسکری (ع)

حضرت حسن بن علی (ع) در هشتم ربیع الثّانی یا ٢٤ ربیع الاوّل سال ٢٣٢ هـ.ق در مدینه متولّد شد ودر هشتم ربیع الاوّل سال ٢٦٠ هـ.ق به دسیسهٔ معتمد عباسی (پانزدهمین طاغوت عبّاسی) در سامره در سنّ ٢٨ سالگی به شهادت رسید، **مرقد شریفش در شهر سامره واقع در کشور عراق است.**

عصر امامت آن حضرت، شش سال (از سال ٢٥٤ تا ٢٦٠ هـ.ق) بود، واکثراً آنحضرت در تبعید وزندان وتحت نظر به سر برد وسرانجام به دستور معتمد عبّاسی به طور مرموز، مسموم شده وشهید شد.

خراسانی درمنتخب می‌نویسد: اصحّ آن است که قاتل آن بزرگوار، معتمد عبّاسی بود چنانکه کفعمی در جدول مصباح نوشته، وملاّ صالح در شرح کافی از شیخ صدوق نقل کرده که آنحضرت را معتمد کشت.[1]

امام حسن عسکری (ع) در عصر سه طاغوت

با توجه به اینکه امام حسن عسکری (ع) در سوّم رجب سال ٢٥٤ هـ.ق به

(۱) منتخب التّواریخ ص ٨٢٨.

امامت رسید، آغاز امامت آنحضرت مصادف با عصر خلافت «اَلْمُعْتَز» (سیزدهمین طاغوت عبّاسی) بود که تا دوم شعبان ۲۵۵ طول کشید و آخر رجب سال ۲۵۵ هـ.ق «مهتدی باللّه» (چهاردهمین طاغوت عباسی) بر مسند خلافت نشست، وخلافت او تا شانزدهم رجب سال ۲۵٦ هـ.ق به طول انجامید، وپس از او معتمد (پانزدهمین خلیفهٔ عباسی) بر مسند خلافت نشست وخلافت او را از ماه رجب سال ۲۵٦ تا آخر رجب سال ۲۷۹ (یعنی ۲۳ سال) دانسته‌اند[۱].

بنابر این عصر امامت امام حسن عسکری (ع) مصادف با حکومت سه طاغوت مذکور (المعتزّ، المهتدی والمعتمد) بود، وبیشتر دوران امامتش (حدود چهار سال از شش سال) در عصر خلافت معتمد عباسی بوده است.

آن بزرگوار از ناحیهٔ هر سه طاغوت پیش گفته، ستمها وشکنجه‌ها وآزارها وزندانها دید، که به بعضی اشاره می‌شود:

سید بن طاوس می‌گوید: سه نفر از سلاطین زمان خواستند امام حسن عسکری (ع) را به قتل برسانند، زیرا شنیده بودند حضرت مهدی علیه السّلام (برهم زننده حکومت جائران) از صلب او خواهد بود وچندین بار امام حسن عسکری (ع) را به زندان افکندند، وآن حضرت دربارهٔ چند تن از آنها نفرین کرد وآنها در سریعترین اوقات، به هلاکت رسیدند.[۲]

علّامه سید محسن امین می‌نویسد: «مدت شش سالهٔ امامت امام حسن عسکری (ع) در شهر سامراء، چند ماه آن مصادف با خلافت «اَلْمُعْتَز» بود، ویازده ماه و۲۸ روز آن مصادف با خلافت مهتدی بود، وپنج سال آن در عصر خلافت معتمد

(۱) اقتباس از تتمة المنتهی ص ۲۵۱ تا ۲۵۹.

(۲) انوار البهیّه ص ۳۴۸ مانند المعتزّ که حدود سه سال، و«اَلْمُهْتَدِی» که حدود یکسال خلافت کرده ومردند.

عباسی گذشت)).[۱]

* * *

لازم به تذکّر است که امام حسن عسکری (ع) ۲۳ سال وچند ماه در شهر سامره همراه پدر بوده است، وحدود شش سال بعد از پدر در سامره اقامت داشته است.

بنابر این در همان دوران طفولیّت، هنگام تبعید پدرش (در عصر خلافت متوکّل) به شهر سامره همراه پدر بوده است، وبعضی احتمال داده‌اند که در سامره متولد شده باشد.[۲]

امام حسن عسکری (ع) در زندان

امام حسن عسکری (ع) در دوران امامت همیشه در زندگی تحت نظر ودر فشار سخت بوده، واکثراً در زندانهای طاغوتها به سر برده است به عنوان نمونه:

۱ ـ المعتزّ (سیزدهمین خلیفه عبّاسی) امام حسن عسکری (ع) را با جمعی از طالبیّون زندانی کرد، داود بن قاسم می‌گوید: ما با افرادی در زندان بودیم وزندانبان ما ((صالح بن وصیف)) بود، روزی دیدیم: امام حسن عسکری (ع) را وارد زندان کردند، در زندان شخصی جمحی بود (وبه عنوان جاسوس در زندان بود وما او را نمی‌شناختیم) واو خود را علوی معرّفی می‌کرد، امام حسن عسکری (ع) به ما فرمود: اگر در میان شما بیگانه نبود به شما خبر می‌دادم که در چه زمان آزاد خواهید شد، وبه آن شخص جمحی اشاره کرد بیرون برود، او بیرون رفت، امام به ما فرمود: این شخص از شما نیست (جاسوس است) احتیاط او را داشته باشید در لباس او

(۱) اعیان الشّیعه ط ارشاد ج ۲ ص ٤٠.
(۲) اقتباس از همان مدرک.

کاغذی وجود دارد که گزارش کار شما را برای خلیفه نوشته است، یکی از افراد ما لباس او را جستجو کرد، همان گزارش را در آن یافت...[۱]

۲ ـ صالح بن علی همراه گروهی از نزدیکان رژیم خلافت عباسی، نزد رئیس زندان «صالح بن وصیف» آمده وگفتند: «زندگی را در زندان بر ابومحمّد (حسن عسکری علیه السّلام) تنگ وسخت کن».

صالح در پاسخ گفت: دو نفر را مأمور مخصوص زندان او کرده‌ام، تا بر او سخت بگیرند، ولی آن دو نفر آنچنان تحت تأثیر معنویّت او قرار گرفته‌اند که در عبادت ونماز به مرحلهٔ عظیمی رسیده‌اند، سپس دستور داد آن دو نفر را احضار کردند، ودر حضور گروه عباسی، به آنها گفت: «وای بر شما، دربارهٔ این مرد (امام حسن عسکری علیه السّلام) چه می گوئید؟ وکارتان با او به کجا رسیده است؟».

آن دو نفر در پاسخ گفتند: «چه بگوئیم در مورد مردی که شبها را به عبادت وروزه، به پایان می‌رساند، وجز عبادت به چیزی اشتغال ندارد، وقتی که او به ما می‌نگرد، لرزه بر اندام می‌شویم وبی‌اختیار می گرییم. وقتی که گروه عباسی، چنین شنیدند، سرافکنده از زندان بیرون رفتند.»[۲]

۳ ـ امام حسن عسکری (ع) را مدّتی در زندان، به شخصی با تجربه وسختکوش وخشن به نام «نحریر» سپردند، او آنحضرت را شکنجه می‌داد وزندگی را بر او تنگ وسخت می گرفت.

همسر او که بانوی با ایمان بود به او گفت: از خدا بترس، تو نمی‌دانی که چه شخصیّتی در زندان تو است سپس آن زن پاره‌ای از عبادات ومقام ارجمند آنحضرت را برای شوهرش بیان کرد وآنگاه گفت: «من ترس آن دارم که بلائی به تو برسد».

(۱) اعلام الوری ص ۳۵۴ ـ بحار ج ۵۰ ص ۳۱۲.

(۲) ارشاد مفید ص ۳۲۴.

نحریر، خشمگین شد وگفت: سوگند به خدا او را (در باغ وحش) به جلو درّندگان می‌افکنم.

نحریر همین کار را با اجازهٔ مقامات بالا کرد، وآنحضرت را به درون باغ وحش برد، وهیچگونه شکی نداشت که درّندگان او را می‌خورند.

پس از ساعتی آنحضرت را دیدند نماز می‌خواند ودرّندگان در اطراف او آرام اجتماع کرده‌اند، آنگاه نحریر دستور داد آنحضرت را از آنجا بیرون آوردند.[۱]

٤ ـ ابوهاشم جعفری می‌گوید: همراه امام حسن عسکری (ع) در زندان مهتدی عباسی (چهاردهمین خلیفه عبّاسی) بودیم، امام حسن عسکری (ع) به من فرمود: «ای ابو هاشم! این طاغوت (مهتدی) امشب را می‌خواهد به‌سروروعیّاشی بگذراند، ولی خداوند عمرش را قطع می‌کند، وخلافت به خلیفه بعد می‌رسد». (او پسر ندارد که به پسرش برسد).

ابو هاشم می‌گوید: صبح با خبر شدیم که ارتشیان ترک به او یورش برده واو را کشته‌اند ومعتمد عبّاسی به جای او نشسته است.[۲]

۵ ـ معتمد عباسی مدّتی امام حسن عسکری (ع) را تحت نظر علی بن حزین زندانی نمود، وهمواره از ابن حزین، احوال حضرت را می‌پرسید، ابن حزین می‌گفت: آنحضرت روزها روزه می‌گیرد وشبها نماز می‌خواند.[۳]

٦ ـ عیسی بن صبیح می‌گوید: ما در زندان بودیم، امام حسن عسکری (ع) را نزد ما آوردند، به من فرمود: از سن تو ٦۵ سال وچند ماه ویک روز گذشته، من کتاب دعائی داشتم که تاریخ ولادتم در آن نوشته بود، در آن نظر کردم، دیدم عین آن است

(۱) ارشاد مفید ص ۳۲٤ ـ ۳۲۵ ـ بحار ج ۵۰ ص ۳۰۹.

(۲) غیبة الشّیخ ص ۱۳۲ ـ مناقب ج ٤ ص ٤۳۰.

(۳) انوار البهیّة ص۳٤۸.

که امام فرمود.

سپس به من فرمود: آیا فرزند داری؟ گفتم: نه، گفت: «خدایا فرزندی به او (عیسی بن وصیف) عطا کن که بازوی او باشد، فرزند بازوی خوبی است». آنگاه این شعر را خواند:

مَنْ كانَ ذا وَلَدٍ يُدرِكْ ظُلامَتَهُ — اِنَّ الذَّليلَ الَّذِي لَيسَتْ لَهُ عَضُدٌ

: «کسی که دارای فرزند باشد، حقّش را بدست می‌آورد، بیچاره کسی که بازو ندارد».

عرض کردم: آیا شما فرزند داری؟ فرمود: آری به خدا سوگند بزودی فرزندی به من عطا خواهد شد، که زمین را پر از عدل وداد می‌کند.[1]

۷ ـ وقت دیگری امام حسن عسکری (ع) را در زندانی تحت نظر «علی بن اوتاش» افکندند، او فردی بی‌رحم وخونخوار بود، واز دشمنان سرسخت آل محمد (ص) به شمار می‌آمد، وبه او دستور داده بودند، هرگونه که خواستی آنحضرت را مورد شکنجه وآزار قرار بده، ولی حالت معنوی امام حسن (ع) به گونه‌ای بود که یک روز بیشتر طول نکشید، که علی بن اوتاش تحت تأثیر قرار گرفته ودر برابرش زانوی عجز وتواضع به زمین زد، وحتّی به احترام حضرت، چشمش را بلند نمی‌کرد.

وهمین علی بن اوتاش وقتی از حضور امام (ع) بیرون آمد، از نظر شناخت ومعرفت وگفتار، بهترین انسانهای مؤمن شده بود.[2]

داستان ابوالادیان وشهادت امام حسن (ع)

ابوالادیان می‌گوید: من از خدمتکاران امام حسن عسکری (ع) بودم ونامه‌های

(۱) همان مدرک ۳۴۳.

(۲) اعلام الوری ص ۳۵۹.

آنحضرت را به اطراف وشهرها می‌بردم، آنحضرت بیمار وبستری شد به همان بیماری که رحلت کرد، به حضورش رسیدم، نامه‌هائی که برای مردم مدائن نوشته بود به من داد وفرمود: این‌ها را به مدائن ببر، وتو پس از پانزده روز مسافرت وقتی که به شهر سامره بازگشتی، از خانهٔ من صدای گریه وعزاداری می‌شنوی وجنازهٔ مرا روی تختهٔ غسل می‌نگری.

ابوالادیان می‌گوید: گفتم: ای آقای من! اگر چنین پیش آید به چه کسی مراجعه کنم؟

فرمود: به کسی رجوع کن که: ۱ـ پاسخهای نامه‌های مرا از تو مطالبه کند که او قائم بعد از من است.

گفتم: نشانهٔ بیشتر بفرمائید، فرمود: ۲ـ کسی که بر جنازهٔ من نماز می‌خواند.

گفتم: باز نشانهٔ بیشتر بفرمائید، فرمود: ۳ ـ آن کسی که از محتوا واشیاء داخل همیان خبر دهد، او قائم بعد از من است.

سپس شکوه امام، مانع شد که سؤال بیشتر کنم، به سوی مدائن رفتم ونامه‌ها را به صاحبانشان دادم، وپاسخهای آنها را گرفتم وپس از پانزده روز به سامره بازگشتم، ناگاه همانگونه که فرموده بود صدای گریه وعزا از خانهٔ امام حسن عسکری (ع) شنیدم، به خانهٔ آنحضرت آمدم ناگاه دیدم جعفر کذّاب (برادر آنحضرت) در کنار در خانه ایستاده، وشیعیان اطراف او را گرفته‌اند وبه او تسلیت گفته به او به عنوان امام بعد از امام حسن عسکری (ع) مبارکباد می‌گویند.

با خود گفتم: اگر امام، این شخص باشد، مقام امامت تباه خواهد شد زیرا من جعفر را می‌شناختم که شراب می‌خورد وقمار بازی می‌کند وبا ساز وآواز سروکار دارد، نزد او رفتم وتسلیت وتهنیت گفتم، از من هیچ سؤالی نکرد.

سپس عقید (غلام آنحضرت) آمد وبه جعفر گفت: ای آقای من جنازهٔ برادرت کفن شد، برای نماز بیا، جعفر وشیعیان اطراف او وارد خانه شدند، من نیز همراه

آنها بودم، ودر برابر جنازهٔ کفن شده امام حسن عسکری (ع) قرار گرفتیم، جعفر پیش آمد تا نماز بخواند، همین که آمادهٔ تکبیر شد، کودکی که صورتی گندمگون، وموی سرش بهم پیچیده وبین دندانهایش گشاده بود به پیش آمد وردای جعفر را گرفت و کشید و گفت:

تَأَخَّر یٰا عَمّ فَاَنَا اَحَقُّ بِالصَّلاةِ عَلیٰ اَبی.

:«ای عمو! به عقب برگرد، من سزاوارتر به نماز خواندن بر جنازهٔ پدرم هستم».

جعفر عقب بازگشت در حالی که چهره‌اش تغییر کرده وغبارگونه شده بود.

کودک جلو آمد ونماز خواند، وسپس آنحضرت را در کنار قبر پدرش امام هادی (ع) در شهر سامره به خاک سپردند.

سپس آن کودک به من گفت: پاسخهای نامه‌ها را که در نزد تو است بیاور، آنها را به آن کودک دادم وبا خود گفتم: این دو نشانه (۱ ـ نماز ۲ ـ مطالبهٔ نامه‌ها) اما نشانه سوم (خبر از محتوای همیان) باقی مانده است.

سپس نزد جعفر کذّاب رفتم دیدم مضطرب است، شخصی بنام «حاجز وشّاء» به جعفر گفت: «آن کودک چه کسی بود؟» (حاجز می‌خواست با این سؤال، جعفر را در حجّتش درمانده سازد).

جعفر گفت: «سوگند به خدا هرگز آن کودک را ندیده‌ام ونشناخته‌ام».

ابوالادیان می‌گوید: ما نشسته بودیم ناگاه چند نفر از قم آمدند وجویای امام حسن عسکری (ع) بودند، دریافتند که آنحضرت از دنیا رفته است، پرسیدند: امام بعد از او کیست؟

مردم آنها را به جعفر اشاره کردند.

آنها بر جعفر سلام کردند وبه او تسلیت وتهنیت گفتند وعرض کردند: همراه ما نامه‌ها واموال است، به ما بگو نامه‌ها را چه کسی فرستاده واموال چه مقدار است؟!

جعفر برخاست در حالی که لباسش را می‌تکانید وگفت: «از ما علم غیب می‌خواهید؟».

در این هنگام خادم (از جانب امام عصر علیه السّلام) بیرون آمد وگفت: نزد شما نامه‌هائی است از فلان کس وفلان کس (نام آنها را به زبان آورد) ودر نزد شما همیانی است که هزار دینار دارد، که ده دینار (اشرفی) آن، طلای روکش دارد.

قمی‌ها آن نامه‌ها وهمیان را به آن خادم دادند وگفتند: آن کسی که تو را نزد ما فرستاده، امام همان است (امام زمان (ع) همان کودک بود).

پس از این جریان، جعفر کذّاب نزد معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عبّاسی) رفت وگفت: در خانهٔ برادرم حسن عسکری (ع) کودکی هست که شیعیان به امامت او معتقدند...

معتمد دژخیمان خود را برای دستگیری آن کودک فرستاد، آنها آمدند وپس از جستجو، کنیز امام حسن (ع) بنام «صقیل» را دستگیر کرده وکودک را از او مطالبه کردند، او انکار واظهار بی‌اطلاعی کرد وبرای منصرف کردن آنها از جستجوی کودک، گفت: من حملی از آنحضرت دارم (یعنی حامله هستم از امام حسن علیه السلام).

مأموران آن کنیز را به ابن ابی الشّوارب قاضی سپردند (تا وقتی که بچه متولّد شد آن را بکشند) در این میان عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر از دنیا رفت، وصاحب الزّنج (امیر زنگیان) در بصره خروج کرد، ودستگاه خلافت سرگرم این امور شد واز جستجوی کودک منصرف گردیدند، وکنیز (صقیل) از خانه قاضی به خانهٔ خود آمد.(۱)

* * *

چنانکه گفتیم: امام حسن عسکری (ع) به گونهٔ مرموزی به دستور معتمد

(۱) کمال الدین ج ۱ ص ۱۵۰ـ ۱۵۲ ـ بحار ج ۵۰ ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.

عباسی، مسموم شد ودر بستر بیماری قرار گرفت.

جعفر کذّاب برادر آنحضرت که مرد فاسقی بود توسط افراد، جریان را به خلیفه گزارش داد، پانزده نفر از افراد مورد اطمینان خلیفه به خانهٔ امام حسن (ع) آمدند وخانه را شدیداً تحت نظر وکنترل قرار دادند... در سه روز آخر عمر، حال حضرت وخیمتر می‌شد، دو روز گذشت به خلیفه خبر دادند که حال امام رو به وخامت است، بر حسب ظاهر او پزشکان وقاضی القضاة را به خانهٔ امام حسن عسکری (ع) فرستاد وبه آنها دستور داد که شب وروز در خانهٔ آنحضرت بمانند، آنها آنجا بودند که آنحضرت از دنیا رفت، خبر وفات آنحضرت به مردم رسید، شهر سامره یکپارچه عزادار شد[1].

* * *

در ساعات آخر، بیماری آنچنان بر آقا امام حسن (ع) شدید شد که آنحضرت توان دوا خوردن را نداشت، به غلامش عقیدفرمود:به آن حجره برو کودکی را می‌بینی که در پشت پرده به سجده افتاده است، او را بیاور، غلام به آنجا رفت وآن کودک را در حال سجده دید، کودکی که چهره‌ای درخشان، وموی سرش به هم پیچیده، وبین دندانهایش گشاده بود، نزد پدر آمد، وقتی که نگاه امام حسن (ع) به او افتاد گریه کرد وفرمود:

یٰا سَیِّدَ اَهْلِبَیْتِهِ اِسْقِنِی الْمٰاءَ فَاِنّی ذٰاهِبٌ اِلیٰ رَبّی.

:«ای سرور اهل خانهٔ خود، به من آب بیاشام، همانا من به سوی پروردگارم می‌روم». (وفاتم نزدیک است).

آن آقازاده، ظرف آب جوشانیده را بدست گرفت وبا دست خود به پدر آشامانید سپس امام حسن (ع) فرمود: مرا برای نماز آماده کنید.

(۱) اقتباس از کمال الدین صدوق ج ۱ ص ۱۲۰ ـ ۱۲۴.

آن آقازاده در وضو گرفتن پدر را کمک کرد، امام حسن (ع) به او فرمود: «بشارت باد تو را ای پسرم که توئی صاحب الزّمان وتوئی مهدی وحجّت خدا بر روی زمین ... واین عهدی است از پدرم از پدرانش تا رسولخدا (ص)».[1]

* * *

از پس پرده برون حجّت اثنا عشر است
یا که در غرّهٔ مه قرص قمر جلوه گر است
بلبل از دوری گل تا سحر امشت به نوا است
یا پسر بر سر بالین پدر نوحه گر است
هاتفی گفت که خاموش مگر بی‌خبری
حسن عسگری امشب به جناح سفر است
سر به دامان پسر گرم سخن با معبود
چهره‌اش بر اثر زهر جفا پر گهر است
شد برون طایر روحش زقفس سوی جنان
مهدی منتظر از بهر پدر خون جگر است

(۱) منتهی الآمال ج ۲ ص ۲۷۸.

۱٤ـ ذکر مصیبت معصوم چهاردهم حضرت مهدی (ع)

حضرت مهدی (اَرْواحُنا لَهُ الْفِداء) در روز ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵٦ هـ.ق در شهر سامره متولّد شد، وتحت کفالت پدر، بطور مخفی زندگی می‌کرد، وجز خواص، کسی از وجود او اطّلاع نداشت، زیرا آنحضرت را از خطر گزند طاغوتهای عبّاسی مخفی می‌داشتند.

او در روز هشتم ربیع الاوّل سال ۲٦۰ هـ.ق که پدر بزرگوارش شهید شد، در پنجسالگی به مقام امامت رسید.

آنحضرت به امر خداوند دارای دو غیبت بود:

۱ـ **غیبت صغری**، که از سال ۲٦۰ هـ.ق شروع شد ودر سال ۳۲۹ هـ.ق پایان یافت که تقریباً ۷۰ سال می‌شود (اقوال دیگری نیز گفته شده است).

۲ـ غیبت کُبری، که از سال ۳۲۹ هـ.ق شروع شد وتا وقتی که خدا بخواهد وظهور کند ادامه خواهد یافت.

دوران زندگی آنحضرت را می‌توان در چهار بخش خلاصه کرد:

۱ـ دوران پدر (حدود پنج سال).

۲ـ دوران غیبت صغری که با چهار نفر از سفرای خاص خود به ترتیب: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح وعلی بن محمد سیمری تماس

داشت وسپس به علی بن محمّد سیمری، دستور داد که جانشینی برای خود تعیین نکند.

۳ـ غیبت کبری وانتظار آن حضرت وملاقات بعضی با آن حضرت... که آن حضرت در این زمان، زمام امور را به **«ولیّ فقیه»** (مجتهد جامع شرائط) سپرده است.

٤ـ دوران درخشان ظهور آن حضرت، وحکومت جهانی او.

مصائب حضرت ولی عصر (ع)

مصائب آنحضرت بسیار است، آن بزرگوار در سوگ همهٔ امامان معصوم (ع) ودر سوگ پیامبر (ص) وفاطمه (س) ودر همهٔ رنجهائی که در راه اسلام متوجّه مردان خدا می‌شود وآنها شهید یا مجروح می‌گردند، مصیبت‌زده ومتأثّر می‌گردد، در اینجا به ذکر مصیبت آن بزرگوار در رابطه با جدّش امام حسین (ع) اکتفا می‌کنیم.

خاطرهٔ کربلا بسیار جانسوز وغمبار است، هیچکس عمق آن فاجعه را مانند امام زمان (ع) درک ولمس نمی‌کند، آنحضرت به یاد مصائب جانگداز وجگرسوز امام حسین (ع) بیاناتی دارد که در اینجا به چند فراز از آن که از زیارت ناحیهٔ مقدّسه گرفته شده می‌پردازیم، در فرازی می‌فرماید:

لَئن اَخَّرَتنِی الدُّهورُ، وعٰاقَنی عن نَصرِکَ المَقدور، لاَبکِیَنَّکَ صَبٰاحاً ومَساءً... فَلاَندُبَنَّکَ صَباحاً ومَساءً، ولاَبکِیَنَّ عَلَیکَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً.

:«اگر زمانه مرا تأخیر انداخت، ومقدّرات مرا از یاری تو جلوگیری کرد، صبح وشب به یاد مصائب تو گریه می‌کنم، واز بام تا شام سرشک از دیده می‌بارم وندبه می‌نمایم، وبجای اشک خون می گریم».

أَمَرَ اللَّعين جُنُودَه فَمَنعُوکَ الْماءَ وُرُودَهُ، وَناجَزُوکَ الْقِتالَ، وَعاجَلوکَ النِزالَ، ورَشَقُوکَ بِالسِّهامِ وَالنِّبالِ فَاَحدَقُوا بِکَ مِنْ کُلِّ جِهاتٍ، وَاَثْخَنُوکَ بِالْجِراحِ.

:«ای جدّ بزرگوار فراموش نمی‌کنم، آن هنگام را که عمر سعد ملعون به لشکرش فرمان داد که از ورود آب به خیام جلوگیری نمایند، وبا تو بجنگند وبه تو حمله کنند وبدن نازنیت را آماج تیرها ونیزه‌ها قرار دهند، واز هر سو تو را محاصره کردند، وهر کدام با اسلحه‌ای پیکرت را مجروح ساختند وداغ زخم را بر بدنت نهادند».

***

وَاَسرَعَ فَرَسُکَ شارِداً اِلیٰ خِیامِکَ قاصِداً مُحَمْحِماً باکِیاً وَهِیَ تَقُولُ اَلظَّلِیمَةُ اَلظَّلیمَةُ مِنْ اُمَّةٍ قَتَلَتْ اِبْنُ بِنْتِ نَبِیِّها.

:«ای جدّ بزرگوار فراموش نکنم آن هنگام را که: اسب بی‌صاحبت، رمیده به سوی خیمه‌های تو آمد، همهمه می‌کرد وسرشک اشک از چشمانش سرازیر بود، و(با زبان بی‌زبانی) می‌گفت: وای از این ظلم وستم امّتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند».

***

فَلَمّا رَأَیْنَ النِّساءُ جَوادَکَ مَخزِیّاً، وَنَظَرْنَ سَرجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدوُرِ، ناشِراتُ الشُّعُورِ، لاطِماتُ الْخُدُودِ، سافِراتُ الْوُجُوهِ، بِالْعُوَیلِ داعِیاتٌ، وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلّلاتٌ وَاِلیٰ مِصرَعِکَ مُبادِراتٌ، وَالشِّمْرُ جالِسٌ عَلیٰ صَدْرِکَ، مُولِعٌ سَیْفَهُ عَلیٰ نَحْرِکَ...

:«ای جدّ بزرگوار چگونه یاد بیاورم آن منظره دلخراش را که بانوان حرمت، اسب تو را خوار وشرمنده دیدند، که زینش واژگون شده است، از خیمه‌ها

بیرون آمدند، در حالی که موهای خود را پریشان نموده وسیلی بر چهرهٔ خود می‌زدند، وصورتهایشان آشکار شده بود، وفریاد وفغانشان بلند بود، چرا که عزّت خود را از دست داده بودند، با آن حال به سوی قتلگاه شتافتند، دیدند شمر بر سینه‌ات نشسته وشمشیر خود را بر گلویت گذارده ومی‌خواهد سرت را از بدنت جدا سازد».

***

فَهَوَیْتَ اِلَی الاَرْضِ جَریحاً تَطَؤُکَ الخَیولُ بِحَوافِرِها وَتَعْلُوکَ الطُّغاةُ بِبَواتِرِها قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبینُکَ واخْتَلَفَ بِالْاِنْقباضِ وَالْاِنْبِساطِ شِمالُکَ وَیَمینُکَ...

:«ای جدّ بزرگوار چگونه یاد بیاورم آن هنگام که پیکر پر از زخمت بر زمین قرار گرفت، گروهی سرکش بر اسبهای خود سوار شدند وپیکرت را لگدکوب اسبها قرار دادند، در حالی که لحظات آخر عمر را می‌پیمودی وراه به جانان نزدیک می‌نمودی».

***

وَسُبِیَ اَهْلُکَ کَالْعَبیدِ، وَصُفِدُوا بِالْحَدیدِ، فَوْقَ اَقْتابِ الْمَطِیّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهاجِراتِ یُساقُون فِی الْبَراری وَالْفَلَواتِ، اَیْدیهُمْ مَغْلُولَةٌ اِلَی الاَعْناقِ یُطافُ بِهِمْ فِی الاَسْواقِ، فَوَیْلٌ لِلْعُصاةِ الْفُسّاقِ...

:«ای جدّ بزرگوار فراموش نمی‌کنم آن هنگام را که پس از شهادتت، افراد خانواده‌ات را مانند بردگان اسیر کردند وزنجیر آهنین به آنها بستند، وآنها را بر فراز شتران تندرو بی‌سرپوش وفاقد مَحْمل (با کمال بی‌احترامی) سوار نمودند که پوست صورتشان از شدّت گرمای سوزان سوخت، آنها در بیابانها

وراهها سیر داده شدند، دستهایشان را به گردنهایشان بستند، ودر کوچه‌ها ومیدانها عبور دادند، وای بر آن مردم گنهکار وبی‌شرم».

***

فقام ناعِیکَ اِلَیه بِالدَّمعِ الْهَطُول، قائلاً یا رَسُولَ اللّٰهِ قُتِلَ سِبْطُکَ وَفَتاکَ، وَاسْتُبیحَ اَهْلُکَ وحِماٰمُکَ، وَسُبِیَتْ بَعْدَکَ ذَراریکَ، ووَقَعَ الْمَحْذوُرُ بِعِتْرَتِکَ وَذَوِیکَ فَانْزَعَجَ الرَّسُولُ، وَبَکی قَلْبُهُ المهول...

:«خبر شهادت تو را در کنار قبر جدّت رسولخدا (ص) (بشیر) به او داد، در حالی که گریان بود، عرض کرد: ای رسولخدا، سبط تو کشته شد ومن خبر شهادت فرزندت را آورده‌ام، زادهٔ جوانمردت کشته گردید، ای رسولخدا! فرزندان ونزدیکان خاندانت، با سختی ومحنت، دست به گریبان واسیر دشمنان گردیدند، رسولخدا (ص) از این خبر، منقلب وگریان شد وقلب داغدارش پر درد گردید...».(۱)

سلامها ودرودهای امام زمان (ع)

حضرت ولی عصر (ع) در مورد دیگر، با سلام ودرود، از امام حسین (ع) یاد کرده وبر هر یک از اعضاء آن امام همام سلام ودرود می‌فرستد.

ودر فرازهای آن بطور کوتاه از بعضی مصائب جدّ مظلومش حسین (ع) یاد کرده است: گاهی می‌فرماید:

اَلسَّلامُ عَلَی الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِراحِ.

:«سلام بر کسی که با خون زخمهایش غسل داده شد».

(۱) الحوادث والوقایع ج ۳ ص ۳۰۱ ـ ۳۰۴.

اَلسَّلامُ عَلَی الْمُجَرَّعِ بِكَأْساتِ الرِّماحِ.

:«سلام بر کسی که با جامهای نیزه وشمشیر، شربت شهادت به کامش ریخته شد».

اَلسَّلامُ عَلَی الْمَقْطُوعِ الْوَتِینِ.

:«سلام بر کسی که رگهای قلبش با تیر دشمن بریده شده».

اَلسَّلامُ عَلَی الشَّیْبِ الْخَضِیبِ، اَلسَّلامُ عَلَی الْخَدِّ التَّرِیبِ.

:«سلام بر کسی که محاسنش به خون خضاب شد، سلام بر چهرهٔ بر خاک نهاده‌ات».

اَلسَّلامُ عَلَی الْبَدَنِ السَّلِیبِ.

:«سلام بر آن بدن برهنه که لباسهایش را غارت کردند».

اَلسَّلامُ عَلَی الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِیبِ.

:«سلام بر دندانی که با چوب خیزران کوبیده شد».

السَّلامُ عَلَی الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ.

:«سلام بر سرِ برفراز نیزه».

السَّلامُ عَلَی الشِّفاهِ الذّابِلاتِ.

:«سلام بر آن لبهای تشنه کام وخشکیده».

السَّلامُ عَلَی الْاَعْضاءِ الْمُقَطَّعاتِ.

:«سلام بر اعضای بریده بریده شده».

السَّلامُ عَلَی الرُّؤُسِ الشّامِلاتِ.

:«سلام بر سرهای برفراز نیزه که شهر به شهر گردانده شدند».

السَّلامُ عَلَی النِّسْوَةِ الْبارِزاتِ.

:«سلام بر بانوانی که اسیر ودربدر شدند»[1].

(۱) همان مدرک ص ۳۰۵ ـ ۳۰۷.

چو خوش باشد که بعد از انتظاری | به امیدی رسند امیدواران
جمال اللّه شود از غیب طالع | پدیدار آید اندر بزم یاران
همی گوید منم آدم منم نوح | خلیل داورم قربان جانان
منم موسی، منم عیسی بن مریم | منم پیغمبر آخر زمانان
تو موسی وار شمشیر خدائی | بکش وانگه بکُش فرعون وهامان
تو ای عدل خدا کن دادخواهی | زجا خیز ای پناه بی پناهان
برون کن زآستین دست خدا را | به خونخواهی واز خون نیاکان
قدم در کربلا بگذار وبستان | سر پر خون زدست نیزه داران
تو ای دست خدا از شصت قدرت | بکش تیر از گلوی شیرخواران
خبر داری که از سُمّ ستوران | دگر جسمی نماند از اسب سواران
شنیدستی چنان دست خدا را | جدا کردند از تن ساربانان[۱]

در دعای ندبه می‌خوانیم:

أَيْنَ الطَّالِبُ بِذُحُولِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَبْنَاءِ الْأَنْبِيَاءِ، أَيْنَ الطَّالِبُ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَا، أَيْنَ الْمَنْصُورُ عَلَىٰ مَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْهِ وَافْتَرَىٰ.

:«کجاست جویندهٔ خون پیامبران وفرزندان آنها؟، کجاست جویندهٔ خون شهید کربلا؟، کجاست آنکس که بر متجاوزان وفاسقان پیروزمند است؟!».

اَلْعَجَل ای صاحب محراب ومنبر اَلْعَجَل
اَلْعَجَل ای حامی دین پیمبر العجل
اَلْعَجَل ای باعث ایجاد عالم اَلْعَجَل
اَلْعجل ای وارث شمشیر حیدر اَلْعَجَل

(۱) اقتباس از قصیدهٔ اشعار سروده شده توسّط مرحوم آیت اللّه حاج میرزا محمّد ارباب، پدر مرحوم حجة الاسلام حاج میرزا محمد تقی اشراقی (واعظ معروف قم).

شهسوارا زودتر بشتاب که از انبوه کفر
کشور ایمان شده یکسر مسخّر اَلْعَجَلْ

تا بکی مارا بماند بر سر راه وصال
چشم حسرت روز وشب چون حلقه بردر اَلْعَجَل

مهدی(ع) آخر زمان ای پادشاه انس وجان
خیز ومیکُن دفع دّجال بداختر اَلْعَجَلْ

***

در زیارت معروف به زیارت ناحیهٔ مقدّسه که به نقل سید بن طاووس از ناحیهٔ امام زمان حضرت مهدی (ع) نقل شده نام ۷۹ شهید کربلا ووصفی از آنها ذکر شده در فرازی از آن می‌خوانیم:

اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ، بَوَّأَكُمُ اللّٰهُ مُبَوَّءَ الاَبْرارِ، اَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللّٰهُ لَكُمُ الغِطاءَ، وَمَهَّدَ لَكُمُ الْوِطاءَ، وَاَجْزَلَ لَكُمُ الْعَطاءَ وَكُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَيْرِ بِطاءٍ وَاَنْتُم لَنا فَرَطاءُ وَنَحْنُ لَكُمْ خُلَطاءُ فِي دارِ الْبَقاءِ...

:«سلام بر شما بخاطر صبر وپایداری شما، نیکو خانه‌ای است خانهٔ آخرت، خداوند شما را در جایگاه ابرار قرار دهد، من گواهی می‌دهم که خداوند پرده‌ها را در برابر چشمهای شما برداشت (وحقایق وبهشت را دیدید وبا این یقین به شهادت رسیدید) وخداوند خاک زمین را هنگام شهادت گهوارهٔ شما ساخت، وپاداش فراوان به شما بخشید، شما که در راه حق، سخت کوش وچابک بودید، شما در این راه از ما پیشقدم شدید، وما نیز در خانهٔ بقاء (آخرت) به شما خواهیم پیوست وهمراه وهمنشین شما خواهیم بود، سلام ورحمت وبرکات خدا بر شما باد»(بحار ج ٤٥ ص ٦٥ تا ۷۳.)

(پایان بخش اوّل)

بخش دوم

مصائب شهدای کربلا تا هنگام شهادت امام حسین (ع)

وصیت معاویه به یزید

امام حسین (ع) در سال ۵۰ هـ.ق پس از شهادت برادرش امام حسن (ع) به امامت رسید، دوران امامت او از سال ۵۰ تا سال ٦١ بود که ۹ سال وچهار ماه آن در عصر خلافت معاویه بود وتقریباً شش ماه آخر آن در عصر خلافت یزید بن معاویه بود.

معاویه پس از چهل سال خلافت ودیکتاتوری در نیمهٔ رجب سال ٦٠ هـ.ق از دنیا رفت، اما با اینکه در صلحنامهٔ خود با امام حسن (ع) متعهّد شده بود تا برای خود، خلیفه وجانشین تعیین نکند، در زمان حیات خود از مردم برای یزید بیعت گرفت ورسماً او را ولیعهد خود خواند.

افراد سرشناسی مانند امام حسین (ع) وعبداللّه بن عمر وعبداللّه بن زبیر وعبدالرّحمن بن ابوبکر با خلافت وجانشینی یزید مخالفت کردند.

معاویه در بستر مرگ، به پسرش یزید گفت: من برای تو از همه بیعت گرفتم وهمه را رام کردم، ولی از سه نفر ترس دارم که با تو مخالفت کنند: ۱ ـ حسین بن علی (ع) ۲ ـ عبداللّه بن عمر ۳ ـ عبداللّه بن زبیر، وصیت من در مورد این سه نفر به تو این است:

امّا عبداللّه بن عمر، او با تو است او را زیر پر نگهدار، امّا عبداللّه بن زبیر هر

جا بر او دست یافتی او را بکش وبدنش را قطعه قطعه کن زیرا او اگر فرصتی بدست آورد می‌خواهد مثل شیر تو را بدرد، وگرنه همچون روباه که با سگ رفتار می کند، با تو رفتار خواهد کرد.

اما امام حسین (ع)، مقامش را نسبت به رسولخدا (ص) می‌دانی، او گوشت وخون پیامبر (ص) است، ومی‌دانم که مردم عراق ناگزیر به سوی او می گروند، ولی او را تنها می گذارند ومقامش را تباه می‌سازند اگر به او دست یافتی، حق ومقامش را بشناس، او را باز خواست مکن، با توجّه به اینکه یک رشتهٔ خویشی نیز با او داریم، حتماً از برخورد با او بپرهیز.[1]

نامهٔ یزید به فرماندار مدینه وپی آمدهای آن

وقتی که معاویه از دنیا رفت، یزید به وصیّت او اعتنا نکرد، وبرای فرماندار مدینه که پسر عمویش «ولید بن عُتْبَة بن ابوسفیان»[2] بود چنین نامه نوشت:

«... ای ولید! بدون درنگ از حسین بن علی (ع) بیعت بگیر وبه هیچوجه به او مهلت نده».

ولید شبانه کسی را نزد امام حسین (ع) فرستاد واو را طلبید.

امام حسین (ع) از جریان آگاه شد، گروهی از بستگان خود را خواست وبه آنها فرمود: اسلحه‌های خود را بردارید، ولید شبانه مرا خواسته ومن اطمینان ندارم که او مرا به کاری مجبور نکند ومن آن را نپذیرم واز طرفی اطمینان به ولید نیست (که به من آسیب نرساند) بنابر این شما همراه من باشید، وقتی که من نزد او رفتم هر گاه صدای مرا شنیدید نزد من بیائید واز من دفاع کنید.

(۱) بحار ج ٤٤ ص ۳۱۱.

(۲) فرماندار مدینه در عصر معاویه، نخست مروان بود، سپس عتبة بن ابوسفیان بود، وبعد ولید بن عتبه بجای پدر فرماندار شد.

گفتگوی امام حسین (ع) و ولید

شبانه امام حسین (ع) نزد ولید رفت، دید مروان نیز نزد او است ولید خبر مرگ معاویه را به آنحضرت داد، آنحضرت طبق معمول فرمود: اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَیْهِ راجِعُون.

آنگاه ولید نامهٔ یزید را خواند که دستور داده بود از حسین (ع) بیعت بگیر.

امام حسین (ع) فرمود: گمان ندارم تو قانع باشی که من در پنهانی با یزید بیعت کنم، بلکه منظورت بیعت آشکار در نزد مردم است.

ولید گفت: آری چنین است.

امام حسین (ع) فرمود: بنابر این، این موضوع تا فردا بماند وتو اندیشه کنی.

ولید گفت: بنام خدا اکنون بازگرد وفردا صبح با گروهی از مردم نزد من برای بیعت بیا.

در این هنگام مروان بن ولید گفت: «اگر اکنون حسین (ع) از تو جدا گردد وبیعت نکند دیگر هرگز تو بر او دست نمی‌یابی، تا کشتار بسیار بین شما پدید آید، او را نگهدار تا بیعت کند وگرنه گردنش را بزن».

امام حسین (ع) از جا جست وبه مروان فرمود:

اَنْتَ یَابْنَ الزَّرْقٰاءِ تَقْتُلُنِی اَمْ هُوَ؟ کَذِبْتَ وَاللّٰهِ وَاَثِمْتَ.

:«ای پسر زن کبود چشم، تو مرا می‌کشی یا او؟ سوگند به خدا دروغ گفتی ونابجا سخن گفتی».

هماندم امام حسین (ع) از فرمانداری بیرون آمد وبا نزدیکان خود به سوی خانهٔ خود بازگشت.

گفتگوی مروان وولید

وقتی که امام حسین (ع) رفت، مروان به ولید گفت: گوش به سخن من ندادی به خدا دیگر حسین (ع) نخواهد گذارد که بر او دست یابی.

ولید: وای به حال دیگران باد، ای مروان تو کاری برای من انتخاب کرده بودی، که نابودی دین من در آن بود، سوگند به خدا دوست ندارم آنچه خورشید بر آن می‌تابد واز آن غروب می‌کند، از مال دنیا وملک آن، از آنِ من باشد، ومن حسین (ع) را بکشم، سُبحانَ اللّٰه! آیا همین که حسین (ع) گفت: من بیعت نمی‌کنم، او را بکشم؟ به خدا سوگند گمان ندارم کسی که به خون حسین (ع) در قیامت بازجوئی شود، ترازویش سبک باشد (یعنی گمان ندارم مجازاتش اندک باشد).

مروان: اگر به این خاطر، حسین (ع) را آزاد نمودی، کار شایسته‌ای کردی، مروان این را در زبان می‌گفت، ولی رأیش چنین نبود بلکه برای خوش آیند ولید، چنین سخن می‌گفت.(۱)

[این گفتگو حاکی است که ولید با اینکه در دستگاه طاغوتی بود، بهره‌ای از دین ومتانت وخوش جنسی داشت].

* * *

صبح مروان با امام حسین (ع) ملاقات کرد و گفت: تو اگر از من پیروی کنی نجات می‌یابی، من به تو پیشنهاد می‌کنم: با امیر مؤمنان یزید بیعت کن که این روش برای تو در دنیا و آخرت بهتر است.

امام حسین (ع) در پاسخ فرمود:

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۳۰ ـ ۳۱.

وَعَلَی الْاِسْلٰامِ السَّلٰامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الْاِسْلٰامُ بِرٰاعٍ مِثْلَ یَزِیدَ، وَلَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّی یَقُولُ اَلْخِلٰافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلیٰ آلِ سُفْیٰانَ.

:«اگر با یزید بیعت کنم باید با اسلام جدا گردم، زیرا اسلام به رهبری مانند یزید مبتلا شده، ومن از جدّم رسولخدا (ص) شنیدم می‌فرمود: خلافت بر آل سفیان حرام است».(۱)

ما سر ذلّت فرو ناریم در پیش کسی
سرفرازان، وسرفراز نیزه‌ها خواهیم کرد
دستهائی که پی بیعت زما خواهد یزید
ما بدست خود از پیکر جدا خواهیم کرد
ناز بالش در خور شأن سر شوریده نیست
بالش از خاکستر مطبخ سرا خواهیم کرد

هجرت شبانهٔ امام حسین (ع) ویاران از مدینه به مکّه

ملاقات امام حسین (ع) با ولید در شب شنبه ۲۷ رجب سال ۶۰ هجری صورت گرفت، امام حسین (ع) آن شب را در مدینه در خانهٔ خود ماند.

ولید عصر روز شنبه گروهی را نزد امام حسین (ع) فرستاد، تا آنحضرت نزد او رفته ودر حضورش با یزید بیعت کند.

امام حسین (ع) به فرستادگان ولید فرمود: تا فردا صبح مهلت دهید، تا امشب هم شما وهم ما در این باره بیندیشیم، خبر به ولید رسید، ولید مهلت داد، امام حسین در همان شب که شب یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ بود همراه فرزندان وبرادران وبرادرزادگان وبیشتر خاندانش جز برادرش محمد حنفیّه، شبانه از مدینه به سوی

(۱) مثیر الاحزان ابن نما (متوفّی ٦٤٥ هـ.ق) ط مؤسّسهٔ امام مهدی(عج).

مکّه حرکت کردند.

آنحضرت با همراهان در شب جمعه سوّم شعبان به مکّه رسید.[۱]

نامه‌های مردم کوفه

خبر مرگ معاویه، وبیعت نکردن امام حسین (ع) با یزید، وورود آنحضرت به مکّه به مردم کوفه رسید.

شیعیان کوفه در منزل «سلیمان بن صُرَد خُزاعی» اجتماع کردند پس از گفتگو وبیانات سلیمان، نامهٔ دعوت از امام حسین (ع) برای ورود به کوفه، در آن مجلس نوشته، نویسندگان نامه افرادی مانند سلیمان بن صرد، مسیّب بن نجیه، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظاهر وشیعیان مؤمن دیگر بودند.

افرادی این نامه را با شتاب به مکّه نزد امام حسین (ع) بردند ودر دهم ماه رمضان نامه را به امام حسین (ع) تحویل دادند.

مردم کوفه نامه‌های دیگری نیز فرستادند که روی هم حدود «صد وپنجاه» نامه می‌شد، یکی از نامه‌های آنها چنین بود:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرّحمن الرّحیم: نامه‌ای است به حسین بن علی (ع) از شیعیان آنحضرت از مؤمنین ومسلمانان، پس از حمد وثنای پروردگار، بزودی به نزد ما بشتاب، زیرا مردم چشم براه تو هستند، واندیشه‌ای جز تو ندارند، فَالْعَجَلُ فَالْعَجَلُ ثُمَّ الْعَجَلُ: «پس بشتاب پس بشتاب، سپس بشتاب» وَالسّلام.[۲]

وطبق روایتی، مردم کوفه از جمله نوشتند: «در کوفه صد هزار شمشیر آمادهٔ دفاع از تو است بنابر این، آمدن به کوفه را تأخیر نینداز».[۳]

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۳۱ـ۳۴.

(۲) همان مدرک ص ۳۵.

(۳) اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۸۹.

حضرت مسلم (ع) در کوفه وخواندن نامهٔ امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در آغاز در میان یاران خود حضرت مسلم بن عقیل، پسر عمو وشوهر خواهرش رقیّه را برگزید وهمراه پاسخ نامه‌های مردم کوفه، به سوی کوفه فرستاد.

حضرت مسلم (ع) با همراهان به سوی کوفه روانه شد وپنجم شوّال سال ٦٠ وارد کوفه گردید ودر آنجا به خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی که معروف به خانهٔ سالم بن مسیّب بود نزول فرمود، وطبق روایت طبری، به خانهٔ مسلم بن عوسجه وارد شد، جمعیت بسیاری از شیعیان در آنجا اجتماع کردند، حضرت مسلم (ع) نامهٔ امام حسین (ع) را برای آنها خواند، وآنها با شنیدن فرازهای نامه، گریه می‌کردند آن نامه چنین بود:

:«بِسْمِ اللّهِ الرّحمانِ الرّحیم: نامه‌ای است از حسین بن علی (ع) به سوی مؤمنان ومسلمانان، اما بعد، همانا هانی وسعید نامه‌های شما را به ما رساندند، واین دو نفر آخرین فرستادگان شما بودند، ومن به همهٔ گفتار ومطالب شما آگاهی یافتم سخن بیشتر شما این بود که ما امام وپیشوا نداریم، پس به سوی ما بیا، شاید خداوند بوسیلهٔ تو ما را هدایت کند، من هم اکنون برادرم وپسر عمویم وآنکس که مورد اطمینان ووثوق من در میان خاندانم است یعنی «**مسلم بن عقیل**» را به سوی شما فرستادم[۱] تا اگر مسلم برای من نوشت که رأی واندیشهٔ گروه شما وخردمندان ودانایانتان همانند سخن فرستادگان شما وآنچه درنامه‌هایتان خواندم می‌باشد، انشاء اللّه بزودی به سوی شما خواهم آمد».

فَلَعَمْرِی مَا الْاِمٰامُ اِلاّٰ الْحٰاکِمُ بِالْکِتٰابِ، اَلْقٰائِمُ بِالْقِسْطِ، اَلدّٰاینُ

(۱) وَاِنّی بٰاعِثٌ اِلَیْکُمْ اَخِی وَابْنَ عَمِّی وَثِقَتِی مِنْ اَهْلِ بَیْتِی مُسْلِمَ بنِ عَقِیلٍ.

بِدِینِ الْحَقِّ، اَلْحابِسُ نَفْسَهُ عَلیٰ ذاتِ اللّهِ.

:«به جانم سوگند امام وپیشوا نیست مگر کسی که به کتاب خدا (قرآن) در میان مردم حکم کند، وبر اساس عدالت برخیزد، وبه دین حق دینداری کند وخود را در آنچه مربوط به خدا است با اخلاص نگهداری نماید». والسّلام.[1]

ذکر مصیبت حضرت مسلم (ع)

کم‌کم شیعیان به حضور مسلم (ع) رفت وآمد کردند وبا او بیعت نمودند، تا حکومت کوفه را در اختیار آنحضرت قرار دهند.

به این ترتیب «هیجده هزار نفر» با حضرت مسلم (ع) بیعت کردند[2] وآنحضرت همین موضوع را در ضمن نامه‌ای برای امام حسین (ع) نوشت.

در آن هنگام «نُعمان بن بشیر» فرماندار کوفه بود.

طرفداران یزید، برای یزید نامه نوشتند واو را از جریان کوفه اطلاع دادند، یزید پس از مشورت با نزدیکان، چنین نتیجه گرفت که باید «عبید اللّه بن زیاد» را که فرماندار بصره بود، با حفظ سمت فرماندار کوفه کند، وبه وسیلهٔ او کوفه را از چنگ حضرت مسلم (ع) وطرفدارانش بیرون آورد.

یزید برای عبیداللّه نامه نوشت وجریان کوفه را گوشزد کرد واختیار تامّ به عبیداللّه داد، تا به کوفه رود تا آنجا را حفظ کند.

حیله ونیرنگ ابن زیاد وتهدید او

عبیداللّه پس از خواندن نامه، هماندم توشهٔ سفر را فراهم کرد وبرادرش عثمان

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۳۶ ـ ۳۸.

(۲) در بارهٔ تعداد بیعت کنندگان، ۲۵ هزار و۴۰ هزار نیز نوشته‌اند (مُثیر الاحزان ص۱۱ ـ مناقب ج۲ ص۳۱۰).

بن زیاد را بجای خود در بصره گماشت، وخود به سوی کوفه رهسپار گردید وقتی که نزدیک کوفه رسید، عمامهٔ سیاهی بر سر نهاد ودهان خود را با پارچه بست وبا همراهان وارد کوفه گردید.

مردم که شنیده بودند امام حسین (ع) بزودی وارد کوفه می‌گردد، با دیدن عبیداللّه که به شکل بنی‌هاشم درآمده بود، گمان کردند او امام حسین (ع) است، با استقبال گرم وسلام وصلوات از او استقبال کردند وفریاد می‌زدند:

ای پسر رسولخدا (ص) خوش آمدی ...

وقتی که جمعیت بسیار شد، مسلم بن عُروه (یکی از همراهان عبیداللّه) فریاد زد ای مردم پراکنده شوید، این حسین بن علی (ع) نیست بلکه عبیداللّه بن زیاد امیر جدید کوفه است (ولی بسیاری این سخن را نپذیرفتند و بسیاری درشک فرورفتند).

هوا تاریک شد، ابن زیاد وهمراهان به در قصر دارالاماره رسیدند، هنوز عدّه‌ای فکر می‌کردند، او امام حسین (ع) است.

نعمان بن بشیر فرماندار کوفه که در قصر فرمانداری بود، درها را بست یکی از همراهان عبیداللّه فریاد زد: در را باز کن.

نعمان که هنوز فکر می‌کرد، امام حسین (ع) وهمراهانش برای تصرف دارالاماره آمده‌اند از بالای قصر سرکشید وگفت: «ای پسر پیامبر! تو را به خدا از اینجا دور شو، زیرا امانتی را که من در دست دارم به تو نمی‌دهم، ونیازی به جنگ با تو نیز نیست».

عبیداللّه خود را نزدیک کرد، ونعمان نیز خود را از قصر سرازیر کرد، عبیداللّه خود را معرفی کرده وگفت: «در را بگشا که شب به درازا کشید».

مردی این سخن را از عبیداللّه شنید، به مردم گفت: پراکنده شوید، این شخص امام حسین (ع) نیست، بلکه پسر مرجانه است.

به این ترتیب، در قصر را گشودند، ابن زیاد وارد قصر شد، ودر را به روی مردم

بستند، و آنها پراکنده شدند.

صبح آن شب، عبیدالله در اجتماعی خطبه خواند ومردم را شدیداً از حکومت یزید ترسانید و گفت: «هرکسی با ما مخالفت کند، خون ومالش برای ما مباح است، وبه بزرگان ورؤسای طوائف ومحلّه‌ها اخطار می کنم، هر کس از شما دشمنان یزید را بشناسد وبه ما معرّفی نکند، بر در خانهٔ خود به دار آویخته خواهد شد وحقوق ماهیانه‌اش قطع می گردد...».[1]

عجیب اینکه: هنگام ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه، واستقبال مردم از او به عنوان اینکه امام حسین (ع) است، دسته دسته مردم می آمدند وسلام می کردند وبیش از چهل هزار نفر فریاد می‌زدند: «ما با تو هستیم» زنی فریاد می‌زد: **اَللّهُ اَکبَرُ! اِبْنُ رَسُولِ اللّهِ**، ومردم نیز تکبیر می گفتند.[2]

گزارشات جاسوس ابن زیاد

هنگامی که حضرت مسلم (ع) از ورود ابن زیاد به کوفه، وسخنرانی وتهدیدات او آگاه شد، ودریافت که افراد سرشناس در خطر شدید قرار گرفته‌اند، از خانهٔ مختار به خانهٔ هانی بن عروه، منتقل شد. شیعیان مخفیانه در خانهٔ هانی به حضور آنحضرت رفت و آمد می کردند.[3]

ابن زیاد یکی از غلامان خود بنام «مَعقَل» را طلبید وسه هزار درهم به او داد وبه او گفت: مسلم بن عقیل را پیدا کن وخود را به او نزدیک گردان تا از یاران مخصوص او گردی، وقتی که بر این مقام دست یافتی، وبا دوستان او نزدیک شدی، این پول را به آنان بده وبگو این پول را برای جنگ با دشمنان، کمک بگیرید،

(۱) همان مدرک ص ۴۲.

(۲) اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۰.

(۳) ومطابق تاریخ، مختار دستگیر شد وزندانی گردید.

وچنین وانمود کن که تو از آنان هستی، وبا دادن پول، به تو مطمئن می‌شوند، سپس صبح وشام نزد مسلم (ع) برو وببین او در کجا است وچه می‌کند، وبه ما گزارش بده.

معقل همین برنامه را پیاده کرد واطرافیان مسلم (ع) او را از خودشان دانستند تا جائی که اوّلین نفر که نزد حضرت مسلم (ع) می‌آمد او بود، وآخرین نفر که از حضورش بیرون می‌رفت او بود، وهمهٔ امور را به ابن زیاد گزارش می‌داد.[1]

بی‌وفائی مردم وغریبی مسلم (ع)

به دنبال این گزارشات ابن زیاد دستور داد هانی بن عروه نزد او آمد، وهانی را با وضع دلخراشی بازخواست نمود، وکم‌کم مردم از ترس جان خود از اطراف حضرت مسلم (ع) پراکنده شدند، کار بجائی رسید که وقتی حضرت مسلم (ع) به مسجد برای خواندن نماز جماعت آمد، (نمازی که دهها هزار نفر شرکت می‌کردند) سی نفر در نماز مغرب شرکت کردند هنگامی که آنحضرت از مسجد بیرون آمد، وقتی که به «بابُ الْکِنْدَة» رسید، ده نفر همراه آنحضرت بودند، وقتی که از آن در بیرون آمد، هیچکس حتّی یک نفر با او نماند، واو تنها به راه خود ادامه داد.

آن غریب مظلوم، همچون افراد متحیّر گاهی به طرف راست وگاهی به طرف چپ حرکت می‌کرد تا اینکه وارد یکی از کوچه‌های کوفه شد ونمی‌دانست که کجا می‌رود.

همچنان راه می‌رفت ناگهان دید بانوئی کنار خانه‌اش ایستاده ودر انتظار پسرش است که از بیرون بیاید، آن بانو «طَوْعه» نام داشت، حضرت مسلم (ع) به او فرمود: «ای کنیز خدا مقداری آب به من بده بیاشامم».

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ٤٤.

آن زن به خانه رفت وظرف آبی آورد وبه حضرت داد واو از آن آب آشامید، وسپس در همانجا نشست.

طَوْعَه که او را نمی‌شناخت، گفت: ای بندهٔ خدا، توقّف تو در اینجا مناسب نیست به خانهٔ خود برو.

غریب کوفه با چشم پر اختر بدان زن گفت: ای فرخنده مادر
مرا سوز عطش بربوده از تاب رسان بر کام خشکم قطرهٔ آب

حضرت مسلم (ع) در خانهٔ طَوْعَه

طوعه بانوی سالخورده بود واز بانوان شیعه ودوستدار اهلبیت نبوّت (ع) بود، ولی حضرت مسلم (ع) را نمی‌شناخت، حضرت در این هنگام به او فرمود: «ای کنیز خدا، من در این شهر خانه ندارم، آیا ممکن است امشب مرا مهمان خود کنی، شاید در آینده بتوانم جبران نمایم».

طوعه گفت: تو کیستی؟

او فرمود: من مسلم بن عقیل هستم، این مردم پس از اجتماع، از من جدا شدند ومرا تکذیب کردند واز خود راندند:

طوعه: براستی تو مسلم هستی؟

مسلم: آری.

طوعه: بنابر این وارد خانه شو.

حضرت مسلم (ع) وارد خانه شد، طوعه از او پذیرائی کرد، تا اینکه پسر طوعَه به نام بلال به خانه آمد واز جریان مطّلع شد.

طوعه نمی‌خواست پسرش از جریان مطّلع گردد، ولی پسر اصرار کرد که حتماً باید بگوئی در آن اطاق کیست؟

طوْعه او را سوگند داد که به کسی نگوید، او سوگند یاد کرد که به هیچکس نمی‌گویم، طوعه گفت: حضرت مسلم (ع) مهمان ما است.

بلال آرام گرفت و آن شب را تا صبح در خانه ماند، صبح نزد عبدالرّحمان بن محمد بن اشعث رفت وجریان را گفت، وعبدالرّحمن نزد پدرش «محمد بن اشعث» که از دژخیمان ابن زیاد بود آمده وآهسته گزارش داد که مسلم در خانه طوعه است.

ابن زیاد جریان را دریافت وبه محمد بن اشعث گفت: «هم اکنون برو ومسلم را به اینجا بیاور».

او برخاست با عبیداللّه بن عباس سلمی، همراه هفتاد نفر یا سیصد جنگجو به طرف خانه طَوْعَه حرکت کردند.

* * *

طوعه پذیرائی ومهمان‌نوازی مهرانگیزی از حضرت مسلم (ع) نمود، غذا برای مسلم (ع) آورد ولی او از غذا نخورد، وآن شب اندکی خوابید ولی برخاست وبه عبادت مشغول شد، طوعه هنگام اذان صبح، آب برای مسلم (ع) برد تا وضو بگیرد، عرض کرد: ای مولای من امشب هیچ نخوابیدی، مسلم (ع) فرمود: اندکی خوابیدم در عالم خواب عمویم امیرمؤمنان علی (ع) را دیدم، به من فرمود:

اَلْوَحٰا اَلْوَحٰا، اَلْعَجَلْ اَلْعَجَلْ.: «زود با شتاب نزد ما بیا»

به گمانم آخرین ایّام عمرم فرا رسیده است، وضو گرفت ونماز خواند ومشغول دعا وتعقیب نماز بود که صدای حرکت لشگر دشمن را شنید، دعایش را زود تمام کرد، واسلحه‌اش را برداشت وآمادهٔ جنگ گردید وبه خود خطاب کرد وگفت: «بیرون برو برای مرگی که ناگزیر از آن هستی».

طوعه گفت: ای مولای من آمادهٔ مرگ شده‌ای.

مسلم (ع) فرمود: آری چاره‌ای جز آن نیست، وتو وظیفه خود را انجام دادی وکمال احسان را نمودی، واز شفاعت رسولخدا (ص) بهره‌مند گشتی.

در این هنگام سیصد نفر از دژخیمان ابن زیاد برای دستگیری حضرت مسلم

(ع) وارد خانۀ طوعه شدند، او ترسید که خانه را به آتش بکشند، با شمشیر بر آنها حمله کرد وکار را بر آنها سخت گرفت وسرانجام آنها را از خانه بیرون کرد ودر بیرون خانه درگیری سختی درگرفت، عدّه‌ای به بالای بامها رفتند، سنگ به سوی مسلم (ع) پرتاب می‌کردند، ودسته‌های نی را آتش زده واز بالا به سرش می‌ریختند مسلم (ع) با شمشیر در کوچه به آنها حمله می‌کرد، وهمچنان می‌جنگید.

در نقلی آمده: مسلم (ع) در خانه را از جای کند وسپر خود قرار داد وآنچنان جنگید که صد وهشتاد نفر اسب سوار دشمن را کشت.

محمد بن اشعث برای ابن زیاد پیام داد که لشکر کمکی برای من بفرست.

ابن زیاد لشگری فرستاد، بار دیگر محمد بن اشعث تقاضای کمک کرد، ابن زیاد در پاسخ او گفت: «مادرت به عزایت بنشیند، آیا یک نفر این گونه عدّه‌ای از شما را می‌کشد؟ پس اگر شما را به جنگ شخصی نیرومندتر از او یعنی امام حسین (ع) بفرستم چه خواهی کرد؟».

ابن اشعث جواب داد: «تو خیال کرده‌ای مرا به جنگ بقّالی از بقّالهای کوفه یا زارعی از زارعان حیره فرستاده‌ای، آیا نمی‌دانی که مرا به جنگ شیری شجاع، ودلاور مردی قوّی، وشمشیری از شمشیرهای پیامبر (ص) فرستاده‌ای؟ ابن زیاد پانصد سوار دیگر فرستاد وگفت: وای بر شما امانش دهید وگر نه شما را نابود می‌کند.[1]

محمد بن اشعث خطاب به مسلم فریاد زد: «**ما به تو امان دادیم، بی‌جهت خود را به کشتن نده**».

ولی حضرت مسلم (ع) که به امان آنها اطمینان نداشت، همچنان رَجَز می‌خواند وبه دشمن حمله می‌کرد وضربات سنگینی بر آنها وارد ساخت.

(۱) ترجمه مقتل الحسین ابی مخنف ص ۶۲ ـ ۶۳ ـ معالی السبطین ج ۱ ص ۲۳۵.

بار دیگر محمد بن اشعث گفت: دروغ به تو نگویند وفریبت ندهند، تو در امان هستی، اینها (ابن زیاد و...) پسر عموهای تو هستند، تو را نخواهند کشت.

حضرت مسلم (ع) که بر اثر سنگ پرانی وتیراندازی دشمن، بدنش پر از زخم شده بود، وخون زیاد از بدنش ریخته بود، اندکی آرام گرفت ونتوانست به جنگ ادامه‌دهد، کنار دیوار رفت وبه دیوار خانهٔ طوعه تکیه کرد، تا بار دیگر آماده گردد.

باز محمد بن اشعث گفت: تو در امان هستی، فرمود: «آیا من در امان هستم؟» همه گفتند در امان هستی.

در این هنگام استری آوردند وحضرت مسلم را بر آن سوار نمودند، ولی هماندم امان خود را شکستند، به طرف او جمع شده وشمشیرش را از دستش گرفتند، قطرات اشک از چشمان مسلم (ع) سرازیر شد وفرمود:

هٰذا اَوَّلُ الْغَدَرِ.

:«این نخستین حیله شما است که امان را شکستید».[1]

گفتگوی مسلم (ع) و ابن زیاد

حضرت مسلم (ع) را اسیر کرده نزد ابن زیاد آوردند.

وقتی که مسلم (ع) وارد بر ابن زیاد شد، سلام نکرد.

پاسبانی گفت: به امیر وفرماندار سلام کن.

مسلم (ع) به او گفت: ساکت باش وای بر تو، او امیر وفرماندار من نیست.

ابن زیاد گفت: اشکالی ندارد، سلام کنی یا نکنی کشته خواهی شد.

مسلم (ع) گفت: اگر تو مرا بکشی تازگی ندارد، بدتر از تو بهتر از مرا کشته است...

(۱) اعلام الوری ص ۲۲۵ - ۲۲۶ - اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۵۹۲.

ابن زیاد گفت: ای مخالف سرکش، بر پیشوایت خروج کردی، وصف اتحاد مسلمین را درهم شکستی، وفتنه وآشوب به راه انداختی.

مسلم (ع) گفت: ای پسر زیاد! وحدت مسلمین را معاویه وپسرش یزید درهم شکستند وفتنه وآشوب را تو وپدرت بردهٔ بنی علاج از ثقیف برپا نمودید ومن امیدوارم که خداوند مقام شهادت را بدست بدترین خلق نصیبم گرداند.

ابن زیاد گفت: در آرزوی چیزی بودی که خداوند آن را به ثمر نرسانید وبدست اهلش سپرد.

مسلم گفت: ای پسر مرجانه! چه کسی صلاحیت آن را دارد.

ابن زیاد گفت: یزید بن معاویه.

مسلم (ع) گفت: سپاس خداوند را، مابه‌رضای‌خدا راضی هستیم، خدا بین ما وشما حکم کند...

ابن زیاد از شدّت خشم به مسلم (ع) وعلی (ع) وحسن وحسین (ع) ناسزا می‌گفت: مسلم به او گفت:

اَنْتَ واَبوکَ اَحَقُّ بِالشَّتِیمَةِ فَاقْضِ ما اَنْتَ قاضٍ یا عَدُوَّ اللّٰه.

:«تو وپدرت سزاوارتر به این ناسزاها هستید، هر چه خواهی بکن ای دشمن خدا».

ابن زیاد به «بکر بن حمران» دستور داد که آنحضرت را بالای قصر ببرد وبه قتل برساند، بکر بن حمران، مسلم را به بالای قصر می‌برد، مسلم (ع) تسبیح وذکر خدا می‌گفت وبر پیامبر (ص) صلوات می‌فرستاد ومی‌گفت: خدایا خودت بین ما واین گروه حکم کن.

بکر بن حمران که ضربت سختی از مسلم (ع) خورده بود وکینهٔ مسلم (ع) را در دل داشت آنحضرت را بالای قصر برد، واو را از بالای قصر به طرف زمین سرازیر کرد وگردنش را زد، سر مقدسش جدا گردید، سرش را به زمین انداخت وسپس

بدنش را از بالا به سوی زمین افکند وبا این کیفیّت جانخراش آنحضرت را شهید نمود.(۱)

وصیتهای حضرت مسلم (ع)

در عبارت دیگر می‌خوانیم: حضرت مسلم (ع) را که سخت مجروح وناتوان شده بود به صورت اسیر به قصر فرمانداری آوردند، حضرت سخت تشنه شده بود، در کنار دروازهٔ قصر، جمعی در انتظار اجازهٔ ورود بودند، عمرو بن حریث نیز در آنجا بود، وکوزهٔ آبی در نزدیک آنجا قرار داشت، حضرت مسلم (ع) فرمود: شربتی از آب به من بدهید، آنگاه نشست وبر دیوار تکیه داد، عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد واو ظرف آبی آورد وبه مسلم داد، مسلم (ع) ظرف را بدست گرفت همین که خواست بیاشامد، آب خون آلود شد، آن آب ریخت وعوض کردند، باز خواست بیاشامد، از دهان ولبهای خون آلودش، خون به آب رسید وآب را نیاشامید، بار سوم ظرف را پر از آب کردند، خواست بیاشامد، دندانهای پیشین آنجناب در میان ظرف ریخت، فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ شَرِبْتُهُ.

:«حمد وسپاس خدای را، اگر این آب روزی من شده بود، آن را نوشیده بودم».

(چنین قسمت شده که تشنه باشم) در همین حال فرستادهٔ ابن زیاد آمد ودستور داد آنحضرت را وارد قصر کنند.

مسلم (ع) وارد قصر شد...

ابن زیاد بعد از سخنان بی‌شرمانه‌ای گفت: حتماً کشته خواهی شد، مسلم (ع) فرمود: اکنون که کشته می‌شوم اجازه بده وصیت خود را بیان کنم، ابن زیاد اجازه

(۱) اللّهوف ص۵۷ ـ ۵۸ ـ اعلام الوری ص۲۲۶.

داد، حضرت مسلم (ع) عمر سعد را در آنجا دید، وبه او فرمود: ای پسر سعد، بین من وتو خویشاوندی هست، وصیتی دارم آن را انجام بده، ولی وصیّتم پنهانی است، عمر سعد از شنیدن وصیت مسلم (ع) سر باز زد، ابن زیاد به او گفت: وصیت پسر عمویت را بپذیر، عمر سعد برخاست وبا مسلم کنار مجلس آمد ودر کناری نشستند، وابن زیاد هر دو را می‌دید.

مسلم (ع) به عمر سعد فرمود:

۱ ـ من در شهر کوفه هفتصد درهم قرض گرفته‌ام، زره وشمشیرم را بفروش وقرضم را ادا کن.

۲ ـ وقتی کشته شدم، بدنم را از ابن زیاد بگیر ودفن کن.

۳ ـ کسی را نزد امام حسین (ع) بفرست تا او را از این سفر باز دارد، زیرا من برای او نوشته بودم که مردم با او هستند، اکنون گمانم در راه هستند وبه طرف کوفه می‌آیند.

عمر سعد (برای اینکه ابن زیاد بد گمان نشود) نزد ابن زیاد آمد ووصیتهای مسلم (ع) را به ابن زیاد گفت، ابن زیاد به او گفت: شخص امین خیانت نمی‌کند (یعنی اگر تو شخص امینی بودی، به مسلم که وصیت مخفیانه کرد خیانت نمی‌کردی وآن را فاش نمی‌ساختی).

امّا ادای قرض او، اختیارش با تو است، وامّا دفن او، آن نیز مانعی ندارد، پس از کشتن او را دفن می‌کنند، اما در مورد حسین (ع) اگر او کاری به ما نداشته باشد ما کاری به او نداریم.

ابن زیاد سپس متوجّه حضرت مسلم (ع) شد وگستاخی را از حد گذراند تا آنجا که گفت: تو را به این امور چه کار، مگر در مدینه شراب نمی‌خوردی؟

مسلم (ع) فرمود: سوگند به خدا تو دروغ می‌گوئی، تو به میخوارگی سزاوارتر از من هستی، سزاوارتر به شرابخوری کسی است که (مثل سگ) زبان به خون

مسلمین تر کند، و آنکس را که خداوند کشتنش را حرام نموده بکشد...

ابن زیاد دیگر طاقت شنیدن نیاورد و به جلاد خود دستور داد گردن آنحضرت را بالای قصر بزنند....[۱]

* * *

عجب غمی است به عالم شهادت مسلم

مباد حالت کس همچو حالت مسلم

زقصّه‌اش شنوی یک سخن اگر به جهان

شوی زغصّه هلاک از هلاکت مسلم

خدا به داد دل آن غریب بیکس رس

که کس نکرد در آن شهر نصرت مسلم

زاهلبیت او سی هزار تن، یک تن

نماند وشد متفرّق جماعت مسلم

هزار لعنت حق بر زیاد و ابن زیاد

که لب گشود بنا حق به لعنت مسلم

چگویم آه، که کردش ببام قصر شهید

طپان به خاک، تن چاک ورایت مسلم

چگویم آه، که بر گِرد کوچه وبازار

رَسَن بپا ونمودند اهانت مسلم

چگویم آه، نبودش حنوط وغسل و کفن

نکرد ناله کسی در مصیبت مسلم

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ٦١ و٦٢ (حضرت مسلم (ع) در روز سه‌شنبه ۸ ذیحجه سال ٤٠ خروج کرد ودر روز چهارشنبه نهم همان ماه (روز عرفه) به شهادت رسید).

چگویم آه، دو طفلش پس از شهادت او
شدند کشته به تیغ از عداوت مسلم

* * *

دمی مهلت دهیدم بر شما من تازه مهمانم
اگر مهمان نباشم آخر ای مردم مسلمانم
نثار میهمان سازند مردم سیم و زر امّا
من از دست شما نابخردان چون شمع سوزانم
گروهی بر سرم آتش بریزند از در و از بام
گروه دیگر از عدوان نمایند سنگبارانم
به من رحمی نمائید و دهیدم جرعهٔ آبی
که رفته از کفم صبر و قرار از بس که عطشانم
امید زندگی هرگز ندارم لحظهٔ دیگر
ولی بهر حسینم در دم مردن پریشانم

شهادت عبداللّه پسر حضرت مسلم (ع)

حضرت مسلم (ع) پسری بنام عبداللّه داشت، در روز عاشورا جزء یاران دائی خود امام حسین (ع) بود[1] پس از شهادت طِرِمّاح، به حضور امام حسین (ع) آمد واجازه برای رفتن به میدان طلبید.

امام فرمود: «پسرم (با کشته شدن مسلم) کشته شدن برای تو و خانواده‌ات بس است».

(۱) ابوالفرج درمقاتل الطالبیّین می گوید: حضرت مسلم (ع) از رقیّه دختر علی (ع) (که او را اُمّ کلثوم صُغری می‌خواندند) دو پسر بنام عبداللّه ومحمّد آورد، واین دو پسر هر دو در کربلا شهید شدند (ریاحین الشریعه، ج ۳ ص ۲۹۹).

عبدالله عرض کرد: عمو جان! من چگونه وبا چه روئی با جدّت رسولخدا (ص) در قیامت ملاقات کنم، اگر تو را یاری ننمایم، ای آقای من هرگز چنین نخواهد شد، بلکه در راه تو می‌جنگم تا خدا را ملاقات نمایم.

به میدان تاخت وبازوهای خود را نمایان کرد وچنین رجز خواند:

«ما از بنی‌هاشم هستیم واز پسر دختر رسولخدا (ص) حمایت می‌کنیم، او که از نسل علی (ع) شیر مرد است، شما را با اسلحهٔ خود می‌کوبم وامید به رستگاری قیامت را در پیشگاه خدا دارم».

به دشمن حمله کرد وبسیاری را کشت وسرانجام تیری به گلویش رسید وبه زمین افتاد، آخرین سخنانش این بود: **ای پدرم! (مسلم) کمرم شکست.**

امام حسین (ع) به بالین جسد بخون طپیدهٔ او آمد وفرمود: **اِنّا لِلّهِ واِنّا اِلَیهِ رٰاجِعُونَ**، خدایا بکش کشندهٔ خاندان عقیل را.(۱)

✲ ✲ ✲

ودر نقل دیگر آمده، عبدالله بن مسلم بعد از علی اکبر، به عنوان دوّمین نفر از بنی‌هاشم، به میدان رفت وچنین رجز خواند:

اَلْیَوْمَ اُلْقِی مُسْلِماً وَهُوَاَبِی ‌ ‌ ‌ ‌ وَعُصْبَةً بٰادُوا عَلیٰ دِینِ النَّبِیِّ

:«امروز با پدرم مسلم (ع) وبا جوانان نیرومندی که در راستای دین پیامبر اسلام (ص) سر سپردند، ملاقات می‌کنم»

سه بار به دشمن حمله کرد وجماعتی از آنان را کشت، در این هنگام یزید بن رقّاد تیری به سوی عبدالله روانه ساخت، عبدالله دست خود را سپر تیر قرار داد، تیر دست او را سوراخ کرد ودر پیشانی او فرو رفت ودستش را به پیشانیش دوخت. او نتوانست آن را از پیشانیش بیرون آورد، عرض کرد: «خدایا! دشمنان ما را بکش

(۱) مقتل ابی مخنف ص ۱۱۶.

همانگونه که ما را می کشند»، هماندم ظالم دیگری به پیش آمد ونیزه خود را بر قلب مبارک او زد واو را شهید نمود.

سپس یزید بن رقّاد به بالین جنازهٔ عبداللّه آمد، وتیر خود را از پیشانی او بیرون کشید، وپیکان تیر در پیشانی او باقی ماند[۱].

چگونگی شهادت هانی بن عروه

هانی بن عروه از بزرگان شیعه اُز قبیله مُذْحَج بود، وروایت شده که عصر پیامبر را درک نموده بود واز اصحاب آنحضرت به شمار می‌آمد وهنگام شهادت ۸۹ سال داشت.

هانی در کوفه شخصیّتی عظیم داشت، وطبق نقل مسعودی در مروج الذّهب نفوذ اجتماعی هانی به گونه‌ای بود که چهار هزار سواره زره‌پوش با او سوار می‌شد وهشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت.[۲]

هانی تا آنجا که توان داشت از حضرت مسلم (ع) حمایت کرد، ومیزبان آنحضرت شد، ومردم را بر ضدّ ابن زیاد می‌شورانید، او را دستگیر کردند، پس از شهادت حضرت مسلم (ع) ابن زیاد به غلام خود بنام «رشید» دستور داد حضرت هانی (ع) را در بازار کوفه گردن زد.

وبه نقل دیگر آن پیرمرد ۸۹ ساله را به میدان کُناسه کوفه کشاندند ودر آنجا کشتند وبه دار آویزان کردند.[۳]

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۱۷ ـ ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۱۱ ـ وقتی که یزید بن رقّاد را دستگیر کرده نزد مختار آوردند، گفت: تیری به پیشانی عبداللّه بن مسلم زدم، پیوسته آن تیر را کشیدم تا بیرون آید، تا آن را درآوردم، نگاه کردم دیدم تیر بیرون آمده ولی پیکان آن در پیشانی او مانده است (منتهی آلامال ج ۱ ص ۲۷۳)

(۱) منتهی الآمال ج ۱ ص ۲۳۰.

(۲) مُثیر الاحزان ابن نما ص ۳۷.

سید بن طاوس نقل می‌کند: به دستور ابن زیاد، هانی را از خانه‌اش بیرون آوردند، مکرّر می‌گفت: ای قبیلهٔ مُذْحَجْ، کجاست قبیلهٔ مُذْحج که به داد من برسد.

دژخیم ابن زیاد به او گفت: گردنت را بکش (که برای شمشیر زدن آماده‌تر باشد).

هانی گفت: به خدا سوگند چنین سخاوتی ندارم وشما را به کشتن خود یاری نمی‌کنم، سرانجام یکی از غلامان ترک ابن زیاد که رشید نام داشت، با شمشیر به گردنش زد، ولی شمشیر کارگر نشد.

هانی گفت:

اِلیَ اللّٰهِ الْمَعٰادُ، اَللّٰهُمَّ اِلیٰ رَحْمَتِکَ وَرِضْوانِکَ.

«بازگشت به سوی خدا است، خدایا به سوی رحمت ورضوان تو می‌آیم».

سپس آن غلام ضربت دیگری بر گردن آن پیر مظلوم زد واو همانَدم شهید شد.

ابن زیاد سر بریدهٔ مسلم (ع) وهانی را برای یزید فرستاد، وجریان را در ضمن نامه‌ای برای یزید نوشت وبرای او فرستاد.

یزید در پاسخ، از ابن زیاد تشکر کرد وبه او دستور اکید داد که برای مقابله با حسین (ع) ویارانش آماده گردد...

ونیز نقل شده: یزید دستور داد سر بریدهٔ آن دو بزرگوار را در بالای دروازهٔ دمشق، آویزان کردند.

* * *

عبدالله بن زبیر اسدی در سوگ مسلم (ع) وهانی چنین گوید:

فَاِنْ کُنتَ لٰاتَدْرینَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُری ‌ ‌ ‌ اِلیٰ هٰانیٍ فِی السّوقِ وَابْنِ عَقیلٍ

اِلیٰ بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّیْفُ وَجْهَهُ ‌ ‌ ‌ وَآخَرُ یَهْوی مِنْ طِمٰارِ قَتیلٍ

اَصٰابَهُمٰا اَمْرُ الْاَمیرِ فَاَصْبَحٰا ‌ ‌ ‌ اَحٰادیثَ مَنْ یَسْری بِکُلِّ سَبیلٍ

تَریٰ جَسَداً قَدْ غَیَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ　　وَنَضْحَ دَمٍ قَدْ سٰالَ کُلُّ مَسیلٍ

یعنی: «اگر نمی‌دانی که مرگ چیست، بنگر به پیکر پاک هانی ومسلم (ع) در بازار.

به آن پهلوانی که شمشیر، روی او را درهم شکست، وبه آن دیگری که بدن کشتهٔ او از بالای بلندی به زمین افتاد.

دستور امیر آن دو را گرفتار کرد وبه دین روزگار دچار شدند که جریان کشتنشان نقل مجالس شد.

تن بی‌سری را می‌بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده، وخونهائی بینی که به هر راه ریخته شده است.(۱)

گر تو بخواهی که مرگ بینی با چشم
مسلم وهانی نگر بر سر بازار
پیل تنی کز زتیغ چهرهٔ مجروح
کشته دیگر زبام گشته نگونسار
دست زنازاده‌ای به خونشان آغشت
شد سخن روز، این جنایت وکشتار
پیکری از مرگ، رنگ گشته دگرگون
جسمی، خونش روان به دامن کُهسار

✲ ✲ ✲

اراذل واوباش جنازهٔ بی سر حضرت مسلم (ع) وهانی را به طنابی بستند ودر بازار می‌کشاندند، قبیلهٔ مُذْحَج مطلع شدند، سوار بر اسبهای خود شده ونزد آن اراذل آمدند وبا آنها جنگیدند تا اینکه جنازه آن دو بزرگوار را از دست آنها

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ٦٥ ـ اعلام الوری ص ۲۲۷ ـ لهوف ص ۵۹ ـ معالی السبطین ج ۱ ص ۲٤۲.

گرفته، وشستند وبه خاک سپردند[1] شاعر عرب در رثاء حضرت مسلم (ع) می گوید:

رَمُوکَ مِنَ الْقَصْرِ اِذْ اَوْثَقُوکَ فَهَلْ سَلُمَتْ فِیکَ مِنْ جٰارِحَةٍ
تَجُرُّ بِاَسْواقِهِم فِی الْحِبٰالِ اَلَسْتَ اَمِیرَهُمُ الْبٰارِحَةِ
اَتَقْضِی وَلَمْ تَبْکِکَ الْبٰاکِیاتِ اَمٰا لَکَ فِی الْمِصْرِ مِنْ نائحَةٍ
لَئِنْ تَقْضِ نَحْباً فَکَمْ فِی زَرُودٍ عَلَیْکَ الْعَشِیَّةَ مِنْ صٰائحَةِ

:«تو را در حالی که بسته بودند از بالای قصر به زمین افکندند، آیا از اعضای تو چیزی سالم ماند؟

جنازهٔ تو را با طناب در بازارهای خود کشاندند، آیا تو شب قبل، امیر ورهبر آنها نبودی؟

تو رفتی وگریه کنندگان برای تو نگریستند، آیا در شهر کوفه کسی نداشتی تا برای تو گریه وندبه کند؟

اگر با شتاب از میان ما رفتی، ولی در سرزمین «زَرود» وقتی خبر شهادتت رسید، در آنجا شب صدای گریه دوستان وبستگان از فراق تو بلند شد».

* * *

در مقاتل آمده:

وَاَمَر اِبْنُ زِیٰادٍ بِسَحْبِ مُسْلِمِ وَهٰانِیٍ بِالْحِبالِ مِن اَرْجُلِهِمٰا فِی الْأَسْواقِ وَصَلَبَهُمٰا بِالْکُنٰاسَةِ مَنْکُوسَیْنِ وَاَنْفَذَ الرَّأْسَیْنِ اِلٰی یَزِیدَ، فَنَصَبَهُمٰا فِی دَرْبٍ مِنْ دِمِشْقٍ.

:«ابن زیاد دستور داد پاهای حضرت مسلم وهانی (ع) را به طنابی بستند ودر بازار کشاندند، سپس جنازهٔ بی‌سر آنها را در محل کُناسهٔ کوفه به طور

(۱) معالی السبطین ج ۱ ص ۲۴۴.

معکوس (پاها بالا، وسرها پائین) به دار آویزان نمودند، وسر آن دو بزرگوار را به سوی یزید فرستاد، ویزید آنها را در یکی از دروازه‌های دمشق نصب نمود».[۱]

ذکر مصیبت طفلان مسلم (ع)

پسران مسلم (ع) یکی بنام ابراهیم ودیگری بنام محمّد، کودک (کمتر از ده سال داشتند) بودند محمد بزرگتر از ابراهیم بود، یکی از اقوال در مورد شهادت آنها چنین است:

ابراهیم ومحمّد همراه پدر در کوفه بودند ودر خفا بسر می‌بردند، حضرت مسلم (ع) وقتی که احساس خطر کرد شریح قاضی را طلبید ومحمد وابراهیم را به او تحویل داد وسفارش کرد که به آنها محبّت کند، شُریح آنها را در خانهٔ خود نگهداشت تا هنگامی که حضرت مسلم (ع) شهید شد.

ابن زیاد دستور داد که منادیان در کوفه اعلام کنند که: «هر کس از حال پسران مسلم (ع) اطلاع دارد، وبه ما خبر نمی‌دهد، ریختن خونش روا است».

هنگامی که شریح این اعلام را شنید نزد این دو آقازاده آمد، گریه کرد وبسیار نسبت به آنها محبّت نمود.

آنها گفتند: ای شریح چرا گریه می کنی؟

شریح گفت: پدر شما کشته شد.

وقتی که آنها این سخن را شنیدند، سخت گریه کردند وفریاد ویل ووای آنها بلند گردید ومی گفتند: وٰا اَبَتٰاه وا غُربَتاه.

شریح آنها را دلداری می‌داد وآرام می کرد، وسپس موضوع اعلام ابن زیاد را

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۱۸۷ به نقل از مدارک متعدّد.

به آنها گفت، آنها ترسیدند وخاموش شدند.

شریح به آنها گفت: شما نور چشم من ومیوهٔ قلبم هستید، ومن نمی‌گذارم که احدی از ناحیهٔ ابن زیاد وغیر او بر شما دست یابد، ونظر من این است که شما را به یک شخص امین بسپارم تا شما را به سوی مدینه روانه کند.

شریح پسرش را که «اَسد» نام داشت طلبید وبه او گفت: اطلاع یافته‌ام که کاروانی آماده حرکت به سوی مدینه هستند، این دو کودک را به آن کاروان برسان وبه یک شخص امینی بسپار تا آنها را به مدینه برساند.

شریح آن دو آقازاده را بوسید وبه هر یک پنجاه دینار داد وبا آنها وداع وخداحافظی کرد، وقتی که پاسی از شب گذشت، اسد پسر شریح، آن دو کودک را به دوش گرفت وبه پشت شهر کوفه آورد، وچند کیلومتر از کوفه دور شدند، ولی دریافتند که کاروان رفته است.

اسد به آنها گفت: کاروان رفته است، وسیاهی آن از دور پیدا است شما به دنبال آن بروید تا به آن برسید، در رفتن شتاب کنید، مبادا در راه بمانید، سپس با آنها خدا حافظی کرد وباز گشت.

آن دو کودک در بیابان در تاریکی شب با سرعت حرکت می‌کردند تا اینکه خسته شدند، در این هنگام شخصی از اهالی کوفه آنها را دید، آنها را گرفت ونزد ابن زیاد آورد.

ابن زیاد زندانبان را خواست وآنها را به او سپرد، زندانبان شخصی به نام «مشکور» از محبّان خاندان نبوّت بود، وقتی آنها را در زندان شناخت به آنها محبّت واحسان می‌کرد، تا اینکه مقداری غذا وآب برای آنها تهیه نموده وآنها را شبانه از زندان آزاد کرد، وانگشتر خود را به آنها داد وگفت از این مسیر حرکت کنید وقتی که به قادسیّه رسیدید، خود را به برادرم که در آنجا است معرّفی نمائید، وبا نشان دادن این انگشتر، او به شما اطمینان پیدا می‌کند وراه وجاده مدینه را به شما

نشان می‌دهد ودر رسیدن به مدینه به شما کمک می‌نماید.

ابراهیم ومحمّد شبانه از کوفه بیرون آمده وبه سوی قادسیّه حرکت کردند، ولی چون آنها راه وجادّه را نمی‌شناختند وشب وتاریک بود، تا صبح راه رفتند، ولی صبح خود را در اطراف کوفه دیدند، ترسیدند وبه نخلستانی رفتند وبه بالای درخت خرما رفته وخود را پنهان ساختند.

در این میان یک کنیز حبشی، کنار آب که در آنجا بود آمد تا آب بنوشد ناگاه عکس چهرهٔ دو کودک را در میان آب دید، بالا نگاه کرد ناگاه دو کودک را روی درخت مشاهده کرد، کودکان زیبائی که نظیر نداشتند، نسبت به آنها مهربانی کرد تا آنها از درخت به زمین آمدند، وآن کنیز آنها را به خانهٔ خود برد، وپیدا کردن دو کودک را به خانم خود (که همسر حارث بود) خبر داد، وقتی که آن خانم آنها را دید آنها را در آغوش گرفت وبوسید وگفت: عزیزانم شما کیستید؟

گفتند: ما از عترت حضرت محمد (ص) از فرزندان حضرت مسلم (ع) هستیم وقتی که آن خانم آنها را شناخت، بیشتر به آنها احترام کرد، غذا وآب برای آنها آورد، واز روی شادی کنیز خود را در آغوش گرفت، وبه او گفت: «به شوهرم اطلاع نده»، زیرا می‌دانست که شوهرش یک فرد فاسق ودرّنده خو است.

✲ ✲ ✲

از سوی دیگر به ابن زیاد خبر رسید که مشکور زندانبان، طفلان مسلم (ع) را آزاد کرده، دستور داد به او پانصد تازیانه بزنند، او در حالی که مناجات با خدا می‌کرد زیر ضربات تازیانه‌ها جان داد...

✲ ✲ ✲

ابراهیم ومحمد غذا خوردند وآب آشامیدند وبه بستر رفتند وخوابیدند، وقتی که نیمه‌های شب شد، صاحب خانه که حارث بن عروه بود، به خانه آمد، امّا بسیار خشمگین بود، همسرش علّت پرسید، گفت: کنار قصر امیر (ابن زیاد) بودم، شنیدم

منادی اعلام کرد که: مشکور زندانبان کودکان مسلم (ع) را آزاد کرده هر کس آنها را بجوید ونزد امیر بیاورد، جایزهٔ همیشگی دارد، ونیازهایش تأمین می‌گردد، من از آن هنگام تاکنون سوار بر اسبم شده‌ام وهمهٔ راهها وجاده‌ها را گشته‌ام به طوری که شکم اسبم ترکید واز اسب به زمین افتادم، پیاده شدم واز راه دور با زحمت بسیار خود را به خانه رسانده‌ام واز شدّت تشنگی هلاک شده‌ام.

همسرش گفت: وای بر تو ای مرد از خدا بترس، وبترس از روزی که محمد (ص) خصم تو باشد وخود را برای ستم رساندن به آن کودکان به زحمت نیفکن.

حارث گفت: ای زن ساکت باش، اگر آنها را پیدا کنم، امیر اموال وطلا ونقره فراوان به من می‌بخشد، برخیز وبرایم غذا وآب بیاور.

زن برخاست وغذا وآب آورد، حارث از غذا خورد وبه بستر رفت وخوابید.

* * *

ابراهیم ومحمّد در حجره جداگانه‌ای خوابیده بودند، ناگاه محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد، وبه برادرش ابراهیم گفت: برخیز تا خوابی که اکنون دیده‌ام برای تو تعریف کنم، به گمانم بزودی کشته می‌شویم در خواب دیدم پیامبر (ص) وعلی (ع) وفاطمه (س) وحسن وحسین (ع) در یکجا در بهشت جمع بودند وپدر ما مسلم (ع) نیز آنجا بود، رسولخدا (ص) به ما نگاه کرد وگریست، وآنگاه به پدرمان مسلم (ع) نگریست وفرمود: چطور دلت آمد کودکان خود را بین دشمنان گذاشتی؟

مسلم (ع) عرض کرد: آنها فردا نزد ما می‌آیند.

ابراهیم گفت: من نیز همین خواب را دیدم آنگاه آن دو، دست در گردن هم کردند وهمدیگر را می‌بوئیدند.

گفتگوی آنها را، حارث شنید وهمان ساعت برخاست وشمع بدست خود گرفت ودر حجره‌ها به جستجو پرداخت تا اینکه کنار محمد وابراهیم آمد، دید

دست به گردن هم افکنده‌اند، گفت: «شما کیستید ودر اینجا چه می کنید؟».

گفتند:

نَحنُ اَضیافُکَ وَمِنْ عِتْرَةِ نَبِیّکَ وَابنَیْ مُسلِمِ بنِ عَقیلٍ.

:«ما مهمان تو واز عترت پیامبر تو هستیم وفرزند مسلم(ع) می‌باشیم».

حارث گفت: من خود واسبم را در دستیابی به شما هلاک نموده‌ام، وشما در خانه من هستید، آنگاه سخت آنها را کتک زد وسپس شانه‌های آنها را بهمدیگر بست وآنها را در گوشهٔ حجره انداخت.

همسر حارث آمد، دست وپای شوهرش را می‌بوسید وملتمسانه از او می‌خواست که به آن کودکان آسیب نرساند وگفت: شوهرم! این دو کودک یتیم هستند، کوچک هستند واز بستگان پیامبر تو بوده ومهمان ما می‌باشند، دست از آنها بردار.

ولی آن بی‌رحم ستمگر به التماس‌های همسرش اعتنا نکرد، وآن دو کودک به همان حال در آن حجره ماندند تا صبح شد.

صبح حارث، اسلحه خود را برداشت وهمراه غلام خود، آن دو کودک را کنار آب فرات برد، همسر حارث به دنبال آنها گریه‌کنان می‌دوید، وقتی نزدیک می‌شد، حارث با شمشیر او را رد می‌کرد.

حارث شمشیر را به غلام داد وگفت: گردن این دو کودک را بزن غلام از دستور او اطاعت نکرد وسرانجام بدست او کشته شد.

این بار حارث اسلحه را به پسرش داد وگفت: گردن آنها را بزن.

پسر گفت: معاذ الله که دست به چنین کاری بزنم یا بگذارم که تو آنها را بکشی.

زن گفت: این دو کودک چه گناهی کرده‌اند، آنها را زنده نزد امیر ببر.

حارث گفت: هیچ راهی جز کشتن آنها نیست، اطمینان ندارم که در راه

شیعیان متوجّه شده و آنها را از دست من بگیرند.

آنگاه آن جانی بی‌رحم برخاست وشمشیر را از غلاف بیرون کشید وتصمیم کشتن پسرش را گرفت، هر چه زن داد وفریاد کرد، فایده نبخشید، سرانجام پسرش کشته شد، سپس حارث متوجّه کودکان گردید، آنها گریه می‌کردند ومی‌لرزیدند، گفتند: به ما مهلت بده دو رکعت نماز بخوانیم (طبق نقلی) به آنها مهلت نداد، خواست برادر بزرگتر (محمد) را بکشد، ابراهیم خود را به جلو شمشیر او افکند، خواست ابراهیم را بکشد، محمد خود را به جلو شمشیر انداخت، سرانجام شمشیر بر گردن محمّد زد وسرش را از بدنش جدا نمود وجسد او را به آب فرات انداخت، برادر کوچک برخاست وسر برادر را بدست گرفت وآن را می‌بوسید، حارث به سوی او متوجّه شد وسر را از او گرفت وشمشیر بر گردن او زد، سر او نیز از بدن جدا شد، جسد او را نیز به آب فرات افکند، سرها را در توبره خود نهاد وبا شتاب به قصر فرمانداری نزد ابن زیاد برد، وسرها را نزد او گذاشت.

ابن زیاد گفت: این سرها از آن کیست؟

حارث گفت: سرهای دشمنان تو است، به آنها دست یافتم وکشتم وسرشان را نزد تو آوردم تا به وعدهٔ خود (جایزه) وفا کنی وپاداش جزیل مرا بدهی.

ابن زیاد گفت: کدام دشمنانم؟

حارث گفت: پسران مسلم (ع) هستند.

ابن زیاد دستور داد، سرها را شستند وپاکیزه نمودند ودر میان طبق جلو او گذاردند، سپس ابن زیاد به حارث رو کرد وگفت: «وای بر تو، آیا از خدا نترسیدی که دو کودک بی‌گناه را کشتی...»ز

آنگاه ابن زیاد به ندیم خود بنام «مقاتل» که از محبّین اهلبیت (ع) بود گفت: این ملعون بدون اجازهٔ من این دو کودک را کشته است او را به همان مکانی که آنها را کشته ببر وبهر نحوی که خودت می‌خواهی او را بکش.

مقاتل از این مأموریت بسیار خوشحال شد، شانه‌های حارث را محکم بست، وبا پای برهنه وسر برهنه در کوچه‌های کوفه او را عبور می‌داد، وسر نازنین طفلان مسلم (ع) نیز همراهش بود، ودر کوچه وجادّه‌ها فریاد می‌زد:

أَيُّهَا النَّاسُ هٰذٰا قٰاتِلُ الصَّبِيَّيْنِ.

:«ای‌مردم،این‌شخص کودکان مسلم (ع) را کشته است».

مردم گریه می‌کردند وحارث را لعنت می‌نمودند، جمعیت بسیار جمع شدند وبا هم کنار آب فرات آمدند، ناگاه در آنجا دو جنازه غلام وپسر جوان وهمسر مجروح وکتک خوردهٔ حارث را دیدند، واز خباثت وبی‌رحمی حارث تعجب کردند.

حارث به مقاتل گفت: ده هزار دینار به تو می‌دهم، مرا آزاد کن.

مقاتل گفت: سوگند به خدا اگر همهٔ اموال دنیا مال تو باشد وبه من بدهی، تو را آزاد نمی‌کنم، ومن با کشتن تو خواهان بهشت هستم، آنگاه دستها وپاهای حارث را قطع کرد وبه آب انداخت، چشم وگوش وشکمش را درید، سپس مردم لاشهٔ ناپاک او را به آتش کشیدند...[۱]

* * *

ظالما ما به سر سفرهٔ احسان توایم
بی پناهیم در این بادیه مهمان توایم
بند بردار زما بندهٔ فرمان توایم
تا نگوئی به جهان مایهٔ نقصان توایم
گیسوی ما بتراش وبنما حلقه بگوش
ببر آنگه سر بازار وتو ما را بفروش

* * *

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ۷۲.

گر از این گونه روش نیست تو را خاطر شاد

خود ببر زنده تو ما را بِبَر ابن زیاد

شاید آنجا کسی افتد به خیال میعاد

بخرد ما دو یتیم و بنماید آزاد

تا مگر بار دگر چهرهٔ خواهر بینیم

بوطن باز رسیم و رخ مادر بینیم

* * *

آه و صد آه که حارث پس از آن گفت و شنید

از ره کین ز کمر خنجر بیداد کشید

هر دو را بست بهم پهلوی هم خوابانید

لب خشکیده، سر هر دو بیکبار برید

سرشان بُرد و تن هر دو به دریا افکند

جودی غمزده از این الَم از پا افکند

* * *

در کتاب امالی صدوق مجلس ۱۹ آمده: حارث صبح به بالین دو کودک حضرت مسلم (ع) آمد، غلام سیاهش بنام «فُلَیْح» را طلبید وبه او گفت: این دو کودک را کنار فرات ببر وسرشان را جدا کن ونزد من بیاور تا نزد ابن زیاد ببرم ودو هزار درهم جایزه بگیرم، غلام آن دو کودک را با خود برد وشمشیر را آماده کرد تا گردن آنها را بزند، در مسیر راه، یکی از آن دو به غلام گفت: سیاهی رنگ تو چقدر به سیاهی رنگ بلال حبشی مؤذّن رسولخدا (ص) شباهت دارد.

غلام گفت: مولای من فرمان داده تا شما را بکشم، شما کیستید؟

آنها گفتند: ما از عترت پیامبر تو محمّد (ص) هستیم واز زندان ابن زیاد گریخته‌ایم وپیرزنی ما را مهمان کرد، اکنون مولای تو می‌خواهد ما را بکشد، غلام

سیاه تا آنها را شناخت خود را بر روی پاهای آنها افکند ومی‌بوسید ومی گفت: جانم به فدای جان شما ای عترت محمد مصطفی (ص) سوگند به خدا کاری نکنم که در قیامت پیامبر (ص) خصم من گردد، شمشیرش را به جانبی افکند وخود را به آب فرات انداخت واز جانب دیگر بیرون آمد، حارث فریاد زد: ای غلام آیا از من نافرمانی می کنی؟

غلام گفت: من در موردی از تو اطاعت می کنم که نافرمانی از خدا نکنی ولی وقتی که نافرمانی خدا کردی من از تو در دنیا وآخرت بیزارم.

حارث از غلام مأیوس شد وپسرش را طلبید وبه او مانند غلامش پیشنهاد کشتن کودکان مسلم (ع) را کرد.

پسر حارث آن دو کودک را روانهٔ کنار فرات کرد، در راه کودکان مسلم (ع) به او گفتند: ای جوان! آیا در این سنین جوانی از آتش دوزخ نمی‌ترسی؟

او گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما از عترت پیامبر تو محمّد (ص) هستیم، پدرت می‌خواهد ما را بکشد؟

پسر حارث تا آنها را شناخت به روی پاهای آنها افتاد وبوسید ومانند سخن غلام سیاه با آنها سخن گفت وشمشیر را به جانبی انداخت وخود را به آب فرات افکند واز آن عبور کرد، پدرش فریاد زد: پسرم آیا از من نافرمانی می کنی؟ پسر گفت: اگر من خدا را اطاعت کنم واز تو نافرمانی نمایم برای من بهتر از آنست که تو را اطاعت کنم واز خدا نافرمانی نمایم.

حارث گفت: غیر از خودم هیچکس نباید آنها را بکشد، شمشیر برگرفت وکودکان را جلو انداخت تا کنار فرات آمدند، شمشیر را از غلاف کشید، وقتی که چشم کودکان مسلم (ع) به شمشیر افتاد، قطرات اشک از چشمانشان سرازیر شد وبه حارث گفتند: ما را به بازار ببر وبفروش واز پول ما استفاده کن، کاری نکن که

در قیامت حضرت محمد (ص) خصم تو گردد.

حارث گفت: نه، باید شما را بکشم وسرهای شما را نزد ابن زیاد ببرم، ودو هزار درهم جایزه بگیرم.

کودکان گفتند: ای حارث! آیا به خاطر خویشاوندی ما به رسولخدا (ص) به ما محبّت نمی‌کنی؟

حارث گفت: شما خویشاوندی با رسولخدا (ص) ندارید.

کودکان گفتند: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر، تا او دربارهٔ ما حکم کند.

حارث گفت: هیچ راهی نیست جز اینکه با ریختن خون شما به پیشگاه ابن زیاد مقرّب گردم.

کودکان گفتند: آیا به کودکی ما رحم نمی‌کنی؟

حارث گفت: خداوند هیچ رحمی در دل من نسبت به شما قرار نداده است.

گفتند: اکنون که قصد کشتن ما را داری اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم.

حارث گفت: هر چه می‌خواهید نماز بخوانید اگر به حال شما سود دارد.

کودکان چهار رکعت نماز خواندند، سپس دستها را به سوی آسمان بلند کردند وگفتند:

یٰا حَیُّ یٰا حَکِیمُ، یٰا اَحْکَمَ الْحٰاکِمینَ اُحْکُمْ بَیْنَنٰا وَبَیْنَهُ بِالْحَقِّ.

:«ای خدای زنده وحکیم، ای کسی که حاکمترین حاکمان هستی خودت بین ما واین شخص (حارث) به حق داوری کن».

حارث به سراغ برادر بزرگ (محمد) رفت وسر از بدنش جدا کرد، وآنرا در میان توبره‌اش انداخت، سپس به سراغ برادر کوچک (ابراهیم) رفت که او خود را به خون برادرش رنگین کرده بود ومی گفت: تا با پیامبر (ص) ملاقات کنم در حالی که پیکرم به خون برادرم رنگین است.

سپس حارث سر از بدن برادر کوچک جدا کرد وآنرا در توبره‌اش گذاشت،

وبدن آن دو کودک را به آب فرات افکند، وسر آنها را نزد ابن زیاد آورد، ابن زیاد بر تخت خود نشسته بود وچوب خیزران در دست داشت، حارث آن دو سر را جلو ابن زیاد گذاشت، وقتی که ابن زیاد به آن سرها نگریست، سه بار برخاست ونشست وبه حارث گفت: وای بر تو، جریان تو با این دو کودک چگونه است حارث جریان را شرح داد... ابن زیاد شخصی را مأمور کرد، حارث را به همان مکانی که آنها را در آنجا کشته بود ببرد وگردن او را بزند وسرش را نزدش بیاورد آن مأمور چنین کرد، سرش را آورده آن را روی نیزه نصْب کردند، کودکان سنگ ونیزه به طرف سر او می‌انداختند ومی گفتند: «این قاتل ذریّه رسولخدا (ص) است».[1]

خروج امام حسین (ع) ویاران از مکّه

قبلاً گفتیم امام حسین (ع) ویارن در شب یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ هـ.ق از مدینه به سوی مکّه رهسپار شدند ودر شب جمعه سوّم شعبان به مکّه رسیدند.

آنحضرت با یاران همچنان برای یک قیام بزرگ بر ضدّ حکومت طاغوتی یزید، زمینه‌سازی می کردند وبا گروهها وافراد تماس می گرفتند، تا اینکه آنحضرت ویاران در روز هشتم ذیحجّه (روز تَرْوِیَه) سال ۶۰ هـ.ق از مکّه به سوی عراق روانه شد، بنابر این امام حسین (ع) ویاران حدود ۹۵ روز در مکّه اقامت نموده‌اند.

امام حسین (ع) در ایّام آغاز ذیحجه احساس خطر کرد، چرا که بیم آن می‌رفت دژخیمان مخفی یزید آنحضرت را دستگیر کرده وبه شام نزد یزید ببرند، آنحضرت خانهٔ خدا را طواف کرد ومیان صفا ومروه سعی نمود واز احرام بیرون آمده، واحرام حجّ را به عمره تبدیل نمود، زیرا نمی‌توانست حج را تمام کند، امام در روز هشتم ذیحجّه سال ۶۰ با خاندان وفرزندان وشیعیانی که به او پیوسته بودند از مکّه

(۱) امالی صدوق مجلس ۱۹ ـ بحار ج ٤٥ ص ۱۰۳ ـ ۱۰۵.

به سوی عراق، بیرون آمد وهنوز خبر شهادت مسلم (ع) به او نرسیده بود، زیرا مسلم (ع) در همان روزی که آنحضرت از مکّه بیرون آمد، خروج کرد.[۱]

* * *

هنگام بیرون آمدن از مکّه، کاغذی طلبید، واین نامهٔ مختصر را برای بنی‌هاشم نوشت:

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم: مِنَ الْحُسَينِ بْنِ عَلِيّ اِلىٰ بَني هٰاشِمٍ اَمّا بَعْدَ: فَاِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بِي مِنكُمْ اِستَشْهَدَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ ـ وَالسَّلاٰمُ.

:«بنام خدا: نامه‌ای است از حسین بن علی به بنی‌هاشم، اما بعد هر کس به من پیوست کشته خواهد شد وهر که باز ماند به پیروزی (ورستگاری معنوی وفوز شهادت) نخواهد رسید».[۲]

وصیتنامهٔ امام حسین (ع)

امام حسین (ع) هنگام حرکت به سوی عراق، وصیتنامه‌ای نوشت وبه برادرش محمد حنفیّه داد، در این وصیتنامه پس از اقرار به یکتائی خدا وصدق نبوّت پیامبر (ص) واقرار به حقانیّت معاد چنین آمده:

وَاَنّي لَمْ اَخرُجْ اَشِراً وَلاٰ بَطَراً وَلاٰ مُفْسِداً وَلاٰ ظٰالِماً وانَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاٰحِ فِي اُمَّةِ جَدّي وَشيعَةِ اَبي عَلِيّ بن اَبيطالِبٍ.

:«من از روی خودپسندی وگردنکشی وفساد وبیدادگری، قیام نکرده‌ام، بلکه برای اصلاح امّت جدّم وشیعهٔ پدرم علی بن ابیطالب (ع) حرکت کردم».

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۶۷ و۶۸.

(۲) اللّهوف ص ۶۶ ـ مُثیر الاحزان ابن نما ص ۳۹.

هر کس دعوت مرا بپذیرد، پس سروکارش با خدا است، چه آنکه حق از آنِ خدا است، وهر کس دعوت مرا رد کند، شکیبائی می‌نمایم، تا خداوند میان من واین گروه به حق داوری کند واو بهترین داور است.

برادرم! این است وصیت من به تو، پیروزی از طرف خدا است، بر او توکّل می‌کنم وبه او بازگشت می‌نمایم».

آنگاه امام نامه را پیچید وپایان آن را با انگشتر خود مهر فرمود وبه برادرش داد.[۱]

خطبه امام حسین (ع) هنگام خروج از مکّه

امام حسین (ع) یک روز قبل از خروج از مکّه خطبه‌ای برای یاران خواند که به خطبه «خُطَّ المَوْت» معروف است، در آخر این خطبه آمده:

مَنْ كانَ باذِلاً فينا مُهْجَتَهُ، وَمُوَطِّناً عَلىٰ لِقاءِ اللّٰهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ، فَإنّي راحِلٌ مُصْبِحاً إنْشاءَ اللّٰهِ.

:«هر که می‌خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند وآمادهٔ حرکت است، همراه ما کوچ نماید که من فردا صبح بخواست خدا کوچ خواهم کرد».[۲]

دلهای مردم کوفه وشمشیرهایشان!

امام حسین (ع) همراه بستگان ویاران از مکّه به سوی عراق، منزل به منزل حرکت کردند، از مکّه به تنعیم، صفاح، ذات عرق، خزیمه، زَرود، حاجز، ذو حسم،

(۱) نهج الشّهادة ص ۲۶۹ ـ طبق بعضی از روایات، عبداللّه بن عباس به امام حسین (ع) عرض کرد: «به سوی عراق نرو، بلکه به یمن برو، زیرا در آنجا یارانی هستند تو را حفظ می‌کنند» امام پاسخ فوق را (با اندکی تفاوت) داد (مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۸۹).

(۲) مُثیر الاحزان ص ٤۱ ـ لهوف ص ٦۱.

ثعلبیه، شقوق، زباله، بطن العقبه، شراف، بیضه، رهیمه، قادسیّه، عذیب، قصر بنی مقاتل، روستاهای کربلا وخود کربلا.

در مسیر راه حوادث وگفتگوهائی بین آنحضرت وافراد مختلف واقع شد، وآنحضرت در هر فرصت مناسب، مردم را به یاری وپیوستن به نهضت دعوت می‌کرد.

یکی از مطالبی که امام در برخورد با افراد بدست آورد این بود که امام اطلاع یافت که دلهای مردم کوفه با او است ولی شمشیرهایشان بر ضدّ او است، وهنوز ایمان مردم کوفه در سطح عالی نیست که آنها را به صورت مجاهد شیفتهٔ شهادت درآورده باشد، مثلاً:

در منزلگاه «صفاح» (چند فرسخی مکّه) فرزدق که از کوفه می‌آمد، با امام ملاقات کرد، امام از او پرسید: در کوفه چه خبر؟ او در پاسخ گفت:

قُلُوبُهُمْ مَعَکَ وَالسُّیُوفُ مَعَ بَنِی اُمَیَّةَ وَالْقَضٰاءُ یَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ.

:«دلهای آنها با تو است، ولی شمشیرهایشان با بنی اُمیّه است وقضا وتقدیر از طرف خدا است».

امام فرمود: راست گفتی، همه چیز از طرف خدا است وهر روزی دارای شأنی است، واگر قضای الهی بر مراد بود حمد وشکر خدا را بجا می‌آوریم وگر نه کسی که نیّتش حق است وباطنش را تقوی فرا گرفته، باکی بر او نیست».[۱]

در منزلگاه «ذات العرق» امام با بُشر بن غالب ملاقات کرد واز او پرسید چه خبر؟ او نیز گفت:

السُّیُوفُ مَعَ بنی اُمَیَّةَ وَالقُلُوبُ مَعَکَ.

:«شمشیرها با بنی اُمیّه است ودلها با تو است».[۲]

(۱) کامل ابن اثیر ج ٤ ص ١٦ ـ تاریخ طبری ج ٦ ص ٢١٨.

(۲) مثیر الاحزان ص ٤٢.

در منزلگاه «عذیب الهجانات» (نزدیک قادسیّه) امام با طِرِمّاح بن عدی وهمراهان او ملاقات کرد، واز او پرسید: چه خبر؟ آنها نیز همان پاسخ بالا را دادند با این تفاوت که: اعیان واشراف کوفه به ابن زیاد پیوسته‌اند واموال خود را در اختیار او نهاده‌اند وبر ضد تو آماده شده‌اند، ولی سایر مردم دلهایشان با شما است امّا شمشیرهایشان بر ضد شما برهنه شده است.(۱)

شهادت رسول ونمایندهٔ امام حسین (ع)

هنگامی که امام حسین (ع) با یاران به منزلگاه «حاجز» رسیدند امام، قیس بن مُسَهّر صیداوی را به عنوان نماینده، جلوتر به سوی کوفه فرستاد، ونامه‌ای نوشت وبه او داد، در آن نامه بعد از حمد وثناء چنین آمده بود:

«نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسید، وطبق آن شما با رأی نیک واتحاد ونظم به یاری او شتافته‌اید، وآمادهٔ یاری ما می‌باشید، از خدا می‌خواهم که ملاقات من با شما به خوبی انجام گردد وشما در این راه استوار بمانید، من روز سه شنبه روز تَرْوِیَه (هشتم) به سوی شما حرکت کرده‌ام، جلوتر رسول خودم (قیس) را به سوی شما فرستادم به سرعت کارهای خود را سامان دهید که بخواست خدا بزودی نزد شما می‌آیم».

قَیس بن مُسَهر سوار بر اسب با شتاب به قادسیّه آمد، ولی در آنجا بوسیله حصین بن نمیر ودژخیمانش (که آن سامان را تحت حکومت نظامی خود درآورده بودند) دستگیر شد او را نزد ابن زیاد فرستادند، قیس نامهٔ امام حسین (ع) را به دهان گرفت وجوید وخورد تا کسی به مضمون آن آگاه نگردد.

ابن زیاد، به او گفت: تو کیستی؟

قیس: من از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) هستم.

(۱) همان مدرک ص ٤٤.

ابن زیاد: چرا نامه را جویدی؟

قیس: تا ندانی که در آن چه نوشته شده.

ابن زیاد: نامه را چه شخصی برای چه کسی نوشته است؟

قیس: نامه از جانب امام حسین (ع) به قومی از مردم کوفه بود، که نام آنها را نمی‌شناسم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: بالای منبر برو، ودروغگو پسر دروغگو حسین بن علی را لعنت کن.

قیس بالا رفت وپس از حمد وثنا گفت: ای مردم! حسین (ع) بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسولخدا (ص) است، ومن از جانب او به سوی شما آمده‌ام، من در سرزمین حاجز از او جدا شدم، دعوت او را اجابت کنید وبه او بپیوندید، سپس عبیدالله وپدرش وبنی امیّه را لعنت کرد وبرای علی وحسن وحسین (ع) استغفار کرد ورحمت فراوان فرستاد. ابن زیاد آنچنان خشمگین شد که دستور داد جلّادان او، قیس را بالای قصر دارالاماره برده واز همان بالا به زمین افکندند واو به این ترتیب به شهادت رسید.

یکی از دژخیمان دشمن بنام عبد الملك بن عُمیر نزد او آمد وسرش را از بدنش جدا نمود.(۱)

نظیر این مطلب در مورد رسول دیگر امام حسین (ع) بنام «عبدالله بن یَقطَر» نیز ذکر شده که در منزلگاه زباله خبر شهادت او به امام رسید.(۲)

* * *

کاروان امام از سرزمین حاجز بیرون آمد وهمچنان حرکت می‌کرد، تا اینکه

(۱) مثیر الاحزان ص ٤٣ ـ بحار ج ٤٤ ص ۳۷۰ ـ لهوف ص ٧٦.

(۲) طبری ج ٦ ص ٢٢٦ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۲۱۱.

با کاروانی که از کوفه می‌آمدند ودر میانشان هلال بن نافع وعمر بن خالد بود، ملاقات کرد واز آنها در مورد قاصد خود «قیس بن مُسَهّر» پرسید.

آنها گفتند: ابن زیاد او را کشت، امام فرمود: اِنّا لِلّهِ واِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ سپس گریه کرد ودر حال گریه گفت: خداوند بهشت را پاداش او قرار داد، آنگاه متوجّه خدا شده وعرض کرد: «خدایا برای ما وشیعیان ما مقام ارجمندی در پیشگاه خود قرار بده که تو بر هر چیزی قادر هستی».(۱)



امام با یاران خود به منزلگاه «ذی حسم» رسید، در آنجا خطبه‌ای در بی‌وفائی دنیا خواند ودر پایان به فلسفهٔ نهضت خود اشاره کرد وفرمود:

اَلا تَرَوْنَ اِلَی الْحَقِّ لا یُعْمَلُ بِهِ، وَاِلی الْباطِلِ لا یُتَناهی عَنْهُ، لِیَرْغَبُ الْمُؤمِنُ فِی لِقاءِ اللّهِ مُحِقّاً، فَاِنّی لا اَرَی الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً والْحَیاةُ مَعَ الظّالِمِینَ اِلاّ بَرَماً.

:«آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود واز باطل جلوگیری نمی گردد، بنابر این اشتیاق مؤمن به لقای خدا (وشهادت طلبی) سزاوار ولازم است، من در این وضع، مرگ را جز سعادت، وزندگی با ستمگران را جز رنج ونکبت نمی‌دانم».(۲)

سخن دلربای علی اکبر

در سرزمین ثعلبیّه هنگام ظهر، امام حسین (ع) اندکی خوابید وسپس بیدار شد وفرمود: «در خواب دیدم هاتفی می گفت: شما به سرعت عبور می کنید، ولی مرگ به سرعت شما را به سوی بهشت می‌برد».

(۱) لهوف سید بن طاووس ص ۶۷.

(۲) مثیر الاحزان ص ٤٤ ـ حلیة الاولیاء ج ۲ ص ۳۹.

علی اکبر (ع) عرض کرد: آیا ما بر حقّ نیستیم؟

امام حسین (ع) فرمود: پسرم آری به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی او است ما بر حق هستم.

علی اکبر (ع) گفت:

اِذاً لا نُبالِی بِالْمَوْتِ.

:«بنابر این باکی از مرگ نداریم».

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است

سخن شناس نئی جان من، خطا اینجا است

امام حسین (ع) فرمود: «فرزندم! خداوند بهترین پاداشی را که از جانب پدر به فرزند داده، به تو عطا فرماید».(۱)

یاری طلبی امام، ونمونه‌ها

امام حسین (ع) در مسیر راه، مردم وسران قوم را به یاری خود می‌طلبید، در این راستا بعضی سفیدرو وعاقبت به خیر می‌شدند، وبعضی سیه‌رو وسیه‌بخت می گشتند، در اینجا به ذکر سه نمونه می‌پردازیم:

۱ـ سردار پشیمان وسیه‌بخت

امام با یاران خود وقتی که به منزلگاه قصر بنی مقاتل رسیدند در آنجا فرود آمدند، امام نگاه کرد ودید خیمه‌ای در بیابان برپا شده ودر کنار آن اسبی ایستاده ونیزه‌ای به زمین کوبیده شده است، از صاحب آن خیمه پرسید، گفتند: این خیمه مال «عُبید اللّٰه بن حُرّ جُعفی» است، امام یکی از فامیلهای او بنام حجّاج بن مسروق

(۱) لهوف سید بن طاووس ص ۷۰.

را نزد عبید الله فرستاد تا او را دعوت به یاری کند، حجّاج نزد او رفت وجریان ورود امام حسین (ع) را به او گفت وادامه داد: اگر به عنوان دفاع از حریم حسین (ع) با دشمن بجنگی، بپاداش آن می‌رسی واگر در این راه کشته شوی به مقام شهادت، نائل می‌گردی، عبیدالله گفت: سوگند به خدا از کوفه بیرون نیامدم مگر به خاطر بسیاری دشمن، که همه مهیّای جنگ با حسین (ع) شده‌اند وشیعیان او را تنها گذاشته‌اند، دانستم که حسین (ع) را می‌کشند ومن توان یاری او را ندارم، دوست ندارم که نه من او را ببینم ونه او مرا ببیند.

حجاج به سوی امام بازگشت وجریان را گفت، امام حسین (ع) با گروهی از بستگان ویاران خاصّش نزد عبیدالله رفتند واحترام شایانی به امام کرد وآنحضرت را در خیمهٔ خود در صدر مجلس نشانید ومی‌گفت: من تاکنون شخصی زیباتر وچشمگیرتر از حسین (ع) ندیده‌ام وبرای هیچکس همچون حسین (ع) دلم نسوخت که همراه عدّه‌ای زن وبچه حرکت می‌کرد وبه ریش امام نگاه کردم، گوئی همچون پر کلاغ سیاه بود، گفتم سیاه است یا رنگ کرده‌ای؟

فرمود: ای پسر حرّ پیری بر من شتاب کرده است، فهمیدم که آنحضرت محاسنش را رنگ کرده است، بعد از آرام گرفتن مجلس، امام پس از حمد وثنا فرمود: ای عبیدالله بن حُر، همشهریان شما (مردم کوفه) برای من نامه نوشته‌اند که همگی اجتماع بر یاری من نموده‌اند، واز من تقاضای رفتن به سوی آنها نموده‌اند واینک می‌بینم ورق برگشته است وبر گردن تو گناهان بسیار می‌باشد، آیا می‌خواهی توبه کنی ودر پرتو آن گناهانت محو گردد؟

عبیدالله گفت: آن توبه چیست؟

امام فرمود: آن توبه، یاری پسر دختر پیامبر تو، وجنگ با دشمن همراه او است.

عبیدالله گفت: سوگند به خدا می‌دانم که هر کس همراه تو باشد در آخرت

خوشبخت است، ولی امید چنین توفیقی ندارم تا برای تو کاری انجام دهم، ودر کوفه یاری برای تو نمانده است، اما اسبی دارم که سوگند به خدا با این اسب هیچکس را دنبال نکردم مگر اینکه او را گرفتم، وهیچکس مرا دنبال نکرد مگر اینکه به من نرسید، این اسب مال شما باشد.

امام حسین (ع) از او مأیوس شد وبه او فرمود: وقتی تو از ایثار جانت در راه ما دریغ داری ما نه نیازی به اسب تو داریم ونه به خودت.

وَمٰا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً.

:«ومن افراد گمراه را بازوی خود قرار نمی‌دهم».

ومن تو را نصیحت می کنم، واگر نمی‌خواهی صدای ما را بشنوی ودر جنگ ما شرکت کنی، اختیار با خودت هست، ولی بدان هر کس که ندای ما را بشنود ولی بیاری ما نشتابد، خداوند او را به رو بر دوزخ می‌افکند.

عبیداللّه در این لحظات حسّاس نتوانست از دنیا دل بکند وبه حسین بپیوندد ولی بعدها اظهار پشیمانی می کرد وحسرت می‌برد که چرا به یاری امام حسین (ع) نرفت، اما چه سود که فرصت از دست رفت، وسیه بختی برای او ماند.[۱]

۲ـ سردار خوشبخت وروسفید

زُهَیْر بن قَیْن با بستگان خود که کاروانی را تشکیل می‌دادند از کوفه به مکه برای انجام حج آمده بودند، او جریان حرکت امام حسین (ع) را شنید، واز شیعیان بود، در عین حال آنگونه آمادگی نداشت که قهرمانانه به امام بپیوندد وبا او به کربلا رود، از این رو هنگام برگشت از مکّه، سعی داشت کاروانش با کاروان امام حسین (ع) ملاقات نکنند، زیرا اگر حسین (ع) او را می‌دید ودعوت به یاری می کرد، برای زهیر سخت بود که جواب رد بدهد، پس چه بهتر که دورا دور ناظر جریان باشد.

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۲۲۱ ـ ۲۲۴.

ولی از قضای روزگار، کاروان زهیر در مسیر راه در جائی برای استراحت، توقّف کرد که کاروان امام حسین (ع) نزدیک آنجا به استراحت پرداخته بودند، اینک بقیه داستان را بشنوید:

گروهی از قبیله فرازه وبجیله نقل کردند: ما در کاروان زُهَیر بن قَیْن بجلی بودیم ودر مسیر راه مکّه به کوفه، از بیم بنی امیه نمی‌خواستیم با کاروان امام حسین (ع) ملاقات کنیم، وچیزی برای ما مکروه‌تر از آن نبود که با کاروان حسینی، در یکجا هم منزل گردیم، ولی ناچار در سرزمینی کاروان امام فرود آمد وما نیز چاره‌ای نداشتیم که در آن سوی آن سرزمین فرود آئیم، در این میان که ما نشسته بودیم وغذا می‌خوردیم ناگاه مردی از جانب حسین (ع) نزد ما آمده سلام کرد وسپس خطاب کرد وگفت: **«ای زهیر بن قین! ابا عبدالله الحسین (ع) مرا به سوی تو فرستاده است که بگویم به نزد او بروی!!»**.

پس هر که با ما نشسته بود آنچه در دست داشت انداخت وخاموش ومبهوت نشستیم.

ناگاه دُلهم همسر زهیر، برخاست وخطاب به زهیر گفت: «سُبْحانَ اللهِ! آیا پسر پیغمبر خدا به سوی تو پیام می‌فرستد، وتو به سوی او نمی‌روی، چه می‌شود که نزد او بروی وسخنش را بشنوی وسپس باز گردی؟»،

زهیر (از سخن غیورانه همسرش تکانی خورد) وبرخاست وبه حضور امام حسین (ع) رفت، وچیزی نگذشت که خوشحال بازگشت به گونه‌ای که صورتش می‌درخشید، ودستور داد خیمه‌های او را برچینند، وبارها واسباب سفر او را به سوی کاروان حسین (ع) ببرند، آنگاه به همسرش گفت: «تو را طلاق دادم وآزادی نزد کسان خود بروی، زیرا من دوست ندارم به سبب من گرفتار گردی، وبه همراهان گفت: هر کس می‌خواهد با من بیاید (هر که دارد هوس کربلا بسم الله) وگر نه اینجا آخرین دیدار من با شما است، گوش کنید من برای شما حدیثی نقل کنم، ما در

دریا با دشمن می‌جنگیدیم وپیروز شدیم وغنائمی بدست آوردیم، سلمان فارسی با ما بود، به ما گفت: آیا به این پیروزی و آنچه از غنائم بدست آورده‌اید خوشنودید؟

گفتیم: آری.

فرمود: هنگامی که آقای جوانان آل محمّد (حسین علیه السّلام) را دیدار کنید آنگاه در جنگ کردن بهمراه او شادتر هستید، از شادی این غنائم، سپس گفت: من همهٔ شما را به خدا می‌سپارم، رفت وبه حسین (ع) پیوست وتا آخر در رکاب او بود تا شهد شهادت نوشید.[۱]

وفا وایثار زُهیر به جائی رسید که شب عاشورا به امام حسین (ع) گفت: اگر هزار بار در راه تو کشته گردم وزنده شوم، دست از تو برنمی‌دارم.

زهیر در روز عاشورا دست بر شانه امام حسین (ع) گذاشت وگفت: اجازه جنگم بده.

امام به او اجازه داد، او مانند شیر به میدان تاخت وچنین رجز خواند:

اَنَا زُهَیرٌ وَاَنَا بنُ الْقَینِ   اَذُودُکُمْ بِالسَّیفِ عَنْ حُسَینِ

:«من زهیر پسر قَین هستم، وبا شمشیر شما را از حریم حسین (ع) دور می‌سازم».

صدو بیست نفر از دشمن را کشت، سپس دو نفر از دشمن، به او حمله کرده واو را به شهادت رساندند.

امام حسین (ع) به بالین زُهیر آمد وفرمود: «ای زهیر خداوند تو را در پیشگاه قرب خود قرار دهد، ودو قاتل تو را لعنت کند».[۳]

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۷۳ ـ ۷٤ ـ نفس المهموم ص ۸۹.

(۲) تاریخ طبری ج ٦ ص ۲۳۹.

(۳) همان مدرک ص ۲۵۳ ـ مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۰.

۳ـ شهادت وَهب تازه داماد وتازه مسلمان با همسرش

سه نفر (مادر وپسر وعروس) در بیابان ثعلبیة خیمه‌زده بودند ودامداری می کردند، این سه نفر بنامهای: قمر، وَهَب وهانیه، زندگی آرام وساده‌ای داشتند، وهب گوسفندان خود را برای چریدن به دشت وکوه می‌برد وشب بازمی گشت، او تازه با هانیه عروسی کرده بود، وهر سه مسیحی بودند.

امام حسین (ع) با یاران که به سوی کربلا حرکت می کرد، چشمشان در صحرای ثعلبیه به خیمه سیاه سوخته‌ای افتاد، امام نزدیک آن خیمه رفت، دید پیرزنی فقیر در آنجا زندگی می کند او قمر مادر وهب بود، امام حال وروزگار او را پرسید، او گفت: روزگار می گذرد، ولی ما در مضیقهٔ آب هستیم، اگر آب می‌داشتیم بسیار خوب بود، امام با او به کناری رفتند، تا به سنگی رسیدند، امام با نیزهٔ خود آن سنگ را از جا کند، آب خوشگواری از زیر آن بیرون آمد، پیر زن بسیار شادمان شد واز امام تشکّر کرد، هنگام خداحافظی، امام حسین (ع) جریان خود را گفت وبه آن مادر پیر فرمود: ما نیاز به یار ویاور داریم وقتی که پسرت وهب، بازگشت بگو به ما بپیوندد وما را در راه دفاع از حق ومبارزه با ظلم کمک کند.

امام رفت، ولی پیرزن در حیرت فرورفته بود، عظمت وکرامت وضعیف نوازی ومهربانی امام فکر وقلب او را قبضه کرده بود، می‌خواست پر درآورد وبا امام حرکت کند، صبر کرد تا عروسش وپسرش وهب آمدند، آنها آب گوارای چشمه در کنار خیمهٔ خود دیدند، از علّت پرسیدند قمر همه جریان را برای آنها تعریف کرد، وپیام امام را نیز به پسرش ابلاغ نمود، این سه نفر شیفته امام شدند، بار وبُنَه خود را برداشتند وبه سوی کاروان امام حرکت کرده وبه حضور امام رسیده وقبول اسلام کردند وجزء سپاه امام با کمال عشق وعلاقه به راه خود ادامه داده تا به کربلا رسیدند، ۹ روز از عروسی وهب وهانیه می گذشت، آنها ماه عسل خود را در

کربلا کنار حسین (ع) وخاندان ارجمند او گذراندند، سرانجام در روز عاشورا هفدهمین روز عروسی خود، وهب وهانیه به شهادت رسیدند، وقمر با دلاوریهای خود، حماسه‌ها آفرید ورو سفیدی دو سرا را کسب کرد، اینک به چگونگی شهادت وهب وهانیه توجّه کنید:

روز عاشورا فرا رسید، قمر به وهب گفت: پسرم برخیز پسر دختر پیامبر (ص) را یاری کن.

وهب گفت: مادرم، حتماً یاری می کنم و کوتاهی نخواهم کرد.

زبان حال مادر دلسوخته وهب

فخر عرب وهب پسر نازنین من
نو کدخدا جوان سعادت قرین من
روزی که ما زدین نصاریٰ گذشته‌ایم
عقبی خریده‌ایم زدنیا گذشته‌ایم
شد موسم خزان گلستان فاطمه
بار رحیل بسته جوانان فاطمه
در حیرتم که دیده زدنیا نبسته‌ای
می‌بینی این قیامت وفارق نشسته‌ای
برخیز جان فدای شهٔ ارجمند کن
ما را بنزد مادر او سربلند کن

اُمّ وهب آنچنان پسرش را عاشقانه به سوی میدان دعوت می‌کرد، که گوئی می‌خواهد کبوترش را به سوی میدان به پرواز درآورد.

او اشک شوق می‌ریخت که جوان تازه دامادش، در رکاب حسین (ع) شهد شهادت بنوشد، وکاکل ومحاسن خود را به خون زیبایش رنگین کند.

هانیه همسر وهب به خاطر غربت واینکه با وهب تازه عروسی کرده بودند، در آغاز در مورد رفتن وهب به میدان، بی‌میل بود، وتحمل فراق وهب برایش سخت ورنج آور بود، ولی قمر اصرار داشت که وهب به میدان برود ومی گفت: پسرم از تو راضی نخواهم شد مگر اینکه به یاری پسر پیغمبر (ص) بروی، وتو هرگز به شفاعت جدّ امام حسین (ع) نمی‌رسی مگر با رضایت امام ورضایت من.

سرانجام هانیه به وهب گفت: تو وقتی که کشته شوی وارد بهشت می گردی وهمنشین حورالعین می‌شوی، وآنگاه مرا فراموش می کنی، اگر می‌خواهی دلم را آرام کنی نزد امام حسین (ع) برویم در محضر او با من عهد کن که مرا فراموش نکنی.

وهب وهانیه به حضور امام آمدند، هانیه به امام عرض کرد: من دو حاجت دارم:

۱ـ وقتی که وهب کشته شد، من بی‌سرپرست می‌شوم، مرا به اهل بیت خودت ملحق کن.

۲ـ وقتی که وهب کشته شد وبا حور العین محشور گردید، شاهد باش که او مرا فراموش نکند.

گفتار از دل برخاستهٔ هانیه، حسین (ع) را منقلب کرد، قطرات اشک از چشمان حسین (ع) سرازیر شد، هانیه را آرام کرد وقول داد که به خواسته‌های او عمل شود.

وهب به میدان تاخت ورجز جانانه خواند وایثارگرانه جنگید، وجماعتی را کشت ونزد مادر بازگشت وگفت: آیا از من راضی شدی؟

قمر گفت: از تو راضی نمی‌شوم تا در پیشگاه حسین (ع) کشته گردی، او به میدان بازگشت وهمچنان با صولت عجیب می‌جنگید به طوری که نوزده نفر سواره وبیست نفر پیاده را کشت، سپس هر دو دست او را قطع کردند.

همسرش هانیه عمودی برداشت وکنار شوهرش آمد وگفت: پدر ومادرم بفدایت در رکاب پاکان، با دشمن جنگ کن، وهب لباس همسرش را گرفت تا او را به خیمه‌ها برگرداند، ولی او می‌گفت: برنمی‌گردم تا با تو کشته شوم.

امام حسین (ع) فرمود: از ناحیهٔ ما بهترین پاداش به شما برسد، به خیمه‌ها برگرد، هانیه بازگشت، وهب همچنان جنگید تا او را اسیر کرده نزد عمر سعد آوردند، عمر سعد که صلابت ودلاوری او را دیده بود، به او گفت:

مٰا اَشَدَّ صَوْلَتُکَ :«چقدر صولت ورشادت سختی داری».

سپس دستور داد گردنش را زدند، وسر بریده‌اش را به سوی لشگر امام حسین (ع) انداختند.

مادرش قمر سر او را گرفت وبه آغوش کشید وخون صورتش را پاک کرد، وگفت: «حمدو سپاس خداوندی را که با شهادت تو، روی مرا سفید کرد»

سپس سر بریده فرزندش را به سوی دشمن انداخت (یعنی متاعی که در راه خدا دادم پس نمی‌گیرم) آنگاه عمود خیمه را از جا کند وبه میدان رفت ودو نفر از دشمن را کشت، امام حسین (ع) فرمود: ای مادر وهب به خیمه برگرد، پسرت اکنون با رسول خدا (ص) است، او به خیمه بازگشت در حالی که می‌گفت: «خدایا امیدم را ناامید نکن»، امام به او فرمود: ای مادر وهب، امیدت برآورده است.

هانیه همسر وهب خود را به جنازهٔ به خون غلطیده همسرش وهب رسانید خونها را از پیکر او پاک می‌کرد ومی‌گفت:

هَنِیئاً لَکَ الْجَنَّةُ.

:«بهشت بر تو گوارا باد».

شمر وقتی که او را دید به غلامش که رستم نام داشت دستور داد او را بکشد، رستم با عمود بر آن نوعروس زد واو را کشت.

واین نخستین زن، ویگانه زنی بود که در کربلا در راه دفاع از حریم امام

حسین (ع) به شهادت رسید.

وهب هنگام شهادت ۲۵ سال داشت، او وخانواده‌اش در روز عاشورا ده روز بود که به اسلام گرویده بودند، ودر پیکر وهب اثر هفتاد ضربهٔ شمشیر ونیزه وتیر دیده می‌شد.(۱)

مناجات مادر وهب

هر دم هزار شکر تو ای داور وهب
کآمد بر آستان تو لایق سر وهب
این شمر شوم کافر واین پای چکمه‌دار
این فرق غرقه خون شده، این حنجر وهب
گفتی بگوی تا تو چه آری به ارمغان
این بزم قرب کوی تو این همسر وهب
گفتی به راه من بنما ترک از عیال
این نوعروس آن بدن اطهر وهب
گفتی سر بریده وپیکر، پر از جراح
این سر جدا وپیکر پر آزر وهـ

خبر شهادت حضرت مسلم وهانی (ع)

عبدالله بن سلیم ومذری بن مشعل (که هر دو از طایفهٔ اسدی بودند) روای می‌کنند: وقتی که ما همراه امام حسین (ع) به منزلگاه «زَرود» رسیدیم، ه مسافری را دیدیم که از راه کوفه می‌آید، او تا حسین (ع) را دید، از جاده خارج

(۱) اقتباس از معالی السّبطین ج ۱، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۸ ـ وریاحین الشّریعه ج ۳ ص ۳۰۰ ـ ۳۰۳

امام به او نگاه می کرد، گویا می‌خواست از او کسب اطّلاع کند، ولی او رفت وامام به حرکت خود ادامه داد، یکی از ما به دیگری گفتیم: خوبست برویم اخبار کوفه را از آن مرد بپرسیم، هر دو نزد او رفتیم و گفتیم: کیستی؟ گفت: از قبیله اسدی هستم.

گفتیم: ما نیز از این قبیله هستیم، چه خبر؟

گفت: از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه دیدم جنازهٔ مسلم (ع) وهانی (ع) را به ریسمانی بسته‌اند ومی کشانند.

ما به حضور امام آمدیم وبه حرکت ادامه دادیم تا به سرزمین «ثعلبیّه» رسیدیم، عرض کردیم: ما خبر تازه‌ای داریم، اگر بخواهی آشکارا بگوئیم وگر نه مخفیانه بگوئیم.

امام به ما واصحاب خود نگریست وفرمود: ما با این‌ها رازی نداریم آشکارا بگوئید، خبر شهادت مسلم وهانی (ع) وکشاندن جنازهٔ آنها را در کوچه وبازار به آنحضرت خبر دادیم.

امام فرمود: «اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِما» واین عبارت را مکرّر فرمود.

عرض کردیم: شما را به خدا از این سفر باز گردید، اکنون روشن شد که شما در کوفه یار ویاور ندارید، آنحضرت به پسران عقیل نگاه کرد وفرمود: رأی شما چیست؟ مسلم (ع) کشته شده است.

آنها گفتند: سوگند به خدا باز نمی گردیم تا از خون او انتقام بگیریم یا مثل او شربت شهادت را بچشیم.

امام حسین (ع) فرمود:

لا خَیْرَ فِی الْعَیْشِ بَعْدَ هٰؤُلاءِ.

:«بعد از شهادت مسلم وهانی (ع) خیری در زندگی نیست».

دریافتیم که آنحضرت تصمیم به حرکت به سوی کوفه دارد.

گفتیم: خداوند کار را بر شما به خیر بگذراند.

فرمود: خداوند شما را رحمت کند (طبق نقل دیگر در منزلگاه زباله خبر شهادت مسلم (ع) به امام رسید).

عزاداری برای حضرت مسلم (ع)

وقتی که خبر شهادت مسلم (ع) رسید، صدای شیون وگریه فضای بیابان را پر نمود، وسیلاب اشکها جاری گشت.

از بی‌وفائی روزگار اینکه جماعت بسیاری که در مکّه ومسیر راه به طمع دنیا به امام پیوسته بودند، وقتی خبر شهادت مسلم (ع) وبرگشتن ورق را در کوفه فهمیدند وامام حقیقت موضوع را برای آنها تشریح کرد، آنها به چپ وراست نگاه کردند وهمانجا پراکنده شدند، وفقط خانواده آنحضرت وبرگزیدگان از یاران با حضرت باقی ماندند.(۱)

* * *

فرزدق با امام حسین (ع) ملاقات کرد وگفت: ای پسر رسولخدا! چگونه بر اهل کوفه اعتماد می‌کنی، آنها همان افرادی هستند که پسر عموی تو مسلم ویارانش را کشتند.

قطرات اشک از چشمان نازنین امام حسین (ع) سرازیر شد وفرمود: خدا مسلم (ع) را رحمت کند.

فَلَقَدْ صٰارَ اِلىٰ رَوْحِ اللّٰهِ وَرَيْحٰانِهِ وَجَنَّتِهِ وَرِضْوانِهِ اَمٰا اِنَّهُ قَدْ قَضىٰ مٰا عَلَيْهِ وَبَقِيَ مٰا عَلَيْنٰا.

«او به رَوْح وریحان وبهشت رضوان خدا بازگشت، او وظیفه‌ای که بر عهده

(۱) اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۵۹۵ ـ لهوف ص ۷۳ ـ ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۷۶.

داشت انجام داد واکنون نوبت ما است که آنچه بر ما است انجام دهیم».

سپس اشعاری در بی‌وفائی دنیا خواند.(۱)

* * *

محدّث قمی از بعضی از تواریخ نقل می کند: حضرت مسلم (ع) دختری سیزده ساله داشت (که بعضی نام آن را حمیده گفته‌اند) در میان کاروان امام حسین (ع) بود، پس از خبر شهادت حضرت مسلم (ع) امام حسین (ع) به خیمهٔ خود آمد وآن دختر را طلبید وبیش از حدّ معمول به او نوازش ومحبّت کرد، او را روی زانویش نشانید، دست بر سر وپیشانی او کشید.(۲)

حمیده موضوع را دریافت وبه امام عرض کرد: «ای عمو، با من همانند نوازش ومحبّتی که به یتیمان می‌شود رفتار می کنی، مگر پدرم مسلم (ع) را شهید کرده‌اند؟ قبلاً این گونه با من رفتار نمی کردی».

قطرات اشک از چشمان حسین (ع) جاری شد وفرمود: دخترم اندوهگین مباش، اگر مسلم نباشد، من پدر تو، خواهرم مادر تو، ودخترانم خواهران تو وپسرانم برادران تو باشند.

دختر مسلم (ع) بیاد غریبی ومظلومیّت پدر، زار زار گریست، وپسران مسلم (ع) عمّامه‌ها را از سر گرفتند وصدای گریه آنها بلند شد، همهٔ اهلبیت (ع) با آنها همدردی کرده وعزاداری نمودند، امام حسین (ع) از شهادت مسلم (ع) بسیار رنجیده وغمگین شد.(۳)

(۱) لهوف سید بن طاووس ص ۷۳ ـ ۷۴.

(۲) ظاهراً این دختر، خواهرزادهٔ امام حسین (ع) بود ومادرش رقیّه که او را ام کلثوم صغری می‌خواندند، خواهر امام حسین (ع) بود (منتخب التواریخ ص ۳۰۰).

(۳) اقتباس از منتهی الآمال ج ۱ ص ۲۳۸.

ملاقات با لشگر حُرّ بن یزید ریاحی

خبر حرکت امام حسین (ع) به سوی کوفه باعث شد که ابن زیاد، شب وروز در فکر آماده سازی سپاه وکنترل اوضاع باشد، او سپاه سی هزار نفری وبه قولی بیست هزار نفری مجتهز تشکیل داد وآنها را گُردان به گُردان روانهٔ کربلا کرد تا نگذارند امام به سوی کوفه بیاید.

کمترین عددی که نوشته‌اند، ابن زیاد فرستاده دوازده هزار بود ولی غالباً تا سی هزار نفر به ترتیب زیر نوشته‌اند:

۱ـ حرّ با هزار نفر ۲ـ مضایر بن رهینه با سه هزار نفر ۳ـ شمر با چهار هزار نفر ٤ـ یزید بن رکاب با دو هزار نفر ۵ـ حصین بن نمیر با چهار هزار نفر ٦ـ شبث بن ربعی با هزار نفر ۷ـ کعب بن طلحه با سه هزار نفر ۸ـ حجار بن ابجر با هزار نفر ۹ـ نصر بن حرشه با دو هزار نفر

در ششم محرم، بیست هزار نفر در نزد عمر سعد اجتماع کردند، وابن زیاد همواره لشگر می‌فرستاد تا تعداد آنها به سی هزار نفر رسید.(۱)

* * *

کاروان حسینی، شب را در منزلگاه شَراف به سر بردند، بامداد امام (ع) دستور داد ظروف ومشکها را پر از آب کرده وبه راه خود ادامه دهند، هنگام ظهر یکی از همراهان تکبیر گفت، امام از علّت تکبیر پرسید.

او گفت: نخلستانهای کوفه دیده می‌شود، کسانی که به راه آشنا بودند، گفتند:

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۲۳۹ ـ علّامه مجلسی در جلاء العیون، تعداد آنها را ۲۲ هزار نفر، ذکر نموده، ودر کتاب صَواعِق الْمُحْرِقه تعداد آنها بیست هزار نفر ذکر شده است (کبریت الاحمر ص ۱٤۱).

اینجا کجا و کوفه کجا؟خوب به راه نگاه کردند، فهمیدند که لشگر مجهزی غرق در اسلحه به پیش می‌آید، امام فرمود: آری سپاه مجتهزی به پیش می‌آید... در این هنگام با اصحاب به مشورت پرداختند که در برابر سپاه دشمن در کجا سنگر بگیرند، آنها گفتند: در همین نزدیکی از ناحیهٔ چپ، قریهٔ «ذو حُسُمْ» مکان مناسبی است.

کاروان آنجا رفته وخیمه‌ها را برپا کرده و آمادهٔ دفاع شدند.

طولی نکشید که سپاه هزار نفری غرق در اسلحه به فرماندهی حرّ بن یزید ریاحی، به سر رسید، اما معلوم بود که فعلاً قصد جنگ نداشتند، امام آثار تشنگی ورنج فراوان را از قیافه‌های سپاه حُرّ مشاهده نمود، وبه یاران فرمود: از آبی که همراه دارند آنها وحیواناتشان را سیراب کنند، به دستور آنحضرت تا آخرین نفر آنها را آب دادند.

علی بن طعان محاربی گوید: من آن روز در لشگر حُرّ بودم وآخرین نفری بودم که دنبال لشگر به آنجا رسیدم، چون حسین (ع) تشنگی من واسبم را دید فرمود: راویه (شتر آبکش) را بخوابان، من شتر را خواباندم فرمود: از آب بیاشام، آشامیدم، واسبم را نیز سیراب کردم.(۱)

نماز جماعت

بین حرّ وامام گفتگوئی پیش نیامد، حسین (ع) خواست با یارانش نماز بخواند حجاج بن مسروق جُعفی اذان ظهر را گفت امام قبل از نماز بین دو لشگر ایستاد وبه سپاه حُرّ رو کرد وچنین اتمام حجّت کرد، پس از حمد وثنا فرمود:

«ای مردم! من بدون دعوت نزد شما نیامده‌ام بلکه شما با فرستادن نامه وقاصد، اصرار کردید ومرا به کوفه دعوت نمودید و گفتید: ما پیشوا نداریم بیا تا شاید در پرتو

(۱) نفس المهموم ص ۹۳ ـ ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۸۰ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۹۳.

راهنمائیهای تو، به حق راه یابیم، اینک آمده‌ام، اگر به عهد خود باقی هستید در میان شما می‌مانم وگرنه به وطنم باز می گردم».

همه در سکوت فرو رفتند، سرها در گریبانها انداختند تا اینکه به دستور امام حجاج بن مسروق جُعفی اذان ظهر را گفت، امام به حُرّ فرمود: شما با اصحابت نماز بخوان ومن هم با اصحاب خود.

حرّ گفت: نه، شما نماز بخوان وما پشت سر شما نماز می‌خوانیم، هر دو سپاه به امام حسین (ع) اقتدا کرده ونماز ظهر را خواندند.(۱)

گفتگوی امام با حُرّ

پس از نماز ظهر، امام به سپاه حُرّ رو کرد وپس از حمد وثنا ودرود بر پیامبر (ص) فرمود: «ای مردم اگر تقوی وپاکدامنی پیشه کنید، وحقّ صاحبان حق را بشناسید، مشمول رحمت خدا شده‌اید، ما از دودمان محمّد (ص) بوده وسزاوارتر به حکومت ورهبری هستیم، به علاوه نامه‌های شما بیانگر این مطلب است، درست بیندیشید واگر بخواهید ما از اینجا باز می گردیم».

حرّ گفت: ما از این نامه‌ها بی‌اطّلاع هستیم، به دستور امام یکی از یاران دو خورجین پر از نامه را به پیش آورد وحُرّ آن نامه‌ها را دید وگفت: من جزء نویسندگان نامه‌ها نیستم، با شما هم کاری ندارم، فقط مأمورم هر کجا که شما را ملاقات کنم از شما جدا نشوم تا آنگاه که شما را در کوفه تسلیم ابن زیاد کنم.

امام از سخن حُرّ خشمگین شد وفرمود: مرگ از این اندیشه به تو نزدیکتر است، حُرّ چیزی نگفت.

امام به اصحاب خود فرمود: برخیزید تا برگردیم.

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۸۰.

حرّ سر راه کاروان را گرفت ومانع شد، امام به حر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی؟».

حُر گفت: اگر از عرب غیر تو نام مادرم را این گونه به زبان می‌آورد من هم نام مادرش را می‌بردم، ولی سوگند به خدا جز اینکه مادرت را به بهترین وجه یاد کنم، راهی ندارم.

امام فرمود: اکنون چه می‌خواهی؟

حر گفت: مأمورم شما را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم، گفتگو ادامه یافت وسرانجام حُر گفت: حقیقت این است که من قصد جنگ با شما ندارم، مأمورم از شما جدا نگردم تا به ابن زیاد نامه بنویسم واز سوی ابن زیاد پیام جدیدی برسد، امیدوارم بین ما حادثهٔ بدی رخ ندهد.

سپس حرّ به قول خودش خواست امام را نصیحت کند، عرض کرد: «ای حسین! برای خدا جانت را حفظ کن، من یقین دارم که اگر جنگ کنی کشته می‌شوی».

امام فرمود:

اَفَبِا الْمَوْتِ تُخَوِّفُنِی، وَهَلْ یَعْدو بِکُمْ الْخَطْبُ اِنْ تَقْتُلونی.

:«آیا مرا از مرگ می‌ترسانی، وآیا با کشتن من، کار شما سامان می‌یابد؟».

اشعار پر معنای امام حسین (ع)

در پایان گفتگو، امام به حُرّ فرمود: من همان را می‌گویم که یکی از مسلمین دودمان اَوْس وقتی که می‌خواست رسولخدا (ص) را یاری کند، پسر عمویش به او گفت: کجا می‌روی؟ کشتن در کار است، او در پاسخ این اشعار را خواند:

سَأَمْضِی وَمٰا بِالْمَوْتِ عٰارٌ عَلَی الْفَتیٰ

اِذا مٰا نَوٰی حَقّاً وَجٰاهَدَ مُسْلِماً

وَواسَی الرِّجالَ الصّالِحینَ بِنَفسِهِ
وَفارَقَ مَثبُوراً وَخالَفَ مُجرِماً
فَاِنْ عِشتُ لَمْ اَندِمْ واِنْ مُتُّ لَمْ اُلَمُ
کَفیٰ بِکَ ذُلّاً اَنْ تَعیشَ وتُرغَما

:«من می‌روم ومرگ برای جوانمرد، عیب نیست وقتی که نیّتش حقّ باشد ودر حال اسلام بجنگد.

ودر راه مردان صالح جانبازی نماید واز هلاك شدگان جدا گشته واز مجرمان روی گرداند.

پس در این صورت وبا این هدف، اگر زنده ماندم پشیمان نیستم وگر نه سرزنشی ندارم، واین ذلّت تو را بس است که زنده بمانی ولی بینی تو را به خاك بمالند».

وقتی که حُرّ این اشعار را شنید وهدف امام را دریافت که حاضر است تن به کشته شدن دهد ولی تن به ذلّت ندهد، به کنار رفت وبا سپاه خود حرکت کرد، امام نیز با سپاه خود حرکت می‌نمود.

خطبه امام در منزلگاه بیضه

دو سپاه امام وحُرّ، با فاصله از همدیگر به راه خود ادامه دادند تا به سرزمین «بیضه» رسیدند، امام در آنجا باز برای اتمام حجت، خطبهٔ غرّائی خواند ومطالب وهدف خود را روشن ساخت، در آغاز خطبه پس از حمد وثنا فرمود:

اَیُّها النّاسُ اِنَّ رَسُولَ اللّهِ قالَ: مَنْ رَأیٰ سُلطاناً جائِراً مُستَحِلّاً لِحَرامِ اللّهِ، ناکِثاً عَهدَهُ، مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسُولِ اللّهِ یَعمَلُ فِی عِبادِ اللّهِ بِالاِثمِ وَالعُدوانِ فَلَمْ یُغَیِّرْ عَلَیهِ بِفِعلٍ،وَلا قَولٍ، کانَ حَقّاً عَلَی اللّهِ اَنْ یُدخِلَهُ مُدخَلَهُ.

«ای مردم، رسولخدا (ص) فرمود: کسی که سلطان ستمگری را بنگرد که حرام خدا را حلال می‌کند وعهد شکن است، وبا سنّت پیامبر (ص) مخالفت می‌نماید، وبا بندگان خدا با گناه وتجاوز برخورد می‌نماید، ولی بر چنین سلطانی با عمل وسخن اعتراض شدید نمی‌کند، بر خداوند سزاوار است که او را در همان جایگاه دوزخ که سلطان در آن است، قرار دهد».

دو سپاه باز به حرکت ادامه دادند تا اینکه نامه‌ای از طرف ابن زیاد به حُرّ رسید که: «به محض رسیدن نامه، حسین وهمراهانش را در بیابان بی آب وعلف بازداشت کن».(۱)

امام حسین (ع) در کربلا

در این وقت کاروان امام به سرزمین نَیْنَویٰ رسیده بود، امام به حُرّ فرمود: وای بر تو، بگذار ما در این روستا یعنی نینوا وغاضریه، یا در آن روستای دیگر بنام شفیّه فرود آئیم.

حُرّ گفت: نمی‌توانم اجازه دهم، زیرا این قاصد ابن زیاد برای دیده‌بانی به اینجا آمده که ببیند آیا من به دستور ابن زیاد عمل می‌کنم یا نه، من ناچارم دستور او را در برابر چشم آن قاصد، اجرا کنم.

زهیر بن قَیْن سردار سپاه اسلام، به امام عرض کرد: اکنون تناسب دارد که ما با این گروه بجنگیم، امام فرمود: من هرگز آغاز به جنگ نمی‌کنم.

زهیر گفت: در اینجا قریه‌ای نزدیک شطّ فرات هست که برای سنگر گرفتن مناسب است.

(۱) ارشاد مفید ص ۲۰۶ ـ تاریخ طبری ج ٤ ص ۳۲۵ ـ اعلام الوری ص ۲۰۳ ـ ترجمه ارشاد مفید ص ۸۲.

امام فرمود: نام آن قریه چیست؟ او گفت: «عَقْر»، فرمود:

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَقْرِ. :«پناه می‌برم به خدا از عقر» (هلاکت وپی کردن).

امام به حُرّ فرمود: مانع نشو تا ما از اینجا به این نزدیکی (کنار فرات) حرکت کنیم، حرّ وسپاهش مانع شدند، در این کشمکش، کاروان حسینی حرکت کردند تا اینکه اسب حسین (ع) ایستاد.

امام پرسید: نام این زمین چیست؟

زُهیر گفت: «طفّ» (ساحل فرات).

امام فرمود: آیا نام دیگری دارد؟

زهیر عرض کرد: آن را «کربلا» می‌خوانند.

امام فرمود: خدایا پناه می‌برم به تو از کرب وبلا (اندوه ورنج) سپس فرمود:

هٰهُنٰا مَنٰاخُ رِکٰابِنٰا وَمَحَطِّ رِحٰالِنٰا وَمَسْفَکِ دِمٰائِنٰا...

:«همین جا محل بارهای ما ومکان اقامت ما ومحل ریختن خون ما است، وهمین جا جایگاه قبرهای ما است وجدّم رسولخدا (ص) این چنین به من خبر داده است».

همین جا فرود آئید، امام ویارانش «روز دوّم محرم» در همانجا فرود آمدند، وسپاه حُر نیز در جانب دیگر فرود آمدند.(۱)

* * *

اُمّ کلثوم (ع) نزد برادر آمد وعرض کرد: برادرم این بیابان، خوفناک است، وخوف عظیمی در اینجا به من رو آورده است.

امام فرمود: خواهر جانم! هنگام رفتن به جبههٔ صفیّن در همین جا با پدرم فرود آمدیم، پدرم سرش را روی دامن برادرم حسن (ع) گذاشت، وساعتی خوابید ومن

(۱) مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۲۳۷ ـ فصول المهمه ص ۱۸۰.

حاضر بودم، پدرم بیدار شد و گریه کرد، برادرم حسن (ع) پرسید: چرا گریه می کنی؟

پدرم فرمود: گویا در خواب دیدم این بیابان دریائی از خون است، وحسین (ع) در آن غرق شده وفریاد رس می‌طلبد و کسی به فریاد او نمی‌رسد.

سپس پدرم به من رو کرد وفرمود: هنگامی که چنین حادثه‌ای رخ داد، چه کار می کنی؟

گفتم: صبر می کنم، که جز صبر چاره‌ای نیست.[1]

* * *

حرم را از حرم کردند بیرون — همه سرگشته اندر دشت وهامون

کسانی را که عالم را پناهند — برون کردند از کاخ خداوند

همه قربانیان کعبهٔ دل — برون خرگه زدند از کعبه گِل

* * *

آه از آن ساعت که سبط مصطفی — گشت وارد بر زمین کربلا

پس بیاران کرد رو سلطان دین — کای هواداران مقام ما است این

بار بگشائید خوش منزلگهی است — تا بجنّت زین مکان اندک رهی است

بار بگشائید کاینجا از عذاب — می‌شود لبها کبود از قحط آب

بار بگشائید کاینجا از جفا — اُمّ لیلا گردد از اکبر جدا

باز بگشائید کاینجا بی درنگ — بر گلوی اصغرم آید خدنگ

* * *

اندر این دشت بلاغارت جان خواهد شد

آنچه مقصود دل ماست همان خواهد شد

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۲۸۶.

ای بسا تن که در این دشت بیفتد بر خاک
ای بسا سر که در اینجا به سنان خواهد شد

این لب شطّ فراتست که از سوز عطش
آب از دیدهٔ اطفال روان خواهد شد[۱]

ورود عمر سعد به کربلا

ابن زیاد اطلاع یافت که امام حسین (ع) به کربلا آمده، نامه‌ای برای امام نوشت واو را به بیعت با یزید دعوت کرد وتهدید کرد که اگر بیعت نکنی کشته خواهی شد، امام آن را خواند وبه دور افکند وبه نامه رسان فرمود: نامهٔ ابن زیاد در نزد من جواب ندارد، نامه رسان جریان را به ابن زیاد خبر داد.

ابن زیاد خشمگین شد وعمر سعد را که علاقهٔ وافر به استانداری سرزمین رَیْ داشت طلبید وبه او گفت: برو کار حسین (ع) را تمام کن وبعد بیا وبه سوی ری برای حکومت ده ساله در آنجا حرکت کن.[۲]

عمر سعد گفت: یکروز به من مهلت بده، ابن زیاد مهلت داد.

عمر سعد با دوستان وبستگانش در این باره مشورت کرد، همه به او گفتند این کار را قبول نکن، حمزة بن مغیره پسر خواهرش گفت: تو را به خدا ای دائی به سوی حسین (ع) نرو، که ریشهٔ خاندانت بریده می‌شود، سوگند به خدا اگر همهٔ دنیا مال تو باشد بهتر از آنست که هنگام مرگ به تو بگویند در خون حسین (ع) شرکت کرده‌ای.

عمر سعد گفت: راست می گوئی، چنین کاری نمی کنم.

(۱) اشعار از جودی.

(۲) کشف الغُمّه ج ۲ ص ۲۲۵ ـ کبریت الاحمر ص ۱۹۳.

شب شد، در فکر فرو رفت که آیا ملک ری را رها کند وبا حسین (ع) روبرو نشود، ویا خون حسین (ع) را بریزد وبه ملک ری برسد، شنیدند می گوید:

فَوَ اللّٰهِ مٰا اَدْرِي وَاَنّي لَحٰائِرٌ	اُفَكِّرُ فِي اَمْرِي عَلىٰ خَطَرَيْنِ
أَأَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِ وَالرَّيُّ مُنْيَتِي	اَمْ اَرْجِعُ مَأْثُوماً بِقَتْلِ حُسَيْنٍ
حُسَيْنُ بْنُ عَمّي وَالْحَوادِثُ جُمَّةٌ	لَعَمْرِي وَلِي فِي الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي

:«سوگند به خدا نمی‌دانم ومن در حیرت هستم، ودر دو راهی خطرناک افتاده‌ام، آیا ریاست ملک رَی را که آرزوی من است ترک کنم، یا از کشتن حسین (ع) با بار گناه باز گردم؟

حسین پسر عموی من است وپدیده‌ها هم بسیار خطیر، ولی به جانم سوگند ملک ری نور چشم من می‌باشد.

عمر سعد در این دو راهی خطرناک، سرانجام با توجیه باطل (مانند اینکه اگر موش را بشوئی می‌توان آن را خورد) چنین گفت:

يَقُولُونَ اِنَّ اللّٰهَ خٰالِقُ جَنَّةٍ	وَنٰارٍ وَتَعْذِيبٍ وَغُلِّ يَدَيْنِ
فَاِنْ صَدَقُوا فِيمٰا يَقُولُونَ اِنَّنِي	اَتُوبُ اِلَى الرَّحْمٰانِ مِنْ سَنَتَيْنِ
وَاِنْ كَذَبُوا فُزْنٰا بِدُنْيٰا عَظِيمَةٍ	وَمُلْكٍ عَظِيمٍ دٰائِمِ الْحَجَلَيْنِ

:«می گویند: خدا آفریدگار بهشت، وآتش دوزخ وعذاب وغلهای آهنین جهنّم‌است،اگر این سخن راست باشد، من در دو سال بعد از واقعهٔ کربلا، توبه می کنم، واگر دروغ باشد، اوّلاً به دنیای وسیع وپادشاهی بزرگی که دائماً مانند عروس به زیور آراسته شده رسیده‌ایم».

قتل او موجب نار است ومرا طاقت آن	نبود لیک زری هست مرا قُرَّهٔ عین
آتش قتل حسین نسیه ورَی دولت نقد	هیچ عاقل ندهد دولت موجود به دَیْن

صبح شد، عمر سعد نزد ابن زیاد آمد وآمادگی خود را برای رفتن به کربلا اعلام کرد، عمر سعد با چهار هزار نفر وبه قولی شش هزار نفر، روز سوّم یا چهارم

محرّم وارد کربلا شد.[۱]

گفتگوی رسول امام با عمر سعد

عمر سعد با سپاه عظیم خود وارد کربلا شد وامر را بر حسین (ع) ویارانش بسیار سخت گرفت، حتّی آنها را در مضیقهٔ آب قرار داد.

بُریر بن خضیر[۲] از امام اجازه گرفت تا با عمر سعد در مورد آب، گفتگو کند، امام اجازه داد، بُرَیر نزد عمر سعد آمد وبی‌آنکه سلام کند نزد او نشست.

عمر سعد خشمگین شد و گفت: چرا سلام نکردی مگر منْ مسلمان نیستم که خدا ورسولش را می‌شناسم.

بُرَیر گفت: تو اگر مسلمان بودی، بر اهلبیت پیامبرت محمّد (ص) خروج نمی‌کردی وتصمیم بر قتل آنها واسارت افراد خانوادهٔ آنها نمی‌گرفتی، به علاوه این آب فرات است که سگ وخوک از آن می‌آشامند، ولی حسین فرزند فاطمه وبستگانش بر اثر تشنگی میمیرند تو جلو آب را از آنها گرفته‌ای و گمان می‌کنی که خدا وپیامبرش را شناخته‌ای.

عمر سعد اندکی سر در گریبان فرو برد وسپس سر بلند کرد و گفت: ای بُریر! من یقین دارم که هر کس به جنگ حسین (ع) آید واو ویارانش را بکشد، اهل دوزخ است ولی من با ملك ری چه کنم، آیا آن را واگذارم وغیر من آنرا بدست گیرد؟ سو گند به خدا دلم به این راضی نمی‌شود.

بُریر به حضور امام آمد وجریان را گزارش داد، امام فرمود: او به ماك ری نمی‌رسد ودرِروی‌بستر خود کشته خواهد شد.[۱]

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۷ ـ مقتل ابی مخنف ص ۸۷ ـ اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۵۹۸.

(۲) بعضی نام این شخص را «یزید بن حصین» ذکر کرده‌اند.

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳۰۸.

گفتگوی امام با عمر سعد

امام حسین (ع) (برای اتمام حجّت) برای عمر سعد پیام فرستاد که می‌خواهم با تو ملاقات کنم، عمر سعد دعوت امام را پذیرفت، وجلسه‌ای بین دو لشگر منعقد شد، عمر سعد با بیست نفر از یارانش، وحسین (ع) نیز با بیست نفر از یارانش در آن جلسه شرکت نمودند، امام به یاران خود فرمود: از جلسه بیرون روند جز عباس وعلی اکبر، عمر سعد نیز به یاران خود گفت: بیرون روید فقط پسرم حفص، وغلامم بماند، آنگاه گفتگو به این ترتیب شروع شد:

امام: وای بر تو ای پسر سعد از خداوندی که بازگشتت به سوی او است نمی‌ترسی ومی‌خواهی با من جنگ کنی؟ با اینکه مرا می‌شناسی که پسر پیامر (ص) وفاطمه (س) وعلی (ع) هستم... ای پسر سعد! اینها (یزیدیان) را رها کن وبه ما بپیوند، که این کار برای تو بهتر است وتو را مقرّب پیشگاه خدا کند.

عمر سعد: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند.

امام: اگر خراب کردند من آن را می‌سازم.

عمر سعد: می‌ترسم باغم را بگیرند.

امام: اگر گرفتند من بجای آن بهتر از آن در بغیبغه در حجاز که چشمهٔ عظیمی است به تو می‌دهم، چشمه‌ای که معاویه آن را هزار هزار دینار خرید وبه او فروخته نشد.

عمر سعد: من اهل وعیال دارم ودر مورد آنها ترس دارم که مورد آزار قرار گیرند امام ساکت شد ودیگر به او جواب نداد وبرخاست واز او دور گردید در حالی که می‌فرمود: تو را چه کار، خدا تو را روی بسترت بکشد ودر قیامت نیامرزد امیدوارم از گندم رَی جز اندکی نخوری.

عمر سعد از روی مسخره گفت:

وَفِي الشَّعِيرِ كِفَايَةٌ. :«اگر از گندمش نخورم، جو آن برای من کافی است».

خدا رویش را سیاه کند که آخرین پاسخش این بود که در مورد اهل وعیال خود می‌ترسم که مورد آزار قرار گیرند، ولی بر اهل وعیال رسول خدا ودختران زهرا (س) نترسید وبرای آنها دلش نسوخت.

* * *

حمید بن مسلم می‌گوید: من با عمر سعد دوست بودم، پس از جریان کربلا نزدش رفتم وپرسیدم حالت چطور است؟

گفت: از حال من مپرس، هیچ غایبی به خانه‌اش بازنگشته که مانند من بار گناه را به خانه آورد، من قطع رحم کردم ومرتکب گناه بزرگ شدم [خویشاوندی عمر سعد با امام حسین (ع) از این رو بود که پدرش سعد وقّاص، نوهٔ عبد مناف (جدّ سوّم پیامبر) بود][1].

نامهٔ دروغین عمر سعد به ابن زیاد، وجواب ابن زیاد

در روز هفتم عمرو بن حجّاج با پانصد سوار، مأمور نگهبانی شریعهٔ فرات گردیدند وآب به روی اهلبیت(ع) بسته شد.

عمر سعد که تصمیم داشت جریان را با صلح وسازش تمام کند به دروغ برای ابن زیاد نوشت: حسین (ع) خواهان آن است که به وطن خود بازگردد، ویا به یکی از مرزهای اسلامی روانه شود، یا نزد یزید برود وبا او سازش کند، در این صورت مسأله حلّ است وصلاح امّت نیز در همین می‌باشد.

عمر سعد این دروغ وافتراء بزرگ را به امام نسبت داد با اینکه آنحضرت مکرّر می‌فرمود:

(۱) معالی السبطین ج۱ ص ۳۰٤ و۳۰۷.

اِنّ الدَّعِیَّ بنَ الدَّعِیِّ قَدْ رَکَزَ بینَ اِثْنَینِ، بینَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَیْهاتَ مِنّا الذِّلَّةِ...

:«زنادزادهٔ پسر زنازاده مرا بین دو کار مخیّر ساخته است، بین کشتن وزنده بودن با ذلّت، وهیهات که من ذلّت را برگزینم، خدا ورسول ومؤمنین ودامنهای پاک ومردان غیور هرگز ذلّت را نمی‌پذیرند وپیروی افراد پست را بر کشته شدن پر افتخار مقدم نمی‌دارند».

* * *

هنگامی که نامهٔ دروغین عمر سعد به ابن زیاد رسید و آن را خواند، گفت:

هٰذا کِتابُ ناصِحٍ مُشْفِقٍ عَلیٰ قَوْمِهِ.

:«این نامهٔ شخص خیرخواه مهربانی است که برای قومش فرستاده است».

خواست جواب نامه را بنویسد، شمر بن ذی‌الجوشن برخاست وبه ابن زیاد گفت: «آیا این گفتار را از ابن سعد می‌پذیری بعد از آنکه حسین (ع) ویارانش به سرزمین تو گام نهاده‌اند ودست بیعت بر دست تو ننهاده‌اند، تا تو قوی گردی وخودش ضعیف؟...»

همین گفتار شمر، رأی ابن زیاد را عوض کرد ودر جواب عمر سعد نوشت: من تو را برای صلح وسازش وتأخیر انداختن امور ومیانجی‌گری نفرستاده‌ام، بنگر که اگر حسین (ع) سر بر فرمان من نهاده او را به عنوان تسلیم شدن نزد من بفرست وگر نه بر او سخت بگیر وبا او بجنگ وپس از کشتن او پیکرش را زیر سم ستوران قرار بده... اگر چنین کردی نزد من مقرّب هستی وپاداش کلان داری وگر نه کنار برو وزمام فرماندهی را بدست شمر بده، فرمان من این است که شمر فرماندهٔ لشگر گردد.

ابن زیاد این جواب نامه را به شمر داد واو را با چهار هزار نفر روانهٔ کربلا کرد.

شمر به کربلا آمد ونامهٔ ابن زیاد را به عمر سعد داد وپس از بگو مگو، شمر گفت: اکنون بگو تصمیم تو چیست، اگر فرمان امیر (ابن زیاد) را اجرا می‌کنی که باکی بر تو نیست وگر نه کنار برو، من زمام فرماندهی لشگر را برای اجرای فرمان امیر بدست می‌گیرم.

عمر سعد گفت: «من خود سرپرستی لشگر رابه‌عهده‌می گیرم وبه تو نمی‌سپارم وچنین افتخاری برای تو نخواهد بود، ولی تو فرماندهٔ پیادگان باش».(۱)

وقایع روز تاسوعا

عمر سعد عصر روز نهم محرم به سپاه خود اعلام کرد:

یٰا خَیلَ اللّٰهِ اِرْکَبی وَبِالْجَنَّةِ اَبشِری.

:«ای سپاه خدا سوار گردید وبهشت بر شما مژده باد».

ومحاصره را تنگ‌تر کنید وبه خیام حسین (ع) نزدیک گردید، امام حسین (ع) کنار خیمه‌اش بر شمشیرش تکیه داده بود، در همین لحظه اندکی خوابش برد، در عالم خواب دید، رسولخدا (ص) به او فرمود: «تو بزودی نزد ما می‌آئی».

حضرت زینب (ع) صداهای سپاه دشمن وشیهه‌های اسبهای آنها را شنید، نزد برادر آمد وعرض کرد: «دشمن به ما نزدیک شده است».

امام به برادرش عباس (ع) فرمود: از جانب من به سوی قوم برو واز آنها بپرس برای چه آمده‌اند وقصدشان چیست؟

حضرت عباس (ع) با بیست سواره که در میانشان زُهیر بن قین وحبیب بن مظاهر بودند، به سوی سپاه دشمن رفتند، وپرسیدند برای چه آمده‌اید وهدفتان چیست؟

(۱) تاریخ طبری، ج ٦ ص ۲۳۵ و۲۳٦ ـ کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۵۵ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۲٤٦ تا ۲۵۰ ـ ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۱ ـ ۹۳.

دشمن گفت: «فرمان امیر صادر شده تا شما سر به فرمان او نهید وگر نه با شما بجنگیم».

حضرت عباس (ع) نزد امام بازگشت وپاسخ آنها را به امام گزارش داد، همراهان عباس در برابر دشمن توقّف کرده ودشمن را نصیحت می کردند، حبیب بن مظاهر گفت: «سوگند به خدا شما بد مردمی هستید، مردمی که در قیامت به عنوان قاتل اهلبیت پیامبر (ص) در پیشگاه خدا قرار می گیرید، وبه عنوان قاتل این بندگان صالح وعابد وارسته الهی شناخته می‌شوید».

شخصی از دشمن بنام عزره گفت: «آیا تو خودت را تزکیه وتهذیب کرده‌ای؟».

زهیر به عزره گفت: خداوند حبیب بن مظاهر را پاک وهدایت نموده است از خدا بترس وتقوای الهی پیشه کن، ومن تو را نصیحت می کنم که گمراهان را بر ضدّ پاکان کمک نکن...

امام حسین (ع) به عباس رو کرد وفرمود: بِنَفْسِي اَنْتَ يٰا اَخِي :«فدایت گردم ای برادرم»[1] به سوی دشمن برگرد وبگو امشب را به ما مهلت دهند تا ما امشب به نماز ومناجات با خدا وبه دعا واستغفار بپردازیم.

فَهُوَ يَعْلَمُ اِنِّي اُحِبُّ الصَّلٰاةَ لَهُ وَتِلٰاوَةَ كِتٰابِهِ وَكَثْرَةَ الدُّعٰاءِ وَالْاِسْتِغْفٰارِ.

:«خدا می‌داند که من نماز وتلاوت قرآن ودعای بسیار، واستغفار را دوست دارم».

عباس به سوی سپاه دشمن آمد وپیام امام را به آنها ابلاغ کرد، عمر سعد با سپاه خود به مشورت پرداخت، بعضی گفتند: مهلت ندهید، عمرو بن حجاج که از

(۱) این تعبیر بیانگر مقام بسیار ارجمند عباس در پیشگاه امام حسین (ع) است (منتخب التواریخ ص ۲۵۹).

سران قوم بود به عمر سعد گفت: سُبحانَ اللّه! اگر اینها از کفّار دیلم بودند وچنین تقاضائی می کردند مهلت می‌دادید، به این ترتیب این تقاضا پذیرفته شد، وعمر سعد رسولی نزد امام فرستاد، او در جائی که صدایش به یاران امام می‌رسید: فریاد زد: «تا فردا به شما مهلت می‌دهیم اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیداللّه می‌فرستیم و گر نه شما را رها نخواهیم کرد».(۱)

ردّ امان دشمن

شمر در همان روز تاسوعا نزدیک آمد ودر برابر یاران حسین (ع) ایستاد و گفت:

اَیْنَ بَنُو اُخْتِنا؟

:«خواهر زادگان من کجایند؟». (با توجه به اینکه امّ البنین از قبیله شمر بود).

عباس وجعفر وعثمان وعبداللّه (پسران اُمّ البنین) جلو آمدند و گفتند: از ما چه می‌خواهی؟

شمر گفت:

یا بَنِی اُخْتِی آمِنُونَ. :«ای فرزندان خواهرم، شما در امان هستید».

آن جوانمردان در پاسخ گفتند:

لَعَنَکَ اللّهُ وَلَعَنَ اَمانَکَ اَتُؤمِنُنا وَابْنُ رَسُولِ اللّهِ لا اَمانَ لَهُ.

:«خدا تو وامان تو را لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهی، وفرزند رسولخدا (ص) امان ندارد؟».(۲)

در روایت دیگر آمده: حضرت عباس فریاد زد: «دودستت بریده باد، چه بد امانی است این امانی که آوردی، ای دشمن خدا آیا می گوئی ما سرور خود فرزند

(۱) نفس المهموم ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ تاریخ طبری ج ٦ ص ۳۳۷.

(۲) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۱.

فاطمه (س) را رها کنیم ودر فرمان لعینان ولعین زادگان در آئیم؟»،

شمر خشمناک شد وبه سپاه خود باز گشت.(۱)

* * *

در عبارت دیگر آمده: امام حسین (ع) روز عاشورا سوار بر اسب خود شد وآمادهٔ جنگیدن با دشمن گردید، در این هنگام شمر فریاد زد: «ای خواهر زادگان من، خود را با برادرتان حسین (ع) به کشتن ندهید، وبه اطاعت امیر مؤمنان یزید، تن در دهید».

حضرت عبّاس (ع) به او گفت: «دو دست بریده باد ای دشمن خدا، آیا ما آقا وبرادرمان را رها کنیم ودر اطاعت لعینان ولعین‌زادگان در آئیم».(۲)

بنابر این شمر هم در روز نهم وهم در روز عاشورا، خواسته وساطت کند وخویشان خود (عباس وبرادرانش) را از کشته شدن نجات دهد، ولی آنها با کمال استواری دعوت او را رد کردند وتا آخرین نفس از امام حسین (ع) حمایت نمودند.

(۱) نفس المهموم ص ۱۱۳ ـ کامل ابن اثیر ج ٤ ص ٥٦.

(۲) مُثیر الاحزان ابن نما ص ٥٦.

ودر تاریخ طبری نقل شده: عبداللّه بن ابی المحل بن حزام برادرزادهٔ اُمّ البنین (دختر حزام مادر حضرت عبّاس)، نزد ابن زیاد رفت وگفت: خواهرزادگان ما همراه حسین (ع) هستند، تقاضا دارم که امان نامه‌ای برای آنها بنویسی، ابن زیاد به منشی خود دستور داد وامان نامه برای آنها نوشت، عبداللّه آن امان نامه را توسّط غلامش بنام کرمان به حضرت عباس وبرادرانش رسانید، آنها به غلام گفتند: «سلام ما را به دائیمان عبداللّه برسان وبه او بگو: ما نیازی به امان شما نداریم اَمَانُ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنْ اَمَانِ اِبْنِ سُمَیَّةَ. :«امان خدا بهتر از امان پسر زن بدکاره است» (منتخب التواریخ ص ۵۷ ـ اعیان الشیعه ج٤ ص۱۲۹).

وقایع شب عاشورا

۱ـ وفاداری اصحاب

نزدیک شب عاشورا، امام حسین (ع) یاران خود را به گرد خود آورد، امام سجّاد (ع) می‌فرماید: من با اینکه بیمار بودم، نزدیک شدم ببینم پدرم به آنان چه می‌گوید، شنیدم رو به اصحاب کرد وپس از حمد وثنا فرمود:

اَمّا بَعْدُ وَاِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفیٰ وَلا خَیراً مِنْ اَصْحابِی وَلا اَهْلَ بَیْتٍ اَبَرَّ وَلا اَوْصَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی فَجَزاکُمُ اللّٰهُ عَنّی خَیْراً...

:«همانا من یارانی باوفاتر از یاران خود سراغ ندارم، وبهتر از ایشان نمی‌دانم، وخاندانی نیکوکارتر ومهربانتر از خاندان خود ندیده‌ام، خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد... آگاه باشید من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم، آگاه باشید، من به همهٔ شما رخصت رفتن دادم، پس همهٔ شما آزادانه بروید وبیعتی از جانب من بر گردن شما نیست، واین شب که شما را فرا گرفته فرصتی است، آن را شتر راهوار خود کنید وبه هر سو خواهید بروید».

برادران وپسران وبرادرزادگان وپسران عبداللّه بن جعفر وزینب (ع) به پیش آمدند وگفتند: برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم؟ هرگز، خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد.

حضرت عباس (ع) به عنوان نخستین نفر سخنانی به این مضمون گفت، وبعد

از او دیگران نیز چنین گفتند.

امام حسین (ع) به پسران عقیل رو کرد وفرمود: «ای پسران عقیل! کشته شدن مسلم (ع) بس است، پس شما بروید، من اجازهٔ رفتن به شما دادم».

آنها عرض کردند: سُبْحانَ اللهِ! آنگاه مردم دربارهٔ ما چه می‌گویند، ما بزرگ وآقا وعموی خود را که بهترین عموهایمان بود به خود واگذاریم ویک تیر با هم نینداختیم ویک نیزه وشمشیر به کار نبردیم، وندانیم که به سرشان چه آمد؟ نه هرگز ما چنین کاری نخواهیم کرد، بلکه ما جان ومال وزن وفرزند خود را فدای تو می‌سازیم، ودر رکاب تو می‌جنگیم تا به هر جا رفتی ما نیز همراه تو باشیم.

فَقَبَّحَ اللهُ الْعَیْشَ بَعْدَکَ.

:«پس خداوند زندگی بعد از تو را زشت گرداند».

* * *

در میان یاران غیر بنی‌هاشم، مسلم بن عَوْسَجه برخاست وگفت: آیا ما از تو دست برداریم؟ آنگاه ما چه عذر وبهانه در مورد حقّ شما به پیشگاه خدا ببریم؟ آگاه باش به خدا دست از تو برنمی‌دارم تا نیزه به سینه دشمن بکوبم، وآنها را با شمشیر بزنم تا قائمهٔ شمشیر در دستم می‌باشد وگر نه سنگ به سوی آنها پرتاب کنم، سوگند به خدا دست از تو برنمی‌دارم تا خدا بداند که ما حرمت پیامبرش را دربارهٔ تو رعایت نمودیم واگر مرا هفتاد بار در راه تو بکشند وبسوزانند وزنده کنند تا دم آخر با تو هستم تا چه رسد به اینکه یک کشتن بیش نیست، وآن کشتن در راه تو کرامتی است که هرگز پایان ندارد.

پس از او «زُهیر بن قین» برخاست وگفت: «سوگند به خدا دوست ندارم کشته شوم سپس زنده گردم، دوباره کشته شوم تا هزار بار وخدا به وسیله کشته شدن من از کشته شدن تو وجوانان از خاندانت جلوگیری نماید».

گروهی از یاران نیز همین گونه سخن گفتند، امام از همه تشکّر کرد وبرای

همه دعا نمود و به خیمهٔ خود باز گشت.[۱]

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل
مملوک این جنابم و محتاج این درم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم و این دل کجا برم

* * *

لِلّٰهِ دَرُّهُمْ مِنْ فِتْيَةٍ صَبَرُوا
مٰا اِنْ رَأَيْتُ لَهُمْ فِي النّٰاسِ اَمْثٰالاً
تِلْكَ الْمَكٰارِمُ لٰا قُعْبٰانُ مِنْ لَبَنٍ
شِيَبٰا بِمٰاءٍ فَعٰادا بَعْدُ اَبْوالاً

:«براستی چه نیک جوانمردان استوار وپایداری، که نظیر آنها را در میان مردم ندیده‌ام.

جوانمردان با فضیلتی که خالصند ومانند شیر و آب مخلوطی نیستند که پس از نوشیدن، مبدّل به ادرار گردند».[۲]

یاد امام حسین (ع) از حضرت مهدی (ع)

امام باقر (ع) فرمود: امام حسین (ع) به اصحاب خود فرمود: «بهشت بر شما بشارت باد، سوگند به خدا پس از این جریانات که بر ما وارد می‌گردد، مدّتی می‌گذرد، سپس ما وشما (زنده شده و) خارج می‌شویم تا اینکه قائم ما (حضرت مهدی علیه السّلام) ظهور کند وانتقام ما را از ستمگران بگیرد، وما وشما زنجیرها

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۳ ص ۹۳ ـ ۹۵.

(۲) نفس المهموم ص ۱۱۶.

وغل‌ها وانواع عذابها را که بر دشمنان ما وارد می گردد مشاهده می کنیم.

شخصی پرسید: قائم شما کیست؟ فرمود: هفتمین فرزند پسر محمد باقر (ع) خواهد بود واو حجة بن الحسن (ع) .... است، او مدّتی طولانی غایب می‌شود، سپس ظهور می کند وسراسر زمین را همانگونه که پر از ظلم وجور شده، پر از عدل وداد می کند».(۱)

* * *

نیز روایت شده: امام حسین (ع) به یاران خود فرمود: خداوند جزای خیر به شما عطا فرماید، وجایگاه آنها را در بهشت به آنان نشان داد، آنها در شب عاشورا مقام ارجمند خود را در بهشت دیدند، وبه یقینشان افزوده شد، از این رو از شمشیر ونیزه وتیر، احساس درد ورنج نمی‌کردند وآنچنان در سطح بالائی از روحیّهٔ شهادت طلبی بودند، که برای وصول به مقام شهادت از همدیگر پیشدستی می کردند.(۲)

۲ـ فریاد وبی‌تابی زینب (ع) در شب عاشورا

امام سجّاد (ع) می‌فرماید: من شب عاشورا نشسته بودم وعمّه‌ام نزد من بود واز من پرستاری می کرد، در آن هنگام پدرم به خیمهٔ خود رفت وجون (یا جوین) غلام ابوذر در نزد آنحضرت سرگرم اصلاح شمشیر آنحضرت بود وپدرم این اشعار را (که حاکی از بی‌اعتباری دنیا است) خواند:

يٰـا دَهْـرُ اُفٍّ لَـکَ مِـنْ خَـلِـيـلِ　　کَـمْ لَـکَ بِـالْاِشْـراقِ وَالْاَصِـيـلِ
مِـنْ صٰـاحِـبٍ اَوْطٰـالِـبٍ قَـتِـيـلِ　　وَالـدَّهْـرُ لٰا يَـقْـنَـعُ بِـالـبَـدِيـلِ
وَاِنَّـمٰـا الْاَمْـرُ اِلَـی الْـجَـلِـيـلِ　　وَکُـلُّ حَـيٍّ سٰـالِـکُ سَـبِـيـلـي

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۲۵۸.

(۲) منتهی الآمال ج ۲ ص ۲۴۷.

اف بر تو ای روزگار یار ستمگر ‌ ‌ ‌ ‌ چند به صبح و پسین چو گرگ تناور
بر کَنی از یار و دوست، افسر و همسر ‌ ‌ ‌ ‌ نیست قناعت ورا به اندک و کمتر
کار همانا است سوی حضرت داور ‌ ‌ ‌ ‌ هر که بود زنده راه من رود آخر

ودر بعضی از روایات، شعر آخر، این گونه آمده:

مٰا اَقْربُ الْوَعْدُ مِنَ الرَّحِیلِ ‌ ‌ ‌ ‌ وَاِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلِیلِ

اکنون که نزدیک است وقت کوچ کردن
جز بارگاه عزّتش نبود پناهی[1]

امام حسین این اشعار را دو بار یا سه بار خواند، من آن اشعار را شنیدم ومقصود امام را دریافتم، گریه گلویم را گرفت، اما خود را نگه داشتم وخاموش شدم ودانستم بلا فرود آمده است.

امّا عمّه‌ام زینب (س) تا آن اشعار را شنید، مقصود را دریافت، نتوانست خودداری کند، گریه‌کنان با سر وروی باز بی‌تابانه به حضور امام دوید و گفت:

وٰاثَکْلٰاهُ! لَیتَ الْمَوْتُ اَعْدَمَنِی الْحَیٰوةَ...

«آه از این مصیبت، کاش مرگ من رسیده بود وزنده نبودم، امروز خود را چنان می‌نگرم که مادر وپدر وبرادرم حسن (ع) از دنیا رفته‌اند، ای بازماندهٔ گذشتگان (تنها تو را دارم) ای دادرس بازماندگان».

امام به او نگریست وفرمود: خواهر جان! شیطان صبر وشکیبائی را از تو نرباید، این را گفت: قطرات اشک از چشمانش سرازیر گشت وفرمود:

لَوْ تُرِکَ الْقَطٰا لَنٰامَ.

«اگر پرندهٔ قَطٰا را می گذاشتند، آسوده در آشیانه خود آرام می گرفت».

زینب عرض کرد: ای وای بر حال من، تو ناگزیر خود را به مرگ سپرده‌ای،

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۶ - ترجمه لهوف ص ۸۱.

وبندهای قلبم را گسسته‌ای وبسیار بر من ناگوار ودشوار است، این را گفت ومشت بر صورت زد، ودست بر گریبان برده وآن را چاک زد وبیهوش به زمین افتاد.

امام حسین (ع) برخاست وآب به روی خواهر پاشید، واو را دلداری داد وفرمود: آرام باش ای خواهر، پرهیزکاری وشکیبائی را که خدا بهره‌ات ساخته پیشه کن وبدانکه همهٔ اهل زمین وآسمان میمیرند، وجز خدا هیچکس باقی نمی‌ماند جدّ وپدر ومادرم بهتر از من بودند، برادرم حسن (ع) بهتر از من بود (همه از دنیا رفتند) ومن وهر مسلمانی باید به رسولخدا (ص) اقتدا کنیم.

خواهرم تو را سوگند می‌دهم بعد از کشتن من گریبان چاک مزن، روی خود را مخراش، وای وهلاکت برای خود مخواه، امام سجّاد (ع) می‌فرماید: آنگاه پدرم، زینب (ع) را نزد من آورد ونشاند وخود به سوی یارانش رفت.(۱)

[شب عاشورا امام بود که زینب را دلداری دهد ولی بعد از ظهر عاشورا چه کسی زینب (س) را دلداری داد؟!]

۳ـ مناجات وراز ونیاز با خدا

از وقایع شب عاشورا اینکه امام حسین (ع) واصحابش مشغول دعا وتلاوت قرآن ونماز ومناجات بودند، به گونه‌ای که در روایت آمده:

وَلَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ مٰا بَيْنَ رٰاكِعٍ وَسٰاجِدٍ وَقٰائِمٍ وقٰاعِدٍ.

:«آنها زمزمه‌ای مانند زمزمهٔ زنبور عسل داشتند، بعضی در حال رکوع وبعضی در سجده بودند وبعضی در حال قیام وقعود بسر می‌بردند».

همین آوای پر سوز که از دلهای پاکبازان وعاشقان خدا برمی‌خاست، باعث شد که سی ودو نفر از سربازان دشمن تحت تأثیر قرار گرفته، همان شب به سپاه امام

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۷.

حسین (ع) پیوستند.[۱]

٤ـ خاطرهٔ نافع بن هلال در شب عاشورا

شب عاشورا، امام حسین (ع) تنها از خیمهٔ خود بیرون آمد وبرای شناسائی به طرف بیابان رفت وبه بررسی بلندیها وگودالها وفراز ونشیبهای بیابان پرداخت، نافع بن هلال می‌گوید: من پشت سر امام به راه افتادم (تا اگر از ناحیهٔ دشمن به او آسیب برسد از او دفاع کنم) امام فهمید وبه من فرمود: برای چه بیرون آمده‌ای؟ عرض کردم: «از اینکه تنها بیرون رفتی پریشان شدم چرا که لشکر این طاغوت، در همین نزدیکی است».

امام فرمود: برای بررسی فرازها وگودالهای این بیابان آمده‌ام، تا هنگام حمله دشمن وحمله ما، میدان وکمینگاههای میدان را بشناسم.

نافع می‌گوید: سپس امام بازگشت ودستم را گرفت وفرمود: همان واقع می‌شود ووعدهٔ خدا خلاف ناپذیر است!! سپس به من فرمود: «آیا نمی‌خواهی شبانه بین این دو کوه بروی وجان خود را از این گیرودار نجات دهی؟».

نافع تا این سخن را شنید، روی دو پای امام افتاد وبوسید وبا سوز وگداز می‌گفت: «مادرم به عزایم بنشیند (که بروم) شمشیرم معادل هزار درهم، واسبم نیز معادل هزار درهم است، خداوند افتخار همسوئی با تو را به من عطا کرده، از تو جدا نگردم تا در راه تو قطعه قطعه شوم».

سپس امام به خیمهٔ زینب (س) وارد شد، نافع در مقابل خیمه در انتظار امام ایستاد، شنید زینب به برادر می‌گوید: آیا اصحاب خود را امتحان کرده‌ای، من ترس آن دارم که هنگام خطر تو را تنها بگذارند.

امام فرمود: «سوگند به خدا آنها را آزمودم دیدم همه آماده واستوار هستند

(۱) بحار ج ٤٤ ص ۳۹٤ ـ نفس المهموم ص ۱۱۸.

وهمانند اشتیاق کودک به پستان مادرش، اشتیاق به مرگ دارند».

نافع می‌گوید: وقتی که این سخن را از زینب (س) شنیدم، گریه کردم، ونزد حبیب بن مظاهر آمدم وآنچه را شنیده بودم به او گفتم.

حبیب گفت: سوگند به خدا اگر انتظار فرمان امام نبود هم اکنون با شمشیر به سوی دشمن حمله می‌کردم.

گفتم: من گمان می‌برم بانوان حرم با حضرت زینب (س) این گونه سخن بگویند وپریشان گردند، مناسب است که اصحاب را جمع کنی ونزد خیمهٔ زینب (س) برویم وبا گفتار خود، قلب آنها را گوارا واستوار سازیم.

حبیب، اصحاب را جمع کرد، وسخن نافع را به آنها گفت، همه گفتند: اگر انتظار فرمان امام نبود، هم اکنون به دشمن حمله می‌کردیم، چشمت روشن وخاطرت آرام باشد که ما استوار هستیم.

حبیب برای آنها دعا کرد، وبا هم کنار خیام بانوان آمدند وصدا زدند: «ای گروه بانوان وحرم‌های رسولخدا (ص) این شمشیرهای جوانمردان شما است که سوگند یاد کرده‌اند در غلاف نکنند مگر اینکه گردن دشمنان را بزنند، واین نیزه‌های جوانان شما است که قسم خورده‌اند به زمین نیفکنند مگر اینکه به سینه‌های دشمن فرو کنند».

بانوان با گریه وندبه از خیمه‌ها بیرون آمدند وگفتند: «ای پاکبازان، از حریم دختران رسولخدا وبانوان منسوب به امیرمؤمنان (ع) حمایت کنید ودریغ منمائید».

اصحاب همه صدا به گریه وشیون بلند کردند (که آری ما عاشقانه از شما حمایت می‌کنیم واشک شوق می‌ریزیم).(۱)

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳.

۵ـ آبرسانی به خیام

از وقایع شب عاشورا اینکه امام حسین (ع) فرزندش علی اکبر را با سی سواره وبیست پیاده برای آب آوردن (به سوی فرات) فرستاد، آنها در شرائط بسیار خطرناک رفتند آب آوردند، امام به یاران فرمود: «برخیزید واز آب بنوشید ووضو بسازید وغسل کنید ولباسهای خود را بشوئید تا کفن شما باشند». (۱)

نیز در مقاتل نقل شده: امام حسین (ع) برادرش حضرت عباس (ع) را (شب تاسوعا یا عاشورا) با سی نفر سواره وبیست نفر پیاده برای آوردن آب، روانهٔ فرات کرد، بیست مشک همراه آنها بود، آنها در تاریکی شب خود را به آب فرات رساندند عمرو بن حجّاج فرماندهٔ نگهبانان آب فرات وقتی که آنها را شناخت به آنها گفت: حق آشامیدن آب دارید ولی حق بردن آن را ندارید.

عباس (ع) وهمراهان، مشکها را پر از آب کرده وروانهٔ خیام شدند، دشمنان سر راه آنها را گرفتند وجنگ سختی درگرفت، جمعی از دشمنان کشته شدند، ولی از اصحاب عبّاس (ع) کسی کشته نشد، وآنها مشکهای آب را به خیمه رسانیدند، امام حسین (ع) وسایر اهلبیت (ع) از آن آب آشامیدند.

فَلِذٰا سُمِيَّ الْعَبّٰاسُ سَقّٰاءً.

:«از این رو عبّاس (ع) به عنوان سقّاء (آبرسان) نامیده شد». (۲)

۶ـ گودال آتش، سر راه دشمن

امام حسین (ع) به اصحاب فرمود: خیمه‌های خود را نزدیک هم کنند

(۱) نفس المهموم ص ۱۱۷.

(۲) کبریت الاحمر ص ۱۹۳.

وخیمه‌های مردان را در جلو خیمه‌های زنان قرار دهند، ودر پشت خیمه‌ها گودالی کندند وهیزم ونَی در آن ریختند وآتش افروختند تا لشکر دشمن نتواند از پشت خیمه‌ها به سوی خیمه‌ها هجوم بیاورد.(۱)

۷ـ شوخی بُرَیر

امام در نزدیک سحر شب عاشورا، در سرا پرده مخصوص بدن خود را نوره کشید که آن را با بوی مُشک معطّر کرده بودند، در آن وقت بُرَیر بن خضیر وعبدالرّحمان کنار آن خیمه به نوبت ایستاده بودند که بعداً خود بدنشان را پاک وخوشبو سازند، بُرَیر با عبدالرّحمن شوخی می‌کرد، عبدالرحمان به او گفت: امشب هنگام شوخی نیست.

بُریر گفت: قوم من می‌دانند که من نه در جوانی ونه در پیری اهل شوخی نبوده‌ام، اکنون که می‌بینی شادی می‌کنم از این رو است که می‌دانم شهید می‌شوم وبعد از شهادت، حوریان بهشت را در برخواهم گرفت واز نعمتهای بهشت بهره‌مند می‌شوم.(۲)

۸ـ دو جلسه مذاکره در نصف شب عاشورا

از حضرت زینب (ع) نقل شده فرمود: در شب عاشورا، نصف شب به خیمهٔ برادرم حضرت عبّاس (ع) رفتم دیدم جوانان بنی‌هاشم به دور او حلقه زده‌اند واو مانند شیر ضرغام با آنها سخن می‌گوید، وبه آنها می‌فرماید: «ای برادرانم وای پسر عموهایم! فردا هنگامی که جنگ شروع شد، نخستین کسانی که به میدان رزم می‌شتابد، شما باشید، تا مردم نگویند: بنی‌هاشم جمعی را برای یاری خواستند، ولی

(۱) همان مدرک.
(۲) مثیر الاحزان ابن نما ص ٥٤ ـ لهوف ص ٨٤ ـ بحار ج ٥ ص ٠١.

زندگی خود را بر مرگ دیگران ترجیح دادند...».

جوانان بنی‌هاشم پاسخ دادند: «ما مطیع فرمان تو می‌باشیم».

حضرت زینب (س) می‌گوید: از آنجا به خیمه «حبیب بن مظاهر» رفتم دیدم با یاران (غیر بنی‌هاشم) جلسهٔ مذاکره تشکیل داده وبه آنها می‌گوید: «فردا وقتی که جنگ شروع شد، شما پیشقدم شوید ونخست به میدان بروید، ونگذارید که یک نفر از بنی‌هاشم، قبل از شما به میدان برود، زیرا که بنی‌هاشم، سادات وبزرگان ما می‌باشند...».

اصحاب گفتند: «سخن تو درست است» وبه آن وفا کردند.[1]

۹ـ خواب دیدن امام حسین (ع)

هنگام سحر شب عاشورا، امام حسین (ع) اندکی خوابید وبیدار شد، وبه حاضران فرمود: در خواب دیدم، سگانی به من روی آوردند تا مرا بدرّند، در میان آنها سگی دو رنگ دیدم که از همه بر من سخت‌تر بود، وگمان دارم کُشندهٔ من از میان دشمن، مردی مبتلا به پیسی است، باز در عالم خواب رسولخدا (ص) را با جمعی از اصحاب دیدم، فرمود: «ای پسرک من، تو شهید آل محمّد هستی، واهل آسمانها وصفیح اعلی از آمدن تو شادی می‌کنند وامشب افطار تو در نزد من باشد، تأخیر مکن، این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد ودر شیشهٔ سبزی نگهدارد».

این خوابی را که دیده‌ام حاکی است که اجل نزدیک است وبدون شک هنگام کوچ کردن فرا رسیده است.[2]

(۱) کبریت الاحمر ص ۴۷۹.

(۲) نفس المهموم ص ۱۱۹.

وقایع روز عاشورا

حملهٔ دستجمعی وشهادت پنجاه نفر

صبح عاشورا پس از نماز صبح، امام حسین (ع) یاران خود را برای جنگ به صف کرد، آنها ۳۲ نفر سواره و۴۰ نفر پیاده بودند.(۱)

زهیر بن قَین را امیر سمت راست لشگر، وحبیب بن مظاهر را امیر جانب چپ لشگر قرار داد، وپرچم جنگ را به دست برادرش حضرت عباس (ع) سپرد وخود وبنی‌هاشم در قلب لشگر قرار گرفتند. وخیمه‌ها را پشت سر خود قرار داد، اطراف خیمه‌ها را قبل از آن، خندق کنده بود پر از هیزم وچوب نموده وآتش زدند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان نیاید.

واز آن سو عمر سعد لشگر خود را راست کرد وبا همراهان خود به سوی حسین (ع) آمدند، ودر سمت راست لشگرش عمرو بن حجّاج بود، ودر جانب چپ، شمر بن ذی الجوشن بود، وعروة بن قیس فرمانده سواران، وشبث بن ربعی امیر پیادگان وپرچم را بدست غلامش «درید» داد.

(۱) در مورد تعداد سپاه امام، اختلاف بسیار نقل شده، کمترین عدد که گفته‌اند ۶۱ نفر است (اثباة الوصيّة ص ۲۵) وبیشترین عددی که ذکر شده ۴۵ نفر سواره وصد نفر پیاده است (مثیر الاحزان، ولهوف بنقل از امام باقر علیه السلام).

جمعی از دشمنان به نزدیک آمدند اسبهای خود را در اطراف خیمه‌ها به جولان درآوردند، وآن خندق را پشت خیمه‌ها وآتش را که در آن شعله‌ور بود دیدند، شمر با آواز بلند گفت: ای حسین، **قبل از آتش دوزخ، به آتش دنیا شتاب کرده‌ای.**

امام فرمود: ای پسر زن بزچران، تو به آتش افروخته دوزخ سزاوارتر هستی.

مسلم بن عوسجه خواست، شمر را هدف تیر قرار دهد، امام او را از این کار جلوگیری کرد.

مسلم عرض کرد: اجازه بده او را بزنم، زیرا او شخصی فاسق واز دشمنان واز ستمگران بزرگ است، واکنون خداوند کشتن او را برای ما آسان نموده است، امام فرمود:

لا تَرمِهُ فَإنّي اُکرِهُ اَنْ اَبدَأهُمْ.

:«او را نزن، زیرا من خوش ندارم آغازگر جنگ باشم».

در این موقع امام شتر خود را خواست، سوار بر آن شد وخطبه‌ای خواند (که به عنوان خطبهٔ اوّل آنحضرت در عاشورا یاد می‌شود) در آن خطبه موعظه کرد وخود را معرّفی نمود، از جمله فرمود: آیا این سخن پیامبر (ص) به شما نرسیده که فرمود:

هٰذانِ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ.

:«حسن وحسین (ع) دو آقای جوانان بهشت هستند».

.... اگر می‌گوئید دروغ می‌گویم، همانا در میان شما کسانی مانند جابر بن عبدالله انصاری، ابو سعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم وانس بن مالک هستند، بروید از آنها بپرسید تا به شما آگاهی دهند که این گفتار را از پیامبر (ص) دربارهٔ من وبرادرم شنیده‌اند، آیا این گفتار، شما را از ریختن خون من جلوگیری نمی‌کند؟.

شمر گفت: او (حسین علیه السّلام) خدا را تنها با زبان می‌پرستد (هُوَ یَعْبُدُ اللّٰهَ

عَلىٰ حَرْفٍ)[۱] اگر بدانم چه می گوید؟

حبیب بن مظاهر فریاد زد:

وَاللّٰهِ اِنِّی لَأَرٰاکَ تَعْبُدُ اللّٰهَ عَلیٰ سَبْعِینَ حَرْفاً...

:«سوگند به خدا من تو را می‌نگرم که تو تنها خدا را با زبان آنهم هفتاد زبان می‌پرستی». (یعنی سراسر وجودت نفاق است). ومن گواهی می‌دهم که تو نمی‌دانی امام حسین (ع) چه می گوید، وقلب تو تیره ومهر زده شده است...».

وپس از گفتگوی دیگر، لشگر دشمن حمله را شروع کردند وقتی که حُرّ بن یزید ریاحی، دید جریان به جنگ انجامید، بی‌درنگ خود را کنار کشید (که جریان او بعداً ذکر می‌شود).

عمر سعد به پرچمدار خود رو کرد وفریاد زد: ای درید! پرچم را نزدیک بیاور، سپس تیری به کمان گذاشت وبه سوی لشگر حسین (ع) پرتات نمود وگفت: گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر رها کردم، به دنبال او لشگر تیرها را رها کردند وجنگ شروع شد، وپس از جنگ تن به تن چند نفر، حملهٔ دستجمعی شروع شد واز دو طرف گروهی کشته شدند، وبه قول بعضی در همین حمله اوّلی پنجاه نفر از اصحاب امام حسین (ع) به شهادت رسیدند، وپس از حمله‌های دو نفری وسه نفری وچهار نفری بنا شد که یاران امام حسین (ع) فرد فرد به میدان جنگ بروند.[۲]

(۱) اقتباس از آیه ۱۱ حج.

(۲) اقتباس از ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۹۹ ـ ۱۰۶ ـ تاریخ طبری ج ٦ ص ۲٤۵ ـ ۲۴۹ ـ بحار ج ٤۵ ص ۱۲.

اصحاب امام حسین (ع)

معروف است که شهدای کربلا ۷۲ تن بوده‌اند، ولی مسلّماً بیشتر بوده‌اند.

در بعضی روایات آمده: امام حسین (ع) قبل از وداع، به قتلگاه نگاه کرد پیکر بخون طپیده ۷۲ نفر از اصحاب ودوستان و۱۸ نفر از بستگان را دید.[۱]

مرحوم مستوفی در ناسخ التواریخ گوید: «آنچه از بررسیهای خودم اجتهاد نمودم این است که شهدای عاشورا بیش از ۷۲ نفر بوده‌اند، بعضی آنها را تا هزار تن نوشته‌اند، واینکه در زبان عوام به ۷۲ تن معروف شده‌اند، منظور شهدائی است که از مدینه همراه امام حسین (ع) به کربلا آمده‌اند».[۲]

ودر زیارت ناحیهٔ مقدّسه که آن را سید بن طاوس از امام زمان (ع) نقل کرده، نام ۷۹ شهید کربلا ذکر شده است.[۳]

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ۵۲ ـ در گزارشی که زحر بن قیس از طرف ابن زیاد به یزید داد این بود که: حسین (ع) با ۱۸ نفر از بستگان خود وشصت نفر از شیعیانش (به کربلا) بر ما وارد شدند (مثیر الاحزان ص ۹۸).

(۲) ناسخ التواریخ امام حسین (ع) ط رحلی ص ۲۶۶ ـ این افراد ۱۸ نفر از خویشان امام حسین (ع) بودند و۵۳ نفر از شیعیانش، که مجموع آنها با خودش ۷۲ نفر خواهند شد که خبر شهادت این افراد به مدینه رسید (بحار ج ۴۵ ص ۳۲۸).

(۳) مدرک قبل ص ۳۰۰.

در کتاب فرسان الْهَيْجاء (محدّث محلاّتی) آمده است: ۲۲۸ نفر از اصحاب امام حسین (ع) که شهید شده‌اند، جمع آوری شد، یک نفر آنها بنام سلیمان بن ابی زرین در بصره شهید شد، ودوازده نفر در کوفه شهید شدند که عبارتند از:

حضرت مسلم ودو پسرش، محمد بن کثیر وپسرش، هانی، عبد الاعلی، عباس بن جعده، عبدالله بن حارث، عبدالله بن عفیف، عبدالله بن یَقْطَر، قیس بن مُسَهر، وبقیه یعنی ۲۱۷ نفر در کربلا شهید شدند.(۱)

مرحوم علاّمه سید محسن امین در کتاب اعیان الشّیعه نام ۱۳۹ شهید را ذکر کرده ومی گوید: آنچه از اخبار به ما رسیده:

از بنی‌هاشم از اولاد امیرمؤمنان علی (ع) ده نفر (نامشان را ذکر کرده).

واز اولاد امام حسن (ع) چهار نفر (نامشان را ذکر کرده).

واز اولاد امام حسین (ع) سه نفر (علی اکبر، عبدالله وابراهیم).

واز اولاد عبدالله بن جعفر سه نفر (محمد، عون وعبیدالله).

واز اولاد عقیل ۹ نفر (که نامشان را ذکر کرده).

وشخصی بنام احمد بن محمد هاشمی که نسبش در بنی‌هاشم مشخّص نیست بنابر این تعداد شهدای بنی‌هاشم سی نفر هستند.

* * *

وشهداء کربلا از غیر بنی‌هاشم ۱۰۶ نفر که نامشان را ذکر کرده است.

وسه نفر از غیر بنی‌هاشم در کوفه بنامهای: هانی، عبدالله بن یقطر وقیس بن مسهر صیداوی.

نتیجه اینکه: مجموع شهدای کربلا وکوفه، از بنی‌هاشم سی نفر، واز غیر بنی‌هاشم ۱۰۹ نفر، وکل شهداء ۱۳۹ نفر بوده‌اند.(۲)

(۱) فرسان الهیجاء ج ۲ ص ۱۵٤.

(۲) اعیان الشّیعه ط ارشاد ج ۱ ص ٦۱۰ تا ٦۱۲.

اکنون در اینجا به طور فشرده به چگونگی شهادت بعضی از یاران امام حسین(ع) به طور جداگانه می‌پردازیم:

۱ـ ذکر مصیبت حّر بن یزید ریاحی

در همان صبح عاشورا در حملهٔ اوّل، وقتی که حُرّ دید جریان جنگ در کار است، به عمر سعد گفت: آیا به جنگ با امام حسین (ع) تصمیم گرفته‌ای؟

عمر سعد گفت: «آری به خدا، جنگی که آسانترین آن افتادن سرها وبریدن دستها باشد» از طرفی شنید امام حسین (ع) می گوید:

اَما مِنْ مُغیثٍ یُغیثُنا لِوَجهِ اللّه اَما مِنْ ذابٍ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّه.

:«آیا دادرسی نیست که برای رضای خدا به داد ما برسد؟ آیا دفاع کننده‌ای نیست که از حرم رسولخدا (ص) دفاع کند».

حُرّ به کنار لشگر رفت، مردی از قبیلهٔ او بنام قُرّة بن قیس نزدش بود، به او گفت: ای قُرّه! آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ قُرّه جواب داد: نه، حُرّ گفت: آیا نمی‌خواهی آن را آب دهی؟

قُرّه می گوید: به خدا من گمان کردم، حُر می‌خواهد از جنگ کنار برود وخوش ندارد من او را در آن حال ببینم، گفتم: من اکنون می‌روم واسبم را آب می‌دهم، او کم کم کنار رفت واندك اندك به نزد حسین (ع) رفت، یکی از سربازان دشمن به نام مهاجر به حُرّ گفت: چه می‌خواهی بکنی؟ آیا می‌خواهی به حسین حمله کنی؟ حرّ جوابش نداد ولی لرزه اندامش را گرفت.

مهاجر گفت: به خدا در هیچ جنگی تو را چنین ندیده بودم که این گونه بلرزی واگر به من می گفتند دلیرترین مرد کوفه کیست؟ تو را معرّفی می کردم، پس این چه ترسی است که در تو می‌نگرم.

حُرّ گفت: به خدا سوگند من خود را بین بهشت ودوزخ می‌نگرم، وسوگند به خدا هیچ چیز را بر بهشت برنمی گزینم اگر چه پاره پاره شوم ومرا بسوزانند این را گفت وبا سرعت با اسب خود به سوی حسین (ع) رفت وبه او پیوست.

وقتی حُرّ نزد امام حسین (ع) آمد عرض کرد: فدایت گردم ای پسر رسولخدا (ص) من همان کس هستم که تو را از بازگشت منع کردم، وهمراهت آمدم وناچار تو را در این بیابان بازداشت نمودم، من گمان نمی کردم پیشنهاد تو را نپذیرند وتو را این گونه در تنگنا قرار دهند... من از آنچه انجام داده‌ام پشیمانم وبه سوی خدا توبه می کنم،

اَفَتَریٰ لِي مِنْ ذٰلِکَ تَوْبَةً. :«آیا توبهٔ من پذیرفته است؟»

با خجالتهای کلّی روبراه آورده‌ام
جان پر درد وزبان عذرخواه آورده‌ام

بر من بی دل میفشان دست رد زیرا که من
بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده‌ام

* * *

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع
گر چه دربانی میخانهٔ دونان کردم

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه به سودای تو ویران کردم

امام فرمود: آری خداوند توبه را می‌پذیرد، بفرما از اسب فرود آی.

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما وفرودآ که خانه خانهٔ تست

حُرّ عرض کرد: من سواره باشم بهتر از آن است که پیاده گردم، می‌خواهم هم اکنون ساعتی با دشمن بجنگم، وپایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید.

امام حسین (ع) فرمود: خدایت رحمت کند، هر چه خواهی انجام بده.

حُرّ به سوی میدان آمد ودر برابر لشگر عمر سعد ایستاد، خطبه‌ای خواند وآنها را سرزنش کرد ودر آخر به آنها فرمود: شما رفتار بسیار بد با ذریّهٔ پیامبر (ص) نمودید، خداوند شما را در روز عطش قیامت، سیراب نکند.

دشمن او را هدف تیر قرار داد، وحُرّ به سوی امام بازگشت ودر محضر امام (همچون یک سرباز فداکار منتظر دستور) ایستاد.(۱)

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم
بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

ناله‌های جانسوز حُرّ

در بعضی روایات آمده: حُر پس از آنکه در پیشگاه امام حسین (ع) پذیرفته شد، از آنحضرت اجازه طلبید تا نزد بانوان برای عذرخواهی برود، امام اجازه داد، حر نزدیک خیمهٔ آنها رفت، با دلی شکسته وچشمی گریان عرض کرد:

«سلام بر شما ای دودمان نبوّت، منم آن شخصی که سر راه شما را گرفتم، ودلهای شما را شکستم وترسانیدم، اکنون پشیمانم، امید عفو دارم، وبه شما پناه آورده‌ام، تقاضا دارم مرا ببخشید، ونزد فاطمهٔ زهرا (س) از من شکایت نکنید.

سخنان جانسوز حر، آنچنان بانوان را منقلب کرد که ناله وشیونشان بلند شد، حر وقتی که آن حالت را دید، با صدای بلند گریه کرد از اسب پیاده شد ودست به صورت می‌زد وخاک بر سر می‌ریخت ومی گفت: کاش دست وپایم شل بود تا آنچه را کردم نکرده بودم، کاش زبانم لال بود وآنچه گفته‌ام نگفته بودم، کاش شما را از مراجعت منع نمی کردم، بعضی از اهل حرم، حُرّ را دلداری دادند وبرایش دعا کردند

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج۲ ص۱۰۲ ـ ۱۰۴ ـ اعلام الوری ص۲۳۹.

که موجب آرامش خاطر او گردید.[۱]

* * *

از سخنان حُر به امام حسین (ع) این بود «ای پسر رسولخدا (ص) من نخستین کسی بودم که سر راه شما را گرفتم، اینک می‌خواهم نخستین فرد (در جنگ تن به تن) باشم که در راه شما کشته شوم، تا شاید در قیامت از افرادی باشم که با جدّت رسولخدا (ص) مصافحه کنم.

امام به او اجازه داده، حُرّ به میدان تاخت وبرق آسا به دشمن حمله کرد ورجز می‌خواند که ترجمه رجز او این است:

«من آن حُرّم که خانه‌ام، محل فرود وپناه مهمان بود ورسم مهمان نوازی را می‌دانم، خصوص این مهمانانی که در مکّه ودر منیٰ ودر بین مهمانان خدا گرامی‌ترین آنها هستند، برای دفاع از حریم این عزیزان خدا، شمشیرم به هر کس بخورد باکی ندارم.

من آن حُرّم که از خاندان حُرّ بزرگ شده وشجاعت وآزادگی را از پدران خود به ارث برده‌ام».

* * *

حُرّ فرزندش علی، وبرادرش مصعب را قبل از شهادت به حضور امام حسین(ع) برد وآنها نیز توبه کردند وبرای جنگ به میدان تاختند، علی فرزند حُرّ پس از جنگ شجاعانه، به شهادت رسید، وحُرّ از وصول پسر به مقام شهادت، شاد گردید.

مصعب برادر حُرّ تحت تأثیر رجز حُرّ واقع شد وبه سپاه امام پیوست وبا دشمن جنگید تا به شهادت رسید، غلام حُرّ به نام «قرّه» نیز بعد از شهادت حُرّ به حضور

(۱) مصائب الابرار مطابق نقل القول السّدید بشأن حرّ الشّهید ص ۱۱٦.

امام آمد واظهار توبه کرد، وامام توبه او را پذیرفت، او نیز به جنگ با دشمن پرداخت وشهید شد.(۱)

زبانحال این چهار نفر که از سپاه دشمن به سپاه امام پیوستند این بود:

ما در این در نه پی حشمت وجاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم ز سر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزهٔ خط تو دیدیم زبستان بهشت
بطلبکاری آن مهر گیاه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطا پوش ببار
که در این بحر کرم، غرق گناه آمده‌ایم

چگونگی شهادت حُرّ

حُرّ با شجاعتی بی‌بدیل با دشمن جنگید وبسیاری از آنها را به خاک هلاکت افکند، تا اینکه اسب او ناتوان گشت، او پیاده شد وبه جنگ ادامه داد، پس از کشتن چهل وچند نفر به زمین افتاد، یاران امام پیکر به خون طپیدهٔ او را که هنوز رمقی داشت به حضور امام آوردند، امام خون صورت حُر را پاک می کرد ومی‌فرمود:

اَنْتَ الْحُرُّ کَمٰا سَمَّتْکَ اُمُّکَ وَاَنْتَ الْحُرُّ فِی الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ.

:«تو آزادی همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید، تو در دنیا وآخرت آزاد هستی».(۲)

(۱) اقتباس از ناسخ التواریخ امام حسین (ع) ص ۲۴۸ ـ ۲۵۱ ـ القول السّدید بشأن حرّ الشّهید ـ ص ۱۲۷ ـ روضة الشّهداء ص ۲۸۱.

(۲) بحار ج ۴۵ ص ۱۴ و۱۵.

به نقل بعضی در همان میدان جنگ، امام به بالین حُرّ آمد وسخنان فوق را گفت.(۱)

یکی از اصحاب امام، به نقلی امام سجّاد (ع) در سوگ حُرّ این اشعار را خواند:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیٰاحِ — صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّیٰاحِ
وَنِعْمَ الْحُرُّ اذ وٰاسا حُسَیْناً — وَفٰازَ بِالْهِدایَةِ والْفَلاح
وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نٰادیٰ حُسَیْناً — فَجٰادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصِیٰاحِ
فَیٰا رَبّی اَضِفْهُ فِی جَنٰانٍ — وَزَوِّجْهُ مَعَ الْحُورِ الْمُلٰاحِ

:«به‌به چه نیکو حُرّ است حرّ قبیلهٔ ریاح، که در برابر نیزه‌ها وضربات پیاپی دشمن، مقاومت کرد.

آفرین بر حُرّ که در راه حسین فداکاری کرد وبه هدایت ورستگاری نائل شد.

وبراستی چه زیبا، ندای حسین (ع) را پاسخ داد، وهنگام معرکه جانش را فدای حسین (ع) کرد.

خدایا حر را در بهشت مهمان خود کن واو را همسر حوریان زیبا ونمکین گردان».

نقل شده: امام حسین (ع) دید از سرّ مجروح حُرّ خون جاری است، با دستمال خود سر او را بست، واو را با همان دستمال دفن کردند، زهی سعادت وافتخار.(۲)

خوشا حُرّ فرزانهٔ نامدار — که جان کرده بر آل احمد نثار
ز رخش تکبّر فرود آمده — شده بر براق سعادت سوار
به عشق جگر گوشهٔ مصطفی — بر آورده از جان دشمن دمار

(۱) امالی شیخ صدوق ص ۱۰٦ ـ خویشان حُرّ بنقلی مادرش، جنازهٔ حُرّ را حمل کرد ودر مرقد فعلی که حدود یکفرسخ از مرقد امام حسین (ع) دور است به خاک سپردند (مقتل الحسین مقرّم ص ۳۹۹).

(۲) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳٦۸ ـ بحار ج ٤۵ ص ۱٤.

سخن امام سجّاد کنار پیکر پاک حرّ

هنگامی که امام سجّاد (ع) (روز سیزدهم) پیکرهای پاره پارهٔ شهدا را با کمکِ بنی‌اسد، به خاک سپرد، به بنی اسد فرمود: با من بیائید کنار پیکر حُرّ برویم تا جسدش را دفن کنیم بنی‌اسد پشت سر امام سجّاد (ع) حرکت کردند، تا اینکه امام کنار جنازهٔ حُرّ قرار گرفت و به آن نگریست و فرمود:

اَمّا اَنْتَ فَلَقَدْ قَبِلَ اللّٰهُ توبَتَکَ وَزادَ فِی سَعادَتِکَ بِبذلِکَ نَفْسَکَ اَمامَ اِبْنِ رَسولِ اللّٰهِ.

:«امّا تو (ای حُرّ) خداوند توبه‌ات را پذیرفت، وبر سعادت وسرافرازی تو افزود، بخاطر آنکه جان خود را در پیشگاه فرزند رسولخدا (ص) نثار کردی».

سپس به کمکِ بنی‌اسد، جنازهٔ حُرّ را در همانجا به خاک سپردند.(۱)

شهادت بُکَیْر فرزند حُرّ

حُرّ به یکی از پسرانش بنام بُکَیْر گفت: به سوی دشمن حمله کن، خدا برکاتش را بر تو ارزانی بدارد.

بُکَیْر به حضور امام حسین (ع) آمد ودست وپای آنحضرت را بوسید، وبا او وداع کرد، وبه میدان رفت وبین دو صف ایستاد، حُرّ فریاد زد: «پسرم! یاری کن آن کسی را که ما را از گروه ستمگران پاک ساخت».

بُکیر حمله کرد وهمچنان با دشمن جنگید، وجمع کثیری را کشت وسپس نزد پدر بازگشت، وگفت: آیا شربت آبی هست تا بیاشامم وبر ضد دشمن قوّت

(۱) ناگفته نماند که خویشان حُرّ، بدن مقدّس او را به آن مکان (که حدود یک فرسخ از قتلگاه دور است) برده بودند تا زیر سم ستوران قرار نگیرد (مقتل الحسین مقرّم ص ۳۹۹).

بگیرم، حُر گفت: پسرم! اندکی صبر کن وبه میدان برو وبه جنگ ادامه بده، او رفت وبه جنگ ادامه داد تا به شهادت رسید، وقتی که حُرّ پیکر کشتهٔ او را دید گفت:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی مَنَّ عَلَیْکَ بِالشَّهادَةِ بَیْنَ یَدَیْ اِبْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ.

:«حمد وسپاس خداوندی را که مقام شهادت در رکاب پسر دختر رسول خدا (ص) را به تو عنایت فرمود».[1]

۲ـ ذکر مصیبت مسلم بن عوسَجَه

هر یک از اصحاب که می‌خواست به میدان جنگ برود، نزد امام حسین (ع) می‌آمد وبا او وداع می‌کرد ومی‌گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، امام پاسخ می‌داد:

وعَلَیْکَ السَّلامُ وَنَحْنُ خَلْفَکَ. :«وسلام بر تو باد وما پشت سر تو می‌آئیم».

واین آیه را تلاوت می‌فرمود:

مِنَ الْمُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِر وَما بَدَّلُوا تَبدِیلاً.

:«در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند، صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به پایان رساندند (ودر راه خدا شربت شهادت نوشیدند) وبعضی دیگر در انتظارند، وهرگز تغییر وتبدیلی در عهد وپیمان خود نداده‌اند». (احزاب ـ ۲۳)[2]

وهمچنین امام آیه فوق را در بالین شهیدان می‌خواند، یکی از آنها که امام

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹.
(۲) بحار ج ۴۵ ص ۱۵.

حسین در بالین او آیهٔ فوق را خواند «مسلم بن عَوْسَجَه» است. مسلم رفیق وهم سنّ وهمسفر حبیب بن مظاهر، واز طایفهٔ بنی‌اسد، یعنی فامیل حبیب بود، او با حبیب با هم از کوفه بطور مخفیانه آمده بودند، وبه یاران حسین (ع) ملحق شده بودند.

مسلم پیرمردی شیفته حق بود، او خدمت امام آمد وودا ع کرد وبه میدان رفت وپس از مجاهدت وجنگیدن، بر اثر ضربات دشمن به زمین افتاد، هنوز نیمه جانی داشت که امام همراه حبیب بن مظاهر به بالین مسلم آمدند.

امام فرمود:

رَحِمَکَ اللّٰهُ یٰا مُسْلِمُ، مِنهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمٰا بَدَّلوا تَبْدیلاً.

:«خدا تو را رحمت کند ای مسلم، بعضی پیمان خود را به پایان رساندند، وبعضی در انتظار آنند، وهیچگونه تغییری در پیمان خود نداده‌اند».

حبیب نزدیک پیکر به خون آغشته مسلم آمد و گفت:

عَزَّ عَلَیَّ مِصْرَعُکَ یٰا مُسْلِمُ، اَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ.

:«پیکر به خون غلطیدهٔ تو بر من سخت ناگوار است، بهشت بر تو بشارت باد».

مسلم با صدای ضعیف و آهسته گفت:

بَشَّرَکَ اللّٰهُ بِخَیْرٍ. :«خداوند خیر وسعادت را به تو مژده دهد».

حبیب گفت: اگر من نمی‌دانستم که به دنبال تو خواهم آمد دوست داشتم وصیّت تو را بشنوم وبه آن عمل کنم.

مسلم گفت: اُوصیکَ بِهٰذا :«وصیت من این است، تو را به این شخص (اشاره به امام) وصیت می کنم که از او حمایت کنی تا کشته شوی».

حبیب در جواب گفت: اَفْعَلُ وَرَبِّ الْکَعبَةِ :«به خدای کعبه وصیّت تو را انجام می‌دهم» همانذم روح مسلم در کنار امام وحبیب به پرواز درآمد.

مسلم کنیزی داشت فریاد می‌زد:

وٰا مُسْلِمٰاهُ! یٰا سَیِّداهُ، یٰا ابْنَ عَوْسَجَتٰاهُ!. :«آه! مسلم جان، آقا جان! ای پسر عوسجه!»

اصحاب عمرو بن حجاج گفتند: ما مسلم را کشتیم.

شبث بن ربعی (که از سران دشمن بود) گفت: مادرتان به عزایتان بنشیند، مسلم را کشتید وشادی می‌کنید، او چه مقام ارجمندی داشت، او را در آذربایجان دیدم که قبل از رسیدن سپاه اسلام، شش نفر از مشرکین را کشته بود.[۱]

۳ـ ذکر مصیبت حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر از ریش سفیدان معروف شیعه در کوفه بود واز کسانی بود که نامه برای امام حسین (ع) نوشته وتا آخرین نفس وفاداری کرد.

امام حسین (ع) در مسیر خود به عراق، وقتی که‌از شهادت حضرت مسلم (ع) ونیرنگ وبی‌وفائی کوفیان آگاه گردید، به جمعی از یاران فرمان داد تا هر کدام یک پرچم بدوش گیرند، تنی چند پرچمها را بدوش گرفتند وفقط یک پرچم باقی ماند، یکی از یاران گفت: «ما را به حمل این پرچم سرافراز فرما».

امام فرمود: صاحب این پرچم هم خواهد آمد (اشاره به اینکه حبیب بن مظاهر صاحب این پرچم است) سپس برای حبیب چنین نامه نوشت: «از حسین بن علی به حبیب بن مظاهر، مرد فقیه ودانشمند، ای حبیب! تو خویشاوندی ما را با رسولخدا (ص) می‌دانی، وبهتر از دیگران ما را می‌شناسی، تو مرد آزاده وغیور هستی، جان خود را از ما دریغ مدار، که رسولخدا (ص) در روز قیامت پاداشت خواهد داد».[۲]

این نامه در کوفه مخفیانه بدست حبیب افتاد، او در فکر بود که خود را به کربلا

(۱) تاریخ طبری ج ٦ ص ۲٤۹ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۲۹۱.

(۲) نفس المهموم ـ نهج الشّهادة ص ٦٦.

برساند در این میان یکی از بستگان هم سنّش مسلم بن عوسجه را دید که می‌خواهد حنا خریده وبه حمام برود، حبیب به او گفت: مگر نمی‌دانی مولای ما حسین (ع) وارد کربلا شده، عجله کن تا خود را به او برسانیم، مسلم به محض اطلاع آماده حرکت شد. آنها شبانه از کوفه خارج شده وخود را به امام رساندند.[۱]

در بعضی از روایات چنین استفاده می‌شود که حبیب بن مظاهر قبل از ورود امام حسین (ع) به کربلا، به امام پیوسته است به این ترتیب که:

طبق روایت پیش گفته، امام حسین (ع) یک پرچم را نزد خود نگهداشت وفرمود: صاحب این پرچم خواهد آمد، ناگاه از دور غباری را دیدند که از زمین برخاسته، امام فرمود: صاحب این پرچم همان است که به سوی ما می‌آید، وقتی که او نزدیک شد، دیدند حبیب بن مظاهر است، از اسب پیاده شد ودر حالی که گریه می‌کرد بر امام واصحابش سلام کرد، جواب سلامش را دادند.

هر چند پیر وخسته دل وناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

زینب (س) پرسید: این کیست؟ به او گفته شد: حبیب بن مظاهر است، گفت: سلام مرا به او برسانید، وقتی که سلام او را به حبیب رساندند، حبیب مشت بر صورتش زد وخاک بر سر می‌ریخت ومی‌گفت: من کیستم که حضرت زینب به من سلام بفرستد.[۲]

حبیب تلاشگری خستگی ناپذیر

از ویژگیهای حبیب بن مظاهر اینکه تا آخرین توان خود تلاش بسیار کرد تا

(۱) فرسان الهیجاء ج ۱ ص ۹۱ ـ منتخب التّواریخ ص ۲۷۸.

(۲) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳۷۲.

مردم را به حمایت از امام حسین سوق دهد، او در جریان بیعت گرفتن از مردم برای مسلم بن عقیل (ع) تلاش بسیار کرد.

او چندین نفر از بستگانش را برای یاری حسین (ع) به کربلا فرستاد و آنها در رکاب امام به شهادت رسیدند مانند:

۱ ـ برادرش علی بن مظاهر ۲ ـ پسر عمویش ربیعة بن خوط ۳ ـ سلیمان بن ربیعه اسدی ٤ ـ انس بن حرث کاهلی ۵ ـ مسلم بن عوسجه ٦ ـ قیس بن مسهر (که قبل از جریان کربلا در کوفه به شهادت رسید) ۷ ـ عمرو بن خالد اسدی ۸ ـ سعد غلام آزاد شدۀ عمرو ۹ ـ موقع بن ثمامه ۱۰ ـ انس بن کاهل اسدی ۱۱ ـ غلام حبیب.

شهادت جمعی از بادیه نشینان اسدی

از گفتنیها اینکه: حبیب به امام حسین (ع) عرض کرد: در بادیۀ نزدیک اینجا (کربلا) جمعی از طایفه بنی اسد، بستگان ما زندگی می‌کنند، اگر اجازه دهی نزد آنها روم و آنانرا بری یاری شما دعوت کنم، امام اجازه داد، حبیب شبانه (شب ۷ یا ۸ محرم) از تاریکی شب استفاده کرد وخود را به طایفۀ بنی اسد رسانید، جریان را به آنها گفت وسپس فرمود: اگر می‌خواهید به سعادت دنیا وآخرت برسید بیائید وحسین (ع) را یاری کنید، سوگند به خدا هر کس در این راه شهید شود، در اعلا درجه بهشت همنشین رسولخدا (ص) خواهد بود.

عبدالله بن‌بشر گفت: من‌به‌عنوان نخستین نفر این‌را می‌پذیرم،واشعاری دراین مورد گفت، همان لحظه نود نفر اعلام آمادگی کردند وبرای یاری امام حسین (ع) حرکت نمودند.

ولی یکی از جاسوسان جریان را به عمر سعد گزارش داد، عمر سعد چهار صد نفر جنگجو را به فرماندهی «اَزْرَق» برای سرکوبی وجلوگیری آنها فرستاد.

در کنار فرات، این چهار صد نفر، جلو افراد بنی اسد را گرفتند وجنگ سختی درگرفت، حبیب فریاد زد: ای ازرق! وای بر تو، برای تو وما سزاوار نیست بجنگیم، بگذار شخص دیگری این بدبختی را به عهده بگیرد.

ازرق گوش نکرد ولشگرش را به جنگ تحریص می کرد، چون بنی‌اسد کم بودند، تاب مقاومت نیاوردند، جمعی کشته شدند، بقیّه به بادیّه خود فرار کردند واز ترس، شبانه از آن بادیه کوچ نمودند.

حبیب با زحمت خود را به امام حسین (ع) رسانید، جریان را به امام عرض کرد، امام فرمود: لٰا حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ اِلاّٰ بِـاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيم.(۱)

چگونگی شهادت حبیب بن مظاهر

هنگام ظهر عاشورا فرا رسید، ابو ثمامهٔ صیداوی با توجّه به خورشید دریافت که ظهر شد، به امام حسین (ع) عرض کرد: گر چه می‌دانم دشمن مهلت نمی‌دهد، سوگند به خدا تو کشته نشوی تا قبل از تو من کشته گردم، ولی دوست دارم با خدا ملاقات کنم در حالی که این نماز را نیز که وقتش رسیده با تو خوانده باشم.

امام (ع) به آسمان نگاه کرد، فرمود: مرا به یاد نماز انداختی، خدا تو را از نمازگزاران ویادآوران قرار دهد، اکنون اوّل وقت نماز است از دشمن بخواهید تا مهلت دهد وما نماز را بخوانیم.

حبیب جلو لشگر دشمن آمد وسخن امام را ابلاغ کرد، حَصین بن نمیر که از سرکردگان لشگر دشمن بود، فریاد زد: ای حسین! هر چه خواهی نماز بخوان ولی نمازت قبول نمی‌شود.

حبیب فریاد زد: ای شرابخوار آیا از تو قبول می گردد ولی از فرزند رسول خدا

(۱) مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۲۴۳ ـ نفس المهموم ص ۱۰۹.

(ص) قبول نمی‌شود.

حَصین از سخن حبیب خشمگین شد وبه حبیب حمله کرد وحبیب وارد جنگ شد و به شهادت رسید، وبنابر این قول حبیب قبل از نماز به شهادت رسید.(۱)

واز مقتل ابومخنف نقل شده: حبیب به حضور امام حسین (ع) آمد وهنگام وداع گفت: «ای مولای من، سوگند به خدا دوست دارم، نمازم را در بهشت بخوانم، وسلام تو را به جدّت رسولخدا (ص) وپدرت علی (ع) وبرادرت حسن (ع) برسانم».

سپس به میدان تاخت وقهرمانانه جنگید تا ٦٢ نفر از دشمن را کشت، سرانجام ظالمی با شمشیر بر فرق سر او زد وظالم دیگری ضربهٔ نیزه بر او کوفت، که به زمین افتاد، خواست برخیزد، حَصین بن نمیر با شمشیر بر سرش زد که او به شهادت رسید.

او هنگام نبرد چنین رجز می‌خواند:

أُقْسِمُ لَوْكُنّا لَكُمْ اَعْدٰاداً اَوْشَطْرَكُمْ وَلَّيْتُمْ الْاَكْتٰادا

يٰا شَرَّ قَوْمٍ حَسَباً وَآدا وَشَرَّهُمْ قَدْ عَمِلُوا اَنْداداً

:«سوگند به خدا اگر تعداد سپاه ما همسان تعداد شما یا نصف تعداد شما بود، شما پشت شانه به ما نشان می‌دادید (فرار می‌کردید) ای بدترین افراد در رفتار وکردار».

گرچه پیرم من ولی مغز جوان دارم هنوز

آرزوی عشق بازی درجهان دارم هنوز

شهادت حبیب موجب شد که شکستگی وحزن در چهرهٔ امام حسین (ع) آشکار گشت چرا که حبیب پرچمدار جانب چپ لشگر امام بود، امام به بالین حبیب آمد وفرمود:

لِلّٰهِ دَرُّکَ یٰا حَبِیبُ لَقَدْ کُنْتَ فٰاضِلاً تَخْتِمُ الْقرْآنَ فِی لَیْلَةٍ واحِدَةٍ.

(۱) فرسان الهیجاء ج ۱ ص ۹۷.

«به‌به! خدا به تو خیر دهد ای حبیب، تو شخص با کمال بودی ودر یک شب تمام قرآن را می‌خواندی».[1]

زبانحال حبیب به امام این بود:

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت
موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان ومن هم، دارم رمیده جانی
حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت

شهادت پیرمردی شیردل از طایفه اسدی

یکی از کسانی که تبلیغات حبیب بن مظاهر او را به کربلا فرستاد ودر راه امام حسین (ع) شهید شد، «انس بن حارث کاهلی» از بستگان حبیب بود.

او بقدری پیر بود که حتی ابروانش سفید شده بودند وروی چشمش افتاده بودند، او از یاران پیامبر (ص) بود ودر جنگ بدر وحُنین شرکت نموده بود، او در روز عاشورا به حضور امام حسین (ع) آمد واجازه طلبید تا به میدان رود وبا دشمن بجنگد، امام به او اجازه داد، او کمرش را با عمّامه‌اش بست وابروانش را که روی چشمش افتاده بود با دستمالی بالا آورد، وبست تا مانع دید او نگردند، با شور وعشقی وصف نشدنی آمادهٔ جنگ شد، وقتی که امام او را در آن حال دید آنچنان منقلب شد که قطرات اشک بر گونه‌هایش سرازیر گشت، وخطاب به او فرمود:

«شَکَّرَ اللّهُ سَعْیَکَ یا شَیْخُ.

:«خداوند عمل تو را به بهترین وجه بپذیرد ای پیر».

او با آن سنّ وسال به میدان رفت وآنچنان جنگید که هیجده نفر از دشمن را

(۱) مقتل ابی مخنف ۱۰۸ ـ معالی السبطین ج ۱ ص ۳۷۶.

کشت وسپس بر اثر ضربات دشمن شربت گوارای شهادت نوشید.(۱)

٤ـ ذکر مصیبت جُناده وپسرش

جُنادة بن حارث انصاری، (که از اهل مدینه بود) به حضور امام حسین (ع) آمد واجازه رفتن به میدان طلبید وبه میدان تاخت وچنین رجز می‌خواند:

اَنَا جُنادَةٌ وَاَنَا بن الْحارِثِ لَسْتُ بِخَوّارٍ ولا بِناكِثِ

:«من جناده پسر حارث هستم، آدم ترسو وبیعت شکن نیستم...»

سپس به دشمن حمله کرد وبه جنگ ادامه داد تا شربت شهادت نوشید.

او پسری ۲۱ ساله بنام «عمرو» داشت، مادرش در کربلا بود، به او گفت: «پسرم برو از حریم امام دفاع کن ودر برابرش با دشمن جنگ کن».

«عمرو بن جناده» به میدان تاخت، امام حسین (ع) او را شناخت فرمود: این جوان است وپدرش کشته شده شاید مادرش راضی نباشد، عمرو بن جناده گفت: «مادرم به من امر کرده که با دشمن بجنگم» او به دشمن حمله کرد وچنین رجز می‌خواند:

اَمیري حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الْاَمیرُ سُرورُ فُؤادِ الْبَشیرُ النَّذیرُ
عَلِيٌّ وفاطِمَةُ والِداهُ فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظیرٍ

:«امیر من حسین (ع) است که نیکو امیر می‌باشد، او که مایهٔ شادی قلب من وبشارت‌دهنده‌وترساننده است، علی وفاطمه (ع) پدر ومادر اویند، آیا نظیری برای او می‌شناسید؟».

وهمچنان جنگید تا به شهادت رسید، دشمن سرش را از بدن جدا کرد وآن را به سوی لشکر حسین (ع) پرتاب نمود، مادرش آن سر را برداشت وخطاب به او گفت:

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۱۹.

اَحْسَنْتَ یٰا بُنَیَّ یٰا سُرُورَ قَلْبِی وَیٰا قُرَّةَ عَینِی.

:«آفرین ای پسرم وای شادی قلبم وای نور چشمم».

سپس آن سر را به سوی دشمن افکند (یعنی ما متاعی را که در راه دوست می‌دهیم پس نمی‌گیریم) آنگاه عمود خیمهٔ خود را بدست گرفت وبه نقلی شمشیری بدست گرفت وبه دشمن حمله کرد ودو نفر از دشمن را کشت.

او چنین رجز می‌خواند:

اِنّی عَجُوزٌ فِی النِّسٰاءِ ضَعِیفَةٌ　　خٰاوِیَةٌ بٰالِیَةٌ نَحِیفَةٌ

اَضْرِبُکُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِیفَةٍ　　دُونَ بَنِی فٰاطِمَةِ الشَّرِیفَةِ

:«من پیرزنی ناتوان وشکسته حال وفرتوت هستم، (در عین حال) با ضربت خشن وسخت، شما را می‌کوبم تا از حریم فرزند فاطمهٔ زهرا (س) حمایت کنم».

امام حسین (ع) او را به خیمه‌اش برگردانید وبرای او دعا کرد.[1]

۵ـ ذکر مصیبت غلام شیفته وعاشق

جَوْن غلام آزاد شدهٔ ابوذر بود دم گرم نفس ابوذر آن انقلابی مخلص وپر صلابت، به او رسیده بود، پس از ابوذر خدمتگذاری خاندان نبوّت را رها نکرد، در خانهٔ علی (ع) سپس حسن (ع) وسپس حسین (ع)، سر سپرده بود، تا اینکه همراه کاروان حسینی به کربلا آمد.

روز عاشورا به حضور امام آمد واجازهٔ رفتن به میدان طلبید، امام فرمود: تو به خاطر عافیت همراه ما بودی اینک آزاد هستی هر جا می‌خواهی برو.

او تا این سخن را شنید منقلب شده وبا چشمی گریان به دست وپای امام افتاد ومی‌بوسید ومی‌گفت: «من هنگام آسایش کنار سفرهٔ شما باشم آیا هنگام سختی،

(۱) بحار ج ۴۵ ص ۲۷ و۲۸ ـ مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۲۲ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۰۵.

شما را تنها بگذارم، من سه عیب دارم: ۱ ـ بدنم بد بو است ۲ ـ در خاندان پست هستم ۳ ـ پوست بدنم سیاه است، آیا می‌خواهی بهشت نروم تا بوی بدنم خوش، وخاندانم بزرگ، ورنگم سفید گردد؟!، نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون درخشان شما مخلوط گردد».

امام حسین (ع) به او اجازه داد، او قهرمانانه به میدان رفت وبراستی که حق نمک را ادا کرد، ۲۵ نفر از دشمن را کشت، وسپس شربت شیرین شهادت را نوشید.

* * *

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم — بس خصم که بی‌جان شود از ضرب حسامم

بگزیدهٔ مردانم اگر چند سیاهم — بستودهٔ شاهانم اگر چند غلامم

فردا به شفاعت بود آسان همه کارم — امروز بر آید به شهادت همه کامم

امام به بالین این غلام سیاه چهره، ولی درخشنده دل آمد وچنین دعا کرد:

اللّهُمَّ بَيِّض وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحهُ واَحْشُرْهُ مَعَ الاَبْرارِ وَعَرِّف بينَهُ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وآلِ.

:«خدایا! چهره‌اش را نورانی، وبوی بدنش را خوش کن وبین محمد وآل محمد واو پیوند وشناخت قرار بده».

دعای امام به استجابت رسید، کسانی که در کنار جنازهٔ به خون آغشتهٔ آن غلام عبور می‌کردند، بوی خوشی که خوشتر وپاکتر از بوی مشک بود از پیکر پاره پارهٔ او می‌شنیدید.[1]

امام باقر (ع) از امام سجّاد (ع) نقل کرد که فرمود: «مردم (بنی اسد) به قتلگاه آمدند وپیکرهای شهدا را به خاک سپردند، بعد از ده روز پیکر جَوْن را یافتند که

(۱) مقتل العوالم ص ۸۸ ـ نفس المهموم ص ۱۵۰.

بوی خوش از آن می‌وزید، رضوان خدا بر او باد».[1]

* * *

شهش فرمود ای عبد وفادار / تو آزادی از این میدان پیکار
تو تابع آمدی ما را به راحت / میفکن خویش را در رنج وزحمت
غمین شد جان جَوْن سخت پیمان / به شه گفت این سخن با چشم گریان
بپروردم بسی بی‌رنج وزحمت / زباقی ماندهٔ آن خوان نعمت
نمک نشناسی ای شه ازبلیسی است / فدا گشتن جزای کاسه لیسی است
نسب باشد لئیم وچهره‌ام تار / تنم بی‌قدر وبویم همچو مردار
به من منّت نه ای دارای گردون / که گردد رشک مُشک نافه‌ام خون
اجازت یافت جَوْنِ باسعادت / روان شد سوی میدان شهادت
بَشیر عشق دادش این بشارت / که خوش باد آن مقام کامکارت

پس از او «اُنَیْس بن مَعْقل» به میدان تاخت و۲۵ تن را کشت تا به شهادت رسید.

۶ـ شهادت اذان گوی امام حسین (ع)

حجاج بن مسروق ، مؤذّن امام حسین (ع) بود، بعد از اُنَیْس، به میدان تاخت واندکی با دشمن جنگید ودر حالی که زخمی وخون آلود بود به محضر امام بازگشت وچنین می گفت:

اَلْیَوْمُ اَلْقی جَدَّکَ النَّبِیّا / ثُمَّ اَباکَ ذَا النَّدیٰ عَلِیّاً
ذاکَ الّذی نَعرِفُهُ الْوَصِیّا

:«امروز با جدّت پیامبر (ص) وپدر ارجمندت علی (ع) ملاقات می‌کنم،

(۱) بحار ج ٤٥ ص ۲۳.

همان علی (ع) که ما او را به عنوان وصیّ بعد از پیامبر (ص) می‌شناسیم».

امام فرمود: من هم بعد از تو به آنها می‌پیوندم.

حجّاج بار دیگر به میدان بازگشت وهمچنان جنگید تا به شهادت رسید.(۱)

۷ـ شهادت یکّه سوار شیر مرد از اهالی بصره

هفهاف بن مُهنّد، یکّه سوار دلاور وشیعه از اهالی بصره بود، او اخلاص خاصی به امیرمؤمنان علی (ع) داشت ودر جنگهای عصر آنحضرت شرکت فعّال داشت ودر جنگ صفّین، امام علی (ع) او را پرچمدار طایفهٔ «اَزْدْ» از مردم بصره نمود.

همواره ملازم امام علی م(ع) بود تا آنحضرت به شهادت رسید، بعد او به امام حسن (ع) پیوست، وبعد از امام حسن (ع) به امام حسین (ع) پیوست.

او در بصره سکونت داشت، هنگامی که خبر خروج امام حسین (ع) از مکّه به سوی عراق را شنید، از بصره به سوی کربلا بیرون آمد، ولی وقتی به کربلا رسید که غروب عاشورا بود وامام حسین (ع) به شهادت رسیده بود، او وارد بر سپاه عمر سعد شد وپرسید: چه خبر؟ حسین بن علی (ع) کجاست؟

آنها گفتند: تو کیستی؟ گفت: من هفهاف راسبی بصری هستم وآمده‌ام از حسین (ع) یاری کنم، شنیده‌ام که او غریب وتنها به کربلا وارد شده است.

آنها گفتند: ما حسین را کشتیم ویاران‌وهمهٔ کسانی را که به او پیوستند به قتل رساندیم، وغیر از زنان وکودکان وفرزند بیمارش علی بن الحسین (ع) کسی باقی‌نمانده‌است، مگر نمی‌بینی که قوم به خیمه‌ها هجوم برده وآنچه در خیمه‌ها بوده غارت کردند.

(۱) نفس المهموم ص ۱۵۱ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۰۶.

وقتی که هفهاف به کشته شدن امام حسین (ع) وهجوم قوم به خیمه گاه اطلاع یافت، شمشیر بر کشید ورجز می‌خواند ومانند شیر بیشه شجاعت به لشگر عمر سعد حمله کرد، هر کس از آنها نزدیک می‌آمد او را می‌کشت وجماعت بسیاری را کشت وبسیاری را زخمی نمود، سرانجام عمر سعد فریاد زد: وای بر شما از هر سو بـه او حمله کنید.

امام سجّاد (ع) می‌فرماید: در آن روز، دشمنان بعد از اهلبیت (ع) شخص دلاوری را مانند هفهاف ندیده بودند، او را احاطه کردند، پانزده نفر از شجاعان دشمن او را در محاصره قرار دادند وپس از آنکه اسبش را پی کردند، او را در تنگنای جنگ به شهادت رساندند، رحمت خدا بر او باد.(۱)

۸ـ آخرین شهید کربلا

او پیرمردی به نام «سُوَید بن عمرو» بود، در روز عاشورا تا آخرین حدّ توان با دشمن جنگید، زخمهای فراوان بر پیکر او وارد آمد وبر اثر ضربات بسیار که به او زدند بیهوش شده از جانب رو به زمین افتاد، دشمن خیال کرد که او کشته شده است، از این رو دست از او برداشت، او پس از ساعتی به هوش آمد، فهمید که امام حسین (ع) شهید شده است، با همان حال برخاست، خنجری را که همراهش بود بیرون آورد وبه دشمن حمله کرد وهمچنان جنگید تا به شهادت رسید. به این ترتیب او آخرین نفر از اصحاب امام حسین (ع) بود که بعد از شهادت امام حسین (ع) به شهادت رسید.(۲)

از ذکر بقیّهٔ شهدا، از اصحاب امام حسین (ع) در اینجا برای رعایت اختصار خودداری شد، وهمان نمونه‌های فوق، تا حدی نشانگر چگونگی شهادت سایر شهیدان نیز خواهد بود.

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۰۱.

(۲) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۰۷.

ذکر مصیبت شهدای اهلبیت علیهم السّلام

پس از آنکه از یاران امام حسین (ع) غیر از بنی‌هاشم، کسی باقی نماند وهمه به شهادت رسیدند، بنی‌هاشم مانند پسران وبرادران وبرادرزادگان وپسر عموهای امام حسین (ع) آمادهٔ جنگ وشهادت شدند، یکی پس از دیگری از همدیگر واز امام خداحافظی کرده وبه سوی میدان جنگ می‌رفتند.

تعداد فرزندان امام حسین (ع)

عالم بزرگ ومحدّث عالیقدر شیخ مفید (ره) می‌گوید: امام حسین (ع) شش فرزند داشت:

۱ـ علیّ بن الحسین امام سجّاد (ع) که مادرش شاه زنان (شهربانو) بود.

۲ـ علی بن الحسین (معروف به علی اکبر) که مادرش لیلیٰ بود.

۳ـ جعفر که قبل از جریان کربلا از دنیا رفت.

٤ـ عبداللّه که در کربلا تیری به گلویش رسید ودر آغوش امام حسین (ع) شهید شد ومادر او رباب بود.

۵ـ سکینه که مادرش رباب بود.

٦ـ فاطمه که مادرش اُمّ اسحاق بود (شاید حضرت رقیه همان فاطمه است).(۱)

(۱) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۳۷ ـ اعلام الوری ص ۲۵۰.

مرحوم شیخ مفید وشیخ صدوق، امام سجّاد (ع) را به عنوان علی اکبر (بزرگترین فرزند امام حسین) وحضرت علی اکبر را به عنوان اصغر وکوچکتر از امام سجاد (ع) ذکر کرده‌اند.[1]

ولی علاّمه سید محسن امین در اعیان الشّیعه می گوید:

امام حسین (ع) شش پسر وسه دختر داشت، پسران او عبارتند از:

۱ ـ علی اکبر مادرش لیلی ۲ ـ علی اوسط ۳ ـ علی اصغر زین العابدین (که کوچکتر از علی اکبر است) مادرش شاه زنان ٤ ـ محمد ۵ ـ جعفر که این دو قبل از واقعه کربلا از دنیا رفتند ٦ ـ عبداللّه شیرخوار که بر اثر اصابت تیر در کربلا شهید شد.

ودختران او عبارتند از: ۱ ـ سکینه ۲ ـ فاطمه ۳ ـ زینب[2]

ابن شهر آشوب صاحب مناقب می گوید: امام حسین (ع) شش پسر داشت:

۱ ـ علی اکبر مادرش لیلی ۲ ـ علی اوسط (امام سجّاد) ۳ ـ علی اصغر ٤ ـ محمد ۵ ـ عبداللّه رضیع که در کربلا شهید شد ٦ ـ جعفر.

ودختران او عبارتند از: سکینه، فاطمه وزینب[3]

علی بن عیسی اِرْبلی نقل می کند که فرزندان حسین (ع) ده نفر بودند شش پسر وچهار دختر، پسران او عبارتند از: علی اکبر، علی اوسط (امام سجّاد) علی اصغر، محمد، عبدالله وجعفر[4].

۱ـ ذکر مصیبت علی اکبر نخستین شهید بنی‌هاشم

علی اکبر نخستین نفر از بنی‌هاشم بود که به میدان جنگ رفت، او ۱۹ سال یا

(۱) همان مدرک.

(۲) اعیان الشیعه ط ارشاد ج ۱ ص ۵۷۹.　　(۳) مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ۷۷.

٤ نفس المهموم، ص ۳۰۹ ـ بحار، ج ٤۵، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۳.

۱۸ سال یا ۲۵ یا ۲۷ سال داشت، نزد پدر آمد واجازه طلبید، امام حسین (ع) به او اجازه داد، سپس نگاه مأیوسانه به اکبرش کرد ودو انگشت اشاره را به طرف آسمان بلند کرده وگفت:

اَللّٰهُمَّ کُنْ اَنْتَ الشَّهیدُ عَلَیهِمْ، فَقَدْ بَرَزَ اِلَیهِمْ غُلاٰمٌ اَشْبَهُ النّٰاس خَلْقاً وخُلْقاً ومَنْطِقاً بِرَسُولِکَ وَکُنّا اِذٰا اَشْتَقْنٰا اِلیٰ نَبِیِّکَ نَظَرْنٰا اِلَیه.(۱)

:«خدایا خودت بر این قوم، شاهد باش، که به سوی آنها جوانی رفت که از نظر جمال وکمال وسخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به رسول تو است وما هرگاه مشتاق دیدار پیامبر تو بودیم به چهرهٔ علی اکبر می‌نگریستیم».

علی اکبر به میدان آمد وبا دشمن می‌جنگید وچنین رجز می‌خواند:

اَنٰا عَلِیُّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیّ
نَحْنُ وَبَیْتِ اللّٰهِ اَوْلیٰ بِالنَّبِیّ
تَاللّٰهِ لاٰ یَحْکُمُ فینٰا ابْنُ الدَّعِیّ
اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ اُحٰامی عَنْ اَبی
ضَرْبَ غُلاٰمٍ هٰاشِمِیٍّ عَلَوِیّ

:«من علی پسر حسینم، سوگند به کعبه ما نزدیکتر وشایسته‌تر به (مقام) پیامبر (ص) هستیم، سوگند به خدا نباید پسر زنازاده (ابن زیاد) بر ما حکومت کند، با شمشیر شما را می‌کوبم، همچون کوبیدن جوانی هاشمی وعلوی واز حریم پدرم حمایت می‌نمایم».

ضربات خورد کننده‌ای بر دشمن وارد ساخت، و۱۲۰ نفر از سواران دشمن را کشت، تشنگی بر آنحضرت چیره شد، نزد پدر برگشت وعرض کرد:

(۱) ودر بعضی از عبارات در آغاز این فراز آمده: «اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلیٰ هٰؤُلاٰءِ...».

يٰا اَبَه! اَلْعَطَشُ قَتَلَنِي وَثِقْلُ الْحَدِيدِ اَجْهَدَنِي.

:«پدر جان! شدت تشنگی مرا کشته وسنگینی اسحله مرا به زحمت انداخته».

امام حسین (ع) گریه کرد وفرمود: «محبوب دلم صبر کن بزودی رسولخدا (ص) تو را سیراب خواهد کرد که بعد از آن هرگز تشنه نخواهی شد».

امام زبان جوانش را در دهان مبارک گذاشت ومکید وانگشتر خود را به او داد وفرمود: آن را در دهان خود بگذار وبه سوی دشمن برگرد.

علی اکبر در حالی که دست از جان شسته ودل به خدا بسته به سوی میدان رفت، واز هر سو بر دشمن حمله کرد، واز چپ وراست بر آنها یورش برد وجماعتی را کشت، در این هنگام تیری به گلویش رسید که گلویش را پاره کرد، آنحضرت در خون خود می‌غلطید، همچنان تحمّل می‌کرد تا اینکه روحش به گلوگاه نزدیک شد صدا بلند کرد:

يٰا اَبَتٰاهُ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلاٰمُ هٰذا جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ يَقْرَئُكَ السَّلاٰمُ ويَقُولُ عَجِّلِ الْقُدُومَ اِلَيْنٰا.

:«ای پدر! سلام بر تو باد، هم اکنون این جدّ من رسول خدا (ص) به تو سلام می‌رساند ومی‌فرماید: به سوی ما شتاب کن».

قَدْ سَقٰانِي بِكَأْسِهِ الْاَوفىٰ شَرْبَةً لاٰ ظَمَأَ بَعْدَهٰا اَبَداً.

:«مرا از جام خود سیراب کرد که هرگز بعد از آن تشنه نخواهم شد».[1]

* * *

در روایت دیگر آمده: وقتی که ضربات علی اکبر، دشمن را تار ومار کرد، مُرَّةِ بْنِ مُنْقَذِ عبدی گفت: گناه عرب بر گردن من باشد که اگر این جوان با این وصف بر من بگذرد ومن داغ او را بر دل پدرش ننهم، مُرَّة بن مُنقذ با نیزهٔ خود در کمین

(۱) اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۰۷ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۱۲ ـ منتهی الآمال ج ۱ ص ۲۷۲ ـ مثیر الاحزان ابن نما ص ۶۹.

آنحضرت قرار گرفت واو که گرما گرم جنگ بود، مُرَّه چنان نیزه بر او زد که آن بزرگوار به زمین افتاد، دشمنان گرد آنحضرت را گرفتند، فَقَطَّعُوهُ بِاَسْیافِهِم :«با شمشیرهای خود، بدن او را پاره پاره کردند».

* * *

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من
برگی نچیده گشت خزان نوبهار من
قاتل تنم زخنجر کین پاره پاره کرد
رحمی نکرد بر مژهٔ اشکبار من
تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا
بنگر به وقت مرگ بر احوال زار من
بابا زپا فتادم وجانم به لب رسید
دست اجل گرفت زکف اختیار من
بابا به همرهان ورفیقان من بگو
شبهای جمعه پا نکشند ازمزار من

* * *

در روایت دیگر آمده: هنگامی که مُرَّة بن منقذ بر سر مقدّس آنحضرت ضربه زد، آنحضرت نتوانست بر مرکب بنشیند، خم شد وسرش را روی یال اسب نهاد، اسب او وحشت زده به سوی لشگر دشمن روانه شد.

فَقَطَّعُوهُ بِسُیُوفِهِمْ اِرباً اِربا.

:«دشمنان با شمشیرهای خود بدن نازنیش را پاره پاره کردند».

آنگاه وقتی که روحش به گلوگاه رسید صدا زد:

یٰا اَبَتٰاهُ هٰذا جَدِّی رَسُولُ اللّهِ قَدْ سَقٰانِی بِکَأْسِهِ الْاَوفیٰ ...

وسپس صدائی از گلویش برخاست وجان سپرد.[۱]

* * *

امام حسین (ع) با شتاب به بالین جوانش آمد وایستاد وفرمود:

قَتَلَ اللّٰهُ قَوْماً قَتَلُوکَ، یٰا بُنَیَّ مٰا اَجْرَأَهُمْ عَلَی الرَّحْمٰانِ وَانْتِهٰاکِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ.

:«خداوند آن قوم را بکشد که تو را کشتند، ای پسرم چه بسیار این مردم بر خدا ودریدن حرمت رسول خدا، گستاخ وبی باک گشته اند؟».

اشک از دیدگان امام سرازیر شد، سپس فرمود:

عَلَی الدُّنْیٰا بَعْدَکَ الْعَفٰا. :«بعد از تو خاک بر سر دنیا».

در این حال زینب (س) از خیمه بیرون دویده، فریاد می‌زد: ای برادرم، وای فرزند برادرم، با شتاب آمد وخود را به روی پیکر به خون طپیدهٔ آن جوان افکند.

حسین (ع) سر خواهر را بلند کرد واو را به خیمه باز گردانید.[۲]

ودر نقل دیگر آمده: امام خون پاک اکبر را می‌گرفت وبه طرف آسمان می‌ریخت واز آن هیچ قطره‌ای به زمین نمی‌ریخت وفرمود:

یَعِزُّ عَلیٰ جَدِّکَ وَاَبِیکَ اَنْ تَدْعُوهُمْ فَلا یُجِیبُونکَ وَتَسْتَغِیثُ بِهِمْ فَلٰا یُغِیثُونکَ.

:«بر جدّ وپدر تو سخت است که آنها را صدا بزنی وبه تو پاسخ ندهند واز آنها دادرسی کنی، ولی به داد تو نرسند».

امام صورت اشک آلود خود را روی چهرهٔ خون آلود علی اکبرش گذاشت، وبقدری بلند گریه کرد که تا آن روز کسی این گونه صدای گریه بلند را از او نشنیده

(۱) کبریت الاحمر ط اسلامیّه ص ۱۸۵.

(۲) ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۱۰ ـ مثیر الاحزان ابن نما ص ۶۹.

بود.(۱)

هر که دلش داغ مهر یار ندارد
او خبر از قلب داغدار ندارد

گریه کنم زار زار ناله کنم های های
داغ دلم یا علی شمار ندارد

شهرهٔ عشق است اگر چه شمع شب افروز
شمع چو من چشم اشکبار ندارد

ناله نمی کردم اختیارم اگر بود
لیک دلم تاب اختیار ندارد

نیست گلی در چمن خزان زده چون تو
چون تو گلی باغ روزگار ندارد

سپس امام، پیکر خون آلود اکبرش را در آغوش گرفت وفرمود:

يٰا بُنَيَّ لَقَدْ اِسْتَرَحْتَ مِن هَمِّ الدُّنْيٰا وغَمِّهٰا وبَقِيَ اَبُوكَ فَريداً وَحِيداً.

:«پسرم، از غم واندوه دنيا راحت شدی ولی پدرت غريب وتنها باقی ماند».(۲)

آنگاه امام حسین (ع) جوانان بنی‌هاشم را صدا زد وفرمود:

تَعٰالَوْ اِحمَلُوا اَخٰاكُم.

:«جوانان بنی‌هاشم! بیائید وبرادرتان را به سوی خیمه‌ها ببرید».

جوانان بنی‌هاشم بیائید
علی را بر در خیمه رسانید

خدا داند حسین طاقت ندارد
علی را بر در خیمه رساند

(۱) نفس المهموم ص ٦٢ ـ محدّث قمی می گوید: اما اینکه مادر علی اکبر در کربلا بود یا نبود، چیزی در این باره نیافتم (همان مدرک ص ١٦٥).

(۲) ترجمه مقتل ابی مخنف ص ١٢٩.

بگوئید مادرش لیلا بیاید تماشای علی اکبر نماید

جوانان آمدند وجنازهٔ علی اکبر را برداشته تا جلو خیمه که پیش روی آن جنگ می‌کردند بر زمین نهادند.

حمید بن مسلم نقل می‌کند زنی از خیمه‌های حسین (ع) بیرون آمد صدا می‌زد: وای بچه‌ام، وای کشته‌ام، وای از کمی یاور، وای از غریبی...

امام حسین (ع) به سرعت نزد او رفت واو را به خیمه‌اش بازگردانید، پرسیدم: این زن چه کسی بود؟ گفتند: این زن زینب(س) دختر امیرمؤمنان علی(ع) بود، امام حسین (ع) از گریه او به گریه افتاد وفرمود:

اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.(۱)

بعضی نقل کرده‌اند: حضرت لیلا مادر علی اکبر نزد امام حسین (ع) آمد وگفت:

سَیِّدی اِبْنِی اِبْنی. :«آقای من، پسرم، پسرم را می‌خواهم».

امام به او فرمود: «به خیمه برگرد ودعا کن».(۲)

در روایت دیگر آمده: پس از شهادت علی اکبر (ع) خواهرش سکینه نزد پدر آمد وگفت: «پدرم! چرا آنقدر غمگین هستی، برادرم چه شد؟»

امام فرمود: دشمنان او را کشتند.

فَنادَتْ وا اَخاه! وا مُهْجَةَ قَلْباه!...

:«سکینه فریاد زد: ای وای برادرم، آه میوهٔ دلم، برادرم را کشتند، مرا بی‌برادر کردند».

امام به او فرمود: «دخترم سکینه، خدا را در نظر بگیر، صبر وتحمّل کن»

(۱) تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۵۶ ـ ترجمه مقتل ابی مخنف ص ۱۲۹.

(۲) معالی السبطین ج ۱ ص ۴۲۲ (این مطلب بنابر قولی است که لیلا در کربلا بوده است ولی ثابت نیست).

سکینه گفت:

يٰا اَبَتٰاهُ! كيفَ تَصْبِرُ مَنْ قُتِلَ اَخُوهٰا وَشُرِدَ اَبُوها.

:«ای بابا چگونه صبر کند آنکس که برادرش کشته شده وپدرش غریب وتنها مانده است؟».

امام فرمود:

اِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَيْهِ راجِعُونَ.[1]

* * *

در نقل دیگر آمده: بانوان حرم که حضرت زینب (ع) جلودار آنها بود، به استقبال جنازهٔ علی اکبر (ع) شتافتند، زینب (س) وقتی که به جنازه رسید، آن را در بغل گرفت وبا شور وهیجان عجیب، وقلب پر درد وبا جان دل صدا می‌زد: علی جان! علی جان![2]

ابو الحسن تهامی از زبان امام حسین (ع) خطاب به علی اکبر می گوید:

يٰا كَوْكَباً مٰا كٰانَ اَقْصَرُ عُمْرُهُ ... وَكَذٰا تَكُونُ كَوٰاكِبُ الْاَسْحٰارِ

عَجِلَ الْخُسُوفُ اِلَيْهِ قَبْلَ اَوٰانِهِ ... فَغَشٰاهُ قَبْلَ مَظَنَّةِ الْاَبْدارِ

فَاِذا نَطَقْتُ فَاَنْتَ اَوَّلُ مَنْطِقى ... وَاِذا سَكَتُّ فَاَنْتَ فِى مِضْمٰارِ

:«ای ستارهٔ من چقدر عمرت کوتاه بود، آری عمر ستارگان سحر کوتاه است.

پیکر مه سیمای علی اکبر، قبل از وقتش به سوی او شتافت وپیش از آنکه آن ماه، بدر درخشان شود، پنهانی او را فرا گرفت.

اگر سخن بگویم نخست سخن تو بر زبانم جاری است، واگر سکوت کنم یاد تو از قلبم بیرون نمی‌رود».

(۱) الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۱۳۱.

(۲) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۱۵.

چه زود بود ای پسر که همچو کوکب سحر
غروب کردی از نظر اجل بشد دچار تو

اگر کنم تکلّمی کلام اوّلم توئی
سکوت اگر کنم دمی، دلست داغدار تو

چسان به خیمه رو کنم، چه ناله وفغان کنم
چه چشم خونفشان کنم، زروی گلعذار تو

سکینهٔ من از عطش، فتاده ونموده غش
چسان به او بگویمش، که شد خزان بهار تو[1]

آیا که داد تسلیت خاطر حسین (ع)

رسم است هر که داغ جوان دید دوستان
رأفت برند حالت آن داغدیده را

یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
وان یک زچهره پاک کند اشک دیده را

آن دیگری بر او بچشاند گلاب وشهد
تا تقویت کند دل محنت کشیده را

یک جمع دعوتش به گل وبوستان کنند
تا بر کنندش از دل، خار خلیده را

آلقصّه هر کسی بطریقی زروی مهر
تسکین دهد مصیبت بر وَی رسیده را

آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟
چون دید نعش اکبر در خون طپیده را

(۱) منتخب التواریخ ص ۳۳۷.

فرزندان امام حسن در کربلا

از بررسی روایات و تاریخ استفاده می‌شود که امام حسن مجتبی (ع) که در سال ٤٩ هـ.ق مسموم شده و به شهادت رسید، بیست پسر داشت که هفت پسر او در کربلا همراه عمویشان امام حسین (ع) بوده‌اند، و شش تن از آنها به شهادت رسیده‌اند، این هفت تن عبارتند از:

١ ـ حسن مُثَنّی ٢ ـ احمد بن حسن ٣ ـ ابوبکر بن حسن ٤ ـ قاسم ٥ ـ عبداللّه اکبر ٦ ـ عبداللّه اصغر ٧ ـ بشر بن حسن، در میان این هفت نفر، حسن مُثَنّی در حالی که مجروح شده بود نجات یافت (که شرح حالش ذکر می‌شود).

مرحوم شیخ مفید سه نفر از فرزندان امام حسن(ع) را نام برده که در کربلا به شهادت رسیده‌اند که عبارتند از: قاسم، ابوبکر و عبداللّه[1].

مرحوم محدّث قمی فرزند دیگری بنام «عبید اللّه بن حسن» ذکر کرده که در کربلا شهید شد.[2]

علّامه سید محسن امین، چهار نفر را ذکر کرده که عبارتند از قاسم، عبداللّه، ابوبکر و بشر بن حسن[3] و علّامه مجلّسی در بحار فرزندی از امام حسن(ع) به نام

(١) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ٢ ص ١٣٠ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ٣٢٠.

(٢) نفس المهموم ص ١٧١.

(٣) ـ اعیان الشیعه ج ١ ص ٦١٠.

«یحیی» نیز افزوده است.(۱)

وسید بن طاوس نام دو نفر بنام زید وعمرو، از فرزندان امام حسن (ع) را جزء اسیران ذکر نموده است.(۲)

ومرحوم شیخ جلیل ابن نما حلّی (متوفی ٦٤٥ هـ.ق) به جای «عمرو»، عمر بن حسن (ع) ذکر کرده ومی گوید: او جزء اسیران بود، ودر شام روزی یزید، او را با علی بن الحسین (ع) به حضور طلبید، عمر بن حسن کودک بود (حدود یازده سال داشت) یزید به او گفت: آیا با پسرم خالد کشتی می گیری؟

عمر بن حسن (ع) گفت: نه، ولی یک خنجر به پسرت بده ویک خنجر به من بده تا با هم جنگ کنیم (تا بدانی کدامیک از ما شجاعتر هستیم).

یزید گفت: این‌ها (اهلبیت نبوّت) کوچک وبزرگشان، دست از عداوت ما برنمی‌دارند، سپس این شعر را خواند:

شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُها مِنْ اَخْزَم   هَلْ تَلِدُ الْحَیَّةُ اِلّا حَیَّةً

:«این خوئی است که من از اَخْزَم سراغ دارم، آیا از مار جز مار پدید می آید؟».(۳)

منظور یزید این بود که این آقازاده، برگی از شاخهٔ امامت ودرخت نبوّت است که این گونه پر جرئت وشجاع است، وصفت دلاوری را از پدران واجداد خود به ارث برده است.

۲ـ ذکر مصیبت حضرت قاسم (ع)

حضرت قاسم بن حسن (ت) نوجوانی بود که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود،

(۱) بحار ج ٤٥ ص ٤٥.
(۲) ترجمهٔ لهوف ص ١٤٥.
(۳) مثیر الاحزان ص ١٠٥.

شب عاشورا، امام حسین (ع) به اصحاب فرمود: فردا همهٔ شما کشته خواهید شد، قاسم نزد عمویش آمد وعرض کرد: «عمو جان من هم فردا کشته می‌شوم؟».

امام او را به سینه‌اش چسبانید وفرمود: مرگ در نظر تو چگونه است؟

(کَیفَ الْمَوتُ عِندَکَ).

قاسم جواب داد:

اَحلیٰ مِنَ الْعَسَلِ. :«از عسل شیرینتر است».

امام به او فرمود: تو بعد از بلای عظیم کشته می‌شوی وعبداللّه شیرخوار هم شهید می‌شود...(۱)

روز عاشورا قاسم خود را آمادهٔ جنگ کرد، به حضور امام حسین (ع) برای اجازه گرفتن آمد، امام او را در آغوش گرفت ومدّتی با هم گریه کردند، سپس قاسم اجازه طلبید، امام به او اجازه نمی‌داد، قاسم آنقدر پا بپا نمود ومکرر طلب اجازه کرد، تا امام (ع) به او اجازه داد، او در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، وغمگین به نظر می‌رسید به میدان تاخت وچنین رجز می‌خواند:

اِنْ تَنْکُرُونی فَاَنَا بنُ الْحَسَنِ

سِبطُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُؤْتَمَنِ

هٰذا حُسَینٌ کَالْاَسِیرِ الْمُرتَهَنِ

بَینَ اُناسٍ لٰا سُقُوا صَوبَ الْمُزَنْ

:«اگر مرا نمی‌شناسید من پسر حسن سبط پیامبر برگزیده وامین خدا هستم این حسین (ع) است که همچون اسیر گروگان شده در بین مردم قرار گرفته، خدا آن مردم را از باران رحمتش سیراب نسازد».

حملهٔ سخت بر دشمن کرد وبا آن سنّ کم سه نفر یا بیشتر از دشمن را کشت.

(۱) الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۶۲.

حمید بن مسلم که از سربازان عمر سعد بود نقل می‌کند: از خیام حسین (ع) نوجوانی به سوی میدان بیرون آمد که چهره‌اش مانند نیمهٔ قرص ماه می‌درخشید، شمشیری بدست داشت وپیراهن بلندی پوشیده بود ووارد جنگ گردید.

عمرو بن سعد اَزُدی گفت: سوگند به خدا آنچنان سخت بر این نوجوان حمله کنم، گفتم: عجبا! تو به این نوجوان چه کار داری سوگند به خدا اگر او مرا بزند به طرف او دست دراز نمی‌کنم، بگذار همانها که او را احاطه کرده وبا او می‌جنگند کار او را تمام کنند.

عمرو بن سعد گفت: سوگند به خدا من باید بر او یورش برم، وجهان را بر او سخت گیرم، آنحضرت که مشغول جنگ بود، عمرو بن سعد در کمین او قرار گرفت وچنان شمشیر بر سر مبارک قاسم زد که سر او شکافته شد وقاسم به صورت بر روی زمین افتاد، فریاد زد: یٰا عَمّٰاهُ! (عمو جان به دادم برس).

وقتی که صدای قاسم به گوش امام رسید، آنحضرت مانند عقابی که از بالا به زیر آید، صفها را شکافت ومانند شیر خشمگین بر دشمن حمله کرد تا عمرو بن سعد اَزُدی رسید، شمشیر به سوی او وارد کرد، او دستش را به پیش آورد واز آرنج قطع گردید، آن ملعون نعره کشید، دشمن برای نجات او حمله کردند، در همین میان پیکر نازنین قاسم زیر سم ستوران قرار گرفت، وقتی که گرد وغبار فرو نشست دیدند امام حسین در بالین قاسم است وآن نوجوان در حال جان کندن است. وپای خود را بر زمین می‌ساید وروحش آماده پرواز به سوی بهشت است.

امام فرمود:

عَزَّ وَاللّٰهِ عَلیٰ عَمِّکَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلا یُجِیبُکَ اَوْ یُجِیبُکَ فَلا یَنفَعُکَ.

«سوگند به خدا بر عمویت سخت است که او را بخوانی، به تو جواب ندهد، یا

اگر جواب دهد به حال تو سودی نداشته باشد».

در لُجّهٔ خون دید چو قاسم شده غلطان
بگرفت سرش از ره احسان به دامان

پر خون شده آن رخ که بُدی آیت رحمان
چون قرص قمر منخسف از خاک بیابان

گفتا دریغ ای گل بستان امیدم
از عمر تو آخر گل امید نچیدم

گه بوسه زدم لعل لبت گاه مکیدم
آخر سخنی جان گرامی نشنیدم

تا آنکه دهم تسلیت خاطر ناشاد

امام جنازهٔ قاسم را به بغل گرفت، در حالی که دو پای قاسم در زمین کشیده می‌شد، آن را آورد و کنار جنازهٔ جوانش علی اکبر به زمین گذاشت آنگاه فریاد زد وفرمود:

صَبراً یٰا بَنِي عُمُومَتِي، صَبراً یٰا اَهْلَبَیْتِي، فَوَ اللّٰهِ لاٰ رَأَیْتُمْ هَواناً بَعْدَ هٰذا الْیَوم اَبَداً.

:«ای پسر عموهایم وای بستگانم، صبر پیشه کنید، سوگند به خدا بعد از امروز هرگز ناگواری نخواهید دید».[۱]

* * *

بعضی نقل می‌کنند: امام حسین (ع) هنگام روانه کردن قاسم به میدان، عمامه‌اش را دو نصف کرد، نیمی از آن را مانند کفن بر تن قاسم نمود ونیمی دیگر را بر سر قاسم بست.[۲] شاید از اینکه از چهره قاسم به نیمهٔ قرص ماه تعبیر شده از این رو بود که پارچهٔ عمامه، نیمی از صورت او را پوشانده بود.

(۱) اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۰۸.

(۲) منتخب طریحی.

عمو زراه محبت دمی بیا ببرم — نهم زراه عنایت بزانوی تو سرم
خوش است آنکه ببینم جمال مه رویت — نظر کنم دم آخر به روی دلجویت
کجا است مادر افسرده تا نظاره کند — نظر بکشتهٔ صد چاک پاره پاره کند

* * *

مجروح شدن حسن مُثَنّی

حسن بن حسن معروف به «حسن مُثَنّی» یکی از پسران امام حسن مجتبی(ع) است که در کربلا حضور داشت، حسن مُثَنّی از عمویش یکی از دو دختر او سکینه وفاطمه را خواستگاری کرد.

امام حسین (ع) به او فرمود: هر کدام را که بیشتر دوست داری اختیار کن، حسن شرم کرد وجواب نداد، حسین (ع) فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه (س) دختر رسولخدا (ص) شبیه‌تر است. واین ازدواج در همان ایّام خروج امام از مدینه یا در بین راه مدینه و کربلا بوده است، وفاطمه بنت الحسین (ع) در کربلا نوعروس بود.[1]

روز عاشورا حسن مُثَنّی برای جنگ با دشمن به میدان رفت وهمچنان جنگید تا جراحات بسیار بر بدنش رسید، بعضی نوشته‌اند هیجده زخم بر بدنش اصابت کرد.

حسن مثنّی هفده نفر از دشمن را کشت، تا اینکه بر اثر ضربات دشمن بیهوش شده وبه زمین افتاد، وتا روز یازدهم محرّم، بیهوش بود، دشمن خیال کرد که او کشته شده، لذا از او غافل گردید.

در روز یازدهم وقتی که به دستور عمر سعد، سرهای شهیدان را از بدن جدا

(۱) ترجمهٔ نفس المهموم ص ۱۷۱.

ساختند، دیدند حسن مُثنّی نیمه جان است، اسماء بن خارجه از سربازان دشمن که با مادر حسن مُثَنّی (بنام خَوْلَه) خویشاوندی داشت از جریان اطلاع یافت، از عمر سعد تقاضای مصرّانه کرد که حسن را عفو کند، عمر سعد او را عفو کرد.

اسماء بن خارجه حسن را که بیهوش بود با خود به کوفه برد تا به درمان او بپردازد، حسن در نزدیک کوفه بهوش آمد ووحشت زده از جای خود حرکت کرد وپرسید عمویم حسین کجا است؟

وقتی از جریان شهادت امام ویارانش آگاه شد، بسیار ناراحت ومحزون گردید ، اسماء او را در کوفه معالجه نمود تا بهبودی حاصل کرد واو را روانه مدینه نمود، او همچنان در مدینه می‌زیست تا اینکه به دستور عبد الملک (پنجمین خلیفه اموی) او را در سنّ ۳۵ سالگی مسموم کردند وبه شهادت رسید، قبرش در قبرستان بقیع است، لقب حسن مثنی «طَباطَبا» است که جدّ سادات طباطبائی است.[۱]

۳ـ ذکر مصیبت عبداللّه اصغر

عبداللّه اصغر فرزند امام حسن مجتبی (ع) در کربلا یازده سال داشت، این کودک را امام حسین (ع) به بانوان حرم سپرده بود، تا در خیمه‌ها از او نگهداری کنند، هنگامی که امام حسین (ع) تنها به میدان رفت وهیچگونه یار وياوری نداشت، وقتی که عبداللّه غریبی ومظلومی عمویش را دریافت، برای یاری عمو، از خیمه به سوی میدان بیرون دوید، زینب (ع) به دنبال او حرکت کرد تا نگذارد به میدان برود، امام حسین (ع) صدا زد: خواهرم عبداللّه را نگهدار، اما عبداللّه خود را به عمو رسانیده وگفت: به خدا از عمویم جدا نمی‌شوم، وبه خیمه برنگشت، در آغوش عمویش بود وبا او سخن می‌گفت، ناگاه ظالمی به پیش آمد وشمشیرش را بلند کرد تا بر امام وارد سازد، عبداللّه دستش را به پیش آورد تا از ضرب شمشیر

(۱) منهاج الدّموع ص ۳۲۳ ـ ۳۲٤ ـ ترجمهٔ لهوف ص ۱٤۵.

جلو گیری کند، دست عبدالله بر اثر آن ضربت بریده وبه پوست آویزان شد، عبدالله صدا زد: «یا عَمّاهُ یا اَبَتاهُ!» :«ای عمو جان وای بابا ببین دستم را بریدند».

امام حسین (ع) آن کودک عزیز را در آغوش کشید وفرمود: عزیزم صبر کن بزودی به جدّ وپدر وعموهایت ملحق می‌شوی وبا آنها دیدار می کنی، هنوز دلجوئی امام تمام نشده بود که حرملهٔ ملعون گلوی نازکش را هدف تیر خود قرار داد، وآن آقازاده در آغوش عمو پر پر زد وبه شهادت رسید.

وقتی که زینب کبری (ص) جریان را فهمید بقدری این بار مصیبت بر او سنگینی کرد که با صدای جگرسوز گریه کرد وگفت: «ای عزیز برادر وای نور چشم

لَیتَ الْمَوْتُ اَعَدَمَنِی الْحَیٰاة.

:«ای کاش مرده بودم واین منظره را نمی‌دیدم».

آه کاز تیغ جفا دست وی آویخت بپوست
سوخت بر حالت آن طفل، دل دشمن ودوست
ناگهان ظالم سنگین دلی از راه جفا
بفکند تیر سه شعبه، سر او کرد جدا

بعضی نقل کرده‌اند وقتی که دست عبدالله قطع شد، متوجّه خیمه گردید صدا زد:

یٰا اُمّاهْ! قَدْ قَطَعُوا یَدِی.

:«مادر جان دستم را بریدند» (معلوم می‌شود مادرش رمله در کربلا بوده است).

مادرش از خیمه بیرون آمد وصدا می‌زد: ای وای فرزندم، ای وای نور چشمانم.[۱]

(۱) معالی السّبطین ج۱ ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴.

٤ـ ذکر مصیبت فرزندان زینب (س)

زینب کبری (س) خواهر امام حسین (ع) در پنجم جمادی الاولی سال ۵ یا ٦ یا ۷ هجرت در مدینه متولّد شد ودر سال ٦۲ هجرت در مصر یا در مدینه یا در شام از دنیا رفت، بعضی سال وفات او را سنه ٦٤ ذکر کرده‌اند.

وقتی که او به سنّ ازدواج رسید، عدّه‌ای از جمله پسر عمویش عبداللّه بن جعفر از او خواستگاری کرد، خواستگاری عبداللّه پذیرفته شد وزینب (س) همسر او گردید، مشروط بر اینکه هرگاه برادرش امام حسین (ع) خواست به مسافرتی برود وزینب (س) نیز خواست همراه او باشد، عبداللّه جلوگیری از زینب (س) نکند.

زینب (س) دارای پنج فرزند (چهار پسر ویک دختر) گردید بنامهای: علی، عونِ اکبر، محمّد، عباس وام کلثوم.

وبعضی در مورد فرزندان زینب (س) نقلهای دیگری نموده‌اند.[۱]

هنگامی که امام حسین (ع) با یاران خود از مدینه به سوی مکّه واز آنجا به کربلا حرکت کرد، زینب کبری (س) نیز همراه امام بود.

شوهرش عبداللّه به عللی از حرکت با امام، معذور بود، علاوه بر اینکه سنّش از هفتاد سال گذشته بود، بیماری سختی در قسمت دهانش بود که بسیار او را رنج می‌داد[۲] ولی دو نور دیده‌اش عون ومحمد را همراه مادرشان حضرت زینب (س) فرستاد وسفارش کرد که اگر جنگی رخ داد آنها با دشمنان بجنگند واز حریم امام حسین (ع) دفاع کنند، بعضی نوشته‌اند: عبدالله آن دو نوجوان را در مکّه به کاروان امام حسین (ع) ملحق نمود.

(۱) ریاحین الشّریعه ج ۳ ص ۲۰۷ و۷٤.

(۲) تذکرة الشّهداء ملاّ حبیب اللّه کاشانی ص ۱۵٦.

عون (معروف به عون اکبر) مسلّماً فرزند حضرت زینب (س) بود، ولی در مورد محمد پسر عبدالله جعفر، بعضی گویند مادر او زنی بنام «خوصاء» بوده است ودر کتاب کامل بهائی آمده که عون ومحمد هر دو فرزندان زینب (س) بودند ودر کربلا شهید شدند.(۱)



روز عاشورا زینب (س) لباس نو بر تن عون ومحمّد کرد وآنها را از گرد وغبار پاک وتمیز نمود وسرمه بر چشمانشان کشید وشمشیر به دستشان داد، وآنها را آمادهٔ شهادت ساخت، سپس آن دو را به حضور برادرش حسین (ع) آورد واجازه خواست که آنها به میدان بروند.

امام نخست اجازه نمی‌داد، حتّی فرمود: شاید همسرت عبدالله خشنود نباشد، زینب عرض کرد چنین نیست، بلکه همسرم به خصوص به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید پسرانم جلوتر از پسران برادرت به میدان بروند.

زینب (س) بیشتر اصرار کرد، سرانجام امام اجازه داد، زینب آن دو گل سرخش را به سوی میدان بدرقه کرد.

عمر سعد گفت: «این خواهر عجب محبّتی به برادرش دارد که دو نور دیده‌اش را به میدان فرستاده است».

آن دو برادر به جنگ پرداختند، سرانجام محمّد به شهادت رسید، عون کنار بدن گلگون محمّد آمد و گفت: «برادرم شتاب مکن بزودی من نیز به تو می‌پیوندم».

محمد نیز جنگید تا به شهادت رسید، امام حسین (ع) پیکر پاک آن دو نوجوان را به بغل گرفت در حالی که پاهایشان به زمین کشیده می‌شد آنها را به

(۱) منتخب التّواریخ ص ۲۷۵ ـ ودر مقاتل ابوالفرج آمده، که سه نفر از فرزندان عبدالله بن جعفر در کربلا شهید شدند، سوّمی عبدالله بن عبدالله بن جعفر بود ومادرش «خوصاء» نام داشت. (همان مدرک).

سوی خیمه آورد.

* * *

عجیب اینکه بانوان به استقبال جنازه‌های آنها آمدند، همیشه زینب (س) در پیشاپیش بانوان بود، ولی این بار زینب (س) دیده نمی‌شد، او از خیمه بیرون نیامده بود تا مبادا چشمش به پیکرهای بخون طپیدهٔ پسرانش بیفتد وبی‌تابی کند واز پاداشش کم‌بشود[۱] وشاید از این رو که مبادا برادرش او را در این حال بنگرد ودر برابر خواهر شرمنده یا بی‌جواب بماند.

زینب در این هنگام بیرون نیامد، ولی برای علی اکبر (ع) در پیشاپیش بانوان به استقبال آمد (چنانکه قبلاً ذکر شد).

* * *

مگوزینب بگو اُمّ المصائب کاندرین عالم

قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد

مگو زینب بگو یک آسمان، صبروشکیبائی

غلط گفتم زصبرش شرمساری آسمان دارد

گهی درکربلا اوشش برادررا کفن پوشید

گهی از بهرقربانی، دوطفل خوش زبان دارد

گهی بیند بجای شادی قاسم عزای او

گهی برسینه، داغ اکبر رعنا جوان دارد

گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن

دو چشم پر زخون بر اصغر شیرین زبان دارد

(۱) تذکرة الشّهداء ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

خبر شهادت عون و محمّد به عبدالله بن جعفر

وقتی که خبر شهادت محمد وعون به مدینه رسید، ابو السّلاسل غلام آزاد شدهٔ عبدالله از شدّت ناراحتی گریبانش را پاره کرد وبا آه وناله وگریه نزد عبدالله آمد، وناله کنان گفت: «ای محمد جان، ای عون! ای عزیزانم! کیست زیباتر از شما که همچون دو گوهر درخشان بودید؟ کیست نیکوتر از شما که گوش وقلبم بودید، شما مغز استخوانهایم بودید، ولی در آخر(بی‌ادبی کرد و) گفت: این مصیبت به خاطر حسین (ع) بر ما وارد شد، اگر آنها با حسین (ع) نمی‌رفتند شهید نمی‌شدند.

عبدالله، پس از اطلاع از خبر شهادت آنها گفت: اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.

سپس خشمگینانه بر سر غلام (ابو السّلاسل) فریاد کشید وگفت: «ای بی‌ادب این گونه به ساحت مقدّس امام حسین (ع) گستاخی می‌کنی؟! حمد وسپاس خداوندی را که فرزندانم را در رکاب حسین (ع) به مقام شهادت رسانید، کاش من نیز با آنها بودم وقبل از آنها به شهادت می‌رسیدم، سوگند به خدا در راه حسین (ع) از فرزندانم چشم پوشیدم وخودم به آنها سفارش کردم تا در راه حسین (ع) جانبازی کنند، اکنون شهادت آنها را مایهٔ آرامش وجدان وخاطر خودم در سوگ سخت وبزرگ امام حسین (ع) می‌گیرم».(۱)

۵ـ ذکر مصیبت حضرت عباس (ع)

حضرت عبّاس (ع) فرزند علی (ع) واُمّ البنین در روز ٤ شعبان سال ٢٦ هـ.ق در مدینه متولّد شد، چهارده سال داشت که پدرش علی (ع) به شهادت رسید او در کربلا پرچمدار نیرومند امام حسین (ع) وبزرگترین یار آن حضرت بود ودر سن ٣٤

(۱) ریاحین الشّریعه ج ۳ ص ۲۱۰.

سالگی به شهادت رسید.

نام اُمّ البنین دوّمین همسر علی (ع) فاطمه بود وبعد در خانهٔ علی (ع) به عنوان اُمّ البنین خوانده شد، او دارای شش فرزند بود بنامهای: عباس، عبداللّه، جعفر وعثمان (که هر چهار نفر در کربلا شهید شدند) واُمّ هانی (فاخته) وجُمانه.

حضرت عباس (ع) در شجاعت و کمالات، نمونه‌ای از پدر بود.

نقل شده: روی قاتل حضرت عباس که از طایفهٔ «بنی دارم» بود، سیاه شده بود، علّت را از او پرسیدند، گفت: من مردی را که در وسط پیشانیش اثر سجده پیدا بود کشتم که نامش عبّاس بود.

عبّاس (ع) با لُبابه دختر عبیداللّه بن عباس (پسر عموی پدرش) ازدواج کرد واز او دارای دو فرزند بنام عُبیداللّه وفضل گردید، وبعضی نوشته‌اند که او دو فرزند دیگری بنام محمد وقاسم داشته که در کربلا به شهادت رسیده‌اند.[۱]

مقام ارجمند حضرت عباس (ع)

دراینجا به پاره‌ای از فضائل حضرت عباس (سَلامُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) اشاره می کنیم:

۱ ـ روزی امام سجّاد (ع) در مدینه به عبیداللّه پسر عبّاس نگاه کرد وبیاد عمویش عباس افتاد وبی‌اختیار اشک ریخت وفرمود: «روزی سخت‌تر از روز اُحُد بر پیامبر اسلام (ص) نگذشت، آنحضرت در این روز با شهادت عمویش حمزه شیر خدا وشیر رسولخدا (ص) روبرو شد، وپس از آن در سختی روز جنگ موته بود که پیامبر (ص) با شهادت جعفر طیّار روبرو شد، ولی هیچ روزی مانند روز شهادت حسین (ع) نیست که سی هزار مرد او را محاصره کردند وگمان کردند از امّت اسلامند.... سپس فرمود:

(۱) الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۳۰.

اِنَّ لِلْعَبّاسِ عِنْدَ اللّٰهِ تَبارَکَ وَتَعالیٰ مَنْزِلَةً یَغْبِطُهُ بِها جَمیعُ الشُّهَداءِ یَوْمَ الْقِیامَةِ.

:«برای عبّاس در قیامت مقامی هست که همهٔ شهیدان از آن مقام، حسرت می‌برند».

ونیز فرمود: خداوند عمویم عباس را رحمت کند که جان خود را ایثار نمود تا آنکه دشمنان، دو دست او را قطع نمودند، خداوند در عوض، دو بال به او مرحمت فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند، چنانکه به جعفر بن ابیطالب (ع) دو بال عنایت فرمود.[1]

۲ ـ واژهٔ عبّاس در لغت به معنی ترشرو وخشن است واین نام بیانگر صلابت وتوانمندی عباس است چرا که او در برابر دشمن پر صلابت وشجاع بود.

۳ ـ عباس صفات کمال وشجاعت را از پدر ومادر به ارث برده بود، هنگامی که امام علی (ع) می‌خواست ازدواج کند، به برادرش عقیل که نسب شناس بود، فرمود:

اُنْظُرْ لِی اِمْرَئَةً قَدْ وَلَدَتْها الْفُحُولَةَ مِنَ الْعَرَبِ لِاَتَزَوَّجُها فَتَلِدَ لِی غُلاٰماً فارِساً.

:«زنی را برای من در نظر بگیر که فرزند قهرمانی از عرب، بزاید، تا با او ازدواج کنم، واز او پسری جنگجو وتک سوار پدید آید».

عقیل گفت با فاطمهٔ کلابیّه ازدواج کن، زیرا در عرب کسی شجاعتر از پدران او نیست. وهنگامی که اولین فرزند او حضرت عباس متولد شد وقنداقهٔ او را نزد علی (ع) بردند، علی (ع) دستهای او را دید وگریه کرد، علّت پرسیدند، فرمود: این دستها در روز عاشورا در راه فرزندم حسین (ع) جدا خواهند شد.

(۱) منتخب التّواریخ ص ۲۵۷ ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۱۵۵.

۴ ـ در کتاب مقاتل الطالبیّین آمده: عباس مردی زیبا چهره وخوش قامت بود، هنگامی که سوار بر اسب قوّی می‌شد، پای مبارکش به زمین کشیده می‌شد، به او «قمر بنی هاشم» می گفتند، وپرچم امام حسین (ع) در روز عاشورا در دست او بود.

واکثرمورّخان در شأن عباس (ع) چنین گفته‌اند:

كَالْجَبَلِ الْعَظِيمِ وَقَلْبُهُ كَالطَّوْدِ الْجَسِيمِ لِاَنَّهُ كانَ فارِساً هُماماً وَبَطَلاً ضَرغاماً، وَكانَ جَسُوراً عَلَى الطَّعْنِ وَالضَّرْبِ فِي مَيْدانِ الْكُفّارِ وَالْحَرْبِ.

:«عباس، مانند کوهی بزرگ، ودارای قلبی بسان کوهی خشن واستوار بود، چرا که او جنگاوری بلند همّت، وسلحشوری شیر گون بود، ودر وارد کردن نیزه وضربات بر دشمن، در میدان نبرد با کافران، بی‌باکی وجرئت نیرومندی داشت».(۱)

القاب عبّاس(ع)

عبّاس(ع) دارای القابی است که هر کدام از آن لقب‌ها بیانگر بخشی از مقام والای او است، مانند:

۱ـ ابوالفضل: چرا که پدر فضائل بود (یا پسری بنام فضل داشت).

۲ ـ اَبُوالقِرْبَه: چرا که سقّا وآبرسان برای لب تشنگان بود، وکلمهٔ قِربه (بر وزن زنده) به معنی مشک است.

۳ ـ قمر بنی هاشم: چرا که در میان بنی‌هاشم، مانند ماه می‌درخشید وچهره‌ای زیبا وچشمگیر داشت.

۴ـ عبد صالح　　۵ـ المواسی (ایثارگر)　　۶ـ الفادی (فداکار)

(۱) شخصیت قمر بنی‌هاشم ص ۵۲ و۳۸ به نقل از کتاب الکبریت الاحمر.

۷ـ الحامی: حمایت کننده وپشتیبان.

۸ـ الواقی: نگهبان ومحافظ.

۹ـ السّاعی: تلاشگر

۱۰ـ باب الحوائج: وسیله بر آمدن حاجتها.

۱۱ـ حامل اللّواء: صاحب اللّواء یعنی پرچمدار و....

در نبردهای قدیم، پرچمداری همانند فرماندهی در جنگهای امروز، نقش مهمّی در شکست یا پیروزی داشت، روحیّهٔ قوّی پرچمدار کافی بود که سپاه را توانمند وپیروز گرداند.

عبّاس تا آخرین لحظات حیات، پرچم سپاه امام حسین (ع) را برافراشت ونگهداشت تا آنجا که وقتی دستهای عبّاس (ع) از آرنج قطع گردید، به کمک دو بازوی بریده‌اش پرچم را به سینه‌اش چسبانید ودر همان حال به دشمن حمله کرد وسرانجام وقتی که عمود آهنین بر فرق مقدّسش زدند، از پشت اسب به زمین افتاد ودر حقیقت او وپرچمش با هم به زمین افتادند.[۱]

* * *

ساقی بادهٔ توحید ومعارف عباس

شاهد بزم ازل شمع شبستان الست

ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد

هر کسی نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چو خرامان می‌رفت

نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

(۱) ... ولم یزل یقاتل حتّی قُطعتْ یداه واخذ الرّایه بِساعِدَیْهِ وضمّه الی صدره وحمل علیهم... (معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۴۰).

لالـهٔ روی وی از گـلـشـن تـوحـیـد دمـیـد
سـنـبل مـوی وی از روضـهٔ تـجـریـد بِـرَسـت
شـاه اخـوان صـفـا مـاه بـنـی هـاشـم او اسـت
که در او صورت ومعنی به حقیقت پیوست[۱]

* * *

جنّـت ورضـوان وحـور وکـوثـر وغـلـمـان
هـسـت هـمـه آیـتـی زخـوی ابـوالـفـضـل
نـور دل حـیـدر اسـت وشـمـع شـهـیـدان
مـظـهـر حـق اسـت نـور روی ابـوالـفـضـل
شمس وقمر شد خـجـل زنـور جـمـالـش
مـشـک خـتـن شـمّـه‌ای زبوی ابـوالـفـضـل
خـالـق اعـظـم، گـنـاه خـلـق دو عـالـم
جـمـلـه بـبـخـشـد بـه آبـروی ابـوالـفـضـل

سلام امام زمان (ع) به عباس (ع)

در زیارت ناحیهٔ مقدّسه که از امام زمان (ع) نقل شده، آنحضرت خطاب به حضرت عباس (ع) چنین می گوید:

اَلسَّلامُ عَلیٰ اَبِی الْفَضْلِ الْعَبّاسِ بْنِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ، اَلْمُواسِی اَخاهُ بِنَفْسِهِ، اَلآخِذُ لِغَدِهِ مِنْ اَمْسِهِ، اَلْفادِی لَهُ، اَلْواقِی السّاعِیُ اِلَیْهِ بِمائِهِ اَلْمَقْطُوعَةُ یَداهُ...

:«سلام بر ابوالفضل عباس فرزند امیر مؤمنان:

(۱) دیوان آیت الله اصفهانی ص ۱۸۹.

۱ ـ وآنکه: جانش را نثار برادرش کرد.

۲ ـ وآنکه: دنیا را وسیلهٔ آخرت قرار داد.

۳ ـ وآنکه: فدای برادرش شد.

٤ ـ وآنکه: نگهبان بود وسعی فراوان کرد تا آب را به لب تشنگان برساند.

۵ ـ وآنکه: دو دستش (در جهاد فی سبیل اللّٰه) قطع گردید.

خدا لعنت کند دو قاتل او یزید بن رُقاد وحکیم بن طُفیل را.(۱)

در این فراز، امام مهدی (روحی فداه) به پنج فضیلت از فضائل حضرت عباس (ع) اشاره نموده است.

سخنی پیرامون شجاعت حضرت ابو الفضل (ع)

شجاعت حضرت عباس (ع) در میان اصحاب امام حسین (ع) بی‌نظیر بود، چگونگی شهادت او، ورجزهای او، وجهاد او با دو دست بریده، همه بیانگر اوج صلابت وشهامت او است، او تنها به سوی آب فرات رفت، ودر برابر چهار هزار نفر تیرانداز قرار گرفت، صف آنها را با کشتن هشتاد نفر از آنها، درهم شکست وخود را به آب فرات رسانید.

مادرش اُمّ البنین (ع) در شعری خطاب به او می گوید:

لَوْ کٰانَ سَیْفُکَ فی یَدَیْکَ   لَمٰا دَنٰی مِنْهُ اَحَدُ

:«اگر شمشیرت در دستهایت بود، کسی را جرئت نزدیک شدن به شمشیرت نبود».(۲)

روایت شده: هنگامی که وسائل غارت شده از شهدای کربلا را به شام نزد یزید بردند، در میان آنها پرچم بزرگی بود، یزید وحاضران دیدند همهٔ پرچم سوراخ

(۱) بحار ج ٤۵ ص ٦٦.

(۲) فرسان الهَیْجٰاء ج ۱ ص ۲۱۰.

وصدمه دیده ولی دستگیرهٔ آن سالم است، پرسید: این پرچم را چه کسی حمل می کرد؟

گفته شد: عباس بن علی (ع) آن را حمل می کرد.

یزید از روی تعجّب وتجلیل از آن پرچم، دو بار یا سه بار برخاست ونشست و گفت:

اُنْظُرُوا اِلیٰ هٰذَا الْعَلَم فَاِنَّهُ لَمْ یَسْلَم مِنَ الطَّعْنِ وَالضَّرْبِ اِلاّٰ مِقْبَضَ الْیَدِ الَّتِی تَحْمِلُهُ.

:«به این پرچم بنگرید، که بر اثر صدمات وضربات، هیچ جای آن سالم نمانده جز دستگیرهٔ آن که پرچمدار آن را با دست حمل می کرده است (یعنی سالم ماندن دستگیره نشان می‌دهد که پرچمدار، تیرها وضرباتی را که بر دستش وارد می‌شد تحمل می کرد وپرچم را رها نمی‌ساخته است)».

سپس یزید گفت:

اَبَیْتَ اللَّعْنَ یٰا عَبّاسُ، هٰکَذٰا یَکُونُ وَفٰاءُ الاَخْ لِاَخِیهِ.

:«لعن وناسزا از تو دور باد (وناسزا برای تو زیبنده نیست) ای عبّاس، این است معنای وفاداری برادر نسبت به برادرش».[1]

* * *

به هر طرف که چو شیر درنده رو کردی
که روز حشر بیاد مخالف آوردی

برزم خصم، پدروار آنچنان کوشید
که پرده بر رخ احزاب ونهروان پوشید

چنان درید صف از حمله‌های پیوستش
که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

(۱) دینّ وتمدین (نوشته دانشمند لبنانی) ج ۱ ص ۲۸۸.

فتاده حضرت عبّاس در میان سپاه
بسان شیر که افتد به گلّهٔ روباه

شهادت برادران عباس

عبّاس سه برادر پدر ومادری داشت که مادرشان اُمّ البنین (ع) بود، یکی از آنها عبدالله بود که ۲۵ سال داشت، دیگری عثمان بود که ۲۱ سال داشت وسوّمی جعفر بود که ۱۹ سال داشت.

حضرت عباس که از آنها بزرگتر بود و۳٤ سال داشت، به برادران رو کرد وگفت: «ای پسران مادرم به پیش بتازید تا خلوص وخیرخواهی شما را در راه خدا ورسول خدا بنگرم».

آنها یکی بعد از دیگری روانه میدان شدند وجنگیدند تا به شهادت رسیدند.(۱)

رفتن عباس کنار آب فرات

وقتی که همهٔ یاران حسین (ع) کشته شدند، وحضرت عبّاس خود را تنها یافت به حضور برادر آمد وعرض کرد: به من اجازه رفتن به میدان بده، امام سخت گریه کرد، عباس (ع) عرض کرد: سینه‌ام تنگ شده واز زندگی دلتنگ گشته وبه تنگ آمده‌ام، می‌خواهم انتقام خون شهیدان را از دشمن بگیرم.

امام حسین (ع) فرمود: برو برای این کودکان تشنه لب، اندکی آب بیاور.

زبیم سطوت او رفت از آن سپاه شریر
خروش اَلحذر والاَمان به چرخ اثیر

(۱) اعیان الشّیعه ط ارشاد ج۱ ص ۶۰۸.

ملاقات زهیر بن قین وعبّاس (ع)

حضرت عباس (ع) روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خیام می‌گشت ونگهبانی می کرد ومراقب بود تا دشمن جلو نیاید.

در این هنگام زُهَیْر بن قَیْن (یکی از یاران با وفای امام حسین) نزد عبّاس (ع) آمد وعرض کرد: در این وقت آمده‌ام تا تو را به یاد سخن پدرت علی (ع) بیندازم، عبّاس (ع) که می‌دید خیام اهلبیت در خطر تهدید دشمن است، از اسب پیاده نشد وفرمود: «مجال سخن نیست ولی چون نام پدرم را بردی، نمی‌توانم از گفتارش بگذرم، بگو که من سواره می‌شنوم».

زهیر گفت: پدرت هنگامی که خواست با مادرت اُمّ البنین (ع) ازدواج کند، به برادرش عقیل فرموده بود زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن، زیرا می‌خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید وحامی وایثارگر فداکار برای برادرش حسین (ع) باشد. بنابر این ای عباس، پدرت تو را برای چنین روزی (عاشورا) خواسته است مبادا کوتاهی کنی.

غیرت عبّاس با شنیدن این سخن به جوش آمد وچنان پا در رکاب زد که تاسمهٔ رکاب قطع گردید وفرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می‌خواهی به من جرئت بدهی، سوگند به خدا هرگز دست از برادرم برنمی‌دارم ودر حمایت از حریم او کوتاهی نخواهم نمود.

وَاللّٰهِ لَاُرَیَنَّکَ شَیْئاً مٰا رَأَیْتَهُ قَطُّ.

«به خدا قسم فداکاری خود را به گونه‌ای ابراز کنم وبه تو نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیده باشی».

آنگاه عباس (ع) به سوی دشمن حمله کرد، آن گونه که گوئی شمشیرش، آتشی است که در نیزار افتاده است، تا اینکه صد نفر از قهرمانان دشمن را کشت.

از جمله با «مارد بن صُدَیْف تَغْلبی» قهرمان بی‌بدیل دشمن جنگ تن به تن کرد، نیزهٔ بلند مارد را از دست او درآورد ونیزه را تکان سختی داد وفریاد زد: «ای مارد، از درگاه خدا امیدوارم که با نیزهٔ خودت، تو را به جهنّم واصل کنم».

آنگاه آن نیزه را در کمر اسب مارد فرو برد، اسب مضطرب شد ومارد خود را به زمین انداخت، با اینکه جمعی از دشمن به کمک مارد آمدند، عباس (ع) هماندم نیزه را بر گلوی مارد فرود آورد که مارد به زمین افتاد وگوش تا گوش او بریده شد وبه هلاکت رسید، ودر این درگیری شدید جمعی دیگر نیز بدست عباس (ع) کشته شدند.(۱)

حضرت عباس (ع) به سوی دشمن شتافت، آنها را موعظه کرد، واز عاقبت بد ترسانید، ولی نصایح آنحضرت در آن کوردلان اثر نکرد، عبّاس نزد برادرش حسین (ع) بازگشت، شنید صدای اَلْعَطَش کودکان بلند است.

در روایتی آمده: خیمه‌ای مخصوص مشکهای آب بود، حضرت ابوالفضل داخل آن خیمه شد، دید اطفال آن مشکهای خالی را برداشته وشکمهای خود را بر مشکهای نم‌دارمی‌گذاشتندتا بلکه از عطش آنها کاسته شود، به آنها فرمود: «نور دیدگانم صبر کنید اکنون می‌روم وبرای شما آب می‌آورم».(۱) در همین هنگام سوار بر اسب شد ونیزه ومشک خود را برداشت، وبه سوی فرات رهسپار گردید.

به روایت «اکسیر العبادات»، عباس (س) هنگام وداع با برادر، رو به آسمان نمود وعرض کرد: «خدایا می‌خواهم به وعده‌ام (در مورد آبرسانی) وفا کنم واین مشک را برای این کودکان تشنهٔ کام، پر از آب نمایم» سپس پیشانی امام حسین (ع) را بوسید وبه سوی فرات حرکت کرد، چهار هزار یا ده هزار نفر، نگهبان آب فرات‌بودند، به‌آنها حمله‌کرد وپس‌ازکشتن هشتادنفر ازآنها، خودرا به آب رسانید.

(۱) کبریت الاحمر محمد باقر بیرجندی ص ۳۸۷.

(۱) عنوان الکلام فشارکی ص ۲۸۰.

دشمنان شش بار به او حمله کردند تا نگذارند او خود را به آب برساند، ولی آنحضرت ضربات سنگین بر آنها وارد ساخت وخود را به آب رسانید نزدیک آب شد، کفی از آب برداشت وکنار دهان اسبش برد تا بیاشامد، سپس کفی از آب برداشت وخواست بیاشامد، به یاد لب تشنهٔ برادرش امام حسین (ع) افتاد، آب را به روی آب ریخت[1] مشک را پر آب نمود، آری عباس (ع) مشک را پر از آب کرد، ولی از آب نیاشامید وبه خود خطاب کرد و گفت:

یٰا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَیْنِ هُونِی — وَبَعْدِهِ لاٰ کُنْتَ اَنْ تَکُونِی

هٰذا الْحُسَیْنُ وٰارِدُ الْمَنُونِ — وَتَشْرِبِینَ بٰارِدَ الْمَعِینِ

تَا للّٰهِ مٰا هٰذا فِعٰالُ دِینِی

: «ای نفس! بعد از حسین، زندگی تو ارزش ندارد، ونباید بعد از او باقی بمانی، این حسین است که لب تنشه ودر خطر مرگ قرار دارد می‌خواهی آب گوارا وخنک بیاشامی، سوگند به خدا دین من اجازهٔ چنین کاری را نمی‌دهد».

وبه نقل بعضی فرمود: به خدا قسم لب به آب نمی‌زنم در حالی که آقایم حسین (ع) تشنه باشد.

«وَاللّٰهِ لاٰ اَذُوقُ الْمٰاءَ وسیّدی الحُسَینُ عَطْشٰاناً».[2]

عقل می‌گوید: آب بیاشام تا نیرو بگیری وبتوانی خوب بجنگی، ولی عشق ووفا وصفا می‌گوید: برادرت ونوردیدگان برادرت تشنه‌اند، چگونه تو آب بنوشی و آنها تشنه باشند؟

مقام عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی این آستان بوسد که جان درآستین دارد

(۱) فَذَکَرَ عَطَشَ الْحُسَیْن (ع) وَمَنْ مَعَهُ فَرَمَی الْمٰاء (کبریت الاحمر ص ۱۵۹ ـ منتخب التواریخ ص ۲۵۸.

(۲) بحار ج ٤٥ ص ٤١ ـ ترجمه مقتل الحسین ابی مخنف ص ۹۷.

بیاد وصیّت پدر

بعضی نقل کرده‌اند حضرت علی (ع) در شب ۲۱ رمضان (شب شهادتش) عباس را به آغوش گرفت وبه سینه‌اش چسبانید وفرمود: پسرم، بزودی در روز قیامت بوسیلهٔ تو چشمم روشن می گردد.

وَلَدِی اِذٰا کٰانَ یَوْمُ عٰاشورا، ودَخَلْتَ الْمَشْرُعَةَ، اِیّٰاکَ اَنْ تَشْرِبَ الْمٰاءَ وَاَخُوکَ الْحُسَیْنُ عَطْشٰانُ.

:«پسرم هنگامی که روز عاشورا فرا رسید وبر شریعهٔ آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی با اینکه برادرت تشنه است!».[1]

آمد بیادش از لب خشک برادرش
شد غیرت فرات، دو چشم به خون ترش

گفتا نخورده آب گلستان حیدری
داری تو میل آب کجا شد برادری

تشنه است آنکه نو گل باغ فتوّت است
لب تر مکن ز آب که دور از مروّت است

تو آب می خوری او تشنه لب صفای تو کو؟
وصیّت پدر مهربان، وفای تو کو؟

نوشی تو آب وتشنه شه دین رضا مباش
خوش نوکری ولیک چنین بی‌وفا نباش

گر دوستی، به خاک ره دوست خاک شو
آبی بزن بر آتش او یا هلاک شو

* * *

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ٤٥٤.

شاعر معروف «وفائی» گوید:

پر کرد مشک وپس کفی از آب بر گرفت
می‌خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد بیادش از جگر تشنهٔ حسین
چون اشگ خویش ریخت زکف آب وشد سوار

بر خود خطاب کرد که ای نفس اندکی
آهسته‌تر که مانده حسین تشنه در قفا

عبّاس، بی‌وفا تو نبودی کنون چه شد؟
نوشی تو آب و مانده حسینت در انتظار

شد با لبان تشنه از آب روان، برون
دل پر زجوش و مشک بدوش، آن بزرگوار

کردند جمله، حَمله بر آن شِبل مرتضی
یک شیر در میانهٔ گرگان بی‌شمار

یکتن کسی ندیده وچندین هزار تیر
یک گل کسی ندیده وچندین هزار خار

* * *

حضرت عباس (ع) مشک را به شانه راستش گرفت وبه سوی خیمه‌ها رهسپار گردید، سپاه دشمن سر راه آنحضرت را گرفتند واو را از هر سو محاصره کردند، آن حضرت تنها با آنهمه جمعیّت می‌جنگید.

(آنحضرت همچنان می‌جنگید واز کشته‌های دشمن پُشته می‌ساخت) تا اینکه نَوْفِل اَزْرق ضربتی بر دست راست او زد وآن را جدا نمود، او مشک را به دوش چپ گرفت، وبه نقل دیگر زید بن وَرْقاء کمین کرده واز پشت درخت بیرون آمد، وشمشیر بر دست راست او وارد ساخت ودست راستش را قطع نمود.

افتاد دست راست خدایا زپیکرم

بر دامن حسین برسان دست دیگرم

دست چپم بجاست اگر نیست دست راست

اما هزار حیف که یکدست بی‌صدا است

آنحضرت با همان یکدست حمله می کرد وچنین رجز می‌خواند:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمُ یَمینی   اِنّی اُحامی اَبَداً عَنْ دینی

وَعَنْ اِمامٍ صادِقِ الْیَقینِ   نَجْلِ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الْاَمینِ

:«به خدا قسم اگر دست راستم را قطع کردید، من همچنان از دینم حمایت می کنم، واز امامی که یقین راستین دارد دفاع می‌نمایم، آن امامی که پسر دختر پیامبر پاک وامین می‌باشد».

حمله بر دشمن کرد، بسیاری از شجاعان دشمن را بر خاک هلاکت افکند بعضی کشته‌های آنحضرت را ۸۵۵ نفر ذکر کرده‌اند. در این بحران، حکیم بن طُفیل از کمین نخله‌ای بیرون جهید وضربتی بر دست چپ آنحضرت وارد ساخت، ودستش را از بند (مُچ) قطع کرد (فَقَطَعَ یَدَهُ مِنَ الزَّنَدِ).

آنحضرت چنین رجز می‌خواند:

یا نَفْسُ لا تَخْشَیْ مِنَ الْکُفّارِ

وَاَبْشِری بِرَحْمَةِ الْجَبّارِ

مَعَ النَّبِیِّ السَّیِّدِ الْمُخْتارِ

قَدْ قَطَعُوا بِبَغْیِهِمْ یَسارِی

فَاَصْلِهِمْ یا رَبِّ حَرَّ النّارِ

:«ای نفس! از کافران نترس، تو را به رحمت خدای جبّار مژده باد، همراه پیامبر، سرور برگزیده، آنها دست چپم را به ظلمشان قطع کردند، پروردگارا آنان را وارد آتش سوزان کن».

من مورم ومشک آب من ران ملخ ‌ ‌ ‌ ‌ ران ملخی نزد سلیمان ببرم
دادم به سکینه وعدهٔ آب روان ‌ ‌ ‌ ‌ گر دست نباشدم به دندان ببرم

آنحضرت مشک را به دندان گرفت وهمّت می‌کرد تا مشک را به خیمه‌ها برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد وآب آن ریخت، وتیر دیگری بر سینه‌اش رسید واز اسب بر زمین افتاد.(۱)

* * *

ابی مخنف می‌نویسد: وقتی که دستهای عباس (ع) جدا شد، در حالی که از دو طرف دستش قطرات خون می‌ریخت به دشمن حمله کرد تا اینکه ظالمی با گرز آهنین بر سر مبارکش زد وآن را شکافت، آن هنگام آن مظلوم به زمین افتاد ودر خون خود غوطه‌ور گردید وصدا زد:

یٰا اَخِي یٰا حُسَیْنُ عَلَیْکَ مِنّي السَّلاٰمُ. :«ای برادرم حسین خداحافظ»(۲)

وطبق روایت مشهور، صدا زد:

یٰا اَخٰاهُ اَدْرِکْ اَخٰاکَ. :«ای برادر، برادرت را دریاب».

امام حسین (ع) مانند شهاب ثاقب به بالین عباس شتافت او را غرق در خون دید که پیکرش پر از تیر شده ودستهایش از بدن جدا گشته وچشمهایش تیر خورده‌اند،

فَوَقَفَ عَلَیْهِ مُنْحَنِیاً وَ جَلَسَ عِنْدَ رأسِهِ یَبْکِي حَتّٰی فٰاضَتْ نَفْسُهُ.

:«با کمر خمیده به عباس نگریست وسپس در بالین او نشست وگریه کرد تا عباس به شهادت رسید».

نیز نقل شده: با صدای بلند گریه کرد وفرمود:

اَلْآنَ اِنکَسَر ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِیلَتِي وَشَمَّتْ بِي عَدُوِّي.

(۱) منتهی الآمال ج ۱ ص ۲۷۹ ـ اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۰۸ ـ معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۴۶.

(۲) ترجمه مقتل ابی مخنف ص ۹۹ ـ تذکرة الشّهداء ص ۲۶۹.

:«اکنون پشتم شکست، ورشتهٔ تدبیر وچاره‌ام از هم پاشید، ودشمن بر من چیره شد وشماتت کرد».[۱]

شاعر عرب در این باره می گوید:

اَحَقُّ النّاسِ اَنْ یَبْکی عَلَیْهِ — فَتیً اَبْکی الْحُسَیْنُ بِکَرْبَلاءِ

اَخُوهُ وَابْنُ وٰالِدِهِ عَلِیٍّ — اَبُوالْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالدِّماءِ

وَمَنْ وٰاساهُ لایَثْنیهُ شَیْءٌ — وَجٰادَلَهُ عَلیٰ عَطَشٍ بِماءٍ

:«از مردمان به گریه سزاوارتر کسی است

کز ماتمش حسین، به دشت بلا گریست

برای او که برادر حسین وپسر پدرش علی (ع) بود، همان ابوالفضل که غرق در خون گردید، وخود را فدای برادر کرد، وهیچ چیزی او را از حسین جدا نکرد تا آنجا که او بخاطر تشنگی حسین (ع) آب ننوشید وبا لب تشنه به شهادت رسید»[۲].

بازگشت غم‌انگیز امام حسین از کنار نهر علقمه

طبق بعضی از روایات، وقتی که حسین (ع) به بالین عباس (ع) آمد، هنوز عبّاس زنده بود، به برادر عرض کرد: «به دو علّت مرا به خیمه مبر:

۱ـ وعدهٔ آب به سکینه داده بودم نتوانستم به این وعده وفا کنم.

۲ـ وکَبْشُ الْکَتیبه (پرچمدار پیشتاز) جناب تو بودم، اگر اهل خیام مرا کشته ببینند، صبرشان اندک می‌شود».

امام حسین (ع) جنازهٔ عبّاس (ع) را در کنار نهر علقمه گذاشت وبه سوی خیمه‌ها بازگشت در حالی که اشک چشمانش را با آستین پاک می کرد، دخترش سکینه به پیش آمد وعنان اسبش را گرفت وگفت:

(۱) فرسان الهیجاء ج ۱ ص ۲۰۳ ـ معالی السبطین ج ۱ ص ۴۴۶.

(۲) لهوف ص ۱۱۸ ـ منتخب التواریخ ص ۲۵۷.

يٰا اَبَتٰاهُ! هَلْ لَکَ عِلْمٌ بِعَمّي الْعَبّٰاسِ...

:«ای بابا! آیا از عمویم عباس خبر داری؟ او به من وعدهٔ آب داده بود، واز عادت او نیست که خلف وعده کند».

امام حسین (ع) گریست وفرمود:

يٰا اِبْنَتٰاهُ اِنَّ عَمَّکَ الْعَبّٰاسَ قُتِلَ وَبَلَغَتْ روُحُهُ الْجِنٰانَ.

:«ای دخترم، عمویت عبّاس کشته شد وروحش به بهشت رسید».

صدای شیون سکینه وزینب وسایر بانوان بلند شد وهمه فریاد می‌زدند:

وٰا اَخٰاهُ، وٰا عَبّٰاساهُ، وٰا قِلَّةَ نٰاصِراهُ، وٰا ضِيعَتٰاهُ مِنْ بَعْدِکَ.

:«وای برادر، وای عباس، وای از کمی یار ویاور، وای از مصائب جانکاه بعد از تو».[1]

ارباب مقاتل می‌نویسد: وقتی امام حسین (ع) با شهادت حضرت عباس (ع) روبرو شد:

وَبٰانَ الْاِنْکِسٰارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ وَبَکیٰ بُکٰاءً شَديداً، وَنٰادیٰ وٰا اَخٰاهُ، وٰا عَبّٰاسٰاهُ، وٰا مُهْجَةَ قَلْبٰاهُ! وٰا ضِيعَتٰاهُ بَعْدَکَ يٰا عَبّٰاسُ، اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي وَانْقَطَعَ رَجٰائِي.

:«شکستگی وغم عمیق در رخسار حسین (ع) نمایان شد وگریهٔ شدیدی کرد وصدا زد: آه برادرم! آه عباسم، آه میوهٔ دلم وای از فقدان تو ای عباس اکنون کمرم شکست وتدبیرم کم شد وامیدم نا امید گردید».

زبانحال حضرت عباس (ع)

کنار نهر علقمه عدو به دور من همه

آیا عزیز فاطمه، حسین بیا برادرم

(۱) کبریت الاحمر ص ۱۶۲.

حسین به جان اکبرت، نظر بکن برادرت

که کشته شد برادرت حسین بیا برادرم

نه دست در بدن مرا، نه حالت سخن مرا

نه غسل ونه کفن مرا، حسین بیا برادرم

زبانحال امام حسین (ع)

چسان به خیمه وحرم	خبر دهم به خواهرم
که کشته شد برادرم	آه زبی برادری
نه دست در بدن تو را	نه حالت سخن تو را
نه غسل ونه کفن تو را	آه زبی برادری

* * *

کَسَرُوا بِقَتْلِکَ ظَهْرَ سِبْطِ مُحَمَّدٍ

وَبِکَسْرِهِ انْکَسَرَتْ قُوَی الْإِسْلامِ

قَطَعُوا بِقَطْعِ یَدَیْکَ وَانْقَطَعَتْ

بِهِ اَیْدِی النَّبِیِّ الشّامِی

: «برادرم! با کشتن تو، کمر سبط پیامبر ونیروهای اسلام را شکستند.

وبا قطع دستهای تو در حقیقت دستهای پیامبر ارجمند (ص) را جدا نمودند».[1]

گفت: ای جان برادر کمرم بین شده خم

چو جراحت که بر این قامت رعنا آمد

دیده بگشا ونظر کن که غریبم تنها

(۱) مهیّج الاحزان مطابق نقل الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۱۹ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۲۸.

اشک خونین من از نرگس شهلا آمد
همدم بی‌کسی‌ام بودی وسقّای حرم
موسم خوش دلی لشگر اعداء آمد

گفتگوی عباس وحسین (ع)

بعضی نقل کرده‌اند: امام حسین (ع) سر نازنین عبّاس (ع) را به دامن گرفت، وخون چشم او را پاک کرد، عباس گریه می‌کرد، امام حسین (ع) فرمود: چرا گریه می‌کنی؟

عباس عرض کرد: ای برادرم وای نور چشمم، چرا گریه نکنم که مثل تو را در بالینم می‌نگرم که سرم را از روی خاک برداشته وبه دامن گرفته‌ای، ولی بعد از ساعتی کسی نیست که سر تو را از خاک بردارد وبه دامن بگیرد، وکسی نیست خاک روی چهره‌ات را پاک نماید.

حسین همچنان در بالین عبّاس نشسته بود که صدای بلندی از گلوی عباس برخاست وجان به جان آفرین تسلیم کرد.(۱)

ای کشتهٔ راه داور من
ای پشت وپناه لشکر من
ای نور دو دیدهٔ تر من
عباس جوان برادر من
برخیز که من غریب زارم
بی مونس ویار وغمگسارم
غیر از تو برادری ندارم
عباس جوان برادر من
برخیز گذر به خیمه‌ها کن
غمخواری آل مصطفی کن
بر وعدهٔ خویشتن وفا کن
عبّاس جوان برادر من
دیدی که فلک به ما چها کرد؟
ما را به غم تو مبتلا کرد
کِی دست ترا زتن جدا کرد
عباس جوان برادر من

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۴۹ ـ ۴۵۰.

گفتم که در این جهان فانی	شاید که تو بعد من بمانی
زینب به سوی وطن رسانی	عباس جوان برادر من

* * *

مرحوم فاضل دربندی در اسرار الشّهاده نقل می کند: امام حسین (ع) تصمیم گرفت عباس را که پیکرش در خون غوطه‌ور بود به سوی خیمه‌ها ببرد، عبّاس چشم خود را گشود ودریافت که امام می‌خواهد او را به خیمه ببرد، عرض کرد: می خواهی چه کنی؟

امام فرمود: می‌خواهم تو را به خیمه ببرم.

عباس عرض کرد: بگذار من در همین جا باشم.

امام فرمود: چرا؟

عباس عرض کرد:

اِنّی مُسْتَحٍ مِنْ اِبْنَتِکَ سَکینَةَ وَقَدْ وَعَدْتُها بِالْماءِ وَلَمْ آتِها بِه.

:«من از دختر تو سکینه خجالت می کشم، چرا که به او وعدهٔ آب دادم ولی آب را به او نرساندم»....

امام حسین (ع) فرمود:

جَزَیْتَ عَنْ اَخیکَ خَیراً حَیْثُ نَصَرْتَنِی حَیّاً وَمَیِّتاً.

:«از جانب برادرت به تو جزای خیر برسد، چرا که تو مرا در زندگی ومرگ یاری نمودی».[1]

امام حسین (ع) عباس را در کنار نهر علقمه گذاشت وتنها به سوی خیمه‌ها بازگشت.

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ٤٤۹ ـ ودر بعضی از عبارات آمده: امام به عبّاس فرمود: آیا وصیتی داری؟ عباس عرض کرد: وصیتم این است تا من زنده‌ام مرا به سوی خیمه مبر، زیرا از سکینه شرمنده‌ام چرا که نتوانستم برای او آب ببرم (تذکرة الشّهداء ص ۲۷۲).

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق
در روز حشر رتبهٔ او آرزو کنند
عباس نامدار که شاهان روزگار
از خاک کوی او طلب آبرو کنند
میراب آب بود و لب تشنه جان سپرد
می‌خواست آب کوثرش اندر گلو کنند
بی‌دست ماند وداد خدا دست خود به او
آنانکه منکرند بگو روبرو کنند
گر دست او نه دست خدائی است پس چرا
از شاه تا گدا همه رو، سوی او کنند

گریه وندبهٔ زینب (س)

زینب (س) به امام حسین (ع) عرض کرد: چرا برادرم را به خیام نیاوردی؟

امام فرمود: خواهرم، من هر چه خواستم بدن برادرم را بیاورم، دیدم بقدری اعضا از هم گسیخته که نمی‌توان آن را حرکت داد.

زینب (س) صدا زد:

وٰا اَخٰاهُ، وٰا عَبّٰاسٰاهُ، وا قِلَّةَ نٰاصِراٰ،وٰا ضِیعَتٰاهُ بَعْدَ ذٰلِکَ.

:«آه برادرم، آه عباسم! آه از کمی یاور وفقدان برادرم».

امام فرمود: «آری آه از فقدان برادر وشکستن کمر».

بانوان حرم با سوزوگداز همه صدا به گریه بلند کردند، امام حسین (ع) در سوگ عباس (ع) چنین مرثیه می‌خواند:

اَخِی یٰا نُورُ عَیْنِی یٰا شَقِیقِی   فَلِی قَدْ کُنْتَ کَالرُّکْنِ الْوَثِیقِ

اَیا قَمَراً مُنیراً کُنْتَ عَوْنی — عَلیٰ کُلِّ النَّوائبِ فِی الْمَضیقِ
فَبَعْدُکَ لا تُطیبُ لَنا حَیاةٌ — سَنَجْمَعُ فِی الْغَداةِ عَلَی الْحَقیقِ
اَلا لِلّٰهِ شَکْوائی وَصَبْری — وَما اَلْقاهُ مِنْ ظَمَاءٍ وَضیقِ

:«ای برادرم، وای نور چشمم وای میوهٔ دلم، تو پناه استوار من بودی، ای ماه درخشنده، تو در همهٔ مصائب وسختیها، یاور من بودی، بعد از تو زندگی دیگر برای ما گوارا نیست، وبزودی با هم در پیشگاه خداوند جمع می‌شویم.

بدانید که من شکایت وصبرم وتشنگی ومصائب ناگواری که به ما می‌رسد را به سوی خدا می‌برم وبه او پناهنده می‌شوم».[۱]

ترسیم دیگری از شهادت عبّاس (ع)

مرحوم ملّا حبیب اللّه کاشانی دربارهٔ جریان شهادت حضرت عباس (ع) وآمدن حسین به بالین او سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است:

هنگامی که امام حسین (ع) صدای جانسوز برادرش عباس را شنید، پیاده وبه روایتی سوار بر ذوالجناح به سوی نهر علقمه روانه شد، لشگر دشمن را سر راه خود دید بر آنها حمله کرد، آنها فرار می کردند، به آنها فرمود:

اِلیٰ اَیْنَ تَفِرّوُنَ وَقَدْ قَتَلْتُمْ اَخِی وکَسَرْتُمْ ظَهْری

:«به کجا فرار می کنید شما که برادرم را کشتید وکمرم را شکستید».

هشتصد نفر از دشمن را کشت، وفریاد می‌زد: ای برادر کجائی؟ که ناگاه ذوالجناح ایستادوقدم از قدم برنداشت، امام به زمین نگاه کرد، دستهای بریدهٔ برادر را دید، پیاده شده دستهای بریده را به صورت کشید وبوسید وگریست وفرمود: «ای داد که برادرم کشته شد» به راه خود ادامه داد، ناگاه اسب توقّف کرد، امام به زمین

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۴۴ و۴۴۱ ـ الحوادث والوقایع ج ۳ ص ۲۳ به نقل از اسرار الشّهاده دربندی.

نگاه نمود، مشک پارهٔ برادر را دید، آهی جانکاه برکشید و گریه کرد، سپس به راه خود ادامه داد تا کنار فرات آمد، ناگاه نگاهش به نعش پاره پاره برادر افتاد.

افتاده دید غرقه به خون پاره پیکری
یا ربّ نبیند همچو تنی را برادری
تنی دید پر زخم و تیر و سنان
که در وصف او عاجز آمد زبان
نباشد کسی را به خاطر چنین
برادر نبیند برادر چنین

پس بی‌اختیار نعرهٔ جانسوز از دل برکشید که همهٔ ملک و ملکوت را بلرزه در آورد و فرمود:

اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی وَقَلَّتْ حِیلَتِی.

:«اکنون پشتم شکست و چاره‌ام کم شد».

رفتی و شکست محفل ما　　هم محفل ما و هم دل ما

سپس آن مظلوم سر برادر را به سینه خود چسبانید و گریهٔ شدید و بلند کرد به گونه‌ای که دشمنان از گریهٔ او گریستند، خطاب به عبّاس فرمود:

جَزاکَ اللّٰهُ خَیْراً یٰا اَخِی لَقَدْ جٰاهَدْتَ فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ.

:«ای برادر، خدا به تو پاداش نیک دهد، همانا تو در راه خدا بطور کامل جهاد کردی».

وچقدر شاعر زیبا سروده که از زبان امام حسین خطاب به برادر می گوید:

فَلَمّٰا رَآهُ السِّبْطُ مُلْقیً عَلَی الثَّریٰ
فَنٰادیٰ بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدْ اِمْتَلیٰ
اَخِی کُنْتَ عَوْنِی فِی الْاُمُورِ جَمِیعِهٰا
اَبَا الْفَضْلِ یٰا مَنْ کٰانَ لِلنَّفْسِ بٰاذِلاً

یَعِزُّ عَلَیْنٰا اَنْ نَراکَ عَلَی الثَّریٰ
طَریحاً وَمِنکَ الْوَجْهِ اَضْحیٰ مُرَمَّلاً

یعنی: «هنگامی که امام حسین (ع) دید برادرش روی خاک افتاده، از دل پر از غم خود صیحه بر کشید و گفت: ای برادرم تو در همهٔ امور، یاور من بودی، ای ابوالفضل که جانت را در راه خدا فدا کردی، بر ما بسیار سخت ورنج آور است که پیکر تو را روی خاک افتاده بنگریم، وچهره‌ات را خاک آلود مشاهده نمائیم».[1]

بنامردای، به تشنه کامی، نظر زآب فرات بستی
زخیل عدوان در این بیابان مگر نبوده خداپرستی

* * *

وَهَویٰ عَلَیْهِ مٰا هُنٰا لِکَ قٰائِلاً
اَلْیَومُ بٰانَ عَنِ الْیَمینِ حُسٰامُهٰا
اَلْیَوْمُ سٰارَ عَنِ الْکَتٰائِبِ کَبْشُهٰا
اَلْیَوْمُ غٰابَ عَنِ الْهُدٰاةِ اِمٰامُهٰا
اَلْیَوْمُ نٰامَتْ اَعْیُنٌ بِکَ لَمْ تَنُمْ
وَتَسَهَّدَتْ اُخْریٰ فَعَزَّ مَنٰامُهٰا

:«حسین خم شد وبه بدن پاره پارهٔ برادر توجّه کرد وخطاب به او گفت: «امروز شمشیر تیز دست، از دست راست جدا گردید.

امروز بین سردار لشگر با گُردانهای سپاه، جدائی افتاد، امروز پیشوای هدایت یافتگان از آنها پنهان شد.

امروز چشمهای دشمن که تا تو بودی، به خواب نمی‌رفت، به خواب می‌رود، ولی چشمهای دوست بی‌خواب وبی‌استراحت شد، وخوابشان سخت واندک

(۱) تذکرة الشهداء ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

گردید».[۱]

چونوجوانم‌فتاده بی‌سرشکست‌پشتم زمرگ‌اکبر
شهید گشتی توای‌برادر دوباره‌پشت مراشکستی

توضیحات:

برای مجسّم نمودن شدّت مصیبت جانسوز حضرت عباس (ع) به مطالب زیر توجه کنید:

۱ ـ حضرت لقمان به مسافرت طولانی رفت، پس از مراجعت، غلامش را در راه ملاقات کرد وپرسید: پدرم چه شد؟

غلام گفت: از دنیا رفت، لقمان گفت: من مالک کارهای خود شدم.

سپس پرسید: همسرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد، لقمان گفت: بسترم تجدید گردید.

سپس پرسید: خواهرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد، لقمان گفت: ناموس من پوشیده شد.

سپس پرسید: برادرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد، لقمان گفت:

اَلْآنَ اِنْقَطَعَ ظَهْرِی.

: «اکنون پشتم شکست».[۲]

این تعبیر بیانگر شدت مصیبت است، بار سنگین مصیبت حضرت عباس (ع) آنچنان بر حسین سنگینی کرد که فرمود: «اکنون کمرم شکست».

۲ ـ در زمان علاّمه بحر العلوم (سید محمد مهدی متوفّی ۱۲۱۲ هـ.ق)

(۱) مُثیر الاحزان علاّمه شیخ شریف آل صاحب جواهر ص ۸٤.

(۲) منتخب التواریخ ص ۳٦۰.

گوشه‌هائی از مرقد مطهّر حضرت عباس، ویران شد ونیاز به تعمیر ونوسازی پیدا کرد، این جریان را به علّامه بحر العلوم خبر دادند، بنا شد که او با معمار در روز معیّنی برای دیدار قبر مقدس وتعیین مقدار تعمیر، بروند، آن روز فرا رسید وبا هم وارد سرداب گردیدند واز نزدیک بنای قبر را دیدند.

در این بین، معمار نگاهی به قبر ونگاهی به علّامه کرد وپرسید: آقا اجازه می‌فرمائید سؤالی کنم، علّامه فرمود: بپرس.

معمار گفت: ما تاکنون خوانده وشنیده بودیم حضرت عباس (ع) قامتی بلند داشت به طوری که هرگاه بر اسب سوار می‌شد، زانوانش برابر گوشهای اسب می‌رسید، بنابر این باید قبر آنحضرت طول بیشتری داشته باشد، ولی من می‌بینم صورت قبر کوچک است، آیا شنیده‌های من دروغ است ویا کوچکی قبر علّت دیگری دارد؟

علّامه بجای پاسخ، سر به دیوار نهاد و گریه شدید کرد، گریهٔ طولانی او، معمار را نگران ساخت وعرض کرد: آقای من چرا منقلب وگریان شدی، مگر من چه گفتم؟

علّامه فرمود: شنیده‌های تو درست است، همانگونه که گفتی عباس (ع) قامتی بلند ورشید داشت، ولی سؤال تو مرا به یاد مصائب جانکاه عباس انداخت، زیرا بقدری ضربت شمشیر ونیزه وتیر بر او وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود وآن قامت بلند به قطعاتی تبدیل یافت، آیا تو انتظار داری بدن حضرت عباس (که توسط امام سجّاد جمع آوری ودفن شد) قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد؟[1]

۳ ـ هر یک از شهیدان، هنگامی که هدف تیر قرار می‌گرفتند، با دستهای خود تیر را از بدن بیرون می‌آوردند یا ممکن بود که بیرون آورند، ولی آن کس که

(۱) اقتباس از الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۹.

دستهایش را قطع کرده‌اند ودر برابر چهار هزار تیرانداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟

٤ ـ هر سواره‌ای وقتی که خواست از اسب پیاده شود، یک دست خود را روی بلندی زین، ودست دیگرش را روی آهن دهانهٔ اسب می‌گذارد، تا پیاده گردد، اما کسی که دست ندارد چگونه پیاده می‌شود؟

۵ ـ وهر سواره‌ای که از پشت اسب بر زمین می‌افتد، دستهایش را جلوتر به زمین قرار می‌دهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آنکس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟

٦ ـ کسی که قامت بلند دارد وبدنش مانند مرغ تیغ‌دار پر از تیر شده است، هنگامی که از پشت اسب به زمین افتاد، تیرها بر بدنش فرو می‌روند، ای قمر بنی‌هاشم، هنگامی که تو از پشت اسب به زمین افتادی تیرها که در سینه وپهلو وشکم وسایر اعضای تو بودند، در بدن نازنین تو فرو رفتند، آه، آه.[۱]

۷ ـ مرحوم سید عبدالرّزاق مقرّم صاحب «مقتل الحسین» نقل می‌کند: دانشمند بزرگ شیخ کاظم‌سبتی برای من نقل کرد وگفت: یکی از علمای برجسته ومورد اطمینان نزد من آمد وگفت: من رسول (فرستادهٔ) حضرت عباس (ع) به سوی تو هستم، آنحضرت را در خواب دیدم، به من فرمود: چرا شیخ کاظم سبتی مصیبت مرا نمی‌خواند، عرض کردم: من همواره می‌شنوم که شیخ کاظم مصیبت شما را می‌خواند.

فرمود: به شیخ کاظم بگو: این مصیبت را بخواند وآن اینکه: «هرگاه سواره‌ای از پشت اسب به زمین سقوط کند، دستهایش را به زمین می‌گذارد، واگر تیرها بر سینهٔ او فرو رفته باشند دستهایش بریده شده باشند،

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ٤۵۲.

بِماذا یَتَلَقَّی الاَرضَ؟

«چگونه وبا چه سختی با زمین برخورد می کند؟».[1]

۸ ـ فاضل دربندی در اسرار الشّهاده می‌نویسد: جمعی از افراد مورد اطمینان در این عصر برای من نقل کردند: یکی از مؤمنین هر روز در کربلا به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌رفت، ولی هر هفته یکبار به زیارت قبر عباس (ع) می‌رفت، در عالم خواب حضرت زهرا (س) را دید، بر آنحضرت سلام کرد، ولی فاطمهٔ زهرا (س) از او روی گردانید، آن مؤمن عرض کرد: پدر ومادرم به فدایت چرا از من روی می گردانی؟ چه تقصیری نموده‌ام؟.

فاطمه (س) فرمود: «زیرا از زیارت فرزندم روی می گردانی».

عرض کردم: من هر روز قبر فرزندت حسین (ع) را زیارت می کنم.

فرمود:

تَزُورُ اِبنِی الحُسَینَ (ع) وَلا تَزُورُ اِبنِی العَبّاسَ اِلاّ قَلیلاً

«تو هر روز پسرم حسین را زیارت می‌کنی، ولی پسرم عباس را جز اندک زیارت نمی کنی».[2]

شهادت جانسوز کودکی، کنار خیام

در روایات آمده: یکبار (گویا هنگام جنگیدن امام حسین (ع) با دشمنان بود) بانوان حرم از خیمه‌ها بیرون ریختند، کودکی که گوشواره در گوش داشت هراسان از خیمه بیرون آمد، به طوری که گوشواره‌اش تکان می‌خورد، به اطراف خود نگاه می کرد، ناگاه ظالمی بنام «هانی بن ثبیت حضرمی»[3] به پیش آمد وچنان ضربتی

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۲۶. (۲) معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۵۲.

(۳) این شخص یکی از آن ده نفر زنازاده است که سوار بر اسب شد وبدن امام را زیر سُم اسب قرار داد.

بر او وارد ساخت، که او همانـدم به شهادت رسید، منظرهٔ اجتماع بانوان وديدن پیکر به خون آغشته آن کودک (که محمد بن ابی سعید بن عقیل یعنی برادرزاده حضرت مسلم بود) بسیار دلخراش وجگرسوز بود، مادر او که شهر بانویه نام داشت، به او نگاه می‌کرد ولی بر اثر شدت مصیبت همانند افراد بی‌هوش، نمی‌توانست سخن بگوید[۱] این منظره زمین وزمان را به گریه درآورد.

۶ـ ذکر مصیبت عبدالله رضیع (ع)

به نظر قاصر نگارنده آنچه از گفتار گوناگون که در کتابهای مقاتل آمده استفاده می‌شود که در روز عاشورا دو کودک شیر خوار به شهادت رسیده‌اند:

۱ ـ عبدالله رضیع که در همان روز عاشورا به دنیا آمد ونام مادرش اُمّ اسحاق دختر طلحة بن عبدالله بود.

۲ ـ علی اصغر (طفل شش ماهه) که مادرش رباب دختر امرء القیس بوده است.[۱]

ودر زیارتی که از ناحیهٔ مقدّسه امام زمان (ع) نقل شده، چنین آمده:

اَلسَّلامُ عَلىٰ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، اَلطِّفْلِ الرَّضِيعِ، اَلْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ، اَلْمُتَشَحِّطِ دَماً، اَلْمُصَعَّدِ دَمُهُ فِي السَّمٰاءِ، اَلْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حِجْرِ اَبِيهِ، لَعَنَ اللّٰهُ رٰامِيَهُ حَرْمَلَةَ بْنَ كٰاهِلِ الْاَسَدِيَّ.

:«سلام بر عبدالله شیرخوار فرزند امام حسین (ع) که هدف تیر قرار گرفت ودر خون خود غوطه‌ور شد، وخونش به آسمان صعود کرد، وسرش بوسیلهٔ تیر

(۱) قول دیگر آن است که یک طفل شهید شده که نامش عبدالله رضیع بوده است واحتمالاً لقب او علی اصغر باشد، وغالباً از گفتار ارباب مقاتل، یک طفل شیرخوار عنوان شده است.

دشمن، در آغوش پدر، ذبح گردید، خداوند قاتل وتیراندازندهٔ به سوی او «حرملة بن کاهل» را لعنت کند».[1]

در جریان شهادت این طفل آمده:

هنگامی که همهٔ یاران واصحاب امام حسین (ع) به شهادت رسیدند، ندای غریبانهٔ امام بلند شد:

هَلْ مِنْ ذٰابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ... هَلْ مِنْ مُغِیثٍ یَرْجُوا اللّٰهَ بِإغاثَتِنا

:«آیا حمایت کننده‌ای هست تا از حرم رسولخدا (ص) حمایت کند؟، آیا فریاد رسی هست که برای امید ثواب ما را یاری کند؟».

وقتی که این ندا به گوش بانوان حرم رسید، صدای گریه وشیون آنها بلند شد، امام کنار خیمه آمد وبه زینب (ع) فرمود: فرزند کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم، کودک را گرفت، همین که خواست ببوسد حرمله تیری به سوی گلوی نازک او رها کرد، آن تیر به گلوی او اصابت نمود، وسرش را ذبح کرد.

که در این باره سید حیدر حلّی گوید:

وَمُنْعَطِفاً اهْویٰ لِتَقْبیلِ طِفْلِهِ
فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَراً

یعنی: «امام حسین (ع) برای بوسیدن کودک شیرخوار خود خم شد، اما تیر قبل از امام بر گلوگاه او بوسه‌داد».

امام آن کودک را به زینب (ع) داد وفرمود: او را نگهدار، ودستش را زیر گلوی کودک گرفت، پر از خون شد، آن خون را به طرف آسمان پاشید وگفت:

هوَّنَ ما نزلَ بِی اِنَّهُ بِعَیْنِ اللّٰهُ تَعٰالیٰ.

(۱) بحار ج ٤٥ ص ٦٦.

یعنی: «چون خداوند این منظره را می‌بیند، آنچه از این مصیبت بر من وارد شد برایم آسان است».

ودر احتجاج آمده: «امام حسین (ع) از اسب پیاده شد و(در کنار خیمه یا پشت خیمه) با غلاف شمشیرش قبری کند، وکودکش را به خونش رنگین نموده ودفن کرد».[1]

* * *

گر شیر ندارد مادر مظلومم — ور آب ندارد پدر محرومم

از شیر گذشتم ونمی‌خواهم آب — بیرون بکشید تیر از حلقومم

* * *

بودی دوسه روز میهمان مارا — ناخورده غذای میزبان رفتی

گل بودی، ناگهان خزان گشتی — جان بودی، سوی ملک جان رفتی

۷ـ ذکر مصیبت علی اصغر (ع)

مشهور است که علی اصغر، شش ماهه بود، مادرش حضرت رباب دختر امرءُ القیس است، وعلی اصغر با سکینه از جانب مادر نیز برادر وخواهر بودند.

در مورد نام این طفل، علاّمه مجلسی در جلاء العیون می گوید: «بعضی او را علی اصغر می‌نامند».

در کتاب منتخب التواریخ نقل شده: در یکی از زیارات عاشورا آمده:

وَعَلىٰ وَلَدِكَ عَلِيِّ الْاَصْغَرِ اَلَّذي فُجِعْتَ بِهِ.

:«وسلام بر فرزند تو علی اصغر که در مورد او مصیبت سختی بر تو وارد شد».[2]

(۱) ترجمهٔ نفس المهموم ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ـ معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۲۳.

(۲) منتخب التّواریخ ص ۲۷۵ ـ این زیارتنامه دراقبال‌سیدبن‌طاوس، ذکر شده است (مقتل

کوتاه سخن اینکه: امام حسین (ع) نزد خواهرش اُمّ کلثوم (زینب صغری) آمد وبه او فرمود: ای خواهر! ترا در مورد نگهداری کودک شیر خوارم، سفارش می‌کنم، زیرا او کودک شش ماهه است ومراقبت نیاز دارد.

ام کلثوم عرض کرد: برادرم، این کودک سه روز است که آب نیاشامیده از قوم برای او شربت آبی بگیر.

امام حسین (ع) علی اصغرش را در آغوش گرفت وبه سوی قوم رفت، خطاب به قوم فرمود: «شما برادر وفرزندان ویارانم را کشتید، واز آنها جز این کودک باقی نمانده که از شدت تشنگی مثل مرغ، دهان باز می‌کند ومی‌بندد این کودک که گناه ندارد، نزد شما آورده‌ام تا به او آب بدهید».

یٰا قَوْمُ اِنْ لَمْ تَرْحَمُونِی فَارْحَمُوا هٰذَا الطِّفْلَ اَمٰا تَرَوْنَهُ کَیْفَ یَتَلَظّیٰ عَطَشاً.

:«ای قوم اگر به من رحم نمی‌کنید به این کودک رحم کنید، آیا او را نمی‌بینید که چگونه از شدّت وحرارت تشنگی، دهان را باز وبسته می‌کند؟».

هنوز سخن امام تمام نشده بود، به اشاره عمر سعد، حرملة بن کاهل اسدی گلوی نازک او را هدف تیر سه شعبه‌اش قرار داد که تیر به گلو اصابت کرد.

فَذُبِحَ الطِّفْلُ مِنَ الْوَرِيدِ اِلَى الْوَرِيدِ، او مِنَ الْاُذُنِ اِلَى الْاُذُنِ.

:«از شریان چپ تا شریان راست علی اصغر بریده شد، ویا از گوش تا گوش او ذبح گردید».[1]

گفت آیا قوم روح پیکرم این است
آنهمه اصغر بُدند اکبرم این است

الحسین مقرّم ص (۳۳۱).

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ۴۲۴ ـ کبریت الاحمر ص ۱۲۶.

حجت کبرای روز محشرم این است
ثانی حیدر علی اصغرم این است

اینکه بدین کودکی گناه ندارد
یا که سر رزم این سپاه ندارد

جای دهید آنکه را پناه ندارد
بسکه دل افسرده است آه ندارد

ناگه از آن قوم از سعادت محروم
حرمله‌اش تیر کین فکند به حلقوم

حلق ورا خست وجست از شه مظلوم
از شه مظلوم آن سه شعبه مسموم

رد شد و سر زد به قلب احمد مرسل

* * *

فَاَتیٰ بِهِ نَحْوَ اللِّئٰامِ مُنٰادِیاً
یٰا قَوْمُ هَلْ قَلْبٌ لِهٰذٰا یُخْشَعُ

فَرَمٰاهُ حَرمَلَةٌ بِسَهْمٍ فِی الْحَشٰا
بِیَدِ الْحُتُوفِ وَاَلْقیٰ مَنْ لاٰ یَجْزَعُ

یعنی: «پس آن کودک را به سوی قوم پست آورد، در حالی که صدا می‌زد: ای قوم، آیا دلی هست که از خدا بترسد وبر این کودک توجه نماید؟، بجای جواب، حرمله تیری بر کمان نهاد وآن کودکی را که از شدّت ضعف وعطش، قدرت بی‌تابی نداشت هدف تیر قرار داد».

دید چون روی منیرش شده از خون گلگون
روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد

رثاء علی اصغر از زبان مادرش رباب:

علی اصغر، ای مه انورم	شده‌ای جدا زچه از برم؟
من بینوا به تو مادرم	وَلَدی علی، وَلَدی علی
بفدای روی نکوی تو	دل مرده زنده زبوی تو
چکنم زدست عدوی تو	وَلَدی علی، وَلَدی علی
تو ضیاء لیلهٔ تار من	زغمت برفته قرار من
شده داغ هجر، دچار من	وَلَدی علی، وَلَدی علی
بگشای نرگس وناز کن	لب غنچه سای، تو باز کن
زجفای حرمله راز کن	وَلَدی علی، وَلَدی علی

شدّت سختی مصیبت علی اصغر (ع)

مصیبت جگر سوز علی اصغر به قدری بر امام حسین (ع) سخت بود که آنحضرت در حالی که گریه می‌کرد، به خدا متوجه شد وعرض کرد: «خدایا خودت بین ما واین قوم، داوری کن، آنها ما را دعوت کردند تا ما را یاری کنند، ولی به کشتن ما اقدام می‌کنند».

از جانب آسمان ندائی شنید:

يٰا حُسَيْنُ دَعْهُ فَإِنَّ لَهُ مُرضِعاً فِي الْجَنَّةِ.

:«ای حسین (ع) در فکر اصغر نباش، هم اکنون دایه‌ای در بهشت برای شیر دادن به او آماده است».[1]

این ندا، ندای دلداری به حسین (ع) بود، تا بتواند فاجعهٔ غمبار مصیبت اصغر را تحمّل کند.

(۱) معالی السّبطین ج ۱ ص ٤٢٤ ـ تذكرة الخواص سبط بن جوزی ص ١٤٤.

ودلیل دیگر بر شدّت سختی این مصیبت اینکه: امام حسین (ع) هنگامی که به شهادت رسید، در روز یازدهم محرم، سکینه کنار پیکرهای شهداء آمد وگریه کرد تا بیهوش شد، امام حسین (ع) در عالم بی‌هوشی به سکینه اشعاری آموخت برای شیعیان بخواند، دو شعر از آن اشعار این است:

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمِ عَاشُورَا جَمِيعاً تَنْظُرُونِي
كَيْفَ أَسْتَسْقِي لِطِفْلِي فَأَبَوا أَنْ يَرْحَمُونِي
وَسَقُوهُ سَهْمَ بَغْيٍ عَوَضَ الْمَاءِ الْمَعِينِ
يَا لَرَزْءٍ وَمُصَابٍ هَدَّ أَرْكَانَ الْحَجُونِ

: «ای کاش در روز عاشورا همهٔ شما بودید ومی‌دیدید که چگونه برای کودکم طلب آب کردم، قوم به من رحم نکرد، وبجای آب گوارا، کودکم را با تیر (خون) ظلم سیراب کردند، این حادثه آنچنان جانسوز وسخت وطاقت فرسا است که پایه‌های کوههای مکّه را خراب کرد».(۱)

لالهٔ باغ دل من علی جان علی جان
شمع دل محفل من علی جان علی جان
طوطی من کز بر من پریدی چه دیدی
غرقه به خون بسمل من علی جان علی جان
خرمن عمر تو چه رفت بر باد زبی داد
سوخت زغم حاصل من علی جان علی جان
حلق تو را تیر ستم دریده بریده
زخم غمت قاتل من علی جان علی جان(۲)

* * *

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۵۳.
(۲) دیوان کمپانی.

اصغرا گر ز عطش، تشنه و بی تاب شدی
بروی دست پدر خوب تو سیراب شدی
شمر رحمی نه اگر بر دل بی تابت کرد
نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد
طایر هوش زسر رفت زمدهوشی تو
نالهٔ من به فلک رفت زخاموشی تو
نورچشما! بگشا دیده زهم، خواب بس است
بردنم طاقتت، از این دل بی تاب بس است
بود امیدم که توام یار به هر حال شوی
به زبان آئی و همصحبت اطفال شوی[1]

ملاقات سکینه با نعش علی اصغر

در روایت دیگر آمده: هنگامی که علی اصغر در آغوش امام حسین (ع) پر پر می‌زد، یکی از ظالمین بنام «حَصین بن تمیم» تیری به سوی حسین (ع) (یا علی اصغر) انداخت، آن تیر به لبهای حسین (ع) اصابت کرد، خون از لبهایش جاری شد، امام گریست وبه خدا عرض کرد: «خدایا من آنچه را که دشمن بر من وبرادرانم وفرزندان وبستگانم وارد ساختند به پیشگاه تو شکایت می کنم».

وبه نقل ابو مخنف: جنازهٔ علی اصغر را در حالی که خونش بر سینه‌اش جاری بود به سوی خیمه آورد.

سکینه به استقبال پدر شتافت وعرض کرد:

یٰا اَبَةُ لَعَلَّکَ سَقَیْتَ اَخِی اَلْمٰاءَ.

(۱) دیوان جودی.

:«پدر جان گویا برادرم اصغر را سیراب کردی».

امام گریه کرد وفرمود:

بُنَیَّةُ هٰاکِ اَخٰاکِ مَذبوحاً بِسَهْمِ الاَعْداء.

:«دخترم بیا (قنداقهٔ) برادرت را بگیر، که بر اثر تیر دشمن سرش جدا شده است».[1]

خدا می‌داند که بر سیکنه چه گذشت.

گفت: جانا آتشم افروختی	جان زارم را ازاین غم سوختی
خوش به سوی کوی جانان رفته‌ای	سوی قربانگاه شتابان رفته‌ای

ترسیمی از شجاعت یاران حسین (ع) از زبان دشمن

شخصی در سپاه عمر سعد در کربلا بود ودر کشتن شهدای کربلا، شرکت داشت، مردی از او پرسید: «وای بر تو چگونه راضی‌شدیدتافرزندان‌رسولخدا(ص) را در کربلا بکشید؟!».

او در پاسخ گفت: «سنگ در زیر دندان تو باد، اگر تو هم در کربلا بودی همان کار را که ما کردیم، تو هم انجام می‌دادی، گروهی (از یاران حسین علیه السّلام) بر سر ما ریختند، دستهایشان بر قبضهٔ شمشیر بود، مانند شتر درّنده، سواران ما را از چپ وراست بهم می‌مالیدند، وخود را به مرگ می‌انداختند، می‌خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند ویا بر مرگ چیره گردند، واگر ما دست از آنها می‌کشیدیم جان همهٔ افراد سپاه را گرفته بودند».[2]

سپس گفت:

فَمٰا کُنّٰا فاعِلینَ لاٰ اُمَّ لَکَ.

(۱) معالی السّبطین ج۱ ص ۴۲۵.

(۲) «فَلَوْ کَفَفْنٰا عَنْهٰا رُوَیْداً لاٰتَتْ نُفُوسَ الْعَسْکَرِ بِحَذٰافیرِهٰا».

:«ای مادر مرده! اگر جلو آنها را نمی‌گرفتیم، چه می‌شد وچه می‌کردیم جز اینکه همه ما نابود شویم؟».[۱]

از شگفتیها اینکه: درجریان جنگ تحمیلی عراق بر ایران، وقتی که از وزیر خارجه عراق پرسیدند: چرا شما دست به بمباران شیمیائی زدید؟ در پاسخ گفت: «سپاهیان ایران آنچنان هجوم می‌آوردند که سر از پا نمی‌شناختند، اگر ما این کار را نمی‌کردیم، چگونه می‌توانستیم جلو یورشهای آنها را بگیریم».

آری تاریخ تکرار می‌شود، سپاهیان سلحشور ایران، از مکتب شهدای کربلا، درس سلحشوری وشهامت آموخته بودند، که همچون آنها بر دشمن یورش می‌بردند که گوئی مرگ را به دوش می‌کشند واز هیچ چیز باکی ندارند، دشمن زبون در برابر آن مردان دلیر چه می‌توانست کند جز اینکه با شیمیائی به جنگ آنها آید!

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۶۳.

ذکر مصیبت امام حسین (ع)

مصائب آنحضرت هنگام رفتن به میدان تا شهادت وپس از شهادت متعدد است، که ما در ذیل تحت چند عنوان به ذکر آنها می‌پردازیم:

۱ـ مصیبت وداع اوّل

پس از آنکه حضرت عباس (ع) به شهادت رسید، امام حسین (ع) غریب، وبی‌یاور شد، ودیگر هیچکس را نیافت که از او یاری کند، صدای گریه وندبهٔ بانوان حرم وکودکان را می‌شنید، در این هنگام فریاد زد:

هَلْ مِنْ ذٰابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ؟ .... هَلْ مِنْ مُغیثٍ یَرجُو اللّٰهَ فِی اِغاثَتِنا؟.

:«آیا کسی هست تا از حرم رسول خدا (ص) حمایت ودفاع کند؟ آیا فریاد رسی هست تا به امید ثواب الهی به فریاد ما برسد؟»).

سپس با بانوان حرم وکودکان وداع کرد وآنها را به سکوت وصبر دعوت نمود، آنگاه فرمود:

اُخَیَّةَ! اِئتینِی بِثَوْبٍ عَتیقٍ لا یَرْغَبُ فِیهِ اَحَدٌ، اَجْعَلُهُ تَحْتَ ثِیابِی لِئَلّا اُجَرَّد بَعْدَ قَتْلِی.

:«خواهرم! جامهٔ کهنه و بی ارزش به من بدهید که در زیر لباسهای خود

بپوشم، تا آن را از تنم بیرون نیاورند ومرا برهنه نسازند».

شلوار کوچکی برایش آوردند، فرمود: نه، این جامهٔ کسی است که ذلّت وخواری دامنگیرش شده باشد، سپس جامهٔ کهنهٔ دیگری را گرفت وپاره پاره کرد وزیر جامه‌هایش پوشید... سپس پارچه دیگری طلبید وآن را پاره پاره کرد وپوشید به این منظور که به غارت نبرند.(۱)

* * *

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش
که تا برون نکند خصم بد منش زتنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور
تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

در این وداع بود که فرمود:

نَاوِلُونِي عَلِيّاً اِبْنِي الطِّفْلَ حَتّٰى اُوَدِّعَهُ.

:«پسرم علی اصغر را که کودک است به من بدهید تا با او خدا حافظی کنم».

علی اصغر (یا عبدالله شیرخوار) را به او دادند آنحضرت خواست با او وداع کند که تیر از جانب دشمن آمد وبه گلوی او اصابت کرد واو را شهید نمود (قبلاً مصیبت عبدالله وعلی اصغر ذکر شد).(۲)

۲ـ مصیبت جانسوز وداع با امام سجّاد (ع)

هنگامی که امام حسین (ع) تنهاماند وبه هر سو نگاه کرد، برای خود یار ویاوری ندید، صدا زد:

(۱) ترجمهٔ لهوف سیّد بن طاوس، ص ۱۲٤.

(۲) بحار ج ٤٥ ص ٤٦.

هَلْ مِنْ ذٰابٍ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ...

:«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا (ص) حمایت ودفاع کند...؟».

این سخن آنچنان جگرسوز بود، که وقتی بانوان حرم، آن را شنیدند، صدای گریهٔ آنها بلند شد، در این هنگام امام سجّاد (ع) که سخت بیمار ودر بستر بود برخاست وبا زحمت از خیمه‌اش بیرون آمد، بقدری ناتوان بود که نمی‌توانست شمشیر خود را حمل کند.

ام کلثوم (ع) فریاد زد: به خیمه برگرد.

امام سجّاد (ع) فرمود: «ای عمّه، مرا رها کن تا در رکاب پسر رسول خدا (ص) با دشمن بجنگم».

امام حسین (ع) متوجّه شد وفریاد زد: «ای اُمّ کلثوم، او را نگهدار، تا زمین از نسل آل محمد (ص) خالی نگردد».

فاضل دربندی در اسرار الشّهاده می‌نویسد: امام حسین (ع) مانند باز شکاری به طرف امام سجّاد (ع) آمد واو را به خیمه‌اش برد، وبه او فرمود: «پسرم می‌خواهی چه کنی؟».

امام سجّاد (ع) عرض کرد: «پدر جان، ندای تو رگهای قلبم را برید، وآرامش را از من ربود، خواستم به میدان آیم وجانم را فدایت کنم».

امام حسین (ع) فرمود: پسرم! تو بیمار هستی وجهاد بر تو واجب وروا نیست، تو حجّت وامام بر شیعیان من هستی، تو پدر امامان وسرپرست یتیمان وبیوه زنان هستی، تو باید آنها را به مدینه برسانی، ونباید هرگز زمین از حجّت وامام از نسل من خالی بماند...

امام سجّاد (ع) عرض کرد: «پدر جان آیا من نگاه کنم وتو کشته شوی کاش زنده نبودم، وجانم نثار تو می‌شد...».

سپس امام حسین (ع) با امام سجّاد (ع) وداع کرد، او را در آغوش گرفت

وگردن به گردن او گذاشت وگریهٔ سختی کرد وبه این ترتیب با او خدا حافظی نمود.[۱]

* * *

جریان وداع امام حسین (ع) با فرزندش امام سجّاد (ع) در عبارت دیگر چنین آمده است:

در کتاب «الدّمعة السّاکبه» نقل شده: هنگامی که امام حسین (ع) یکّه وتنها ماند به خیمه‌های پسران پدرش رفت، آنها را خالی دید، به خیمه‌های فرزندان عقیل رفت آنها را خالی دید، به خیمه‌های اصحابش توجّه کرد، آنها را نیز خالی دید، مکرّر می‌فرمود:

«لٰا حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ اِلّٰا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم».

سپس به خیمه‌های بانوان رفت وپس از آن به خیمهٔ امام سجّاد (ع) وارد گردید، دید آنحضرت بر اثر بیماری شدید روی فرش پوستی افتاده، وزینب (س) از او پرستاری می‌کند.

وقتی که چشم امام سجّاد (ع) به پدرش افتاد، خواست برخیزد نتوانست، به عمه‌اش زینب فرمود: مرا به سینه‌ات تکیه بده تا بنشینم، زینب (ع) درجانب‌پشت‌امام سجّاد (ع) نشست وآنحضرت را نشانید وبه سینه‌اش تکیه داد، امام حسین (ع) احوال پسرش را پرسید، امام سجّاد (ع) گفت: حمد وسپاس می‌گویم خدا را، سپس امام سجّاد (ع) عرض کرد: «پدر جان، جریان شما با این منافقین به کجا رسید؟».

امام حسین (ع) فرمود: شیطان بر آنها چیره شد ویاد خدا را از یاد آنها بیرون برد، وجنگ شدیدی بین ما وآنها رخ داد که خون ما وآنها در سراسر این زمین به جریان افتاد.

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۲۱.

امام سجّاد (ع) پرسید: پدر جان عمویم عباس (ع) چه شد؟[۱]

زینب با شنیدن این سؤال، دگرگون شد، با چشمی اشکبار به چهرۀ برادر نگاه کرد تا بنگرد که او چه جواب می‌دهد؟ زیرا آنحضرت هنوز خبر شهادت عباس (ع) را به امام سجّاد (ع) نداده بود تا مبادا بیماری او شدیدتر گردد، فرمود: «پسرم عمویت کشته شد، ودر کنار فرات دستهایش را بریدند».

امام سجّاد (ع) آنچنان گریست که بیهوش شد، وقتی که به هوش آمد از عموها وافراد دیگر سؤال می‌کرد وامام حسین (ع) پاسخ می‌داد، تا اینکه پرسید:

اَینَ اَخِي عَلِيٌّ وَحَبِيبُ بنِ مَظاهِرٍ ومُسلِمُ بنِ عَوْسَجَةِ وزُهَيْرُ بنِ القَينِ.

:«برادرم علی اکبر کجاست، از حبیب بن مظاهر ومسلم بن عوسجه وزهیر بن قَین چه خبر؟».

امام حسین (ع) فرمود:

يا بُنَيَّ اِعلَمْ اَنَّهُ لَيسَ فِي الْخِيامِ رَجُلٌ اِلاّ اَنَا وَاَنْتَ...

:«پسرم بدان که در خیمه‌ها مردی، جز من وتو نیست، همه کشته شدند».

امام سجّاد (ع) گریۀ سختی کرد، سپس به عمّه‌اش زینب (س) فرمود: شمشیر وعصائی به من بده.

امام حسین (ع) فرمود: شمشیر وعصا برای چه می‌خواهی؟

عرض کرد: عصا را برای اینکه بر آن تکیه کنم، وشمشیر را برای اینکه با آن از حریم فرزند رسولخدا (ص) دفاع نمایم، زیرا خیری در زندگی بعد از او نیست.

امام حسین (ع) او را از این کار بازداشت واو را به سینه‌اش چسبانید وبه او فرمود: پسرم! تو پاکترین وبهترین ذریّه وعترت من هستی، تو جانشین من بر این بانوان وکودکان غریب ویتیم ومظلوم می‌باشی، آنها که در چنین رنجی شدید در

(۱) يا اَبَتاهُ! اَيْنَ عَمِّيَ الْعَبّاسُ.

برابر شماتت دشمن قرار گرفته‌اند، از آنها سرپرستی کن ومونس آنها باش، آنها هیچ مردی غیر از تو ندارند، به آنها مهربانی کن... سپس صدا زد: «ای زینب، ای ام کلثوم، ای سکینه، ای رقیّه، ای فاطمه، کلام مرا بشنوید وبدانید که این پسرم (اشاره به امام سجّاد) جانشین من بر شما است.

وَهُوَ اِمٰامٌ مُفْتَرَضُ الطّٰاعَةِ.

:«واو امامی است که اطاعتش واجب است».

سپس فرمود: پسرم به شیعیان من سلام برسان، وبه آنها بگو که پدرم غریبانه کشته شد برای مصیبت او ناله کنید، واو به شهادت رسید وبرای او گریه کنید».

(یٰا وَلَدِی بَلِّغْ شِیعَتِی عَنِّی السَّلامُ فَقُلْ لَهُمْ اِنَّ اَبِی مٰاتَ غَرِیباً فَانْدُبُوهُ وَمَضیٰ شَهِیداً فَابْکُوهُ).[1]

۳ـ مصیبت آخرین وداع امام حسین (ع)

می‌توان گفت: که این وداع سخت‌ترین مصیبتی بود که در روز عاشورا بر اهلبیت نبوّت (ع) وارد گردید که بسیار دلخراش وجگرسوز بود، نقل شده: یکی از علماء وپارسایان بنام «میرزا یحیی ابهری» گفت: به کربلا برای زیارت مرقد مطهر امام حسین (ع) رفتم، ایّام عرفه بود، شب عید قربان از حرم شریف آنحضرت بیرون آمدم‌وبه منزل خود در کربلا بازگشتم وخوابیدم ناگاه در عالم خواب شنیدم مردی می‌گفت: ملا محمد باقر مجلسی (علاّمه مجلسی) در صحن شریف، درس می‌دهد، از او پرسیدم در کدام مکان؟ او با اشاره، آن مکان را به من نشان داد، به آنجا رفتم دیدم در آنجا مسجد بزرگی است وجمعیت بسیاری از علماء حدود پانصد نفر اجتماع کرده‌اند، وعلاّمه مجلسی بر بالای منبر است وبرای آنها درس می‌گوید، بعد از پایان درس، مقداری موعظه کرد وپس از موعظه، خواست ذکر مصیبت کند، در این هنگام

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ۲۲ و ۲۳.

شخصی از داخل حجره وارد مجلس شد وگفت: حضرت صدّیقه طاهره (س) می‌فرماید:

اُذْكُرُ الْمَصٰائبَ الْمُشتَمِلَةَ عَلیٰ وِدٰاعِ وَلَدِیَ الشَّهیدِ.

:«آن مصائبی را که در برگیرندهٔ مصیبت وداع فرزند شهیدم می‌باشد بخوان».

علاّمه مجلسی همان مصیبت را خواند، بسیاری اجتماع کرده وآن ذکر مصیبت را شنیدند وگریه شدیدی نمودند که من در تمام عمرم چنین مجلس با شکوه گریه وعزا ندیده بودم[1] اکنون بازگردیم به ذکر مصیبت وداع.

امام حسین (ع) نگاهی به قتلگاه کرد دید پیکر بخون طپیدهٔ ۷۲ نفر از اصحاب وهیجده نفر از اهلبیتش به زمین افتاده وبه شهادت رسیده‌اند، تصمیم قاطع گرفت تا به جنگ با دشمن برود، در این هنگام صدا زد:

یٰا سُكَیْنَةُ یٰا فٰاطِمَةُ! یٰا زَیْنَبُ وَیٰا اُمُّ كُلْثُوم عَلَیْكُنَّ مِنّی السَّلامُ فَهٰذٰا آخِرُ الاِجْتِماعِ وَقَدْ قَرُبَ مِنكُنَّ الاِفتِجٰاعُ.

:«ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب وای اُمّ کلثوم، آخرین سلامم بر شما باد، اکنون آخرین دیدارم با شما است، واندوه‌جانکاه به شما نزدیک شده است».[1]

* * *

اینک آمد نوبت من اَلْوداع | اَلْوداع ای عترت من اَلْوداع
زود دلهای شما خواهد شدن | سوزناک از فرقت من اَلْوداع
دم بدم خواهید چون ابر بهار | گریه کرد از حسرت من اَلْوداع

امام در این حال می‌گریست، زینب (ع) عرض کرد: خدا چشمت را نگریاند چرا گریه می‌کنی؟ امام فرمود:

(۱) همان مدرک ص ۲۵ وتذکرة الشهداء ص ۳۰۷.

كَيْفَ لا اَبْكي وَعَمّا قَليلٍ تُساقُونَ بَيْنَ الْعِدىٰ.

:«چگونه گریه نکنم با اینکه بزودی شما را به صورت اسیر در میان دشمنان حرکت می‌دهند، گریه‌ام برای خودم نیست، برای اسارت شما است».[1]

بانوان حرم با شنیدن سخن امام، صدا به گریه بلند کردند وفریاد می‌زدند:

اَلْوِداعُ اَلْوِداعُ، اَلْفِراقُ اَلْفِراقُ.

:«اکنون هنگام وداع وجدائی است». (۱)

۴ـ وداع جانسوز امام با سُکَینه

در این هنگام سُکینه نزد پدر آمد وصدا زد:

يا اَبَتاهُ ءَاِسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ فَاِلىٰ مَنْ اَتَّكِلُ.

:«ای بابا آیا تسلیم مرگ شده‌ای، بعد از تو به چه کسی پناه ببرم».

امام حسین (ع) به او فرمود: «ای نور چشم من چگونه کسی که یار ویاور ندارد، تسلیم مرگ نشود، ولی بدان که رحمت ویاری خدا در دنیا وآخرت از شما جدا نگردد، دخترم برقضای الهی صبر کن وشکایت نکن، دنیا محل گذر است ولی آخرت خانهٔ همیشگی است».

سُکینه گفت: ما را به حرم جدّمان (مدینه) باز گردان.

امام فرمود:

لَوْ تُرِكَ الْقَطا لَغَفا وَنامَ.

:«اگر پرندهٔ قطا را بگذارند در جایگاه خود آرام می‌گیرد واستراحت می‌کند».

سُکینه گریه کرد، امام حسین (ع) سکینه‌اش را به سینه‌اش چسبانید واشک

(۱) تذکرة الشّهداء ص ۳۰۷.

چشمهای او را پاک کرد واین اشعار را خواند:

سَیَطُولُ بَعْدِی یٰا سُکَیْنَةُ فَاعْلَمِی
مِنْکِ الْبُکٰاءُ اِذِ الْحِمٰامُ دَهٰانِی
لٰا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِکِ حَسْرَةً
مٰا دٰامَ مِنِّی الرُّوحُ فِی جُثْمٰانِی
فَاِذٰا قُتِلْتُ فَاَنْتَ اَوْلیٰ بِالَّذی
تَأْتِینَهُ یٰا خِیرَةَ النِّسْوٰانِ

:«ای سکینه جانم بدان که بعد از فرا رسیدن مرگم، گریهٔ تو بسیار خواهد شد، دل مرا با افسوس، به سرشک خود مسوزان تا جان در بدن دارم، پس وقتی که کشته شدم تو بر هر کس نزدیکتر به بدن من می‌باشی که کنار آن بیائی وگریه کنی ای برگزیدهٔ بانوان».(۱)

۵ـ دخترک تشنه دنبال امام

هلال‌بن‌نافع می‌گوید: در میان دو صف لشگر (دشمن) ایستاده بودم، دیدم کودکی از حرم امام حسین (ع) بیرون آمد، امام به سوی میدان می‌آمد، کودک با گامهای لرزان، دوان دوان خود را به امام رسانید، دامن آنحضرت را گرفت وگفت:

یٰا اَبَه! اُنْظُرْ اِلَیَّ فَاِنِّی عَطْشٰانٌ.

:«ای پدر به من بنگر وببین من تشنه‌ام».

این تقاضای جگرسوز از آن کودک شیرین زبان مانند نمکی بود که بر زخمهای قلب امام پاشیده شد، به طوری که اشک از دیدگان حسین (ع) جاری گشت، فرمود:

(۱) ترجمهٔ نفس المهموم ص ۱۸۴ ـ معالی السّبطین ج ۲ ص ۲۵.

بُنَیَّةُ اَللّٰهُ یُسْقِیکِ فَاِنَّهُ وَکِیلِی.

:«دخترم (می‌دانم تشنه‌ای) خداوند تو را سیراب کند که او وکیل وپناهگاه من است».

هلال گفت: پرسیدم: این دختر چه کسی بود؟ وبا امام حسین (ع) چه نسبتی داشت؟

گفتند: او رقیّه دختر سه ساله امام حسین (ع) بود.[1]

۶ـ وداع با زینب (س)

امام حسین (ع) بانوان را دلداری داد وامر به صبر نمود وفرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد وعاقبت امر شما را نیکو گرداند، ودشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد کرد، ودر عوض این مصائبی که به شما رسیده خداوند چندین برابر از مواهب خود را به شما عنایت می‌فرماید، به زبان چیزی نگوئید که موجب کاهش مقام ارجمند شما گردد... زینب گریه می‌کرد، امام به او فرمود: آرام باش ای دختر مرتضی، وقت گریه طولانی است.

همین که خواست به عزم میدان، از خیمه بیرون آید، زینب (س) دامن امام را گرفت وصدا زد:

مَهْلاً یٰا اَخِی، تَوَقَّفْ حَتّٰی اَتَزَوَّدَ مِنْکَ وَاُوَدِّعَکَ وِدٰاعَ مُفٰارِقٍ لاٰ تَلاٰقِی بَعْدَهُ.

:«برادرم! آهسته باش، توقّف کن تا تو را سیر ببینم وبا تو وداع کنم، آن وداع جدا کننده‌ای که بعد از آن دیگر ملاقاتی با تو نخواهد بود».

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران

کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

(۱) انوار الشّهاده مطابق نقل الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۱۹۲.

فَمَهلاً أخي قَبلَ المَماتِ هَنيئَةً
لِتَبرُدَ مِنّي لَوعَةٌ وَغَليلُ

:«برادرم آهسته برو وقبل از مرگ، اندکی با ما باش، تا با دیدار تو، درون سوزان، وسوز قلب پریشان وبی‌قرارم خنک گردد».(۱)

* * *

ای جان ما جانان ما آهسته رو آهسته رو
مشکن دل سوزان ما آهسته رو آهسته رو
بر خواهر زارت نگر، بر طفل بیمارت نگر
آهسته رو آهسته‌رو آهسته‌رو آهسته‌رو
کرده وصیّت مادرم تا من ببوسم حنجرت
آهسته رو آهسته‌رو آهسته‌رو آهسته‌رو

* * *

حضرت زینب (س) از برادر دل نمی‌کَند، به دست وپای برادر افتاد وبوسید، سایر بانوان حرم، آنحضرت را محاصره کرده ودست وپای او را می‌بوسیدند وگریه می‌کردند، امام آنها را آرام کرد وبه خیمه برگردانید، سپس خواهرش را به تنهائی طلبید واو را دلداری داد.

وَأمَرَّ يَدَهُ عَلىٰ صَدرِها وَسَكَّنَها مِنَ الجَزَعِ.

:«سرانجام، امام حسین (ع) دستش را بر سینهٔ خواهرش زینب کشید، زینب آرام گرفت ودیگر بی‌قراری نکرد».

امام به او فرمود: افرادی که صبر می‌کنند، پاداش بسیار در پیشگاه خدا دارند، صبر کن تا به پاداشهای الهی برسی...

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۲۶.

آنگاه زینب (س) خشنود شد واظهار سرور کرد وعرض کرد:

يَابْنَ اُمِّي طِبْ نَفْساً وَقَرِّ عَيْناً فَاِنَّكَ تَجِدُنِي كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضىٰ.

:«ای پسر مادرم، خاطرت شاد وچشمت روشن باد، چرا که مرا آن گونه که دوست داری وخشنود هستی، خواهی یافت».

زبان حال زینب (س) در این وقت این بود:

صَبَرْتُ عَلىٰ شَيْئٍ اَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ

سَأَصْبِرُ حَتّٰى يَعْجُزَ الصَّبْرُ عَنْ صَبْرِي

:«بر چیزی که تلختر از تلخی گیاه صبر است، صبر می‌کنم، وبزودی چنان صبر می‌کنم، که نیروی صبر، از قدرت صبر من، درمانده گردد».

آری به گونه‌ای صبر کنم، که صبر از من خسته شود.[۱]

هان برو زینب که درد است بی دوا
دردمند حق طبیب دردها است

تند رو زینب که خواهی شد اسیر
زین اسیری هست جانت ناگزیر

رو یتیمان مرا غمخوار باش
در غریبی بی کسند، تو یار باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزن
عالمی زین دم زدن بر هم مزن

اشعاری از آیت الله اصفهانی

ای خسرو خوبان مکن آهنگ میدان
ای جان جانان

(۱) همان مدرک.

بهر خدا رحمی بر این شیرین زبانان — اطفال حیران
ای شاهباز لامکان، ترک سفر کن — صرف نظر کن
مرغان قدسی را مَنِه در چنگ زاغان — در دام عدوان
یک کاروان زن چون بماند بی نگهبان — ای شاه خوبان
آیا به امیدِ کِه ما را می گذاری — با آه وزاری
مائیم ویک تن ناتوان، سوزان ونالان — دشمن فراوان
کای شهریار کشور صبر وتحمّل — قدری تأمّل
کاندر قفا داری بسی دلهای بریان — با چشم گریان
جانا مکن قطع رسوم آشنائی — روز جدائی
ما را ببر همره تو را گردیم قربان — ای ماه تابان
از خواهران ودختران، دل برگرفتی — یکباره رفتی
از ما گسستی با کِه پیوستی بدینسان — آوخ زهجران[1]

بیاد وصیّت حضرت زهرا (س)

بعضی نقل کرده‌اند: چون امام حسین (ع) چند قدمی از خیمه‌ها دور شد، حضرت زینب (س) از خیمه بیرون آمد وصدا زد: «برادرم لحظه‌ای درنگ کن تا وصیّت مادرم فاطمه (س) را نسبت به تو بجا آورم».

امام توقّف کرد وفرمود: آن وصیت چیست؟

زینب (س) عرض کرد: مادرم به من وصیّت فرمود، هنگامی که نور چشمم حسین (ع) را روانه میدان برای جنگ با دشمن کردی، عوض من گلوی او را ببوس، آنگاه زینب (س) گلوی برادرش را بوسید وبه خیمه بازگشت.[2]

(۱) اقتباس از دیوان کمپانی ص ۱٦٤ ـ ۱٦٥.
(۲) تذکرة الشّهداء ملّا حبیب الله کاشانی ص ۳۱۱.

برادر دعا کن که زینب بمیرد　　　مبادا که بعد از تو ماتم بگیرد
برادر به قربان خُلق نکویت　　　اجازه بفرما ببوسم گلویت

امام چند قدم دیگر به سوی میدان برداشت، ناگاه صدای ضعیفی از پشت سر شنید که کسی می‌گوید: ای پدر اندکی تأمّل کن، به تو حاجتی دارم.

امام به عقب نگاه کرد دید سکینه با سرعت می‌آید، عنان اسب را کشید وتوقّف کرد، سکینه به سر رسید ورکاب امام را گرفت وعرض کرد: حاجتم این است که از اسب فرود آئی ومرا در کنار خود بگیری ومرا مانند یتیمان نوازش کنی.

امام پیاده شد وروی خاک نشست وسکینه‌اش را کنار خود گرفت ودست نوازش بر سر او کشید واشکهایش را پاک کرد، واو را دلداری داد وبه خیمه باز گردانید.(۱)

۷ـ حادثه‌ای جگرسوز هنگام وداع

هنگامی که امام حسین (ع) مشغول وداع بود وسکینه وسایر بانوان حرم را دلداری داده وامر به صبر می‌نمود، عمر سعد خطاب به سپاه خود فریاد زد: «وای بر شما تا حسین (ع) مشغول وداع است از هر سو به او حمله کنید، سوگند به خدا اگر او از وداع فارغ شود، جانب راست وچپ شما را با حملات خود درهم می‌نوردد»، سپاه به امام حمله کردند وآنحضرت را در کنار خیمه هدف تیرهای خودقراردادند، بطوری که تیرها بین طنابهای خیمه‌ها می‌افتاد وبعضی ازتیرها به‌بانوان اصابت کرده ولباس آنها را درید وسوراخ نمود، بانوان وحشت زده داخل خیمه شدند، وبه امام نگاه می‌کردند ببینند چه می‌کند؟ دیدند مانند شیر خشمگین به دشمن حمله کرد وبه هر که نزدیک شد او را به خاک هلاکت انداخت از هر سو به سوی او تیری آمد وآنحضرت سینه وگلویش را سپر تیرهای دشمن قرار داده بود، سپس به مرکز خود

(۱) همان مدرک.

بازگشت ومکرّر می‌گفت:

لٰا حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ اِلّٰا بِاللّٰهِ.[۱]

مطلب جانسوز دیگر اینکه: هنگامی که امام پس از وداع خواست سوار بر اسب شود، بانوان و کودکان شیون می‌کردند واز هر سو دامن او را گرفتند،

فَنٰادیٰ اِحبِسِیهِنَّ یٰا زِیْنَبُ.

:«صدا زد: ای زینب، این بانوان و کودکان را نگهدار».[۲]

۸ـ روحیّهٔ قوی امام حسین (ع)

گرچه حوادث تلخ وجانسوز وغمبار باعث می‌شد که امام حسین (ع) بی‌اختیار گریه می‌کرد وگاهی بسیار شدید وبلند می‌گریست، ولی گریهٔ او جنبه‌های عاطفی وتنفّر از دشمن داشت، نه اینکه آمیخته با ذلّت باشد، روحیّهٔ آنحضرت همیشه نیرومند وقوی بود وگفتار او در برابر دشمن، وحمله‌های شدید او وتسلیم نشدن او تا آخرین نفس وآخرین قطرهٔ خون، دلیل روشنی بر صلابت وشجاعت بی‌نظیر آنحضرت است، به عنوان نمونه:

۱ـ آن بزرگوار صبح عاشورا پس از نماز صبح رو به اصحاب خود کرد وپس از حمد وثنا فرمود:

اِنَّ اللّٰهَ سُبْحٰانَهُ وَتَعٰالیٰ قَدْ اَذِنَ فِی قَتْلِکُمْ وَقَتْلِی فِی هٰذا الْیَوْمِ فَعَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ وَالْقِتٰال.

:«خداوند به کشته شدن من وشما رضایت داده است، پس بردبار وشکیبا باشید وبجنگید».[۳] (یعنی گر چه نفرات ما اندک است ولی تسلیم نشوید، با صبر

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۳۸.

(۲) مُثیر الاحزان علّامه شیخ شریف ص ۸۵.

(۳) اثباة الوصیّه مسعودی، ص ۱۶۳.

پایدار واستقامت، دست به پیکار بزنید»

۲ ـ هنگامی که امام حسین (ع) ویارانش در کربلا در تنگنای سخت قرار گرفتند ومحاصرهٔ دشمن لحظه به لحظه تنگتر می‌شد، آنحضرت وجمعی از یارانش آنچنان آرام وبردبار بودند که لحظه به لحظه چهره‌هایشان درخشنده‌تر واعضایشان قوی‌تر می‌گشت، ولی عدّه‌ای نیز بودند که رنگ پریده ولرزه بر اندام شدند.

بعضی از یاران آنحضرت که رنگ باخته بودند به بعضی دیگر گفتند: به امام حسین (ع) بنگرید که چهره‌اش بیانگر آنست که هیچگونه باکی از مرگ ندارد.

امام حسین (ع) فرمود:

صَبراً بَنِی الْکِرام فَمَا الْمَوْتُ اِلاّ قَنطَرةٌ تَعْبِرُ بِکُمْ عَنِ الْبُؤسِ وَالْضَّراءِ اِلی الْجِنَانِ الْوٰاسِعَةِ، وَالنَّعِیمِ الدّٰائِمَةِ فَاَیُّکم یَکْرَهُ اَنْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ اِلیٰ قَصْرٍ وَمٰا هُوَ لِاَعْدَائکُمْ اِلاّٰ کَمَنْ یَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ اِلیٰ سِجْنٍ وَعَذابٍ، اِنَّ اَبِی حَدَّثَنِی عَنْ رَسُولِ اللهِ (ص): اَنَّ الدُّنیٰا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ .

وَالْمَوْتُ جِسْرُ هٰؤُلاٰءِ اِلیٰ جِنٰانِهِم، وَجِسْرُ هٰؤُلاٰءِ اِلیٰ جَحِیمِهِمْ، مٰا کَذِبْتُ وَلاٰ کُذِبْتُ.

:«ای فرزندان شرف وکرامت، صبور وبردبار باشید، مرگ جز پلی نیست که انسان را از سختیها به سوی بهشت وسیع ونعمتهای همیشگی عبور می‌دهد، کدامیک از شما دوست ندارید که از زندان به کاخ انتقال یابد، ولی مرگ برای دشمنان شما همانند آن است که کسی از کاخ به زندان وشکنجه‌گاه منتقل شود، زیرا پدرم از پیامبر خدا (ص) نقل کرد که فرمود: دنیا زندان مؤمن وبهشت کافر است»

آری مرگ پلی است که مؤمن را به بهشت وکافر را به جهنّم عبور می‌دهد، نه

من دورغ می گویم ونه پدرم دروغ گفته است».[۱]

۳ ـ حمید بن مسلم می گوید: حسین (ع) را در درگیری شدید با دشمن دیدم.

فَوَ اللّٰهِ مٰا رَأَيْتُ مَكْثوراً قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَاَهْلُ بَيْتِهِ وَاَصْحٰابِهِ، اَرْبَطُ جَاشاً وَلاٰ اَمْضىٰ جَنٰاناً مِنْهُ...

:«سوگند به خدا هرگز مرد مغلوب وگرفتاری را ندیدم که فرزندان وخاندان ویارانش کشته شده باشند در عین حال دلدارتر واستوارتر وقوی دل‌تر از آن بزرگوار باشد، چون پیادگان به او حمله می کردند، او با شمشیر بر آنها حمله می کرد، وآنها از راست وچپ می گریختند، چنانکه گلّهٔ روباه از شیری فرار کند».[۲]

٤ ـ هلال بن نافع (از سربازان دشمن) می گوید: آن هنگام که امام حسین (ع) از پشت اسب به زمین افتاد ولحظات شهادت نزدیک شده بود،

فَوَ اللّٰهِ مٰا رَأَيْتُ قَتِيلاً مُخضِباً بَدَمِهِ اَحْسَنُ مِنْهُ وَلاٰ اَنْوَرُ وَجْهاً، شَغَلَنِي نُورُ وَجْهِهِ وَجَمٰالُ هَيٰأَتِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فِي قَتْلِهِ.

:«سوگند به خدا، کشته‌ای غوطه‌ور در خونش را ندیده بودم که صورتش زیباتر ودرخشنده‌تر از صورت حسین باشد، درخشندگی وزیبائی قامت او چنان مرا جذب کرده بود که متوجه نشدم چگونه او را می کشند».[۳]

۵ ـ در زیارت قائمیّه، خطاب به امام حسین (ع) آمده:

فَلَمّٰا رَأَوْكَ ثٰابِتَ الْجَأْشِ غَيْرَ خٰائِفٍ ولاٰ خٰاشٍ، نَصَبُوا لَكَ غَوائِلَ مَكْرِهِمْ وَقٰاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ.

:«هنگامی که دشمنان تو را قوی دل واستوار، ونترس وپر جرئت یافتند

(۱) اثباة الوصیّه مسعودی، ص ۱۳۹.

(۲) ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲ ص ١١٦ ـ لهوف ص ۱۱۹.

(۳) اعیان الشّیعه ط ارشاد ج ۱ ص ٦١٠ ـ لهوف ص ۱۲۸.

(نتوانستند مردانه با تو بجنگند بلکه) در برابر تو راههای نیرنگ را انتخاب کردند وبا حیله ونیرنگ (مانند تشنگی شدید و...) تو را کشتند»[۱]

۶ ـ واز تعبیراتی که در مورد حملهٔ امام حسین (ع) آمده این است که: وقتی که امام حمله کرد سپاه دشمن سی هزار نفر بودند.

فَيَنْهَزِمُونَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ كَاَنَّهُمْ الْجَرادُ الْمُنْتَشِرَ.

:«دشمنان در برابر امام حسین (ع) همانند ملخ از جلو او پراکنده وفرار می کردند»

وامام به جای خود بازمی گشت ومی گفت:

لٰا حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ اِلّٰا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمْ.[۲]

۹ ـ معرّفی واتمام حجّت امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در روز عاشورا (در یکی از مراحل) برابر سپاه دشمن آمد وبر شمشیر خود تکیه داد وبا صدای بلند فرمود:

اُنْشِدُكُمُ اللّٰهَ هَلْ تَعْرِفُونَنِي.

:«شما را به خدا آیا مرا می شناسید؟».

سپاه پاسخ دادند: «آری تو فرزند پیامبر خدا (ص) هستی».

امام: شما را به خدا آیا می‌دانید علی بن ابیطالب (ع) پدر من است؟

سپاه: آری می‌دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می‌دانید خدیجه دختر خُوَيْلِد نخستین زنی که به اسلام گروید مادر بزرگ من است؟

(۱) تذکرة الشّهداء ص ۳۲۷.

(۲) اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۰۹ ـ نفس المهموم ص ۱۸۸.

سپاه: آری می‌دانیم.

امام: شما رابه‌خدا آیامی‌دانیدجعفر که‌دربهشت پروازمی‌کندعموی من‌است؟

سپاه: آری می‌دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می‌دانید این شمشیر که بر کمر بسته‌ام، شمشیر پیامبر خدا (ص) است؟

سپاه: آری می‌دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می‌دانید این عمّامه را که بر سرم بسته‌ام، عمّامهٔ رسول خدا (ص) است؟

سپاه: آری می‌دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می‌دانید پدرم علی (ع) از میان مسلمین اوّلین فردی بود که اسلام را پذیرفت، ودر علم از همه عالمتر ودر صبر وشکیبائی از همه بردبارتر بود، واو ولیّ ورهبر هر مرد وزن می‌باشد؟

سپاه: آری می‌دانیم.

امام:

فَبِمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي...

:«پس چرا ریختن خونم را روا می‌دارید؟ در حالی که فردای قیامت حوض کوثر در اختیار پدر من است واو گروهی را از آن محروم خواهد کرد، چنانکه شتر تشنه را از آب باز دارند، ودر قیامت، پرچم سپاس وتقدیر در دست او است».

سپاه:

قَدْ عَلِمْنٰا ذٰلِکَ کُلَّهُ، وَنَحْنُ غَيْرُ تٰارِکِيکَ حَتّٰى تَذُوقَ الْمَوْتَ عَطَشاً.

:«ما به همهٔ اینها آگاه هستیم، ولی هرگز تو را رها نخواهیم کرد، تا بر اثر

تشنگی جان بدهی».[۱]

* * *

در عبارت دیگر آمده: امام حسین (ع) خطاب به سپاه دشمن کرده فرمود:

ای مردم! آگاه باشید که دنیا، سرای فانی است وصاحبانش را از حالی به حال دیگر دگرگون می‌سازد، ای گروه مردم! شما قوانین اسلام را می‌شناسید وقرآن را خوانده‌اید ومی‌دانید که محمّد (ص) رسول خدای حسابگر است، در عین حال اکنون ظالمانه برای کشتن فرزند رسولخدا بپا خاسته‌اید.

مَعٰاشِرَ النّٰاسِ، اَمٰا تَرَوْنَ اِلیٰ مٰاءِ الْفُراتِ یَلوُحُ کَاَنَّهُ بُطُونُ الْحَیّٰاتِ، یَشْرَبُهُ الْیَهُودُ وَالنَّصٰاری وَالْکِلٰابُ وَالْخَنٰازِیرُ وَآلُ الرَّسُولِ (ص) یَمُوتُونَ عَطَشاً.

:«ای گروه مردم! آیا نمی‌بینید که آب فرات چگونه خودنمائی می‌کند؟ امواج زُلالش مانند شکمهای ماهیان است، یهود ونصاری حتّی حیوانات (مانند سگ وخوک) از آن می‌آشامند، در حالی که فرزندان پیامبر (ص) از تشنگی میمیرند».[۲]

ای ستمگرقوم‌دون، من کاین چنین امروزخوارم
نو گل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم
خادم راه حق ومخدوم خاص جبرئیلم
زیب دوش احمد وعرش برین را گوشوارم
گر بدین مصطفی اقرار دارید، او است جدّم
گر مُحبّ مرتضائید، او بود باب کبارم

(۱) ناسخ التّواریخ ـ لهوف ص ۸۶ ـ ۸۷.

(۲) نهج الشّهاده ص ۱۸۹.

اَکْرِمُوا الضَّیف از پیمبر نیست ای بی‌شرم مردم؟

یا نه من امروز مهمان شما در این دیارم

این چه ظلم و این چه رحمی است ای بی‌رحم مردم

کاین زمان از تشنگی جان می‌دهند اطفال زارم

روشنائی رفته از چشمم برون از مرگ اکبر

رحمی آخر بر من و این دیده‌های اشکبارم(۱)

۱۰ـ نگاهی بر صحنهٔ جنگ امام حسین (ع) با دشمن

قبلاً در بخش اوّل در ذکر معصوم پنجم، دربارهٔ جنگ امام حسین (ع) سخن گفتیم، اکنون در اینجا نگاه دیگری بر صحنهٔ جنگ آن حضرت می‌افکنیم:

امام حسین (ع) یکّه وتنها به میدان آمد ودشمن را به جنگ دعوت کرد، هر کس که به میدان او می‌آمد، طولی نمی‌کشید که بدست او به خاک هلاکت می‌افتاد، بدین منوال امام جمعیت بسیاری از دشمن را کشت، سپس به جانب راست دشمن حمله کرد در حالی که چنین رجز می‌خواند:

اَلْقَتْلُ اَوْلیٰ مِنْ رُکُوبِ الْعٰارِ وَالْعٰارُ اَوْلیٰ مِنْ دُخُولِ النّٰارِ

وَاللّٰهُ مِنْ هٰذٰ وَهٰذٰا جٰاری

:«کشته شدن بهتر از سوار شدن بر ننگ است، وننگ (وشکست ظاهری دنیا) بهتر از ورود به آتش دوزخ است، وخداوند در هر حال، پناه من است، (ومن در پناه عزّت او تن به ذلّت پناه شما نمی‌دهم).

اَنَا الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ آلَیْتُ اَنْ لٰا اَنْثَنِی

اَحْمِی عِیٰالٰاتِ اَبِی اَمْضِی عَلیٰ دِینِ النَّبِیِّ

(۱) از جودی خراسانی.

:«من حسین فرزند علی (ع) هستم، سوگند یاد کرده‌ام که در برابر ظالمین سر فرود نیاورم، از پیوستگان به پدرم حمایت می‌کنم، وبر راستای دین پیامبر اسلام، گام می‌نهم».(۱)

با اینکه امام حسین (ع) در شرایط بسیار سخت بود، مانند:

۱ ـ عطش شدید وکشنده ۲ ـ هوای سوزان ۳ ـ داغهای پر سوز عزیزان

۴ ـ دشمن سنگدل وچیره ۵ ـ اسارت بعدی خاندان محترم ۶ ـ تنهائی وغربت و... در عین حال آنچنان شجاعت به خرج داد، که باید شجاعان عالم در برابرش سر فرود آوردند، به قول شاعر:

سماواتیان پرده برداشتند
به نظّاره گردن برافراشتند
سماواتیان محو وحیران همه
سر انگشت حیرت به دندان همه
که یا رب چه زور وچه بازو است این؟
مگر با قَدَر هم ترازو است این
عجب صف شکن، پهلوانِ یلی است
به نیروی ومردی بسان علی است
ولی حیف کاین تشنه لب بی کس است
غریب است وبی یار وبی مونس است

(۱) اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۰۹ ـ نقل شده، شدّت تشنگی امام به حدی بود که بین زمین وآسمان را پر از دود می‌دید، واگر دشمن چنین حیله‌ای به کار نمی‌برد، نمی‌توانست بر او غالب گردد (معالی السّبطین ج ۲ ص ۳۲).

دریـــغــــا نـــداردعـــلـــی اکـــبـــری
نـــداردعـــلـــمـــداری ولـــشـــگـــری

۱۱ـ امام حسین (ع) در کنار آب فرات

امام حسین (ع) جنگ سختی با دشمن کرد، تشنگی بسیار شدید بر او مسلّط شد، تصمیم گرفت به طرف آب فرات برود، سوار بر اسب رهسپار جانب فرات شد، به قلب لشگر چهار هزار نفری (که نگهبان آب فرات بودند وفرماندهٔ آنها «عمرو بن حجّاج» بود) حمله کرد، لشگر را از دو طرف پراکنده ساخت وخود را به آب رسانید، امام به اسب خود رو کرد وفرمود:

اَنْتَ عَطْشٰانٌ وَاَنَا عَطْشٰانٌ، فَلٰا اَشْرِبُ حَتّٰى تَشْرِبَ.

:«تو تشنه‌ای ومن نیز تشنه‌ام، از آب ننوشم تا نخست تو بنوشی».

اسب گویا احساس کرد، سرش را بلند نمود (یعنی قبل از تو آب نمی‌آشامم) وقتی که امام دست به طرف آب دراز کرد تا کفی از آب بردارد وبنوشد، شخصی از سپاه دشمن فریاد زد:

يٰا اَبٰا عَبْدِاللّٰهِ تَتَلَذَّذ بِالْمٰاءِ وَقَد هُتِكَتْ حَرَمُكَ.

:«ای حسین تو آب خوش می‌نوشی با اینکه سپاه به سوی خیمه‌ها رفتند وحُرمت حرم تو را هتک نمودند؟ وخیمه‌ها را آتش زدند».

غیرت آنحضرت به جوش آمد وآب را ریخت وبا سرعت به سوی خیمه بازگشت ولی دریافت که کسی به خیمه حمله نکرده است ودشمن با این حیله خواست حسین آب ننوشد.[۱]

(۱) مناقب ج ٤ ص ۵۸ ـ نفس المهموم ۱۹۰ ـ بحار ج ٤۵ ص ۵۱ ـ الخصائص الحسينيّه ص ٤٦ (بعضی از جهاتی بر صحّت این مطلب ایراد کرده‌اند، ولی با توجّه به شرائط وخصائص امام واوضاع عاشورا، صحّت آن بعید نیست (شرح در مقتل الحسین مقرّم پاورقی صفحه ۳۳٦).

۱۲ـ جنگ تن به تن

بعضی نقل کرده‌اند، امام حسین (ع)، عمر سعد را خواست وبه او سه پیشنهاد کرد که یکنوع اتمام حجّت بود:

۱ـ دست از من واهلبیتم بردار تا به مدینهٔ جدّم برگردیم.

۲ـ اِسقِنِی شَربَةً مِنَ الْماءِ لَقَدْ نَشِفَتْ کَبِدِی مِنَ الظَّماءِ.

:«به من شربت آبی بیاشام که از شدت تشنگی، جگرم خشک شده است».(۱)

۳ـ اگر دو پیشنهاد قبلی عملی نیست، من یک نفر هستم، بنابر این یک یک از افراد را به جنگ من بفرست.

عمر سعد گفت: اما بازگشت به مدینه ونوشیدن آب، به هیچوجه امکان پذیر نیست، ولی پیشنهاد سوم، خواسته مرد کریم است وپذیرفته می‌شود.

به فرمان عمر سعد چند تن از شجاعان دشمن به میدان تاختند، امام حسین (ع) تن به تن با آنها جنگید، ولی همهٔ آنها در برابر شمشیر آتشبار امام به خاک هلاکت افتادند، عمر سعد دریافت که در نبرد تن به تن احدی در برابر امام حسین (ع) باقی نمی‌ماند، از این رو نقض عهد کرد وفرمان حمله دستجمعی را صادر نمود.(۲)

از هر سو به امام حمله کردند، امام آنچنان بر آنها هجوم برد که آنها همانند ملخ پراکنده فرار می کردند.

مسعودی در اثباة الوصیّه می‌نویسد: امام حسین (ع) آنچنان جنگید که به روایتی هزار وهشتصد مرد جنگی دشمن را کشت، وبنقل دیگر غیر از مجروحان

(۱) واژهٔ «نَشْف» به معنی رفتن رطوبت آب وخشک شدن است.

(۲) منتخب طریحی، اسرار الشهاده مطابق نقل الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷.

هزار ونهصد وپنجاه نفر را کشت.

عمر سعد بر قوم خود فریاد برآورد وگفت: وای بر شما آیا می‌دانید با چه کسی می‌جنگید این پسر اَنْزَع بَطِین (یعنی علی (ع) که در دو جانب پیشانی، مو نداشت وایمان وعلم سراسر وجودش را فرا گرفته بود) وکشندهٔ عرب است.

ای سپاه از هر سو بر او حمله کنید، در این هنگام چهار هزار کمان دار، آنحضرت را هدف رگبار تیر خود قرار دادند...[۱]

آنحضرت همچنان می‌جنگید، وبر اثر شدّت تشنگی آب طلب می‌کرد ولی کسی پاسخ نمی‌داد، آنقدر تیر به بدنش رسیده بود که گفته‌اند:

حَتّٰی صٰارَ کَالْقُنْفُذِ.

:«مانند جوجهٔ تیغی شده بود».[۲]

شمر با جماعتی آمدند وبین او وخیمه‌اش قرار گرفتند، به طوری که به خیمه نزدیک شدند.

امام فریاد زد:

وَیْلَکُمْ یٰا شِیعَةَ آلِ اَبِی سُفْیٰانِ اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَکُنْتُمْ لاٰ تَخٰافُونَ یَوْمَ الْمَعٰادِ فَکُونُوا اَحْراراً فی دُنْیٰاکُمْ...

«وای بر شما ای پیروان آل ابوسفیان» ، اگر شما دین ندارید واز حساب روز قیامت نمی‌ترسید، پس دست کم در دنیای خود آزاد مرد باشید».

شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه! چه می گوئی؟

امام فرمود: می گویم من با شما می‌جنگم شما با من، زنها تقصیری ندارند، از گمراهان ومتجاوزین خود جلوگیری کنید وتا زنده‌ام متعرّض حرم من نشوید.

(۱) نفس المهموم ص ۱۹۰.

(۲) امام باقر (ع) فرمود: بدن امام حسین (ع) سیصد وبیست وچند زخم، آنهم قسمت جلو بدنش برداشت زیرا او پشت به دشمن نمی کرد (امالی صدوق مجلس ۳۱).

شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه، متعرّض حرم نخواهند شد.

آنگاه شمر به سپاه خود خطاب کرد وفریاد زد: همه متوجّه حسین (ع) شوید وکار او را تمام کنید.

سپاه دشمن به امام حمله کردند، آنحضرت همچنان می‌جنگید تا اینکه بدنش پر از زخم شد سرانجام ظالمی بنام «صالح بن وهب» پیش آمد آنچنان بر ناحیهٔ ران آنحضرت ضربت زد، که آن مظلوم از پشت اسب به زمین افتاد، طرف راست صورتش به زمین برخورد کرد، سپس در همین حال برخاست وبه جنگ ادامه داد.

حضرت زینب (س) در کنار قتلگاه

در لحظات آخر عمر امام حسین (ع) زینب (س) از خیمه بیرون آمد، در حالی که فریاد می‌زد:

وا محمّداه! وا اَبَتاه! وٰا عَلِیّاهُ! وا جَعفراهُ.

سپس گفت:

لَیتَ السَّمٰاءُ اَطْبَقَتْ عَلَی الْاَرْضِ، وَلَیْتَ الْجِبٰالُ تَدَکْدَکَتْ عَلَی السَّهْلِ.

:«کاش آسمان بر روی زمین ویران می‌شد وای کاش کوهها از هم می‌پاشیدند وبه بیابانها می‌ریختند».

آنگاه به سوی امام حسین (ع) نزدیک شد، در آن هنگام عمر سعد با جماعتی نزدیک شد، وامام در حال جان کندن بود، زینب (س) صدا زد: ای عمر! آیا این ابا عبدالله، کشته می‌شود وتو می‌نگری؟[1]

این سخن از زینب (س) بقدری جانسوز بود که عمر سعد آنچنان گریه کرد به

(۱) اَیُقْتَلُ اَبا عَبْدِ اللهِ وَاَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْهِ.

طوری که ریشش از اشک چشمش تر شد، اما در عین حال،

وَصَرَفَ وَجْهَهُ عَنْهٰا وَلَمْ یُجِبْهٰا بِشَیْئٍ.

:«عمر سعد از زینب (س) روی گردانید وجواب او را نداد وسکوت کرد».

زینب (س) صدا زد:

وَیْلَکُمْ اَمٰا فِیکُمْ مُسْلِمٌ؟

:«آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟».

هیچکس جواب زینب (س) را نداد.

ندانم ای شه خوبان چه بود تقصیرت

که آن به تیر زند وآن یکی به شمشیرت

مشبّک است چرا سینه‌أت زنوک خدنگ

شوم فدای تو وسینهٔ پر از تیرت

کسی کمان نکشید وبه قتل صید حرم

چه شد که تیر زنندی بسان نخجیرت

سرت شکافته، پهلو دریده، تن مجروح

هنوز تا چه مقدّر بود زتقدیرت

قدت خمیده وآهت عَلَم کشیده مگر

نموده ماتم عباس نوجوان پیرت

امام حسین (ع) از زمین برخاست ومانند شیر شرزهٔ شجاعت بر دشمن حمله کرد وفرمود: «آیا شما بر قتل من اجتماع کرده‌اید، سوگند به خدا بعد از من بنده‌ای از بندگان خدا را نخواهید کشت، خداوند به خاطر کشتن من بر شما غضب می‌کند... سوگند به خدا هرگاه مرا کشتید خداوند خودتان را بجان خودتان می‌افکند وخون همدیگر را می‌ریزید، سرانجام دستخوش عذاب سخت الهی خواهید شد».

همچنان با دشمن جنگید تا هفتاد ودو زخم بر بدنش وارد آمد.

۱۳ـ اصابت سنگ وتیر سه شعبه

امام کنار آمد تا اندکی استراحت کند، در کنار ایستاده بود ناگاه سنگی از جانب دشمن آمد وبه پیشانی آنحضرت خورد وخون جاری شد، دامنش را بلند کرد تا خون پیشانی را پاک کند، در این هنگام تیری سه شعبه زهر آلود آمد وبر سینه (یا شکم) آنحضرت اصابت کرد، فرمود:

بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ.

:«بنام خدا وبیاری خدا وبر دین رسول خدا ـ ص».

سپس سرش را به طرف آسمان بلند کرد وگفت: «خدایا تو می‌دانی مردی را می‌کشند که در روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست».

آنگاه آن تیر را گرفت واز پشت بیرون آورد، وخون مانند ناودان از آن جاری شد.(۱)

۱۴ـ شهادت جانسوز امام حسین (ع)

در این هنگام ضعف بر بدن آقا مسلّط شد، سپاه دشمن دست از جنگ کشید ومدّت طولانی از این جریان گذشت، وکسی جرئت نمی‌کرد آخرین ضربه را بزند (وبه عنوان قاتل، با خدا ملاقات کند).

شمر بر سپاه خود فریاد زد:

وَيْحَكُمْ مٰا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ اُقْتُلُوهُ ثَكَلَتْكُمْ اُمُّهٰاتِكُمْ.

:«وای بر شما چرا به این مرد مهلت می‌دهید، مادرهایتان به عزایتان بنشینند،

(۱) نفس المهموم ص ۱۹۱ ـ اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۱۰ ـ لهوف ص ۱۱۹ ـ ۱۲۱.

او را بکشید».

در این وقت، دشمنان بی‌رحم، از هر سو به آن امام غریب، حمله کردند، یکی به شانه چپش ضربت زد، دیگری بر دوشش ضربت زد، سنان بن انس به پیش آمد وچنان نیزه‌اش را بر گودی گلوی آنحضرت فرو برد وسپس نیزه را بیرون آورد وبر استخوانهای سینه‌اش کوبید وتیر بر حلقوم او وارد ساخت، که آنحضرت بر روی خاك زمین افتاد، پس از لحظه‌ای برخاست ونشست وتیر را از گلوی خود بیرون کشید،سر ومحاسنش را با خون بدنش رنگین نمود ومی‌فرمود:

هٰکَذٰا اَلْقِی اللّٰهَ مُخْضَباً بِدَمِی مَغْصُوباً عَلیٰ حَقِّی.

:«این گونه که به خونم رنگین شده‌ام وحقم غصب شده با خدا ملاقات می کنم».

هلال بن نافع (که از سربازان دشمن بود) می گوید: نگاه به قتلگاه کردم دیدم حسین (ع) به خود می‌پیچد ودر حال جان دادن است، درخشندگی چهره، وزیبائی قامت او مرا از فکر در مورد کشتن او بازداشت ومن هر گز کشتهٔ آغشته به خونی را چنین ندیده بودم.

در این حال فرمود: شربت آبی به من برسانید.

ظالمی گفت: آب نچشی تا از آب سوزان دوزخ بیاشامی، حضرت فرمود: آیا من آب سوزان جهنم را می‌آشامم؟، نه هرگز، بلکه من برجدّم رسولخدا (ص) وارد می‌شوم ودر محضر او از آب گوارای بهشتی می‌آشامم، واز ظلم وستم شما به آنحضرت شکایت می کنم.

گفتار امام، در دل آن سنگدلان اثر نکرد، گویا ذرّه‌ای رحم در دل هیچکدام از آنها نبود.

* * *

عمر سعد به شخصی که در جانب راستش بود گفت: برو حسین را

راحت کن.

وبه نقلی سنان بن انس به خولی گفت: برو سر از بدن حسین (ع) جدا کن، خولی به این قصد به سوی حسین (ع) رفت ولی لرزه بر اندام شد وبازگشت، سنان یا شمر به او گفت: «خدا بازویت را از هم جدا کند چرا لرزه بر اندام شده‌ای؟».

سرانجام سِنان وبه نقلی شمر، سر از بدن شریف آنحضرت جدا نمود، ومی‌گفت: «با اینکه می‌دانم: تو آقا وپیشوا وفرزند رسولخدا، وبهترین انسانها از جهت پدر ومادر هستی، در عین حال سرت را جدا می‌کنم».

شاعر می‌گوید:

فَایُّ رزِیَّةٍ عَدَلَتْ حُسَیْناً　　　غَداةَ تُبیرُهُ کَفَّا سِنانٍ[1]

سپس سر بریده را به خولی داد تا او آن را نزد عمر سعد ببرد.

کنیزی از اهلبیت (ع) نزدیک قتلگاه آمد، مردی به او گفت: «ای کنیز خدا آقای تو کشته شد».

آن کنیز با شیون وگریه به سوی خیمه بازگشت وفریاد می‌زد: حسین را کشتند، حسین را شهید کردند وقتی که بانوان حرم، صدای او را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند.[2]

＊ ＊ ＊

در نقل دیگر در مورد شهادت امام حسین (ع) آمده: عمر سعد فریاد زد، به سوی حسین (ع) بروید واو را راحت کنید.

شمر به سوی آنحضرت شتافت وبا کمال گستاخی روی سینهٔ آنحضرت نشست ومحاسن آنحضرت را به دست گرفت، با شمشیر خود با دوازده ضربه سر از

(۱) یعنی:

باشد کدام غم بجهان چو غم حسین　　　روزی که دستهای سنانش برید سر

(۲) اعیان الشّیعه ج ۱ ص ۶۰۹ و ۶۱۰ ـ لهوف ص ۱۲۶ و ۱۳۱.

بدن آن بزرگوار جدا نمود.[۱]

خواهر برو که کار حسینت تمام شد
خواهر برو که صبح امید تو شام شد

خواهر برو که طایر روحم زسر شده
بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده

خواهر برو مدار دگر انتظار من
خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من

خواهر برو که دیده‌ام ازخون دل تر است
چشمم به زیر تیغ سوی نعش اکبر است

خواهر برو که زندگی من حرام شد
دیگر به خیمه آمدن من تمام شد

رو در حرم که ننگری ای بی‌قرینه‌ام
کز ضرب چکمه شمر شکسته است سینه‌ام

برگرد تا نظر نکنی زیر دشنه‌ام
برگرد تا که ننگری این گونه تشنه‌ام

گفتگوی امام حسین (ع) با شمر

در آن لحظات آخر شهادت، امام حسین (ع) به شمر رو کرد وفرمود:

اِذٰا کٰانَ لاٰبُدَّ مِنْ قَتْلِي فَاسْقِنِي شَرْبَةً مِنَ الْمٰاءِ.

:«اکنون که ناگزیر به کشتن من کمر بسته‌ای، با شربت آبی مرا سیراب کن».

شمر گفت: ای پسر ابوتراب، آیا تو گمان نمی‌کنی که پدرت ساقی حوض کوثر است واز آب کوثر به دوستانش می‌دهد، صبر کن تا به دست او سیراب گردی».

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۳٤۷.

ودر نقل دیگر آمده گفت:

وَاللّٰهِ لا ذُقْتَ قَطْرَةً وٰاحِدَةً مِنَ الْمٰاءِ حَتّٰی تَذُوقَ الْمَوْتَ غُصَّةً بَعْدَ غُصَّةٍ.

:«سوگند به خدا یک قطره از آب را نچشی تا مرگ را جرعه جرعه (با کمال سختی) بچشی».[1]

۱۵ـ نماز ومناجات امام حسین (ع)

روز عاشورا هنگامی که ظهر شد، ابو ثمامهٔ صیداوی یکی از یاران امام حسین (ع) به خورشید نگاه کرد ودریافت که ظهر شده، به امام عرض کرد: دوست دارم قبل از آنکه در رکاب تو فدا گردم این نماز را که وقتش رسیده نیز با تو بخوانم.

امام حسین (ع) به آسمان نگریست، وبه او فرمود: خداوند تو را از نماز گزاران یادآور، قرار دهد که نماز را به یاد آوردی [ذَکَرْتَ الصَّلٰوةَ جَعَلَکَ اللهُ مِنَ الْمُصَلِّینَ الذّاکِرِینَ] آری وقت نماز رسیده است، از دشمن بخواهید مهلت دهد تا ما نماز بخوانیم».

از دسمن مهلت خواستند، حَصین بن نمیر گفت: نماز شما قبول نمی‌شود.

حبیب بن مظاهر پاسخ داد: ای مست شراب، آیا از شما قبول می‌شود واز فرزند پیامبر (ص) قبول نمی‌شود...

امام حسین (ع) با جمعی از اصحاب نماز ظهر را با عنوان نماز خوف خواند، زهیر بن قین وسعید بن عبدالله (به عنوان سپر آنحضرت) در جلو او ایستادند، آنقدر تیر به بدن سعید اصابت کرد، که به زمین افتاد، سعید بعد از نماز به امام عرض کرد: آیا من به عهد خود وفا کردم، امام فرمود:

نَعَمْ اَنْتَ اَمٰامِی فی الْجَنَّةِ.

(۱) کبریت الاحمر ط اسلامیّه ص ۲۲۱.

:«آری تو جلوتر از من در بهشت هستی».

سعید به شهادت رسید، شمردند سیزده تیر به بدنش اصابت نموده بود.[1]

* * *

الحق نماز آن به در بی نیاز کرد
از خون وضو گرفت وبه مقتل نماز کرد

یک سجده کرد وداد سر اندر رضای دوست
اهل نماز را در دو جهان سرفراز کرد

عشق از شه شهید بیاموز کآنچه داشت
از جان ودل به درگه جانان نثار کرد

ساقی هر آنچه جام بلا دادیش بدست
دست از برای ساغر دیگر دراز کرد

گه بر تنور وگه به سنان شد سرش عجب
در راه دوست طیّ نشیب وفراز کرد

* * *

هر نمازی تعقیبی دارد، تعقیب این نماز آن هنگام بود که امام حسین (ع) غوطه‌ور در خون از پشت اسب به زمین قرار گرفت وبا خدا مناجات می کرد، از جمله می گفت:

صَبراً عَلىٰ قَضٰائکَ یٰا رَبِّ، لاٰ اِلٰهَ سِواکَ یٰا غِیٰاثَ الْمُسْتَغِیثینَ، مٰالِی رَبٌّ سِوٰاکَ، وَلاٰ مَعْبُودَ غَیْرُکَ، صَبراً عَلىٰ حُکْمِکَ، یا غِیٰاثَ مَنْ لاٰ غِیٰاثَ لَهُ،
یٰا دائماً لاٰ نَفٰادَ لَهُ، یٰا مُحْیِی الْمَوْتىٰ، یٰا قٰائماً عَلىٰ کُلِّ نَفْسٍ بِمٰا

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۲۹٤ ـ ۲۹۷.

كَسَبَتْ اُحْكُمْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ وَاَنْتَ خَيْرُ الْحاكِمينَ.[1]

:«در برابر قضای تو صبر می کنم ای پروردگار من، معبودی جز تو نیست ای پناه پناه‌آورندگان، ای خدائی که همیشه هستی وپایان نداری، ای زنده کنندهٔ مردگان، ای کسی که بر هر کسی بر اساس عمل او حکومت می کنی، بین من ودشمن حکم کن وتو بهترین حاکمان می‌باشی».

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَواكا وَاَيْتَمْتُ الْعِيالَ لِكَيْ اَراكا

وَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحُبِّ اِرْباً لَما حَنَّ الْفُؤادُ اِلىٰ سِواكا

:«همه خلق را در راه عشق به تو ترک کردم، وراضی به یتیمی کودکانم شدم تا تو را بنگرم، واگر در راه عشق به تو مرا قطعه قطعه کنی، دل جانسوزم به سوی غیر تو اشتیاق نیابد».

* * *

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند؟

فرزند وعیال وخانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند؟

* * *

الهی در رهت از جان گذشتم هم از جان وهم از جانان گذشتم

هم از عون وهم از جعفر گذشتم هم از عباس نام‌آور گذشتم

هم از اصغر، هم از اکبر گذشتم هم از قاسم هم از احمد گذشتم

رضا گشتم که زینب زار گردد اسیر کوچه وبازار گردد

زکینه پیکرم پامال گردد زعشقت سر زنی بر دار گردد

وَاَيْتَمْتُ الْعِيالَ لِكَيْ اَراكا

(۱) همان مدرک ص ۳۴۵.

عشق داور

شنیدستم که در روز ازل آن خالق یکتا
بگفتا: کاز می وصلم لبالب ساغَری دارم

که می‌نوشد می وصلم که می‌پوید ره عشقم؟
که می گوید که من درسر، عشق داوری دارم

تمام انبیاء زان می به قدرحوصله خوردند
حسین بن علی گفتا: دراین سودا، سری دارم

ندا آمد دودست بی گنه از تن جدا خواهم
بگفتا: حضرت عبّاس، میر لشگری دارم

ندا آمد، جوانی بایدت، سرپاره از خنجر
بگفتا: هیجده ساله علی اکبری دارم

ندا آمد که طفلی را نشان تیر می‌خواهم
بگفتا: بارالها شیرخواره اصغری دارم

ندا آمد که زلفی رابه خون آغشته می‌خواهم
بگفتا: بارالها زینب غم خواره‌ای دارم

ندا آمد که مطبخ را گلستان‌می کنی یا نه؟
بگفتا: بارلٰها بهرآن مطبخ سری دارم

ندا آمد زسیلی عارض گلنار می‌خواهم
بگفتا: بارالها، یک سه ساله دختری دارم

ذکر فرازهائی جانسوز از مصیبت امام حسین (ع)

وقایع جانسوز در جریان شهادت امام حسین (ع) بسیار است ما در اینجا به

ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم:

۱ ـ وقتی که امام حسین (ع) به مرحله‌ای رسید که دیگر نتوانست جنگ کند، در جای خود ایستاد، هر کس از دشمن که جلو می‌آمد بازمی‌گشت ونمی‌خواست خدا را ملاقات کند در حالی که دستش به خون حسین (ع) رنگین باشد، در این هنگام مردی کِنْدی بنام «مالک بن یُسر» به جلو آمد، نخست به آنحضرت ناسزا گفت، سپس با شمشیر بر سر نازنینش زد، که کلاه حضرت را برید وشمشیر بر سر خورد، وکلاه پر از خون شد، امام پارچه‌ای طلبید وبا آن زخم سر را بست وکلاهی خواست وبر سر گذاشت وعمّامه بر آن بست.(۱)

۲ ـ پس از کشته شدن امام حسین (ع) عمر سعد در میان سپاه خود اعلام کرد(۲):

مَنْ یَنتَدِبُ لِلْحُسَیْنَ فَیُواطِئُ الْخیلَ ظَهْرَهُ وَصَدرَهُ.

:«کیست که در مورد حسین (ع) داوطلب شود وبر پشت وسینهٔ او اسب بتازد؟»

ده نفر داوطلب شدند (که نام هر ده نفر در مقاتل ذکر شده).

آن ده نفر سوار بر اسبهای خود شدند وبر بدن حسین (ع) تاختند، به گونه‌ای که استخوانهای سینه وپشت آنحضرت درهم شکستند.

سپس این ده نفر نزد ابن زیاد آمدند، اُسَیْد بن مالک، یکی از آنها گفت:

نَحْنُ رَضَضْنا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ   بِکُلِّ یَعْبُوبٍ شَدِیدِ الاَسْرِ

:«ما هستیم که سوار بر اسبهای چالاک ونیرومند شده وسینه وپشت حسین (ع) را پایمال سم اسبان کردیم وکوبیدیم».

ابن زیاد گفت: شما کیستید؟

(۱) ترجمه لهوف ص ۱۲۲.

(۲) ظاهراً این واقعه در روز یازدهم اتفاق افتاده است. (مؤلّف)

گفتند: ما سوار بر اسب شدیم وبر پشت حسین (ع) تاختیم،

حَتّٰی طَحَنّٰا حَنٰاجِرَ صَدْرِهِ.

:«تا آنکه مانند آسیا، استخوانهای سینه‌اش را نرم کردیم».

ابن زیاد دستور داد تا جایزۀ اندکی به آنها داده شد، ابو عمر زاهد گفت: ما حال آن ده نفر را بررسی کردیم، همگی زنازاده بودند ومختار آنها را بازداشت نمود ودستها وپاهایشان را میخکوب کرد واسب بر پشت آنها تاخت تا مردند.(۱)

۳ ـ وقتی که روز عاشورا امام حسین (ع) خود را به آب فرات رسانید وخواست آب بیاشامد، حَصین بن نَمیر (یکی از سرکردگان دشمن) آنحضرت را هدف تیر قرار داد، تیر به حلقوم امام اصابت کرد، آنحضرت تیر را بیرون کشید، ودستش را زیر خون گرفت وخون را به آسمان می‌پاشید، وبه حَصین فرمود: «خدا ترا سیرابت نکند»، بعد دشمن حیله کرد، وامام برای حفظ خیمه با سرعت به سوی خیمه بازگشت (چنانکه قبلاً ذکر شد).

در این هنگام بانوان حرم وکودکان تشنه‌کام به گمان اینکه امام آب آورده به سوی حسین (ع) شتافتند، دیدند صورت وسینه ودستهای حسین (ع) به خونش رنگین است، صدا به گریه بلند کردند ودست بر صورت می‌زدند.

طفلی هنگام رفتن امام به سوی فرات عرض کرده بود: پدر جان تشنه‌ام، امام به او فرموده بود: صبر کن بروم برای تو آب بیاورم، وقتی امام برگشت، آن طفل تشنه کام نزد پدر آمد وگفت: گویا آب آورده‌ای؟ امام گریه کرد واین شعر را خواند: «شِیعَتِی مَهْمٰا شَرِبْتُمْ مٰاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونِی...» سپس پارچه‌ای طلبید وبر زخم گلو نهاد وبار دیگر با اهلبیت (ع) وداع نمود وبه سوی قوم رفت وکوشش فراوان کرد خود را به آب فرات برساند، سر راه او را گرفتند وممانعت نمودند.(۲)

(۱) ترجمه لهوف ص ۱۳۵ ـ ۱۳٦.

(۲) معالی السّبطین ج ۱ ص ۳۲۵.

٤ ـ امام باقر فرمود: امام حسین (ع) را به گونه‌ای کشتند که پیامبر (ص) از کشتن حیوانات درّنده به آن نحو، نهی فرموده است،

لَقَدْ قُتِلَ بِالسَّیْفِ وَالسِّنانِ وَبِالْحِجارَةِ وَبِالْخَشَبِ وَبِالْعَصا.

:«آنحضرت را با شمشیر ونیزه وسنگ وچوب وعصا کشتند».

وَلَقَدْ اَوطَئُوهُ الْخَیْلَ بَعْدَ ذٰلِکَ.

:«وبعد از کشتن، سوار بر اسبها شده وپیکر آن حضرت را زیر سم ستوران وپایکوب آنها قرار دادند».[1]

مصیبت ذوالجناح

هنگامی که امام حسین (ع) از پشت اسب به زمین قرار گرفت، اسب آنحضرت که ذو الجناح نام داشت، اطراف او می‌گشت واز آن مظلوم (ع) دفاع می‌کرد، وشیهه می‌کشید وهمهمه می‌کرد.

عمر سعد فریاد زد: آن اسب را بگیرید ونزد من بیاورید زیرا از بهترین اسبهای رسولخدا (ص) است، جمعی آن اسب را احاطه کردند تا بگیرند ولی با پاهای خود آنها را از خود دور می‌کرد ودر این درگیری چهل نفر از دشمن را کشت.

عمر سعد فریاد زد: رهایش کنید تا ببینیم او چه کار می‌کند؟ وقتی که اسب احساس امنیت نمود، کنار بدن پاره پارهٔ امام حسین (ع) آمد کاکُل خود را با خون امام حسین (ع) رنگین نمود، بدن عزیز امام حسین (ع) را استشمام می‌کرد، وبا صدای بلند شیهه می‌کشید.

امام باقر (ع) فرمود: او در شیههٔ خود می‌گفت:

اَلظَّلِیمَةُ اَلظَّلِیمَةُ مِنْ اُمَّةٍ قَتَلَتْ اِبْنُ بِنْتِ نَبِیِّها.

(١) کبریت الاحمر ص ١٣٤.

:«وای از ظلم، وای از ظلم از اُمّتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند».

آنگاه به سوی خیمه‌ها رو کرد در حالی که بلند شیهه می‌کشید، به طوری که صدای او همۀ فضای بیابان را پر کرده بود (وَقَدْ مُلاَ الْبَیْداء صَهِیلاً).

حضرت زینب (س) شیهۀ اسب را شنید، به خواهرش اُمّ کلثوم رو کرد و گفت: «این اسب برادرم حسین (ع) است که به طرف خیمه می‌آید، شاید همراه آن آب باشد» اُمّ کلثوم سراسیمه از خیمه بیرون آمد، ناگاه به اسب نگاه کرد دید اسب آمده ولی صاحبش نیامده است، دست بر سر زد وچادر خود را پاره نمود وفریاد زد:

قُتِلَ وَاللّٰهِ الْحُسَینُ.

:«به خدا حسین کشته شد».

زینب (س) سخن خواهرش را شنید، صدا به گریه بلند کرد، ومرثیه سرائی نمود واشک می‌ریخت.(۱)

* * *

ودر زیارت ناحیۀ مقدّسه امام زمان علیه السّلام (خطاب به امام حسین) آمده:

وَاَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِداً اِلیٰ خِیامِکَ قاصِداً مُهَمْهِماً باکِیاً فَلَمّا رأیْنَ النِّساءُ جَوادَکَ مَخزِیّاً، وَنَظَرْنَ سَرْجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدوُرِ، ناشِراتِ الشُّعُورِ، لاٰ طِماٰتُ الْخُدوُدِ، سٰافِراٰتِ الْوُجُوهِ وَبِالْعَوِیلِ داٰعِیاٰتٌ وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلاٰتٌ، وَاِلیٰ مَصْرَعِکَ مُباٰدِراٰتٌ وَالشِّمْرُ جاٰلِسٌ عَلیٰ صَدْرِکَ، مُولِغٌ سَیْفَهُ عَلیٰ نَحرِکَ...

:«ای جدّ بزرگوار این منظره را چگونه به یاد بیاورم، آنگاه که بانوان حرم اسب تو را سرافکنده ومصیب زده دیدند، وزینش را واژگون یافتند، از خیمه‌ها

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۵۱ و۵۲ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳٤٦.

بیرون آمده، با دیدن آن منظره، موها پریشان نمودند، وسیلی به صورت می‌زدند، چهرهایشان آشکار شده بود وفریادشان بلند بود، زیرا عزّت خود را از دست رفته می‌دیدند، با این حال به سوی قتلگاه شتافتند، دیدند شمر روی سینه‌ات نشسته، وشمشیرش را بر گلویت نهاده تا سرت را جدا کند».[۱]

سکینه وذوالجناح

به نقل دیگر: وقتی که صدای ذوالجناح به اهل خیام رسید، زینب (س) به سکینه گفت: سکینه جانم پدرت با آب آمد، به سوی او برو واز آب بیاشام.

سکینه از خیمه بیرون آمد، وقتی که سکینه منظرهٔ ذوالجناح را دید صدای گریه وندبه‌اش بلند شد، صدا زد:

وٰا مُحَمَّداهُ، وٰا غَرِیباهُ، وٰا حُسَیناهُ! وٰا جَدّاهُ، وا فاطِمَتاهُ و...

ای اسب، پدرم چه شد، شافع قیامت را کجا گذاشتی؟ روشنی چشم رسولخدا (ص) کجاست؟ اشعاری خطاب به اسب خواند از جمله گفت:

اَمَیمُونُ! اَشفَیتَ العُدیٰ مِن وَلِیِّنا

وَاَلقَیتَهُ بَینَ الاَعادِی مُجَدَّلا

اَمَیمُونُ! اِرجَع لاٰ تُطِیلُ خِطابَنا

فَاِن عُدتَ تَرجُو عِندَنا وَتُؤمِلاهُ

:«ای اسب پر میمنت، پدرم را در میان دشمنان ودر میان خاک وخون گذاشتی، وآنها پیکر پدرم را مجروح می‌سازند، ای اسب برگرد وپدرم را بیاور، اگر او را آوردی در نزد ما امیدوار ومحترم خواهی بود».[۲]

* * *

(۱) همان مدرک ونفس المهموم ص ۲۰۰.

(۲) تذکرة الشهداء ملاّ حبیب اللّه کاشانی ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰.

در کتاب مصائب المعصومین آمده: هنگامی که ذوالجناح به سوی خیمه‌ها آمد وبانوان حرم ناله‌کنان وسیلی به صورت زنان از خیمه بیرون آمدند، هر کدام با اسب سخنی می گفتند:

یکی گفت: ای اسب چرا حسین (ع) را بردی ونیاوردی؟

دیگری گفت: چرا امام را در میان دشمن گذاشتی؟

زینب (س) فرمود: آه، صورت خون آلود تو را می‌بینم.

سکینه گفت: پدرم هنگام رفتن تشنه بود،

یٰا جَوادُ هَلْ سُقِیَ اَبِی اَمْ قُتِلَ عَطْشاناً.

:«ای اسب، آیا پدرم را آب دادند یا با لب تشنه شهید کردند؟». [۱]

پیل تن اسب چرا با رخ مات آمده‌ای؟ شاه را بردی وتنها زفرات آمده‌ای

ای فَرَس قافله سالار تو کشتند مگر که تو بی قافله وآتش وآه آمده‌ای

شه ما را مگر افکنده‌ای از پشت به خاک عذر جویان زپی عفو گناه آمده‌ای

ما یتیمان چه کنیم از اِلَم بی پدری بدتر از بی پدری، دربدری، خون جگری

* * *

بعضی نوشته‌اند: آن اسب در کنار خیمه آنقدر سر به زمین کوبید تا مرد[۲].

وبعضی نقل کرده‌اند، آن اسب وحشتزده از نزد بانوان فرار کرد وخود را به آب فرات افکند وناپدید شد.[۳]

(پایان بخش دوم)

(۱) مصائب المعصومین مطابق نقل الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۲۳۷.

(۲) امالی صدوق مطابق نقل معالی السّبطین ج ۲ ص ۵۰ ـ نفس المهموم ص ۲۰۰.

(۳) تذکرة الشّهداء ص ۳۵۳.

بخش سوم

مصائب جانسوز اهل بیت نبوت (ع) بعد از شهادت امام حسین (ع) تا ورود به مدینه.

مصائب خاندان رسالت، بعد از شهادت امام حسین

رسم ومعمول است، وقتی که کسی از دنیا می‌رود، مسلمانان وآشنایان، به بازماندگان او تسلیت می‌گویند، ولی در مورد شهادت امام حسین (ع) وشهیدان کربلا، این رسم رعایت نشد، بلکه به عکس، با بی‌رحمانه‌ترین برخورد، بر مصائب آنها افزودند، در اینجا به چند حادثهٔ بعد از شهادت امام حسین (ع) اشاره می‌شود:

۱ـ غارتگری دشمن

وقتی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، دشمنان بی‌رحم که به خاطر دنیا به جنگ حسین (ع) آمده بودند، آنچه بدست آوردند، غارت کردند، حتی لباس آن حضرت را به یغما برده وپیکر غرقه به خون آن بزرگوار را برهنه، روی خاک گرم کربلا گذاشتند.

بحر بن کعب، لباس قسمت پائین آن حضرت را ربود وبرد. اخنس بن مرثد، عمّامهٔ آن حضرت را برد. اسود بن خالد، نعلین آن بزرگوار را ربود وبرد. بجدل بن سلیم، انگشت آن حضرت را به خاطر ربودن انگشترش، برید.

عمر سعد، زرهٔ آن مظلوم را برد. جمیع بن خلق، شمشیرش را ربود. سپس گروه گروه، به خیمه‌ها حمله کردند ووحشیانه به غارت پرداختند، آنچه بود ربودند، تا آنجا که نوشته‌اند: حَتّی جَعَلُوا یَنْتَزِعُونَ مَلْحَفَةَ المَرْئَةِ عَلیٰ ظَهْرِها

:«تا آنجا که چادری را که بانویی از خاندان نبوت، به کمرش بسته بود، کشیده ومی‌بردند».

دختران وبانوان خاندان رسالت (ع) از خانه‌ها بیرون ریختند، ودستجمعی برای کشتگانشان، نوحه‌سرایی می‌کردند ومی‌گریستند[1].

---

(۱) ترجمهٔ لهوف، ص ۱۳۰ و۱۳۱.

نقل شده: پیراهن آنحضرت را ربودند شمردند بیش از صد وده مورد از آن بر اثر ضربهٔ تیر ونیزه وشمشیر، پاره وسوراخ شده بود.

واز امام صادق (ع) نقل شده که در آن پیراهن جای ۳۳ یا ۳٤ ضربهٔ دشمن دیده می‌شد.[۱]

نیز نقل شده: هنگامی که دشمن برای غارت خیام هجوم آورد، عاتکه دختر حضرت مسلم (ع) که هفت سال داشت، زیر دست وپای آنها قرار گرفته وبه شهادت رسید.[۲]

ودر روایات آمده: گوشواره را از گوش اُمّ کلثوم ودختری از حسین (ع) بیرون کشیدند وگوش را دریدند.[۳]

چو کار شاه ولشگر بر سر آمد
سوی خَرگه سپه غارتگر آمد
بدست آن گروه بی مروّت
به یغما رفت میراث نبوّت
بسی پا وسر از معجر کشیدن
برهنه گشت خونین از دویدن
بسی گوش از پی تاراج گوهر
درید از دست قوم کینه پرور
بسی رخسارهٔ گلرنگ نیلی
نمود از آسمان از ضرب سیلی

(۱) مُثیر الاحزان ابن نما ص ۵۵ ـ ۵٦.

(۲) معالی السّبطین ج ۲ ص ۲۲۷.

(۳) بحار ج ٤۵ ص٦۰.

بتول دوّمین اُمّ المصائب
چو خود را دید بی سالار و صاحب
گهی در خیمه و گاهی برون شد
دلش زین غصّه‌ها دریای خون شد
من از تحریر این غم ناتوانم
که تصویرش زده آتش بجانم
مگر آن عارف پاکیزه نیرو
در این معنی سرود آن شعر نیکو
اگر دردم یکی بودی چه بودی؟
اگر غم اندکی بودی چه بودی؟

منطق دشمن سنگدل

عبداللّه بن حسن بن الحسن (ع) می‌گوید: مادرم فاطمه بنت الحسین (ع)[۱] فرمود: من در کربلا خردسال بودم ودر پایم خلخال طلا بود، با بانوان حرم در خیمه بودیم، (ناگهان جمعی برای غارت خیمه‌ها به خیمه آمدند) مردی بر من هجوم کرد وکوشش می‌کرد تا خلخال پای مرا درآورد وبه یغما ببرد، در این حال گریه می‌کرد.

به او گفتم: چرا گریه می‌کنی ای دشمن خدا؟

گفت: چگونه گریه نکنم با اینکه زیور دختر رسولخدا (ص) را غارت می‌کنم؟

گفتم: بنابر این مرا رها کن وزیور مرا بیرون نیاور.

(۱) ظاهراً منظور از این فاطمه، همانست که در سفر کربلا با حسن مُثنّی ازدواج کرد، شاید در این هنگام حدود ده سال یا اندکی کمتر یا بیشتر داشته است، وجریان ازدواج او قبلاً در شرح حال حسن مُثنّی (ذیل عنوان فرزندان امام حسن علیه السّلام) ذکر شد.

گفت: «می‌ترسم اگر من این کار را نکنم، غیر از من فردی بیاید واین زیور را برای خود برباید» (با این منطق، خلخال مرا ربود).

مادرم افزود: آنچه در خیمه‌ها بود همه را غارت کردند، حتی چادرها را که بانوان به کمرشان بسته بودند، می کشیدند ومی‌بردند.(۱)

خاطره‌ای از زینب کبری (ع)

زینب (س) گفت: کنار خیمه ایستاده بودم، ناگاه مردی کبود چشم به سوی خیمه آمد (وآن خولی بود) وآنچه در خیمه یافت، ربود، امام سجّاد (ع) روی فرش پوستی خوابیده بود، آن نامرد آن پوست را آنچنان کشید که امام سجّاد روی خاک زمین افتاد، سپس او به من متوجّه شد ومقنعه‌ام را کشید وگوشواره‌ام را از گوشم بیرون آورد که گوشم پاره شد، در عین حال گریه می کرد، گفتم: تو غارت می کنی در عین حال گریه می‌کنی؟ گفت: برای مصائبی که بر شما اهلبیت پیامبر (ص) وارد شده گریه می‌کنم.

گفتم: خداوند دستها وپاهایت را قطع کند ودر آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند.

هنگامی که مختار روی کار آمد وبه دستور او خولی را دستگیر کرده ونزدش آوردند، مختار به او گفت: تو در کربلا چه کردی؟

جواب داد: به خیمه علیّ بن الحسین (امام سجّاد ـ ع) رفتم، روسری وگوشوارهٔ زینب (ع) را کشیدم وربودم، مختار گریه کرد وگفت: در این هنگام زینب (ع) چه گفت، خولی جواب داد: گفت خدا دستها وپاهایت را قطع کند وتو را در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند، مختار گفت سوگند به خدا، خواستهٔ او را

(۱) امالی صدوق مجلس ۳۱ ـ بحار ج ۴۵ ص ۴۵.

برمی‌آورم، آنگاه دستور داد دستها وپاهای خولی را بریدند واو را آتش زدند.[۱]

خاطرهٔ جانسوز فاطمه صغری (ع)

علاّمه مجلسی می‌گوید: در بعضی از کتب دیدم، فاطمه صغری (دختر امام حسین علیه السّلام) گفت: کنار در خیمه ایستاده بودم وبدنهای پاره پاره پدر واصحاب شهید را روی خاک می‌نگریستم که سواران بر آن پیکرها می‌تاختند، در این فکر بودم که چه بر سر ما خواهد آمد، آیا ما را می‌کشند یا اسیر می‌کنند؟ ناگاه سواری از دشمن را دیدم به سوی بانوان آمد. با گرهٔ نیزه آنها را می‌زد وچادر ورو سری آنها را می‌کشید وغارت می‌کرد، وآنها فریاد می‌زدند:

وٰا جَدّٰاهُ، وٰا اَبتٰاهُ، وا عَلِیّٰاهُ، وٰا حُسَیْنٰاهُ، وٰا حَسَنٰاه و...

:«آیا فریاد رسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا کسی نیست تا این دشمنان را از ما دور سازد؟».

بسیار پریشان بودم وبدنم می‌لرزید، به عمّه‌ام اُمّ کلثوم پناه بردم، در این هنگام دیدم ظالمی به سوی من می‌آید، فرار کردم وگمان می‌کردم که از دست او نجات می‌یابم، ولی دیدم پشت سرم می‌آید، تا به من رسید با کعب نیزه بر بین شانه‌ام زد، به صورت بر زمین افتادم، گوشواره‌ام را کشید وگوشم را درید، گوشواره ومقنعه‌ام را ربود، خون از ناحیهٔ گوش بر صورت وسرم جاری شد، وبیهوش شدم، وقتی به هوش آمدم دیدم عمّه‌ام نزد من است وگریه می‌کند ومی‌فرماید: «برخیز به خیمه برویم، ببینیم بر بانوان حرم وبرادر بیمارت چه گذشت برخاستم وگفتم:

یٰا عَمَّتٰاهُ! هَلْ مِنْ خِرْقَةٍ اَسْتُرُ بِهٰا رَأْسِي عَنْ اَعْیُنِ النُّظّٰار.

:«ای عمّه آیا پارچه‌ای هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟».

(۱) منتخب طریحی والوقایع خیابانی (محرّم) ص ۱۷۰.

زینب (س) فرمود:

يا بِنتاهُ! عَمَّتُکِ مِثلُکِ.

:«دخترم، عمهٔ تو نیز مثل تو است»...

به خیمه بازگشتیم دیدیم آنچه در خیمه بود غارت کرده‌اند، وبرادرم (امام سجّاد علیه السّلام) به صورت بر زمین افتاده است، واز شدت گرسنگی وتشنگی ودردها قدرت نشستن ندارد، ما برای او گریه کردیم واو برای ما».(۱)

۲ـ به آتش کشیدن خیمه‌ها

عمر سعد کنار خیمه‌ها آمد وفریاد کشید:«ای اهلبیت حسین (ع) از خیمه‌ها بیرون آئید».

آنها به فریاد او اعتنا نکردند.

عمر سعد بار دیگر فریاد کشید از خیمه‌ها بیرون بیائید.

زینب (س) فرمود: ای عمر! دست از ما بردار.

عمر سعد گفت: ای دختر علی (ع) بیرون بیائید تا شما را اسیر نمائیم.

زینب (س) فرمود: از خدا بترس، آنقدر به ما ستم نکن.

عمر سعد گفت: چاره‌ای جز اسیر شدن ندارید.

زینب (س) فرمود: ما به اختیار خود بیرون نمی‌آئیم.

عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده وخیمه‌ها را آتش زدند، آنگاه بانوان حرم وکودکان با پای برهنه از خیمه‌ها بیرون آمدند، وبه سوی بیابان روی خارهای مغیلان می‌گریختند، در حالی که دامن دخترکی آتش گرفته بود.

حمید بن مسلم (یکی از سربازان دشمن) می‌گوید: به سوی آن دخترک رفتم

(۱) بحار ج ٤٥ ص ٦٠ ـ ٦١.

تا آتش دامنش را خاموش کنم، او خیال کرد قصد آزار او را دارم، پا به فرار گذاشت وقتی که به او رسیدم: گفت: ای مرد، راه نجف کدام طرف است؟

گفتم: نجف را برای چه می‌خواهی؟

گفت: من یتیم وغریبم، می‌خواهم به قبر جدّم علی مرتضی (ع) پناه ببرم.[۱]

[گر چه قبر مقدّس علی (ع) تا عصر هارون الرّشید مخفی بوده است، ولی ممکن است مقصود طفل تحریک حسّ ترّحم دشمن ویا ابلاغ انتساب خود به امیر مؤمنان (ع) بوده ویا اینکه بودن قبر در صحرای نجف، روشن بوده ولی محل آن مشخّص نبوده است].

لب تشنه کی کشند کسی را کنار آب
گیرم حسین سبط نبّی خدا نبود
آتش به آشیانهٔ مرغی نمی‌زنند
گیرم که خیمه، خیمهٔ آل عبا نبود

* * *

خیمه‌ها می‌سوزد وشمع شب تارم شده
در شب بیماریم آتش پرستارم شده
بسکه اشک آمد به‌چشمم خواب شب را راه نیست
دود آتش از چه ره در چشم خونبارم شده
جز دوچشمم هیچکس آبی براین آتش نریخت
مردم چشمان من تنها وفادارم شده

(۱) تذکرة الشهداء ص ۳۵۸ ـ ۳۵۹ ـ الوقایع والحوادث ج ۳ ص ۲۴۹ به نقل از انوار الشّهاده (جریان آتش زدن خیمه‌ها در لهوف ص ۱۳۲ ودر بحار ج ۴۵ ص ۵۸ ودر نفس المهموم ص ۲۰۲ آمده است).

زینب کبری کنار خیمهٔ امام سجّاد (ع)

در بعضی از مقاتل آمده: هنگامی که خیام را آتش زدند، زینب (س) نزد امام سجّاد (ع) آمد وعرض کرد: ای یادگار گذشتگان وپناه باقیماندگان، خیمه‌ها را آتش زدند، ما چه کنیم؟

امام فرمود:

عَلَیْکُنَّ بِالْفِرارِ. :«بر شما باد که فرار کنید».

همهٔ بانوان وکودکان در حالی که گریان بودند وفریاد می‌زدند، فرار کردند وسر به بیابانها نهادند، ولی زینب (س) باقی ماند وکنار بستر امام سجّاد (ع) به آنحضرت می‌نگریست، وامام بر اثر شدّت بیماری قادر به فرار نبود.

یکی از سربازان دشمن می‌گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه‌ای دیدم، در حالی که آتش در اطراف آن خیمه شعله می‌کشید، آن بانو گاهی به طرف راست وچپ وگاهی به آسمان نگاه می‌کرد ودستهایش را بر اثر شدّت ناراحتی بهم می‌زد، وگاهی وارد آن خیمه می‌شد، وبیرون می‌آمد، با سرعت نزد او رفتم وگفتم: ای بانو مگر شعلهٔ آتش را نمی‌بینی چرا مانند سایر بانوان فرار نمی‌کنی؟

گریه کرد وفرمود:

یٰا شَیخُ اِنَّ لَنٰا عَلِیلاً فِی الْخَیْمَةِ وَهُوَ لاٰ یَتَمکَّنُ مِنَ الْجُلُوسِ وَالنُّهوضِ فَکَیْفَ اُفٰارِقُهُ...

:«ای آقا! ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن وبرخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم وبروم با اینکه آتش از هر سو به طرف او شعله می‌کشد؟».[1]

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۸۸.

از آن ترسم که آتش برفروزد
میان خیمه بیمارم بسوزد
از آن ترسم که آتش شعله گیرد
میان خیمه بیمارم بمیرد

شهادت چند کودک وبانو

ارباب مقاتل می‌نویسند: هنگام هجوم دشمن به خیمه‌ها وغارت وآتش زدن خیام، چند نفر از کودکان اهلبیت (ع) بر اثرِ وحشت وشدّت گرسنگی وماندن در زیر دست وپای مهاجمین بی‌رحم، به شهادت رسیدند.

از جمله دو پسر برادر حضرت مسلم (ع) عبدالرّحمان بن عقیل بنام سعد وعقیل، هنگام هجوم دشمن به خیمه‌ها کشته شدند، مادرشان خدیجه دختر علی (ع) بود، بنابر این این دو کودک شهید، دو نوهٔ دختری علی(ع) بودند.

از جمله دختری بنام «عاتکه» که هفت سال داشت که زیر دست وپا به شهادت رسید، او دختر حضرت مسلم (ع) ومادرش رقیّه دختر علی (ع) بود.

از جمله دو خواهر مادری احمد بن حسن مجتبی (ع) بنام اُمّ الحسن واُمّ الحسین (ع) که به شهادت رسیدند.(۱)

۳ ـ جنایت ساربان

از مصائب بسیار جانگداز که بر امام حسین (ع) وارد شده، جنایت ساربان است که در اینجا به طور فشرده نقل می‌گردد:

سعید بن مسیّب از اصحاب امام سجّاد (ع) می‌گوید: یکسال بعد از شهادت

(۱) همان مدرک.

امام حسین (ع) برای شرکت در مراسم حجّ به مکّه رفتم، ناگاه هنگام طواف مردی را دیدم که دستهایش قطع شده وصورتش مانند پارهٔ شب تاریک سیاه است، وپردهٔ کعبه را گرفته وچنین دعا می‌کند:

«ای خدای کعبه مرا بیامرز که گمان ندارم مرا بیامرزی، گر چه ساکنان آسمانها وزمین وهمه مخلوقات شفاعت کنند، زیرا گناهم بسیار سنگین است».

سعید گوید: من وجمعی کنار او اجتماع کردیم وبه او گفتیم: «وای بر تو اگر تو ابلیس باشی، شایسته نیست که ناامید از رحمت خدا شوی، تو کیستی وگناهت چیست؟».

او گریه کرد وگفت: من خودم وگناهم را می‌شناسم.

گفتیم: گناه خود را برای ما بیان کن که چیست؟

گفت: من ساربان شتران امام حسین (ع) بودم، همراه آنحضرت از مدینه به سوی عراق آمدیم، من اطّلاع یافته بودم که بند شلوار آنحضرت گرانقیمت است (نقل می‌کنند که این بند گرانقیمت هنگام ازدواج امام حسین (ع) با شهربانو دختر یزدگرد سوّم از دربار ساسانی به مدینه رسیده بود) آرزو می‌کردم روزی آن بند گرانقیمت به دست من برسد، تا اینکه به کربلا رسیدیم وجریان شهادت امام حسین (ع) پیش آمد[1] من خود را پنهان کرده بودم، تا اینکه شب (یازدهم) شد، به طمع آن بند قیمتی، از تاریکی شب استفاده کرده کنار بدنهای پاره پاره شهداء آمدم، به جستجو پرداختم تا اینکه پیکر سر بریده امام حسین (ع) را یافتم، هوای نفس وشقاوت بر من چیره شد، تصمیم گرفتم آن بند قیمتی را از شلوار آنحضرت بیرون آورم، با دستم آن بند را پیدا کرده، دریافتم که گره بسیار خورده است، یکی از آن

(۱) با توجّه به اینکه این ساربان که به نقل بعضی «بُرَیْدَة بن وائل» نام داشت، از کسانی بود که از یاری امام حسین (ع) سرپیچی کرد ودر عاشورا از کربلا بیرون رفته بود وخودراپنهان‌نموده بود.

گره‌ها را گشودم، ناگاه دست راست امام حسین (ع) حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت، هر چه توان داشتم خواستم دست او را رد کنم نتوانستم، هوای نفس خبیث من مرا بر آن داشت تا وسیله‌ای پیدا کنم ودست آنحضرت را از مچ قطع نمایم، شمشیر شکسته‌ای یافتم ودست راست او را قطع کردم، دستم را دراز کردم تا گره بند را بگشایم، ناگاه دست چپ امام حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت، دست چپ آنحضرت را نیز از مچ بریدم، آنگاه دست بردم که بند را بیرون آورم، ناگهان دیدم زمین لرزید وهوا دگرگون شد، شنیدم شخصی گریه جانسوز می‌کند ومی گوید:

وٰا اَبَتٰاهُ! وٰا مَقْتُولاٰهُ، وٰا ذَبیحاهُ، وٰا حُسَیْنٰاهُ، وٰا غَرِیباٰهُ یٰا بُنَیَّ قَتَلوکَ وَمٰا عَرَفُوکَ وَمِنْ شُرْبِ الْمٰاءِ مَنَعُوکَ.

:«آه پدر جان! وای از این کشته وسر بریده، وای حسین جان، ای غریب، پسرم، تو را با لب تشنه کشتند ومقامت را نشناختند».

در این هنگام من خود را بین کشته‌ها انداختم، ناگاه سه نفر را با یک زن با جمعیّت بسیار دیدم، وفرشتگان همه جا را پر کرده بودند، آنها پیامبر وعلی وفاطمه وحسن (علیهم السّلام) بودند، آنها گریه می کردند ومطلبی می گفتند...

ناگاه رسولخدا (ص) مرا دید وبه من فرمود:

یٰا اَخَسَّ الاَنٰام لَعْنَةُ اللّٰهُ الْمَلِک العَلاّم فَعَلْتَ هٰکَذا بِوَلَدِی، سَوَّدَ اللّٰهُ وَجْهَکَ وَقَطَعَ یَدَیْکَ فِی الدُّنْیٰا قَبْلَ الآخِرَةِ.

:«ای پست‌ترین انسانها، لعنت خداوند قادر وآگاه بر تو باد، با فرزند من چنین رفتار نمودی، خدا صورتت را سیاه کند ودستهایت را در دنیا قبل از آخرت، قطع نماید».

هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهایم خشک شد وچهره‌ام همچون پارهٔ شب تاریک سیاه گردید وبه این وضع گرفتار شدم، اکنون کنار خانهٔ

خدا آمده‌ام واز خدا می‌خواهم به من لطف کند ومی‌دانم که هرگز خدا مرا نمی‌آمرزد.

حاضران وهر کس که این موضوع را شنید، او را لعنت کرد.[۱]

در بعضی از روایات آمده: این شخص با جابر بن عبدالله انصاری در بازار مدینه ملاقات کرد وجریان خود را گفت، جابر آنچنان منقلب شد که مثل مادر بچه مرده گریه می‌کرد، وبه او گفت: «لعنت خدا وفرشتگان وهمهٔ انسانها بر تو باد».[۲]

٤ـ سرهای بریده شهیدان

عمر سعد دستور داد: سر از بدن همهٔ شهدای کربلا جدا کردند، سپس آن سرها را بین طوایف مختلف تقسیم نمود تا به کوفه نزد ابن زیاد ببرند وتقرّب جویند وجایزه بگیرند.

در مجموع ۷۸ سر بود.

۱۳ سر را به قبیلهٔ کِنده به سرپرستی قیس بن اشعث سپرد.

۱۲ سر را به قبیلهٔ هوازن به سرپرستی شمر سپرد.

۱۷ سر را به قبیلهٔ تمیم سپرد.

۱٦ سر را به طایفهٔ بنی اسد سپرد.

۷ سر را به طایفه مَذْحِج سپرد (که جمعاً ٦۵ سر می‌شود) وبقیه را بین طوائف دیگر تقسیم نمود.[۱]

ولی در کتاب مناقب ابن شهر آشوب آمده: ۲۰ سر را به هوازن سپرد، و۱۹ سر

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ٦۱ ـ ٦۳. نظیر این مطلب در بحار ج ٤۵ ص ۳۱۱ ونفائس الاخبار ص ٤۷۷ به نقل از کتاب مدینة المعاجز نقل شده است.

(۲) ریاض الاحزان عالم قزوینی ص ۱۱.

(۱) لهوف ص ۸۱ ـ بحار ج ٤۵ ص ٦۲.

را به طایفه تمیم و۹ سر را به بنی اسد، وبه سایر طوائف ۹ سر داد، ودر میان قبائل، قبیله مَذْحِجْ را ذکر ننموده است، ومجموع سرها را هفتاد سر ذکر نموده است.(۱)

کوتاه سخن اینکه: همهٔ سرهای شهدا بریده شده جز دو سر، یکی سر علی اصغر (ع) زیرا امام حسین (ع) علی اصغر را دفن کرد، دوّم سر حرّ بن یزید ریاحی که خویشان او مانع شدند که سر او بریده گردد.

نکته دیگر اینکه در مقاتل آمده: خویشان حُرّ از تاختن سواران بر روی بدن حُرّ نیز جلوگیری کردند(۲) از این عبارت استفاده می‌شود که سایر بدنهای شهدا نیز پایمال سُمّ ستوران قرار گرفته‌اند.

سر مقدّس امام حسین (ع) در تنور خانهٔ خولی

عمر سعد در روز عاشورا سر مقدّس امام حسین (ع) را به خولی بن یزید اصبحی وحمید بن مسلم داد، تا نزد ابن زیاد ببرند.

منزل خولی در یک فرسخی کوفه بود، خولی به خانهٔ خود آمد، شب (یازدهم) بود، تصمیم گرفت صبح آنرا نزد ابن زیاد ببرد.

خولی دو زن داشت، یکی از زنهای او انصاریّه (از مسلمین مدینه) بنام «عیوف» بود وبه اهل بیت نبوّت علاقه داشت، لذا خولی سر مقدّس امام را از او پنهان داشت ودر میان تنور گذاشت.

عیوف(آخرهای‌شب)نوری‌را مشاهده کرد که از تنور به سوی آسمان ساطع است، وقتی که نزدیک آن نور شد، شنید بانوانی با سوز وگداز جانکاه برای حسین (ع) گریه می کنند، جریان را فهمید وبه شوهرش گفت، وگریه کنان از نزد شوهر بیرون آمد، وبه خاطر سوگ امام حسین (ع) خود را برای شوهر خوشبو نکرد ودر

(۱) مناقب ج ٤ ص ۱۱۲.

(۲) الکبریت الاحمر، مطابق نقل مقتل الحسین مقرّم ص ۲۷٤.

غم جانفرسا فرو رفت.[۱]

وهمسر دیگر خولی بنام «نوار» به خولی گفت: دیگر هرگز مرا در بستر خود نخواهی یافت، سپس از خولی جدا شد ودیگر به او نپیوست[۲].

* * *

خولی صبح به دارالاماره رفت وسر مقدّس امام حسین (ع) را نزد ابن زیاد گذاشت و گفت:

اِمْلاً رِکابی فِضَّةً اَوْذَهَبا اِنّی قَتَلْتُ السَّیِّدَ الْمُحَجَّبا

وَخَیْرَهُمْ مَنْ یَذْکُرونَ النَّسَبا قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ اُمّاً واَباً

:«تا رکاب مرا پر از نقره وطلا کن زیرا من آقای ارجمند وبزرگوار را کشتم، آن آقائی را که در نسب از همه، برتر است، من بهترین انسانها از جهت مادر وپدر را کشتم».

این سخن در ملأ عام که تعریف از امام حسین (ع) بود، برای ابن زیاد ناگوار آمد وبه خولی گفت: اگر دانستی که او (حسین علیه السّلام) بهترین انسانها بود چرا او را کشتی؟ سوگند به خدا چیزی به تو نخواهم داد بعضی نقل کرده‌اند، ابن زیاد بر او غضب کرد واو را کشت.[۳]

مرثیهٔ همسر خولی

بعضی نوشته‌اند: خولی با عجله از کربلا به کوفه آمد تا سر را نزد ابن زیاد ببرد، وقتی به دارالاماره رسید، دید درِ آن بسته است، به خانهٔ خود رفت وسر امام را در زیر

(۱) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۷۵.

(۲) البدایه ابن کثیر ج ۸ ص ۱۹۰ مطابق نقل مدرک قبل.

(۳) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۷۵ ـ مرآة الجنان یافعی ج ۱ ص ۱۳۳. ـ بعضی حامل رأس را شخص دیگری ذکر کرده‌اند (همان مدرک) چرا که خولی بدستور مختار کشته شد.

ظرفی سفالین پنهان کرد، ووارد اطاق شد، همسرش «نوار» به او گفت: «وای بر تو مردم طلا ونقره می‌آورند ولی تو سر بریدهٔ فرزند رسولخدا (ص) را آورده‌ای، سوگند به خدا هرگز در یک اطاق، سر مرا کنار سر تو نخواهی دید».

نوار می‌گوید: نگاه کردم دیدم نوری بطور عمودی از آن سر به سوی آسمان ساطع است وپرندگان سفیدی را در اطراف آن نور دیدم که پرپر می‌زدند، واین جریان تا صبح ادامه داشت.(۱)

* * *

ای سر پر خون زکجا آمدی | این دل شب منزل ما آمدی
گلشن روی تو عجب باصفا است | ای سر پر خون بدنت در کجاست
ای سر پر خون زچه افسرده‌ای | هست گمانم که جوان مرده‌ای

* * *

ای سر بریدهٔ دوراز وطن منزل مبارک
ای شهید غرقه درخون، بی کفن منزل مبارک
ای سر ببریده آخر، روی خاکستر چرائی؟
خوش نمودی روی خاکستر وطن، منزل مبارک
صاحبان منصب وسرباز وافراد تو چون شد؟
کو جلالت، اُف بر این چرخ کهن، منزل مبارک
میهمان را هیچکس درکنج مطبخ جانداده
میزبانت روی خاکستر چرا رأست نهاده

* * *

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۹۳.

جودی خراسانی از زبان حضرت زینب (س) گوید:

چرا از همر هان دوش ای سرخونین جدا بودی؟

چرا پرخاک وپرخاکستری دیشب کجا بودی؟

که برروی جراحات سرت پاشیده خاکستر

مگر درد تو را این گونه داروئی دوا بودی

به مهمانی چرا در خانهٔ بیگانگان رفتی؟

بریدی از چه با ما روزی آخر آشنا بودی

گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را

تو در دستِ که ای سر تا سحر گه مبتلا بودی؟

یکی گوید: ترا جا بود در کنج تنور ای سر

یکی گوید به زیر طشت پنهان از جفا بودی

نَبُد جای تو ای گنج شهان در کُنج مطبخها

تو آخر روزی ای سر، زینت عرش خدا بودی

پس از کشتن سری در ماسوا، کی شد بدین گونه؟

همانا ازازل ای سر، سوا از ما سوا بودی

۵ـ ذکر مصیبت شام غریبان

ماجرای درگیری خونین عاشورا از صبح تا نزدیک غروب ادامه داشت، امام حسین (ع) عصر عاشورا به شهادت رسید، وخیمه‌ها را عصر عاشورا غارت کردند وآتش زدند، به این ترتیب شب بسیار غمبار وجگرسوز در پیش بود، شب شام غریبان، از یکسو بدنهای پاره پاره وسر جدا روی خاکها افتاده، از سوی دیگر بانوان وکودکان مصیبت زده، پراکندهٔ بیابانها شده، وامام سجّاد (ع) زیر یک خیمه

نیم سوخته در بستر بیماری افتاده، که نمی‌توان سنگینی مصیبت آن شب را بخصوص مصیبت زینب (ع) در آن شب را مجسّم کرد که به قول شاعر:

من از تحریر این غم ناتوانم
که تصویرش زده آتش به جانم

وشاعر دیگر چه زیبا از زبان زینب (س) سروده:

اگر صبح قیامت راشبی هست آن‌شب است امشب
طبیب ازمن ملول‌وجان زحسرت برلب‌است امشب

برادرجان یکی سر برکن از خواب وتماشا کن
که زینب‌بی‌تو چون درذکر یارب یارب‌است امشب

جهان پرانقلاب ومن غریب، این دشت پروحشت
تودرخواب‌خوش وبیمار درتاب وتب‌است امشب

سرت مهمان خولی وتنت با ساربان همدم
مرا باهر دواندر دل، هزاران مطلب‌است امشب

صبا از من به‌زهرا گوبیا شام غریبان بین
که گریان دیدهٔ دشمن به حال زینب‌است امشب

در شام غریبان وقایع جانسوزی رخ داد مانند:

۱ ـ جریان ساربان سنگدل (که قبلاً ذکر شد).

۲ ـ جریان سربریدهٔ امام حسین (ع) در تنور خولی (که قبلاً خاطر نشان گردید).

سوّمین واقعه جانسوز این شب اینکه: حضرت زینب (س) بانوان وکودکان پراکنده را جمع آوری کرد، هر کدام از آنها سخنی می‌گفت وگریه می‌کرد، یکی از پدر می‌پرسید، دیگری از عمو سؤال می‌کرد، سوّمی از اصغر تشنه کام یاد می‌کرد، چهارمی از اکبر وقاسم وعون ومسلم و...

یکی می‌گفت: عمّه جان سیلی خورده‌ام، دیگری می‌گفت: گوشم می‌سوزد، زیرا گوشم را به طمع گوشواره، دریده‌اند، سوّمی می‌گفت: تازیانه خورده‌ام، زینب کبری (س) در برابر دهها حوادث جانسوز قرار گرفته که به قول شاعر از زبان زینب (ع):

اگر دردم یکی بودی چه بودی؟ اگر غم اندکی بودی چه بودی؟

در این میان زینب (س) پس از بررسی کودکان دریافت که دو کودک گم شده است، دو امانتی که برادرش، سرپرستی آنها را به عهدهٔ زینب گذارده بود نیستند، خواهرش اُمّ کلثوم را صدا زد: «بیا ببین دو کودک گم شده‌اند» آن دو خواهر غمدیده برای یافتن آن دو کودک، سر به بیابان نهادند، گردش فراوان کردند، سرانجام دیدند آن دو گل گلزار حسینی زیر بوته‌ای از خار مغیلان دست بر گردن هم نهاده وخوابیده‌اند ولی وقتی که پیش رفتند تا آن گلها را از زمین بردارند وبیدار نمایند، با منظره‌ای غمبار وجگرسوز روبرو شدند، که بار مصیبتش بسیار سنگین بود، مگر چه دیدند؟ دیدند آن دو آقازاده بر اثر وحشت وتشنگی از دنیا رفته‌اند.

خدا می‌داند در این لحظه بر این دو خواهر چه گذشت[1] بهتر این است که زبانحال این دو خواهر را از زبان شاعر شیرین بیان، ملک الشّعرای خراسانی بشنویم:

فلک با عترت خیر البشر لختی مدارا کن
مدارا کن به آل اللّه وشرم از روی زهرا کن
فلک آندم که خرگاه حسین رازدی، آتش
دو کودک زآن‌میان گمشد بگرد ای چرخ پیدا کن

(۱) انوار الشّهاده ومعالی السّبطین ج ۲ ص ۸۹.

شب تار و کجا گشتند پنهان و یکی روشن
چراغ و ماه تفتیشی از آن دو، ماه سیما کن
به صحرا اُمّ کلثوم است و زینب هر دو در گردش
تو هم با آن دو خاتون، جستجو در کوه و صحرا کن
شود مهر و مهت کم ای فلک از مشرق و مغرب
بجو آن ماهرویان و دل زینب تسلّیٰ کن
اگر پیدا نگردند آن دو طفل بی‌پدر امشب
مهیّای عقوبت خویش را از بهر فردا کن
گمانم آنکه جان دادند با خواری بُن خاری
بزیر خار گلهای نبوّت را تماشا کن

* * *

در بعضی از مقاتل آمده: هنگامی که دشمنان از این حادثهٔ جگرسوز مطّلع شدند، جریان را به عمر سعد گزارش دادند، و اجازه طلبیدند که آب را به اهلبیت (ع) برسانند، عمر سعد جواب منفی نداد، آنها آب به کودکان رساندند ولی کودکان آب را نمی‌آشامیدند و می‌گفتند:

كَيفَ نَشْرِبُ وَقَدْ قُتِلَ اِبنُ رَسُولِ اللّٰهِ عَطْشاناً.

: «چگونه آب بیاشامیم، با اینکه فرزند رسولخدا (ص) را با لب تشنه شهید کردند». [۱]

۶ ـ عبور مصیبت‌زدگان از کنار بدنهای پاره پارهٔ شهداء

عمر سعد تا ظهر روز یازدهم در کربلا ماند و پس از نماز بر کشته‌های سپاه

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۸۹.

خود ودفن آنها، عازم کوفه گردید، در حالی که پیکرهای شهدا روی خاک گرم کربلا افتاده بود.

عمر سعد دستور داد بانوان حرم را (که تعدادشان بیست نفر بود) وکودکان حرم از جمله امام سجّاد (ع) را که در آن وقت ۲۲ ساله بود وامام باقر (ع) را که حدود چهار سال داشت سوار بر شتران بی‌جهاز کرده تا به صورت اسیر به کوفه روانه سازند، وغُل جامعه بر گردن امام سجّاد (ع) نهادند. وآنها را از قتلگاه عبور دادند[1] وقتی که نگاه بانوان بر بدنهای پاره پاره وبی‌سر شهیدان افتاد، داغشان تازه‌تر شد، سیلی به صورت می‌زدند وخود را از پشت شتر به زمین افکنده وکنار بدنهای پاره پاره آمدند، واز گریه وناله، محشری بپا شد.

حمید بن مسلم (از سربازان دشمن) می‌گوید: به خدا سوگند زینب دختر علی (ع) را فراموش نمی‌کنم که در کنار بدنهای پاره پاره، ناله وگریه می‌کرد وبا صدای جانسوز وقلب غمبار می‌گفت:

وٰا مُحَمَّداهُ صَلّٰی عَلَیْکَ مَلائِکَةُ السَّمٰاءِ، هٰذٰا حُسَیْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّمٰاءِ، مُقَطَّعُ الاَعْضٰاءِ وَبَنٰاتُکَ سَبٰایٰا...

:«فریاد ای محمّد (ص)! درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین تو است که در خون غوطه‌ور است، اعضایش قطع شده، ودختران تو به عنوان اسیر، عبور داده می‌شوند...».

ودر روایت دیگر آمده: سخنان دیگری فرمود، از جمله: گفت:

... هٰذٰا حُسَیْنٌ مَجْزُورُ الرَّأسِ مِنَ الْقَفٰا، مَسْلُوبُ الْعِمٰامَةِ وَالرِّدٰاءِ ... بِاَبِی الْمَهْمُوم حَتّٰی قَضی، بِاَبِی الْعَطْشٰانِ حَتّٰی مَضی، بِاَبی مَنْ شَیْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّمٰاءِ...

(۱) در بعضی از روایات آمده: اهلبیت (ع)، عمر سعد را سوگند دادند که آنها را از کنار قتلگاه عبور دهند، تا تجدید عهد با شهداء بنمایند (بحار، ج ۴۵، ص ۵۸).

:«ای جدّ بزرگوار، این حسین تو است که سرش را از قفا بریده‌اند، لباس وعمامه‌اش را به یغما برده‌اند، پدرم به فدای آن شخصی که با غمها وداغهای فراوان شهید شد، پدرم به فدای آن تشنه کامی که با لب تشنه جان داد، پدرم به فدای آن کسی که قطرات خون از محاسن شریفش می‌ریزد...».

راوی می‌گوید: زینب کبری (س) به گونه‌ای روضه خواند و گریه کرد که:

فَاَبْكَتْ وَاللّٰهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ.

:«سوگند به خدا هر دوست ودشمن از گریه وگفتار زینب (س) گریه کرد».[1]

محتشم کاشانی در این مورد چه نیکو سروده:

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور ونشور غلغله اندر جهان فتاد

هر چند بر تن شهدا، چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیر وسنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعرهٔ هٰذا حُسَین از او
سر زد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گِله آن بِضْعَةُ الرَّسُول
رو در مدینه کرد که یٰا اَیُّهٰا الرَّسُول

این کشتهٔ فتاده به هامون حسین تواست
این صید دست وپا زده درخون حسین تواست

این نخل تر، کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده به گردون حسین تواست

(۱) بحارج ٤٥ ص ٥٩ ـ نفس المهموم ص ۲۱۰.

این ماهی فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تواست
این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده گلگون حسین تو است
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهیدنا شده مدفون حسین تواست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده جیحون حسین تواست

نگاه دیگر بر مصیبت روز یازدهم

نقل شده: زینب (س) وقتی که کنار جسد برادر آمد، توقّف کرد وبا خلوصی خاصّ متوجّه خدا گردید وعرض کرد:

اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنّٰا قَلِیلَ الْقُرْبٰانِ.

:«خدایا این اندک قربانی را از ما قبول فرما».

ووقتی که زینب (س) با گفتاری جانسوز، کنار آن پیکرهای پاره پاره سخن گفت، منظره آنچنان جانسوز بود که:

فَاَبْکَتْ واَللّٰهِ کُلُّ عَدُوٍّ وَصَدِیقٍ.

:«سوگند به خدا دوست ودشمن به گریه افتادند».

وطبق روایت دیگر:

حَتّٰی رَأَیْنٰا دُمُوعَ الْخَیْلِ تَتَقٰاطَرُ عَلیٰ حَوافِرِهٰا.

:«تا آنجا که دیدیم قطرات اشکهای اسبهای مخالفان بر روی سُمهایشان می‌ریخت».

وقتی که اُمّ کلثوم به جسد پاره پارهٔ برادرش نگاه کرد به یاد جدّش رسولخدا

(ص) افتاد، خطاب به آنحضرت کرد و گفت:

يٰا رَسُولَ اللّٰهِ اُنْظُرْ اِلىٰ جَسَدِ وَلَدِکَ مُلْقىً عَلَى الْاَرْضِ بِغَيْرِ غُسْلٍ، كَفَّنَهُ الرَّمْلُ السّٰاقِيُ عَلَيْهِ، وَغَسَّلَهُ الدَّمُ الْجٰارِي مِنْ وَرِيدِهِ.

:«ای رسولخدا به پیکر پسرت بنگر که بدون غسل بر زمین افتاده، ریگهائی که بر اثر باد بر روی او آمده کفنش شده، وخونی که از رگهای او جاری شده، او را غسل داده است».

ای جدّ بزرگوار! بنگر به اهلبیت او که می‌خواهند آنها را به عنوان اسیر با کمال بی‌احترامی عبور دهند، وسرهای ماه چهرهٔ شهیدان را روی نیزه‌ها قرار داده‌اند.

حضرت سکینه وقتی که جسد بابا را شناخت، چنین مرثیه خواند:

اَبِی يٰا اَبِی مٰا كٰانَ اَسْرَعُ فُرْقَتِی لَدَيْکَ فَمَنْ لِی بَعْدَکَ الْيَوْمَ يَكْفِلُ

وَمَنْ لِلْيَتٰامی بَعْدُ بَعْدَکَ سَيِّدِی وَهُنَّ لِلْاَيٰامىٰ كٰافِلٌ مُتَكَفِّلُ

اَيٰا جَدَّنٰا قُومِی مِنَ الْقَبْرِ وَانْظُرِی حَبِيبَکَ مَتْلُولَ الْجَبِينِ مُرَمَّلُ

:«ای بابا، ای بابا فراق تو چقدر با سرعت انجام گرفت.

:«ای بابا! چقدر زود به فراق تو مبتلا شدم، بعد از تو چه کسی از من سرپرستی می کند؟

ای آقا وسرور من، یتیمان بعد ازتو به چه کسی پناه ببرند؟ وبانوان بی‌سرپرست به کجا پناهنده شوند؟!

ای جدّ بزرگوار! از قبر برخیز وبه حبیب خود بنگر که چهره‌اش مجروح وبه خون آغشته شده است».(۱)

* * *

(۱) کبریت الاحمر ط اسلامیّه ص ۳۷۶ و۱۱۹ و۱۱۸.

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای؟
وز کین چها در این ستم آباد کرده‌ای؟
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بنگر که راز قتل تو دلشاد کرده‌ای
ای زادهٔ زیاد نکرده است هیچگه
نمرود این عمل که تو شدّاد کرده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
بنگر چها که با قد شمشاد کرده‌ای
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
حلقی که بود بوسه‌گه مصطفی زکین
آزرده‌اش زخنجر فولاد کرده‌ای

* * *

چرا بی سر فتاده پیکر تو — چه حال است این بمیرد دختر تو
پدر نگذاردم شمر ستمگر — که جا سازم دمی اندر بر تو
سلیمانی چرا در این بیابان — چه شد انگشت و کو انگشتر تو
میان آفتاب گرم و سوزان — چرا عریان فتاده پیکر تو
به کهنه پیرهن کردی قناعت — که بیرون کرد آن را از تن تو؟

* * *

در بعضی از مقاتل آمده: زینب (س) خم شد و بدن پاره پارهٔ برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریدهٔ برادر نهاد و می‌بوسید و می‌گفت:

اَخِي! لَوْ خُيِّرتُ بَيْنَ الرَّحِيلِ وَالْمُقَامُ عِنْدَكَ لَاَخْتَرْتُ الْمُقَامَ عِنْدَكَ وَلَوْ اَنَّ السُّبَاعَ تَأْكُلُ مِنْ لَحْمِي.

:«برادرم اگر مرا بین سکونت در کنار تو (در کربلا) وبین رفتن به سوی مدینه، مخیّر می‌نمودند، سکونت همراه تو را برمی‌گزیدم، گرچه درّندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند».(۱)

چون چاره نیست می‌روم ومی‌گذارمت
ای پاره پاره تن به خدا می‌سپارمت

سپس گفت:

یَابْنُ اُمّي لَقَدْ کَلَلْتُ عَنِ الْمُدافِعَةِ لِهٰؤُلاٰءِ النِّسٰاءِ وَالْاَطْفٰالِ وَهٰذٰا مَتْنِي قَدْ اُسْوِدَ مِنَ الضَّرْبِ.

:«ای پسر مادرم، از نگهداری این کودکان وبانوان، در برابر دشمن،کوفته ودرمانده شده‌ام واین کمر (یا چهرهٔ) من است که بر اثر ضربهٔ دشمن، سیاه شده است».(۲)

۷ـ ذکر مصیبت سکینه کنار نعش پدر

در مصباح کفعمی نقل شده: حضرت سکینه وقتی که بابا را شناخت، بدن او را در آغوش گرفت، واز شدّت اندوه، غش کرد، ودر عالم غشوه شنید، پدرش می‌فرماید:

شِیعَتِي مٰا اِنْ شَرِبْتُمْ مٰاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونِي
اَوْسَمِعْتُمْ بِغَرِیبٍ اَوْشَهِیدٍ فَانْدُبُونِي

وقتی که به هوش آمد، وحشتزده برخاست، در حالی که سیلی به صورت خود می‌زد.(۳)

۱ معالی السبطین ج ۲ ص ۵۵.
۲ـ همان مدرک.
۳ـ منتهی الآمال ج ۱ ص ۲۹۳ ـ مصباح کفعمی ط هند ص ۳۷۶.

ودر نقل دیگر آمده: سکینه خود را به روی نعش بابا انداخت، وچند بار صیحه زد تا اینکه غش کرد، وقتی که به هوش آمد، گفت: در عالم غشوه شنیدم پدرم می‌فرمود:

شِیعَتِی مٰا اِنْ شَرِبْتُمْ مٰاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرونِی
اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِیبٍ اَوْ شَهِیدٍ فَانْدُبُونِی
وَاَنَا السِّبْطُ الَّذِی مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ قَتَلُوُنِی
وَبِجُرْدِ الْخَیْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْداً سَحِقُونِی
لَیْتَکُمْ فِی یَوْمِ عٰاشُورا جَمِیعاً تَنْظُرُوُنِی
کَیْفَ اَسْتَسْقِی لِطِفْلِی فَاَبَوْا اَنْ یَرْحَمُونِی
وَسَقُوهُ سَهْمَ بَغْیٍ عَوَضَ الْمٰاءِ الْمَعِینِ
یٰا لَرَزْءٍ وَمُصٰابٍ هَدَّ اَرْکٰانَ الْحُجُونِ
وَیْلَهُمْ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَ رَسُولِ الثَّقَلَیْنِ
فَالْعَنُوهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ شِیعَتِی فِی کُلِّ حِینٍ[1]

:«ای شیعیان من هرگاه آب خوش گوار نوشیدید از لب تشنهٔ من یاد کنید، وهرگاه دربارهٔ غریب وشهیدی سخنی شنیدید، به یاد غربت وشهادت من گریه کنید.

من نبیرهٔ پیامبری هستم که بدون گناه مرا کشتند وبعد از کشتن از روی عمد بدنم را پایمال سم ستوران قرار دادند وکوبیدند.

ای کاش در روز عاشورا همه بودید ومی‌دیدید که چگونه برای کودکم از دشمن آب گرفتم، کودکم را بجای آب، با خون تیر ظلم سیراب کردند.

وه! چه فاجعهٔ غم انگیز ودردناک که بر اثر آن کوههای بلند مکّه به لرزه

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۵۵ وریاحین الشریعه ج ۳ ص ۲۷۵ به نقل از «الدّمعة الساکبه».

در آمد وویران شد .

وای بر آنها که با این کار خود، قلب مبارک رسول جن وانس را جریحه دار کردند، ای شیعیان من هرچه توان دارید در هر زمان آنها را لعنت کنید».

این اشعار جانسوز، آن هم از سکینه محشری بپا کرد، دوست ودشمن گریست چرا که گفته‌اند:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر | آه صاحب درد را باشد اثر

* * *

فَاجتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْاَعْرابِ حَتّی جَرّوها عَنهُ.

:«سرانجام جمعی از اعراب (بدستور عمر سعد) نزد سکینه آمدند واو را کشان کشان از بدن پدر جدا ساختند».

ای خصم بد منش تو مزن تازیانه‌ام

من از کنار کشتهٔ بابا نمی‌روم

من با علی اکبر وعباس آمدم

از این دیار بی کس وتنها نمی‌روم

تن‌ها بروی خاک چنین مانده بی کفن

در شام وکوفه همره سرها نمی‌روم

سیلی مزن به صورتم ای شمر بی‌حیا

من بی علی اکبر لیلی نمی‌روم

* * *

مزنیدم که در این دشت مرا کاری هست

گل اگر نیست ولی صفحهٔ گلزاری هست

ساربانان مزنید این همه آواز رحیل

آخر این قافله را قافله سالاری هست

گریهٔ من به سر نعش پدر بیجا نیست
بلبل آنجا که بود گرمی بازاری هست
ای پدر هیچ ندانی که در این انجمنت
بال و پر سوخته‌ای، مرغ گرفتاری هست

۸ـ ذکر مصیبت جانسوز امام سجّاد (ع) کنار بدنهای پاره پاره

امام سجّاد (ع) سخت بیمار بود، در عین حال دشمن سنگدل، غُلْ جامعه (یعنی آهن سنگینی که بر گردن می‌انداختند وبدن را فشار می‌داد) بر گردن آنحضرت افکندند، وچون بر اثر شدّت بیماری، توان نشستن بر پشت شتر نداشت، هر دو پای مبارکش را زیر شکم شتر بستند تا از پشت شتر به زمین نیفتد، هنگامی که اهلبیت (ع) کنار قتلگاه آمدند، همه پیاده شده وکنار بدنهای پاره پاره رفتند.[1]

ولی امام سجّاد (ع) نمی‌توانست پیاده شود، از همان بالای شتر به آن پیکرهای به خون طپیده وبی‌سر شهیدان نگاه کرد، بار سنگین مصیبت آنچنان بر آنحضرت سنگینی کرد وفشار آورد که نزدیک بود، روح از کالبدش بیرون رود.

وقتی که حضرت زینب (س) آنحضرت را چنین دید، به حضورش آمد وفرمود:

مٰالِی اَرٰاکَ تَجُودُ بِنَفْسِکَ یٰا بَقِیَّةَ جَدّی وَاَبِی وَاِخْوَتِی.

:«ای یادگار جدّم وپدر وبرادرانم، این چه حالی است که از تو می‌نگرم که این گونه به خود می‌پیچی و گوئی می‌خواهی جان به جانان بسپاری».

امام سجاد (ع) فرمود:

وَکَیْفَ لاٰ اَجْزَعُ وَاَهْلَعُ وَقَدْ اَرٰی سَیِّدی وَاِخْوَتِی وَعُمُومَتِی

(۱) ناسخ التّواریخ امام حسین (ع) ط رحلی ص ۳۰۳.

وَوُلدَ عَمّي وَاَهْلِي مُضَرَّجِينَ بِدِمٰائِهِمْ، مُرَمَّلِينَ بِالْعَراءِ مُسَلَّبِينَ لاٰ يُكَفَّنُونَ وَلاٰ يُوٰارُونَ...

:«چگونه بی‌تابی نکنم وچگونه صبر کنم با اینکه پیکرهای پدرم وبرادرانم وعموهایم وپسر عموها وبستگانم را می‌نگرم که در این بیابان پهناور در خون خود غوطه‌ور هستند، وعریان وبی کفن می‌باشند وکسی آن‌ها را نمی‌پوشاند (دفن نمی کند) وهیچکس نزد آنها نمی‌رود وبه آنها مهربانی نمی کند، گویا آنها از خاندان ترک ودیلم می‌باشند».

حضرت زینب (ع)، امام سجّاد (ع) را چنین دلداری داد وفرمود: ای یادگار جد وپدر وبرادرانم، نگران نباش، سوگند به خدا این جریان بر اساس عهد وپیمان الهی بسته، که آنها را فراعنهٔ عصر نمی‌شناسند ولی آنها در نزد اهل آسمان وفرشتگان معروفند، آنها می‌آیند واین بدنهای پاره پاره را به گرد هم آورده ومی‌پوشانند، وبر قبر مطتهر پدرت علامتی (وبارگاهی) نصب می‌شود که در مرور سالها وقرنها، از بین نخواهد رفت، وهر چه سلاطین کفر برای محو آن بکوشند، نتیجهٔ معکوس می گیرند وروز بروز بر رونق این مکان شریف می‌افزاید .

سپس زینب کبری (ع) داستان اُمّ ایمن را در مورد عهد مذکور، برای امام سجّاد (ع) بیان کرد.[1]

کاسهٔ چشم من از داغ تو مالامال است
طول هر روز زبعد تو برایم سال است

ای که جایت به سر دوش نبی بود مدام
خوابگاهت بچه تقصیر در این گودال است

(۱) مدرک قبل ومقتل الحسین مقرّم ص ۳۸۱ ـ داستان اُمّ ایمن بطور مشروح در کتاب ناسخ التواریخ امام حسین (ع) ص ۳۰٤ ومثیر الاحزان علّامه شریف، ص ٩٤ آمده است.

نتوان گفت که با خاک تنت گشته عجین

لیک از اسب مخالف بدنت پامال است

نحر منحور تو هرگز نرود از یادم

صدر مکسور تو دید هر که پریشان حال است

۹ـ ذکر مصیبت وداع با بدنهای پاره پاره

از مصائب جانسوز، مصیبت وداع اهلبیت (ع) با بدنهای پاره پاره بود، زینب وهمراهان وقتی به کربلا آمدند با همسفران بزرگواری مانند امام حسین (ع) واکبر وقاسم وعبّاس و... آمدند، اکنون به صورت اسیر به سوی کوفه می‌روند وپیکرهای همسفران خود را روی خاک گرم کربلا گذاشته وعبور می‌کنند، آنها دل از کربلا نمی‌کندند، ونمی‌خواستند از همسفران جدا شوند، ولی دشمن آنها را مجبور به حرکت می‌نماید، وچاره‌ای جز جدائی نیست.

یکی از ظالمین سنگدل بنام «زجر بن قیس» در حالی که تازیانه در دست داشت، کنار قتلگاه آمد وبر سر اهلبیت (ع) فریاد کشید که زود سوار بر شترها شوید وبه سوی کوفه حرکت کنید، ولی اهلبیت از کنار پیکرها، بلند نمی‌شدند.

فَاَخَذَ یَضْرِبُهُنَّ بِالسَّوْطِ حَتّٰی اَرْکَبُوهُنَّ عَلَی الْجِمٰالِ.

:«زجر بن قیس با تازیانه آنها را می‌زد تا سوار بر شترها گردانید».[1]

حضرت زینب با کمال ناگواری غریبانه بر شتر سوار شد، فقط خدا می‌داند که در دل زینب (س) چه می‌گذشت که او را با آن وضع از حسینش واز برادران وبرادرزادگانش جدا نمودند، او هنگام آمدن هر وقت سوار بر شتر می‌شد، برادران وبرادرزادگان با کمال عزّت واحترام او را سوار می‌کردند، زانو خم کرده تا دختر

(۱) تظلّم الزّهراء ص ۱۷۷ ـ مقتل الحسین مقرّم ص ۳۸۲.

زهرا (س) پای بر روی زانوی آنها نهد وسوار گردد، ولی اکنون همفسران او ستمگرانی مانند شمر وخولی وزجر بن قیس شده‌اند:

ای همسفر زینب رفتیم خدا حافظ   ای تاج سر زینب رفتیم خدا حافظ

گر مانده ترا پیکر در کرب وبلا بی‌سر   ما باسر بی‌معجر رفتیم خدا حافظ

ای پادشه خوبان ای تشنه لب عریان   از کوی تو سر گردان رفتیم خدا حافظ

ما جمع پریشانیم سرگشته وحیرانیم   بر ناقهٔ عریانیم رفتیم خدا حافظ

* * *

زجای خیز تو ای سر جدا برادر من
به شام وکوفه روم بی‌تو، خاک بر سر من

زجای خیز به مَحْمِل نشان تو خواهر خویش
که با تو نیست به ما دیگر از عدو تشویش

زجای خیز برادر، زِمِهر کن نظرم
که راه دور ومن مستمند نو سفرم

کنون که دست نداری به دستگیری ما
بکن تو چارهٔ دُرد وغم واسیری ما

به خاک گر نسپارم زمهر نعش ترا
ببخش جان برادر که نیست چاره مرا

نداده وقت کنم بیش از این نظارهٔ تو
خدای حافظ این جسم پارهٔ پارهٔ تو[1]

۱۰ـ ذکر مصیبت دفن شهدای کربلا

طبق روایات متعدد، دفن امام معصوم (ع) توسط امام معصوم دیگر انجام

(۱) از جودی خراسانی.

می گیرد.(۱)

بر این اساس، امام هشتم حضرت رضا (ع) هنگام شهادت پدرش امام موسی بن جعفر (ع) از مدینه به بغداد رفت وعهده‌دار کفن ودفن جسد مطهر آنحضرت گردید.

در آن زمان عدّه‌ای بودند که این موضوع را باور نداشتند، حضرت رضا (ع) با یکی از این افراد، بنام «علی ابن ابی حمزه» مناظره کرد وبه او فرمود:

«به من بگو، آیا حسین بن علی (ع) امام بود یا نه؟!».

او گفت: «امام بود».

امام رضا (ع) فرمود: «چه کسی متصدی دفن آنحضرت گردید؟».

او گفت: علی بن الحسین، امام سجّاد (ع) متصدی آن شد.

حضرت رضا (ع) فرمود: «امام سجّاد (ع) در این هنگام کجا بود؟».

علی ابن ابی حمزه گفت: «آنحضرت در این هنگام، در زندان کوفه بود وبی‌آنکه زندانبانها متوجّه شوند، از زندان بیرون آمد وبه کربلا رفت».

امام رضا (ع) فرمود: «کسی که این امکان را به امام سجّاد (ع) داد که از زندان کوفه به کربلا برود ودر دفن جسد مطهّر پدرش حاضر گردد، به من نیز که صاحب امر هستم، امکان رفتن به بغداد را خواهد داد، با اینکه من در زندان واسارت نبودم».(۲)

ترسیم وچگونگی دفن شهیدان کربلا

از سیّد نعمت الله جزایری به نقل از عبدالله اسدی روایتی در مورد دفن شهدای کربلا نقل شده که خلاصهٔ آن را در اینجا می آوریم.

(۱) اثباة الوصیّهٔ مسعودی ص ۱۷۳.

(۲) مقتل الحسین مقرّم ص ۳۹۷.

هنگامی که امام حسین (ع) ویارانش به شهادت رسیدند، عمر سعد بر کشته‌های سپاه خود نماز خواند وآنها را به خاک سپرد، وپیکرهای پاک شهیدان را همانگونه که به شهادت رسیده بودند، روی خاکها گذاشت وسپس اهلبیت امام حسین (ع) را به عنوان اسیر به سوی کوفه حرکت داد.

نزدیک نهر علقمه، طایفهٔ بنی اسد (در روستائی) زندگی می‌کردند، زنان بنی اسد به قتلگاه آمدند وبدنهای پاره پاره شهداء را دیدند، که گوئی تازه شهید شده بودند، خون تازه از پیکر مطهر آنها بیرون می‌آمد، بسیار تعجّب کردند، نزد مردان خود رفته وآنچه دیده بودند بازگو نمودند، سپس به آنها گفتند: شما در پیشگاه رسولخدا (ص) وامیر مؤمنان (ع) وفاطمه زهرا (س) چه عذری دارید که فرزندان آنها را یاری نکردید، واز حریم آنها با نیزه یا شمشیر یا تیر دفاع ننمودید؟

مردان بنی اسد گفتند: ما از بنی اُمیّه می‌ترسیم، ولی چه کنیم اکنون پشیمانیم که چرا از آل رسول حمایت ننمودیم.

زنها گفتند: اکنون که از سعادت حمایت از آل رسول (ص) محروم شدید، برخیزید بروید واین پیکرهای پاک را دفن کنید، تا لااقل ننگ یاری نکردن از آل رسول (ص) از شما بر طرف گردد.

مردان بنی اسد گفتند: ما این پیشنهاد را می‌پذیریم، برخاستند و(با بیل وکلنگ) به سوی قتلگاه روانه شدند، نخست تصمیم داشتند پیکر مطهر امام حسین (ع) را دفن نمایند، ولی پیکر او وسایر شهدا را که سر در بدن نداشتند نشناختند، حیران بودند که چه کنند ناگاه دیدند سوار ناشناسی نزد آنها آمد وبه آنها گفت: برای چه اینجا آمده‌اید، گفتند: برای دفن این اجساد مطهر آمده‌ایم، ولی بدنها را نمی‌شناسیم.

همینکه آن سوار (که امام سجّاد علیه السّلام بود) این جمله را شنید، با صدای بلند گریه کرد وفریاد زد:

وٰا اَبٰاهُ وا اَبٰا عَبْدِاللّٰهِ لَیْتَکَ حٰاضِراً وَتَرٰانی اسیراً ذَلیلاً.

:«آه پدرم، آه ای ابا عبدالله ای کاش در اینجا حاضر بودی ومی‌دیدی که مرا اسیر وخوار نمودند».

* * *

که ناگه از طرف قبله همچو باد صبا
سوار مهر لقائی، بدور شد پیدا
به سر عمامه سبزی ولیک ژولیده
بسان چشم غزالان سیاه پوشیده
به عکس حضرت یعقوب ناله سر می کرد
که او پسر پسر، واین پدر پدر می کرد

سپس به آنها فرمود: من شما را راهنمائی می‌کنم، از اسب پیاده شد وکنار پیکرهای پاره پاره عبور می‌کرد ناگهان نگاهش به جسد مطهر حسین (ع) افتاد، آن را در آغوش گرفت وبا چشمی گریان وحالی غمبار گفت:

یٰا اَبَتٰاهُ! بِقَتْلِکَ قَرَّتْ عُیُونُ الشّٰامِیّینَ، یٰا اَبَتٰاهُ بِقَتْلِکَ فَرِحَتْ بَنُو اُمَیَّةَ، یٰا اَبَتٰاهُ بَعْدَکَ طٰالَ حُزْنُنٰا.

:«ای بابا! با کشته شدن تو چشم مردم شام روشن شده، وبنی اُمیّه شاد شدند، ای بابا بعد از تو غم واندوه ما بسیار طولانی خواهد بود».

سپس اندکی به کنار پیکر آنحضرت رفت واندکی خاک آنجا را برداشت، قبر آماده‌ای پیدا شد، خودش بدن پاره پارهٔ پدر را در میان آن قبر گذاشت[1] سپس بیرون آمد وهمهٔ پیکرهای شهیدان را معرّفی کرد وبه کمک بنی اسد به خاک سپردند.

(۱) در بعضی روایات آمده: امام سجّاد (ع) از بنی اسد، حصیری طلبید، اعضاء پدر را در میان حصیر گذاشت وخواست در میان قبر بگذارد، دو دست شبیه دستهای رسولخدا (ص) پیدا شد وآن بدن را گرفت ودر قبر گذاشت. (کبریت الاحمر ص ۴۹۳).

* * *

در نقل دیگر آمده: پس از آنکه امام سجّاد (ع) قبر پدر را پوشانید، با سر انگشتانش روی قبر نوشت:

هٰذا قَبرُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلیِّ بنِ اَبیطالِبٍ، اَلَّذی قَتَلُوهُ عَطْشاناً غَریباً.

:«این قبر حسین بن علی بن ابیطالب (ع) است که او را با لب تشنه وغریبانه کشتند».

امام سجّاد (ع) کنار پیکر حضرت عباس (ع)

سپس امام سجّاد (ع) به بنی اسد رو کرد وفرمود: «آیا دیگر کسی مانده است؟» گفتند: آری ای برادر عرب، در کنار فرات پیکر قهرمانی افتاده، ودر کنار او جنازهٔ دو نفر در زمین قرار دارند، ما خواستیم آن پیکر قهرمان را بلند کنیم، هر طرف آن را که بلند می‌کردیم، طرف دیگر می‌افتاد، زیرا بر اثر ضربات بسیاری که بر او وارد شده بود، قطعه قطعه شده بود.

فرمود: با هم کنار پیکر او برویم، با هم رفتیم، امـام سجّـاد(ع) تا آن پیکر مقدّس را دید خود را به روی آن افکند وفرمود:

عَلَی الدُّنیٰا بَعْدَکَ الْعَفٰا یٰا قَمَرَ بَنِی هٰاشِمٍ عَلَیْکَ مِنّی السَّلاٰمُ.

:«ای ماه بنی‌هاشم بعد از تو خاک بر سر دنیا آخرین سلامم بر تو باد».

سپس به ما فرمود: قبری را آماده کنید، قبری کَندیم وآنحضرت به تنهائی جسد مطهر حضرت عباس (ع) را در آن قبر دفن کرد وفرمود: «افرادی (نامرئی) با من هستند ومرا کمک می‌کنند»، سپس آن دو جنازهٔ دیگر را در کنار آن قبر در قبر دیگر به خاک سپرد وفرمود: آن دو جنازه، پیکر مبارک فرزندان امیر مؤمن (ع) است...[۱]

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ٦٦ و٧٠ ـ ناسخ التّواریخ ص ٣٠٤.

در نقل دیگر آمده: امام سجّاد (ع) همراه بنی‌اسد کنار پیکر بی‌دست حضرت عبّاس (ع) آمد وقتی که جسد مطهّر عباس را دید، به طرف جسد خم شد وصدا به گریه بلند کرد وفرمود:

يٰا عَمّٰاهُ! لَيتَکَ تَنظُرُ حٰالَ الْحَرَمِ وَالْبَنٰاتِ وَهُنَّ يُنٰادِينَ وٰاعَطَشٰاهُ وٰاغُربَتٰاهُ

: «ای عمو جان، کاش به حرم امام حسین (ع) وبانوان نگاه می کردی که صدا می‌زدند: ای وای از شدّت تشنگی، ای وای از غریبی».

سپس جنازهٔ آنحضرت را به کمک بنی اسد دفن کرد، وبازگشت وبدنهای پاک سایر اصحاب را دفن نمود...

وقتی آن مرد ناشناس بر اسب خود سوار شد تا برود، بنی اسد، دامن او را گرفتند وگفتند تو را به حق این افرادی که به خاک سپردی به ما بگو تو کیستی؟ سوار فرمود: «من علی بن الحسین (ع) هستم، آمدم تا بدن پدرم امام حسین (ع) ویارانش را دفن کنم، اکنون به زندان ابن زیاد باز می‌گردم، مرحبا به شما، در مورد مصائب ما، بی‌تابی نکنید وصبر کنید، آنگاه با آنها خداحافظی کرد ورفت[1] باید توجّه داشت که دفن شهیدان در روز سیزدهم محرّم سال ۶۱ هـ.ق انجام شد.

اشعاری به تناسب قبور شهدای کربلا

خرّم دلی که منبع انهار کوثر است
کوثر کجا ز دیدهٔ پر اشک بهتر است

نام حسین وکرب وبلا هر دو دلرباست
نام علی اکبر آن دلرباتر است

(۱) معالی السبطین ج ۲ ص ۶۹ ـ ۷۰

رفتم به کربلا به سر قبر هر شهید
دیدم که مرقد شهدا، مشک وعنبر است
پرسیدم از کسی سببش را به گریه گفت
پائین پای قبر حسین، قبر اکبر است
پائین پای قبر علی اکبر جوان
هفتاد ویک شهید چو خورشید انور است
بر دست راست هست یکی پیر جلوه گر
زان گوشهٔ رواق که نزدیکی در است
پرسیدم از مجاور او، این مزار کیست؟
گفتا حبیب نور دو چشم مظاهر است
نزدیک نهر علقمه دیدم یکی شهید
گفتم: چرا جدا ز شهیدان دیگر است
گفتا خموش باش که عبّاس نوجوان
منظور او ادب به جناب برادر است
رفتم به خیمه گاه شنیدم به گوش خویش
دیدم صدای زینب مظلوم اطهر است

* * *

ضمنًا ناگفته نماند که: از روایت شیخ طوسی استفاده می‌شود که بنی‌اسد برای دفن بدن مطهر امام حسین (ع) حصیر تازه‌ای آوردند، وبدن آنحضرت در میان آن حصیر گذاشته شد ودفن گردید.[1]

حَقٌّ اَنْ لاٰتُکَفِّنُوا عَلَوِیّاً   بَعْدَمٰا کُفِّنَ الْحُسَیْنُ بَوار

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۷۰.

ذکر مصائب اهلبیت (ع) در کوفه

باید توجه داشت که کوفه دارای خصوصیاتی بود که با توجّه به آنها می‌توان مصائب اهلبیت (ع) را در کوفه، بهتر احساس کرد مانند:

۱ ـ حدود پنج سال امام علی (ع) در کوفه خلافت کرد وفرزندان علی (ع) در کوفه بودند وهمدیگر را می‌شناختند، وزینب کبری (ع) دختر رهبر مسلمین بود، وهمواره معلّم بانوان وسرپرست یتیمان ومستضعفان بود، ولی اکنون به صورت اسیر با داغها ورنجهای بسیار وارد می‌شد.

۲ ـ مردم کوفه، امام حسین (ع) را با فرستادن نامه‌های متعدد دعوت کرده بودند ولی بی‌وفائی آنها باعث گردید حضرت مسلم (ع) بدست دشمن کشته شد، وبجای اینکه امام حسین (ع) ویارانش وارد کوفه شوند، سر مقدس او وسرهای یارانش را وارد کوفه ساختند.

۳ ـ ابن زیاد طبل پیروزی می‌نواخت ورسماً اعلام کرده بود که بر خارجی‌ها پیروز شده ومردان آنها را کشته وزنان وکودکانشان را اسیر نموده، بنابر این مردم باید جشن پیروزی بگیرند وبه همدیگر تبریک بگویند، زخم شماتت دشمن که از زخمهای دیگر تلختر ورنج آورتر است، از هر سو متوجّه اهلبیت(ع) می‌شد و...

با توجّه به موضوعات فوق، مصائب اهلبیت (ع) در کوفه به شکل دیگری بود که ما در اینجا در ضمن چند فراز به نمونه‌های آن اشاره می کنیم:

۱ـ نگهداری اهلبیت (ع) در بیرون کوفه

عمر سعد بعد از ظهر روز یازدهم امام سجّاد (ع) وبانوان و کودکان حرم را به صورت اسیر از کربلا به سوی کوفه حرکت داد، چهل شتر اسیران آل محمد (ص) را حمل می‌کرد.

کاروان وقتی به کوفه رسید که خورشید غروب کرد، از این رو طبق فرمان حکومت، بنا شد که آنها در بیرون کوفه، شب را بسر برند، وفردای آن شب، روز روشن وارد کوفه شدند، تا دستگاه حاکمه ستمگر برای پیروزی خود بهتر بتواند استفاده سیاسی کند.

در بیرون کوفه چند خیمه بپا کردند عجیب اینکه می‌نویسند: عمر سعد ومأموران ودژخیمان در میان آن خیمه‌ها به سر بردند، واسیران را در بیرون خیمه‌ها سکونت دادند، وبرای مأموران ظرفهای پر از غذا آوردند، وبوی غذا به مشام اسیران می‌رسید، و کودکان اهلبیت (ع) در شدت گرسنگی به سر بردند، وبه آنها غذا ندادند.[۱]

۲ـ گفتار ام کلثوم (ع) ومرثیّهٔ او

ابن زیاد ده هزار نفر از سپاه خود را مأمور نگهبانی شهر کوفه نمود، آنها در همه جای کوفه حاضر شدند، وحکومت نظامی برقرار نمودند تا مبادا هنگام ورود بازماندگان حسینی، در کوفه شورشی پدید آید.

روز دوازدهم فرا رسید، سرهای شهداء را روی نیزه‌ها نمودند ودر پیشاپیش اسیران وارد کوفه کردند.

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۹۶ ـ اسرار الشّهاده فاضل دربندی.

راوی می گوید: در بازگشت از حجّ وارد کوفه شدم دیدم تعطیل سراسری است، اطلاع یافتم که اسیران کربلا را وارد کوفه می کنند، لشکر ابن زیاد شیپور وطبل می‌نواختند وسر وصدا وهیاهو از هر سو شنیده می شد در این میان ناگاه چشمم به سر بریدهٔ امام حسین (ع) افتاد، منقلب شدم و گریه گلویم را گرفت، ناگهان امام سجاد (ع) را دیدم که او را بر شتر بی جهاز سوار کرده بودند، واز رانهای او خون جاری بود.

در این بین بانوئی را دیدم، پرسیدم این بانو کیست؟

گفتند: این بانو ام کلثوم دختر علی (ع) است، شنیدم می‌فرمود:

یٰا اَهْلَ الْکُوفَةِ غُضُّوا اَبْصٰارَکُمْ عَنّٰا اَمٰا تَسْتَحُونَ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ اَنْ تَنْظُرُوا اِلیٰ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ وَهُنَّ حَوٰاسِرُ.

:«ای مردم کوفه، چشمهای خود را از نگاه به ما فرو خوابانید، آیا از خدا ورسولش شرم نمی کنید که به تماشای حرم رسولخدا (ص) می‌پردازید با اینکه آنها بدون روپوش هستند».

اسیران در دروازهٔ بنی خزیمه توقّف کردند، در این هنگام نگاه ام کلثوم (ع) به سر بریدهٔ برادرش افتاد، از شدت اندوه گریبان چاک کرد واین اشعار را خواند:

مٰاذٰا اَتَقُولُونَ اِنْ قٰالَ النَّبِیُّ لَکُمْ
مٰاذٰا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ

بِعِتْرَتِی وَبِاَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقَدِی
مِنْهُمْ اُسٰاریٰ وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ

مٰا کٰانَ هٰذٰا جَزٰائی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ
اَنْ تَخْلِفُونی بِسُوءٍ فی ذَوِی رَحِمی

اِنّی لَاَخْشیٰ عَلَیْکُمْ اَنْ یَحِلَّ بِکُمْ
مِثْلُ الْعَذٰابِ الَّذی یَأْتی عَلَی الْاُمَمِ

:«در پاسخ پیامبر (ص) چه جواب می‌دهید که اگر به شما بگوید: شما که آخرین اُمّتها بودید با عترت واهلبیت من بعد از من چه کردید؟، بعضی از آنها را اسیر وبعضی را در خونشان غوطه‌ور ساختید.

پاداش نصیحتهای من این نبود که بعد از من دربارهٔ نزدیکانم رفتار بد کنید.

من ترس آن را دارم که عذاب الهی بر شما فرود آید، چنانکه بر امتهای گنهکار پیشین فرود می آمد».[۱]

روای می گوید: زنی از زنان کوفه از بام سر برآورد و گفت:

مِنْ اَیِّ الْاُسٰارىٰ اَنْتُنَّ.

:«شما اسیران از کدام فامیل هستید؟».

گفتند:

نَحْنُ اُسٰارىٰ آلِ مُحَمَّدٍ (ص). :«ما اسیران از آل محمد (ص) هستیم».

آن زن وقتی که این سخن را شنید، از بام فرود آمد وهر چه چادر وروسری داشت جمع کرد وبه اسیران داد وآنان پوشیدند.[۲]

* * *

روایت شده: وقتی که نگاه اهل کوفه به اسیران مظلوم افتاد، گریستند ونوحه‌سرائی کردند.

امام سجّاد (ع) به آنها رو کرد وفرمود:

تَنُوحُونَ وتَبْكُونَ مِنْ اَجْلِنٰا فَمَنْ ذَا الَّذی قَتَلَنٰا.

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص ۹۷ و۹۸ـ این اشعار به حضرت زینب (س) نیز نسبت داده شده که بعد از خطبه‌اش در کوفه خواند (نفس المهموم ص ۲۱۷) ونیز به اُمّ لقمان دختر عقیل نسبت داده شده که پس از رسیدن خبر شهادت امام حسین (ع) به مدینه، این اشعار را در مدینه می‌خواند ومردم گریه می کردند (لهوف ص ۵۱۷ ـ ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۲۹).

(۲) ترجمهٔ لهوف ص ١٤٤.

:«شما به خاطر مصائب ما، نوحه و گریه می کنید، پس چه کسی ما را کشت؟!»[۱].

حضرت ام کلثوم (س) پس از سخنانی، چنین مرثیه می‌خواند:

قَتَلْتُمْ اَخِی صَبْراً فَوَیْلٌ لِاُمِّکُمْ
سَتُجْزَوْنَ ناراً حَرُّها یَتَوَقَّدُ
سَفَکْتُمْ دِماءً حَرَّمَ اللّٰهُ سَفْکَها
وَحَرَّمَها الْقُرآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ

:«شما برادرم را، بی دفاع کشتید، وای بر مادر شما، بزودی آتش شعله‌ور دوزخ، شما را فرا می گیرد، شما خونهایی را ریختید، که خدا وقرآن ومحمّد (ص)، ریختن آن خونها را حرام کرده بود».

از گفتار ومرثیه سرایی اُمّ کلثوم (س) آنچنان مردم گریه می کردند، که هیچگاه دیده نشد که مرد وزن، مثل آن روز گریه کنند، زنها از شدّت ناراحتی، صورت خود را با ناخنهایشان می‌خراشیدند، وسیلی به صورت می‌زدند، ومردها ریش‌های خود را می کندند وصدایشان به واوَیْلا وشیون، بلند بود[۲].

چون بی کسان آل نبی دربدر شدند — در شهر کوفه ناله کنان، نوحه گر شدند
سرهای سروران همه بر نیزه وسنان — در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
از ناله‌های پردگیان، ساکنان عرش — جمع از پی نظاره، به هر رهگذر شدند

---

(۱) و(۲) ترجمهٔ لهوف، ص ۱٤٦، ١٥٦

بـی شرم امّـتـی کـه نـتـرسـیـد از خـدا
بـر عـتـرت پیامبر خـود پـرده در شـدنـد
دسـت از جفـا نـداشـتـه بـر زخـم اهلـبـیـت
هـر دم نـمـک فشان بـجـفـای دگـر شـدنـد

۳ـ گزارش جانسوز مسلم کچکار

مسلم کچکار می‌گوید: ابن زیاد مرا برای تعمیر قصر دارالاماره طلبیده بود ومن درگاههای آن قصر را با گچ استوار می‌کردم ناگه صدای عظیم وهیاهو شنیدم، از خادمی که در آنجا بود پرسیدم چه خبر است، گفت: هم اکنون سر خارجی را که بر یزید خروج کرده بود، به کوفه می‌آورند، گفتم: این خارجی کیست؟

گفت: حسین بن علی.

مسلم می‌گوید: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون رفت، آنگاه طپانچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود دو چشمم کور گردد، دستم را از گچ شستم واز پشت قصر بیرون رفتم تا نزدیک محلّه کناسه رسیدم دیدم مردم اجتماع کرده‌اند ومنتظر ورود سرها واسیران هستند، طولی نکشید که چهل مَحْمِلْ وکجاوه دیدم که بر چهل شتر نهاده‌اند، وبانوان وکودکانْ حرم امام حسین (ع) را در آن مَحْمِل‌ها قرار داده‌اند، امام سجّاد (ع) را دیدم که او را بر شتر بی‌روپوش سوار کرده‌اند واز رگهای گردن او (بر اثر زخم غُل جامعه) خون می‌آید، ومی‌گرید، واشعاری می‌خواند (که دو شعر مطلع آن چنین است:)

يـا اُمَّـةَ الـسَّـوْءِ لا سَـقْـيـاً لِـرَبْـعِـكُـمُ
يـا اُمَّـةً لَـمْ تُـراعِـي جَـدَّنـا فِـيـنـا
لَـوْ اَنَّـنـا وَرَسُـولُ الـلّٰـهِ يَـجْـمَـعُـنـا
يَـوْمُ الْقِـيـامَـةِ مـا كُـنْـتُـمْ تَـقُـولُـونـا

:«ای اُمّت بد، باران بر محلّ سکونت شما نبارد، ای اُمّتی که احترام جدّ ما را در مورد ما رعایت نکردید، اگر خداوند ما را با رسولخدا (ص) در روز قیامت جمع کند، در جواب بازخواست رسولخدا (ص) چه می گوئید؟».

تُصَفِّقُونَ عَلَيْنا كَفَّكُمْ فَرَحاً   وَاَنْتُمْ فِي فِجاجِ الْاَرْضِ تَسْبُونا

:«شما از شادی کف می‌زنید، با اینکه ما را به عنوان اسیر در راهها عبور می‌دهید».

مسلم می گوید: دیدم بعضی از زنهای کوفه خرما وگردو نان آورده‌اند وبه کودکان حرم که در مَحْمِلها بودند می‌دهند، اُمّ کلثوم (ع) فریاد زد:

يٰا اَهْلَ الْكوفَةِ اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنٰا حَرامٌ.

:«ای مردم کوفه، صدقه بر ما حرام است».[1]

آن غذاها را از دست ودهان کودکان می‌گرفت وبه طرف مردم کوفه می‌انداخت، منظره به گونه‌ای شد که سراسر کوفه (بجای شادی) مبدّل به ضجّه وگریه گردید.

اُمّ کلثوم (ع) سرش را از مَحْمِل بیرون آورد وفرمود:

صَهْ يا اَهْلَ الْكوفَةِ تَقْتُلُنٰا رِجٰالُكُمْ وَتَبْكِينٰا نِسٰائُكُمْ، فَالْحٰاكِمُ بَيْنَنٰا وَبينَكُمْ يَوْمَ فَصْلِ الْقَضٰاءِ.

:«خاموش باشید ای اهل کوفه، مردان شما ما را می کشند وزنان شما بر ما گریه می کنند، خداوند بین ما وشما در روز قیامت در دادگاه عدل الهی خود حکم فرماید».

ناگهان هیاهو برخاست، دیدم سرهای شهدا را وارد کوفه کردند، در

(۱) باید توجّه داشت که به قول فقهاء صدقه مستحبّی بر بنی‌هاشم حرام نیست، ودر مورد فوق گویند: چون مردم کوفه، نذر می کردند تا مثلاً به اسیران صدقه بدهند، صدقه واجب می‌شد وصدقه واجب بر بنی‌هاشم حرام است.

پیشاپیش آنها سر مقدّس امام حسین (ع) که مانند زهره وماه بود وشبیه‌ترین مردم به پیامبر (ص) ومحاسنش به سیاهی خضاب شده بود، روی نیزه قرار داشت.

مرثیهٔ حضرت زینب (ع)

مسلم گچکار در ادامهٔ سخن گفت: وقتی که زینب کبری (ع) در میان مَحْمِلْ سر نازنین برادرش حسین (ع) را بر روی نیزه دید،

فَنَطَحَت جَبِینُها بِمُقَدَّمِ الْمَحمِلِ، حَتّٰی رأیْنا الدَّمَ یَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ قِناعِها.

:«حضرت زینب (س) بر اثر شدّت اندوه، کنار پیشانی را بر محمل کوبید، ودیدیم خون از زیر مقنعه، او جاری شد».

وسپس با سوز وگداز به سر مقدّس حسین (ع) رو کرد وچنین مرثیّه خواند:

یٰا هِلالاً لَمّٰا اسْتَتَمَّ کَمٰالاً	غٰالَهُ خَسْفَةٌ فَابْدا غُرُوباً
مٰا تَوَهَّمْتُ یٰا شَقِیقَ فُؤادِی	اِنَّ هٰذٰا مَقدَّراً مَکْتُوباً
یٰا اَخِی فٰاطِمَ الصَّغِیرَةِ کَلِّمْهٰا	فَقَدْ کٰادَ قَلْبُهٰا اَنْ یَذُوبٰا
یٰا اَخِی قَلْبُکَ الشَّقِیقُ عَلَیْنٰا	مٰا لَهُ قَدْ قَسیٰ وَصٰارَ صَلِیباً
مٰا اَذَلَّ الْیَتِیمُ حِینَ یُنٰادِی .	بِاَبِیهِ وَلٰا یَراهُ مُجِیباً

یعنی: «ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف ترا فرا گرفت وپنهان شدی.

ای پارهٔ دلم گمان نمی کردم، چنین روز ومصیبتی مقدّر شده باشد.

ای برادرم! با این فاطمه کوچک سخن بگو که نزدیک است دلش آب شود وگداخته گردد. برادرم! آن دل مهربان تو چرا نسبت به ما نامهربان شده است.

برادر جان! چقدر برای یتیم سخت است که او پدرش را صدا بزند، ولی پدر پاسخ او را ندهد؟».

حضرت زینب (س) در این اشعار غیر از فاطمهٔ خردسال، از امام سجّاد (ع) نیز یاد کرد و گفت:

يٰا اَخِي لَوْتَرىٰ عَلِيّاً لَدَى الْاَسْرِ مَعَ الْيُتْمِ لٰايُطِيقُ جَوابا

كُلَّمٰا اَوْجَعُوهُ بِالضَّرْبِ نٰادا كَ بِذُلٍّ يُفِيضُ دَمْعاً سَكُوبا

يٰا اَخِي ضُمَّهُ اِلَيْكَ وَقَرِّبْهُ وَسَكِّنْ فُؤادَهُ الْمَرْعُوبٰا

:«برادر جان! کاش علی (امام سجّاد) را هنگام اسیر کردن می‌دیدی با یتیمان دیگر که یارای سخن گفتن نداشت.

هر وقت او را می‌زدند ومی آزردند، تو را به زاری می‌خواند وسرشک روان از دیده می‌ریخت.

ای برادر جان! او را در آغوش خود بگیر ونزدیک خود کن، ودل آشفته او را آرامش بخش».(۱)

* * *

ای یک جهان برادر، وی نور هر دو دیده

چون حال زار خواهر چشم فلک ندیده

خورشید برج عصمت شد در حجاب ظلمت

پشت سپهر حشمت از بار غم خمیده

دُردانه بانوی دهر، بی‌پرده شهرهٔ شهر

دوران چه کرده از قهر، با ناز پروریده

ای لالهٔ دل ما، ای شمع محفل ما

برنی مقابل ما سر بر فلک کشیده

بنگر به حال اطفال در دست خصم، پامال

چون مرغ بی‌پروبال کز آشیان پریده

(۱) بحار ج ۴۵ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ نفس المهموم ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

یکدسته دل شکسته، بندش بدست بسته
یک حلقه زار وخسته، خارش بپا خلیده

بر بسته دست تقدیر، بیمار را به زنجیر
عنقاء قاف ونخجیر هرگز کسی شنیده؟[1]

آهش زند زبانه، روزانه وشبانه
از ساغر زمانه، زهر اِلَم چشیده

گر مو به مو بمویم[2] آرام دل بجویم
از آنچه شد نگویم با آن سر بریده[3]

٤ـ خطبهٔ حضرت زینب (ع)

گرچه اهلبیت نبوّت، در شرائط بسیار سخت، ودر فشار مصائب جانگداز بودند، ولی هرگز هدف امام حسین (ع)وفلسفهٔ قیام او را هیچگاه فراموش نکردند ودر هر فرصتی با بیانات مستدل وروشنگر خود به افشاگری بر ضد یزیدیان ومردم بی‌وفا پرداختند، در کوفه امام سجاد (ع) وزینب کبری (س) واُمّ کلثوم وفاطمهٔ صغری (عَلَیْهِنَّ السَّلام) هر کدام خطبه خواندند ودر فرصتهای گوناگون سخن گفتند[4] وپیام شهیدان را به مردم رساندند، ما در اینجا برای رعایت اختصار، تنها به

(۱) یعنی: آیا کسی شنیده که سیمرغ بلند پرواز کوه قاف در صید دشمن قرار گیرد؟
(۲) مویش، یعنی گریه وزاری، بنابر این معنی این مصرع چنین است: «اگر برای هر حادثهٔ جانسوز زاری کنم، دلم آرام نمی گیرد».
(۳) دیوان آیت الله اصفهانی کمپانی ص ۱۷۲ـ ۱۷۳.
(۴) این خطبه‌ها در کتاب نفس المهموم ص ۲۱۵ تا ۲۲۰ ولهوف سیّد بن طاوس از صفحه ١٤٦ تا ١٦٠ ومُثیر الاحزان ابن نماص ۸۶ تا ۸۹ وبحار ج ٤٥ ص ۱۰۷ به بعد ومعالی السّبطین ج ۲ صفحه ۱۰۱ تا ۱۰۸ آمده است ـ علّامه حائری مؤلّف معالی السّبطین در ضمن یک بررسی تحقیقی،

ذکر خطبهٔ حضرت زینب (س) در کوفه، اکتفا می کنیم:

بشیر بْنِ خزیم اسدی می گوید: آن روز زینب دختر علی (ع) توجّه مرا به خود جلب کرد، زیرا به خدا سوگند زنی را که سرا پا شرم وحیا باشد، از او سخنرانتر ندیده‌ام،

كَاَنَّها تَفَرَّعَ مِنْ لِسانِ اَميرِ الْمُؤمِنينَ عَلِيّ بْنِ اَبيطالِبٍ.

:«گوئی سخن گفتن را از زبان امیر مؤمنان علی (ع) فرا گرفته» والقاء می کند. (وصدای آشنای علی علیه السّلام به گوش می‌رسید).

با اشارهٔ دست به مردم گفت:

اُسْكُتُوا :«ساکت باشید»،

نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد وزنگها که در گردن مرکبها بود از حرکت ایستاد، آنگاه فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى اَبِي مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْاَخْيٰارِ اَمّٰا بَعْدُ: يٰا اَهْلَ الْكُوفَةِ، يٰا اَهْلَ الْخَتَلِ والْغَدْرِ، اَتَبْكُونَ فَلٰا رَقَأَتِ الدَّمْعَةُ، وَلٰا هَدَأَتِ الرَنَّةُ، اِنَّمٰا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكٰاثاً، تَتَّخِذُونَ اَيْمٰانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ، اَلٰا وَهَلْ فِيكُمْ اِلّٰا الصَّلَفُ وَالنَّطَفُ وَالصَّدْرُ الشَّنَفِ، وَمَلَقُ الْاِمٰاءِ، وَغَمْزُ الْاَعْدٰاءِ اَوْ كَمَرعىً عَلٰى دِمْنَةٍ، اَوْ كَفِضَّةٍ عَلٰى مَلْحُودَةٍ، اَلٰا سٰاءَ مٰا قَدَّمَتْ لَكُمْ اَنْفُسَكُمْ، اَنْ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذٰابِ اَنْتُمْ خٰالِدُونَ.

معتقد است که این خطبه‌ها در اوّلین ورود اهلبیت (ع) به کوفه نبود، بلکه بعد از مراجعت به شام ورفتن به کربلا، وبعد از بازگشت از کربلا به کوفه بوده است (معالی السّبطین ج ۲ ص ۱۰۶ ـ ۱۰۸).

اَتبكُونَ وَتنتَحِبُونَ، اِى وَاللّٰهِ فَابكُوا كَثيراً، وَاضحَكُوا قَليلاً فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعٰارِهٰا وَشَنٰارِهٰا وَلَنْ تَرحَضُوهٰا بِغَسلٍ بَعْدَهٰا اَبَداً وَاَنّٰى تَرحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خٰاتِمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسٰالَةِ، وَسَيِّدِ شَبٰابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، وَمَلاٰذِ خِيَرَتِكُمْ وَمَفزَعِ نٰازِلَتِكُمْ وَمَنٰارِ حُجَّتِكُمْ، وَمَدرَةِ سُنَّتِكُمْ، اَلاٰ سٰاءَ ما تَزِرُونَ، وَبُعْداً لَكُمْ وسُحْقاً، فَلَقَد خٰابَ السَّعْىُ وَتَبَّتِ الْاَيْدِى وَخَسِرَتِ الصَّفقَةُ وَبُؤْتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ، وَضُرِبَتْ عَلَيكُمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، وَتِلْكُمْ يٰا اَهْلَ الْكُوفَةِ! اَتَدْرُونَ اَىَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللّٰهِ فَرَيْتُمْ، وَاَىَّ كَرِيمَةٍ لَهُ اَبرَزْتُمْ، وَاَىَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَاَىَّ حُرْمَةٍ لَهُ انتَهَكْتُمْ، وَلَقَدْ جِئتُمْ بِهٰا صَلْعٰاءَ عَنقٰاءَ سَوْآءَ فَقْمٰاءَ (وفى بعضها) خَرقٰاءَ، شَوْهٰاءَ كَطِلاٰعِ الْاَرْضِ اَوْ مِلاٰءِ السَّمٰاءِ، أَفَعَجِبْتُمْ اَنْ مَطَرَتِ السَّمٰاءُ دَماً، وَلَعَذابِ الْآخِرَةِ اَخزىٰ وَاَنتُمْ لاٰ تُنصَرُونَ، وَلاٰ يَستَخِفَنَّكُمُ الْمَهَلُ فَاِنَّهُ لاٰ يَحفِزُهُ الْبِدٰارُ، وَلاٰ يَخٰافُ فَوْتَ الثّٰارِ وَاِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصٰادِ.

ترجمه:

«ستايش مخصوص خدا است، ودرود بر پدرم محمّد وفرزندان پاک وبرگزيدهٔ او باد، اما بعد: اى مردم كوفه! اى نيرنگ‌بازان وبى‌وفايان، به حال ما گريه نكنيد، اشكتان خشک مباد، ونالهٔ شما فرو ننشيند، مَثَل شما مَثَل آن زنى است كه رشته‌هاى خود را پس از تابيدن، باز مى‌كرد، چه فضيلتى در شما هست؟ بجز لاٰف وگزاف وآلودگى وسينه‌هاى پر كينه، بظاهر همچون كنيزان تملّق‌گو، ودر باطن همانند دشمنان سخن چين، يا مانند سبزيهائى هستيد كه

در لجنزارها روئیده ویا نقره‌ای که با آن قبر مرده را بیارایند، بدانید که برای آخرت خود، کردار زشتی از پیش فرستادید، که به خشم خداوند گرفتار، ودر عذاب جاوید خواهید ماند.

آیا گریه می‌کنید؟ وفریاد به گریه بلند کرده‌اید؟ آری به خدا بایستی زیاد گریه کنید وکمتر بخندید، که دامن خود را به عار وننگ، آلوده نموده‌اید که هرگز نمی‌توانید آن را بشوئید، چگونه می‌توانید خون پسر خاتم نبوّت ومعدن رسالت را بشوئید؟ خون سرور جوانان اهل بهشت وپناه نیکان شما وگریزگاه پیش آمده‌های ناگوار شما، وجایگاه رفیع حجّت شما، وبزرگ ورهبر قوانین شما را.

ای مردم کوفه! بدانید که کار زشتی را انجام می‌دهید، از رحمت خدا دور می‌باشید ونابود گردید، که کوششها به هدر رفت ودستهای شما از کار بریده شد ودر سودای خود زیان دیدید، وگرفتار خشم خدا گشتید، وسکّهٔ خواری وبدبختی بنام شما زده شد.

وای بر شما ای مردم کوفه! آیا می‌دانید که چه جگری از رسولخدا (ص) را بریدید؟ وچه پرده نشینی را از حرمش بیرون کشیدید؟ وچه خونی را از او ریختید؟ وچه احترامی را از او هتک کردید؟

مسلّماً کاری بس بزرگ وزشت، سخت، ناروا، خشونتبار وشرم‌آور به لبریزی سراسر زمین وگنجایش آسمان انجام دادید.

آیا برای شما شگفت‌آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه جهان آخرت، ننگین‌تر است، وکسی شما را یاری نکند واز مهلتی که به شما داده شده استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما، خدا را شتابزده نمی‌کند، واز فوت انتقام (کنونی) نمی‌هراسد که پروردگار در کمین‌گاه ما وشما است».[۱]

(۱) ترجمه لهوف ص ۱۴۶ ـ ۱۴۸ (باید توجه داشت که این خطبه در کتابهای دیگر با اندکی تفاوت عبارات ذکر شده است).

راوی گفت: به خدا سوگند مردم را دیدم که حیران وسرگردان می‌گریستند واز حیرت انگشت به دندان می‌گزیدند، پیرمردی را دیدم در کنارم ایستاده آنقدر گریه کرد که ریشش تر شد ومی‌گفت: «پدر ومادرم به قربان شما، پیران شما بهتر از پیران، وجوانان شما بهتر از جوانان، وزنان شما از زنان ونسل شما بهتر از نسلهای دیگر است، نه خوار می‌گردد ونه شکست پذیر است».[۱]

محدّث قمی در نفس المهموم می‌نویسد: سپس حضرت زینب این اشعار را خواند:

مٰاذٰا تَقُولُونَ اِذْ قٰالَ النَّبِیُّ لَکُمْ...[۱] (که قبلاً از زبان حضرت اُمّ کلثوم نقل شد).

آنگاه امام سجّاد (ع) فرمود: عمّه جان خاموش باش، باقیماندگان باید از گذشتگان عبرت بگیرند.

وَاَنْتِ بِحَمْدِ اللّٰهِ عٰالِمَةٌ غَیْرُ مَعَلَّمَةٍ ، اِنَّ الْبُکٰاءَ وَالْحُزْنَ لٰا یَرُدّٰانِ مَنْ قَدْ اَبٰادَهُ الدَّهْر.

:«تو بحمد اللّه دانائی بی آنکه کسی بتو دانائی آموخته باشد، وبدان که گریه وناله، رفتگانرا باز نمی‌گرداند».[۲]

آنگاه امام سجّاد (ع) شروع به سخن کرد، ناگهان صداها به گریه بلند شد، مردم توجّه کردند دیدند، دشمنان (برای بهم زدن مجلس سخنرانی امام) سرهای شهدا را روی نیزه به میان آوردند که در پیشاپیش آنها سر مقدّس امام حسین (ع) شبیه‌ترین افراد به رسولخدا (ص) بود، هر که نظرش به آن سر افتاد گریست، وقتی که نظر امام سجّاد (ع) به سر افتاد، گریه کرد وسخنانش متوقف گردید.[۳]

(۱) همان مدرک.

(۲) نفس المهموم ص ۲۱۷.

(۳) تذکرة الشّهداء ملا حبیب اللّه کاشانی ص ۳۹۳.

۵ـ حوادث مجلس ابن زیاد

۱ـ ابن زیاد در کاخ اختصاصی خود نشست، وبه همگان اجازهٔ ورود به آن مجلس داد، به دستور او سر مقدّس حسین (ع) را آوردند ودر برابرش گذاشتند.

وبه دنبال آن، زنان و کودکان اهلبیت نبوّت (ع) را وارد مجلس کردند، زینب کبری (س) بطور ناشناس وارد مجلس شد ودر گوشه‌ای نشست.

ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟

گفته شد: زینب دختر علی (ع) است.

ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی فَضَّحَکُمْ وَاَکْذَبَ اُحدوُثَتَکُمْ.

:«سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد، ودروغ شما را در گفتارتان آشکار نمود».

زینب (س) در پاسخ فرمود:

اِنّما یُفْتَضَحُ الْفاسِقُ وَیَکْذِبُ الْفاجِرُ وَهُوَ غَیْرُنا.

:«فقط شخص فاسق رسوا می‌شود، وبدکار دروغ می گوید، واو دیگری است، نه ما».

ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر وخاندانت چه کرد؟

زینب (س) فرمود:

ما رَأَیْتُ اِلّا جَمیلاً...

:«بجز خوبی، چیزی ندیدم، اینان افرادی بودند که خداوند مقام شهادت را سرنوشتشان ساخت، از این رو داوطلبانه به خوابگاههای خود شتافتند، بزودی خداوند بین آنان وتو را جمع کند تا تو را به محاکمه بکشند، اکنون بنگر در آن محاکمه چه کسی پیروز وچه کسی مغلوب ودرمانده است؟

مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه».

ابن زیاد از گفتار آتشبار زینب (س) خشمگین شد به گونه‌ای که گوئی تصمیم کشتن زینب (س) را گرفت.

عمرو بن حریث که در مجلس حاضر بود، به ابن زیاد گفت: این، زنی بیش نیست، وزن را نباید به گفتارش مؤاخذه کرد.

ابن زیاد (برای فرو نشستن آتش خشمش) به زینب (س) گفت: «خداوند دل مرا با کشتن حسین گردنکش تو وافراد قانون شکن فامیلت، شفا بخشید».

زینب (س) فرمود:

لَعَمْری لَقَدْ قَتَلْتَ کَهْلِی، وَقَطَعْتَ فَرْعِی وَاجْتَثَثْتَ اَصْلِی، فَاِنْ کانَ هٰذا شَفٰاکَ فَقَدْ اِشْتَفَیْتَ.

:«به جان خودم سوگند، بزرگ فامیل مرا کشتی، وشاخه‌های مرا بریدی، وریشه مرا کندی، اگر شفای دل تو در این است باشد».

ابن زیاد گفت: این زن چه با آهنگ وقافیه سخن می‌گوید، به خدا قسم، پدرش نیز شاعری قافیه‌پرداز بود.

زینب (س) فرمود: ای پسر زیاد، زن را با قافیه‌پردازی چه کار؟ ومن تعجّب می‌کنم از کسی که با قتل امامانش، دلش را شفا می‌بخشد ومی‌داند که فردای قیامت آنها از او انتقام می‌گیرند[۱].

۲ ـ سپس ابن زیاد متوجّه امام سجّاد (ع) شد و گفت:

مَنْ اَنْتَ. :«تو کیستی»؟

امام سجّاد (ع) فرمود: من علی بن الحسین (ع) هستم.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین (ع) را نکشت؟

(۱) مثیر الاحزان ابن نما ص ۹۰ ـ ترجمه لهوف ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲ ـ اعلام الوری ص ۲۴۷ ـ کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۸۲.

امام سجّاد (ع) فرمود: من برادری بنام علی (اکبر) داشتم که مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت:

بَلِ اللّٰهُ قَتَلَهُ.

:«بلکه خدا او را کشت».

امام سجّاد (ع) فرمود:

اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهٰا.

:«خداوند ارواح را به هنگام مرگ، قبض می کند» (قسمت اول آیه ٤٢ زمر).

ابن زیاد از پاسخهای قاطع امام سجّاد (ع) خشمگین شد و گفت: «آیا تو تا این حد جرئت داری که جواب مرا می‌دهی؟ این را ببرید و گردن بزنید».

حضرت زینب (س) خود را سپر امام سجّاد (ع) قرار داد، وخطاب به ابن زیاد فریاد زد: «آنهمه از خون ما را که ریختی برای تو کافی است».

سپس دست بر گردن امام سجاد (ع) انداخت و گفت: «اگر می‌خواهی این را بکشی مرا نیز با او بکش».

ابن زیاد به زینب (س) نگریست و گفت: شگفتا از پیوند خویشاوندی، که او دوست دارد که من او را با علی بن الحسین (ع) بکشم، او را واگذارید که همان بیماری که دارد او را بس است».[1]

* * *

امام سجّاد (ع) رو به زینب (س) کرد وفرمود: عمّه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم، سپس به ابن زیاد رو کرد و گفت:

اَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي يَابْنَ زِيٰادٍ اَمٰا عَلِمْتَ اَنَّ الْقَتْلَ لَنٰا عٰادَةٌ وَكَرٰامَتُنٰا الشَّهٰادَةُ.

(۱) مثیر الاحزان ابن نما ص ٩١ ـ ارشاد مفید ص ٢٧٤ ـ اعلام الوری ص ٢٤٩.

:«ای پسر زیاد آیا مرا از مرگ می‌ترسانی، مگر نمی‌دانی که کشته شدن، عادت ما است وشهادت مایهٔ سربلندی ما می‌باشد».

آنگاه ابن زیاد دستور داد تا امام سجّاد (ع) وخاندانش را به خانهٔ کنار مسجد اعظم کوفه بردند (ودر آنجا جا دادند).

وبعد دستور داد سر بریدهٔ امام حسین (ع) را در کوچه‌های کوفه گرداندند.[۱]

۳ ـ انس بن مالک گوید: در مجلس ابن زیاد بودم، سر بریدهٔ امام حسین (ع) در کنارش بود، او با چوبدستی با دندانهای امام حسین (ع) بازی می‌کرد ومی‌گفت: حسین دندانهای خوبی داشت، گفتم: «به خدا مطلبی به تو می‌گویم که آن را دوست نداری، وبرای تو ناگوار است، من دیدم رسولخدا (ص) محل این چوبدستی تو را (یعنی دندانهای حسین علیه السّلام را) می‌بوسید».

٤ ـ زید بن ارقم نیز در مجلس ابن زیاد حاضر بود، دید ابن زیاد با چوبدستی بر بینی وچشم ودهان امام حسین (ع) می‌زند، زید گفت:

اِرْفَعْ قَضِیبَکَ اِنِّی رَأَیْتُ رَسُولَ اللّٰهِ (س) واضِعاً شَفَتَیْهِ عَلیٰ مَوْضِعِ قَضِیبِکَ.

:«چوب خود را بردار، من دیدم که رسول خدا (ص) لبهایش را بر جای چوب تو می‌نهاد ومی‌بوسید».[۲]

سپس زید بن ارقم، گریه کرد، ابن زیاد به او گفت: خدا چشمت را بگریاند ای دشمن خدا، اگر پیر وخرفت وبی‌عقل نشده بودی گردنت را می‌زدم.

زید گفت: «حدیثی را برای تو بیان می‌کنم که از حدیث قبل تو را خشمگین‌تر می‌کند وبرای تو سنگین‌تر است، من دیدم که رسولخدا (ص) حسن (ع) را روی

(۱) ترجمه لهوف ص ۱۶۳ ـ اعلام الوری ص ۲٤۸.

(۲) وطبق بعضی از روایات، گفت: من مکرّر دیدم که رسولخدا (ص) لبهای امام حسین (ع) را می‌مکید. (اعلام الوری ص ۲٤۷).

زانوی راست وحسین (ع) را روی زانوی چپ خود می گرفت ودستش را بر یافوخ (نرمی سر) آنها می‌نهاد ومی گفت:

اَللّٰهُمَ اِنّی اِسْتَوْدِعُکَ وَاِیّاهُما وصٰالِحَ الْمُؤمِنینَ.

«خدایا من این دو وصالح مؤمنین (علی علیه السّلام) را به پیشگاه تو به ودیعه می گذارم». (یعنی حسن وحسین (ع) وعلی (ع) امانتهای پیامبر هستند).

بنابر این ای پسر زیاد بگو تو چگونه با امانتهای رسولخدا (ص) رفتار می کنی؟(۱)

۵ـ **اعتراض شدیدمختار:** مختار در زندان ابن زیاد بود، ابن زیاد دستور داد تا کشان کشان مختار را از زندان به مجلس او بیاورند (تا هم دل مختار را بسوزاند وهم ترس ووحشتی در دل او ومخالفان ایجاد کند).

مختار را به آن مجلس آوردند، وقتی که نگاهش به سر مقدّس امام حسین (ع) افتاد واهلبیت آنحضرت را با آن وضع دلخراش در مجلس نامحرمان دید، بقدری ناراحت شد که شوک زده شد وغش کرد، وقتی که به هوش آمد، به ابن زیاد گفت:

«ای حرامزاده! بزودی دمار از روزگار شما درمی‌آورم وسیصد هزار نفر از بنی امیّه را خواهم کشت».

ابن زیاد به قتل مختار فرمان داد، مشاوران او که در مجلس حاضر بودند، صلاح ندانستند وگفتند: با قتل مختار فتنه عظیمی رخ می‌دهد، سرانجام مختار را به زندان باز گرداندند.(۲)

۶ ـ نیز نقل شده: ابن زیاد، سر مقدّس را در میان طشت طلا نهاد وبا چوب دستی بر لب ودندان آنحضرت می‌زد واز روی استهزاء می گفت:

(۱) مثیر الاحزان ابن نما ص ۹۲ـ بحار ج ۴۵ ص ۱۱۸.

(۲) تذکرة الشّهداء ص ۴۰۴ ـ وبه نقل بعضی ابن زیاد با تازیانه بر چشم مختار زد واو را به زندان روانه ساخت (مقتل الحسین مقرّم ص ۴۱۱).

يٰا حُسَيْنُ لَقَدْ كُنْتَ حُسْنُ الْمَضْحَک.

:«ای حسین! تو خنده‌رو بودی».

ونیز می‌گفت:

يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ.

:«امروز تلافی روز پیروزی مسلمین بر کفار قریش در جنگ بدر باشد».

۷ ـ نذر یک مسلمان غیور ـ در مجلس ابن زیاد مردی از قبیلهٔ بکر بنام جابر گستاخی‌های ابن زیاد را نسبت به سر مقدّس مشاهده کرد، پیش خود چنین نذر کرد: «از ناحیهٔ خدا بر گردن من که اگر ده نفر از مسلمین بر ضدّ ابن زیاد قیام کنند من به قیام کنندگان بپیوندم».

هنگامی که در سال ٦٦ هـ.ق مختار به عنوان انتقام از خون حسین (ع) قیام کرد، جابر به سپاه مختار پیوست ودر برابر لشگر ابن زیاد قرار گرفت وبه آن لشگر حمله کرد وفریاد زد: «ای ملعون وپسر ملعون، ای گماشتهٔ خلیفهٔ ملعون، مردم از اطراف ابن زیاد متفرق شدند، در این فرصت، جابر وابن زیاد بهمدیگر حمله کردند وبر همدیگر ضربه زدند، در نتیجه هر دو کشته شدند، ابن زیاد به جهنّم واصل شد، وجابر شهد شهادت نوشید».(۱)

۸ ـ گریه ومرثیهٔ رباب ـ نقل شده رُباب (همسر امام حسین (ع) ومادر علی اصغر) که در مجلس حاضر بود سر مطهر را از نزد ابن زیاد برداشت ودر آغوش گرفت وبوسید وچنین مرثیه خواند:

وٰا حُسَيْنٰاً فَلٰا نَسيتُ حُسَيْنٰاً ... اَقْصَدَتْهُ اَسِنَّةُ الْاَدْعِيٰاءِ
غٰادَرُوهُ بِكَرْبَلٰاءِ صَريعاً ... لٰاسَقَى اللّٰهُ جٰانِبَىْ كَرْبَلٰاءِ

:«آه حسین جان! من فراموش نمی‌کنم حسین (ع) را وفراموش نمی‌کنم آن

(۱) معالی السّبطین ج ۲ ص١١٤ ـ نفس المهموم ص ۲۲۵ ـ ناگفته نماند که قول مشهور این است که ابراهیم پسر مالک اشتر، ابن زیاد را کشت.

نیزه‌هائی که دشمنان بر بدن او وارد ساختند، وفراموش نمی کنم که دشمنان جنازهٔ پاره پارهٔ حسین تشنه لب (ع) را در روی خاك گرم کربلا واگذاشتند».[۱]

* * *

بررخ فشاندا‌شک وبه‌تن جامه پاره کرد
وانگه به سوی ابن زیاد اشاره کرد
گفتا: لبی که می‌زنیش چوب خیزران
دیدم که بوسه ختم رسل بی‌شماره کرد
خواهی اگر که چوب زنی پیش ما مزن
بنگر سکینه بر رخ بابش نظاره کرد

* * *

ای فلک تا کی به آل مصطفی ناسازگاری
درجهان تاکی عزیزان خدا را خوار داری
گفت همسر باسر سلطان دین کای جان جانان
سوختم از دوریت تاچندم از خود دور داری
ای حسین جان چون سپاری در کف نامحرمانم
همّتت چون‌شد، حمیّت کو، کجا آن بردباری؟
کی گمانم بود بی‌روی تویکدم زنده باشم
ای عجب تو کشته ومن زنده باصد گونه زاری

۹ ـ زندانی کردن اهلبیت (ع) ـ ارباب مقاتل می‌نویسند: ابن زیاد نامه‌ای برای یزید فرستاد وهمهٔ جریان را برای یزید نوشت ویزید در جواب نوشت که سرهای بریده را با اسیران به سوی شام بفرست، در این مدّت که نامه ابن زیاد به یزید در دمشق رسید وجواب آن به ابن زیاد در کوفه بازگشت (شاید حدود ۱۲ روز)

(۱) منتهی الآمال ج ۱ ص ۳۰۰.

حضرت زینب وامام سجّاد (ع) وهمراهان در زندان کوفه بسر بردند ودرِ زندان را بروی آنها بستند ودر زندان بر آنها سخت گرفتند بطوری که در خطر شدید به سر می‌بردند[۱] حتّی در زندان نیز غل جامعه بر گردن امام سجّاد (ع) بود.[۲]

شرائط زندان، وتصمیم رژیم نسبت به زندانیان به گونه‌ای بود که نقل شده: سنگی که کاغذ نوشته شده‌ای به آن بسته بودند، به زندان افتاد. (شاید این سنگ از ناحیهٔ دوستان اهلبیت (ع) بود که می‌خواستند زندانیان را از تصمیم رژیم ابن زیاد، آگاه کنند) در آن کاغذ نوشته شده بود: «نامه رسان ابن زیاد فلان روز به سوی شام، نامه برای یزید برده است وفلان روز باز می‌گردد، منتظر باشید، اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید که قصد کشتن شما را دارند، وصیتهای خود را انجام دهید وآماده باشید، واگر تکبیر نشنیدید، بدانید که در امان بوده واز قتل، معاف شده‌اید».

دو یا سه روز قبل از بازگشت نامه‌رسان به کوفه، کاغذی به سنگی بسته شده بود به زندان انداختند، در آن کاغذ نوشته شده بود: «نزدیک است که نامه‌رسان بیاید، وصیّت‌های خورا انجام دهید» سرانجام نامه رسان آمد ویزید جواب نامه ابن زیاد را فرستاده بود ونوشته بود که سرهای مقتولین را همراه بازماندگان حسین (ع) به صورت اسیر به شام بفرستید، بعد از این نامه، ابن زیاد دستور داد، سرها را همراه اهلبیت (ع) به شام روانه کنند.[۱]

۱۰ـ قرآن خواندن سر مقدّس امام حسین (ع) ـ در روایات متعدد آمده که سر مقدّس امام حسین (ع) در کوفه، آیاتی از قرآن را خواند، از جمله شیخ مفید نقل می‌کند: ابن زیاد دستور داد سر مقدّس امام حسین (ع) را در کوچه‌ها وراههای کوفه عبور می‌دادند، زید بن ارقم گفت: دیدم سر آنحضرت روی نیزه است ومن در

(۱) کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۵۵ ـ معالی السّبطین ج ۲ ص ۱۱۵.

(۲) امالی الصدوق ص ۹۹.

(۱) کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۸٤.

حجره‌ای بودم ونگاه می کردم، شنیدم آن سر مقدّس این آیه را می خواند:

اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کٰانُوا مِنْ آیٰاتِنٰا عَجَباً.

:«آیا گمان کردی، اصحاب کهف ورقیم از آیات عجیب ما بودند؟». (کهف - ۹)

هراسان ووحشت زده شدم، صدا زدم:

رَأْسُکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اَعْجَبُ وَاَعْجَبُ.

:«سر تو ای پسر رسولخدا (ص) عجیب‌تر وشگفت انگیزتر است».[۱]

ونیز نقل شده: سلمة بن کهیل شنید که آن سر مقدّس این آیه را می‌خواند:

فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.

:«وبزودی خداوند دفع شرّ آنها را از شما می کند واو شنونده ودانا است». (بقره - ۱۳۷)[۲]

ونیز نقل شده، سر مقدّس آنحضرت را روی چوبی آویزان کردند، جمعیت بسیاری اطراف آن جمع شدند، نوری دیدند که از آن سر به طرف آسمان ساطع است وشنیدند، این آیه را می‌خواند:

وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.

:«وبزودی آنانکه ستم کردند می‌دانند که بازگشتشان به کجاست» (شعراء - ۲۲۷)[۳]

* * *

گوش دهم به صوت قرآن تو　　　یا که به افغان یتیمان تو

(۱) ارشاد مفید ص ۲۳۱.

(۲) اسرار الشّهادة فاضل دربندی ص ۴۸۸.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۸۸ (شرح بیشتر در مقتل الحسین مقرّم ص ۴۱۲ تا ۴۱۶ - در این کتاب آمده که سر مقدّس در شام نیز در چندین مورد، قرآن خواند).

نبود گمان خواهرت این چنین | به نیزه ببینم سر چون ماه تو
ببین برادر، من خونین جگر | به شمر وخولی شده‌ام همسفر

* * *

تو آیهٔ کهف تلاوت کنی | چو خوش زقرآن تو حمایت کنی
هنوز اظهار شجاعت کنی | خواهر غم دیده دلالت کنی
به پیش محمل سر تو بر سنان | زحلق وپیشانی توخون روان
چسان ببینم من بی خانمان | نظر به سیمای تو ای روح وجان

* * *

چه خوش است صوت قرآن زتو دلربا شنیدن
به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن

شهادت عبداللّه بن عفیف، نابینای دلاور

پس از ورود اهلبیت امام حسین (ع) به عنوان اسیر به کوفه ابن زیاد روز ۱۳ محرّم اعلام کرد، نماز در مسجد کوفه برپاست مردم اجتماع کردند وابن زیاد به سخنرانی پرداخت وپس از حمد وثنا گفت: «حمد وسپاس خداوندی را که حق را پیروز کرد وامیرمؤمنان (یزید) وپیروانْش را یاری فرمود: ودروغگو وفرزند دروغگو را کشت».

همین که سخنش به اینجا رسید، عبداللّه بن عفیف اَزُدی که از شیعیان پارسا بود ودر جنگ جمل در رکاب علی (ع) چشم چپش را بر اثر اصابت تیر دشمن از دست داده بود ودر جنگ صفیّن چشم راستش را از دست داده بود ودر هر دو چشم نابینا بود، همه روز از صبح تا شب در گوشه مسجد اعظم کوفه مشغول نماز بود برخاست وفریاد زد:

یَابْنَ زِیادٍ اِنَّ الْکَذّابَ اِبْنِ الْکَذّابِ اَنْتَ وَابُوکَ وَمَنْ اسْتَعْمَلَکَ

وَاَبُوهُ یا عَدُوَّ اللّهِ...

:«ای پسر زیاد، دروغگو وپسر دروغگو تو وپدرت هستی وکسی است که تو را فرمانروای ما کرد وپدرش می‌باشد ای دشمن خدا، آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید وسپس بر بالای منبر مؤمنان، این گونه یاوه سرائی می‌کنید؟».

ابن زیاد از اعتراض عبدالله خشمگین شد فریاد زد: این سخنگو کیست؟

عبدالله گفت: منم ای دشمن خدا، خاندان پاکی را که خداوند پلیدی را از آنها دور ساخته، می‌کشی وگمان می‌کنی که مسلمان هستی؟ ای وای! کجایند مهاجران وانصار تا از امیر سرکش تو (یزید) که خود وپدرش از زمان رسول خدا، ملعون هستند، انتقام بگیرند.

ابن زیاد آنچنان خشمگین شد که رگهای گردنش پر از خون گردید وگفت: این مرد را نزد من بیاورید، جلّادان او از هر سو پیش دویدند تا او را بگیرند، ولی اشراف قبیلهٔ اَزُد که پسر عمویش بودند به پا خاستند واو را از دست آنها گرفتند، واز در مسجد بیرون بردند وبه خانه‌اش رساندند.

ابن زیاد دستور داد وگفت: «بروید این کور از طایفهٔ اَزُد را که خداوند دلش را نیز کور کند، دستگیر کنید ونزد من بیاورید».

مأمورین برای دستگیری او رفتند، خبر به قبیلهٔ اَزُد رسید، قبیله‌های یمن نیز به حمایت از عبدالله، جمع شدند، ابن زیاد قبیله‌های مُضرّ را تحت پرچم خواند وبه فرماندهی محمّد بن اشعث به جنگ آنها فرستاد، درگیری سختی شد وگروهی از عرب در این میان کشته شدند.

دژخیمان‌ابن زیاد به درخانهٔ عبدالله آمدند ودر راشکستند وواردخانه‌شدند، دخترش فریادزد: پدر! سربازان آمدند، عبدالله گفت: با تو کاری ندارند، شمشیر مرا بیاور، دختر شمشیر را بدستش داد، عبدالله از خود دفاع می‌کرد ورجز می‌خواند ... ودخترش می‌گفت: ای پدر کاش مرد بودم ودر پیشاپیش تو با دشمن خونخوار

وقاتلین عترت پاک رسولخدا (ص) می‌جنگیدم.

دژخیمان از هر سو، عبدالله را احاطه کردند، واو از خود دفاع می‌کرد، ودخترش او را در دفاع راهنمائی می‌نمود، تا اینکه او را احاطه نمودند، دخترش فریاد می‌زد: آه بال وپرم شکست، پدرم را گرفتند، او یاوری ندارد تا از او حمایت کند.

عبدالله همچنان، شمشیرش را حرکت می‌داد ورَجَز می‌خواند واز خود دفاع می‌نمود، تا اینکه او را دستگیر کرده ونزد ابن زیاد بردند.

وقتی که ابن زیاد او را دید گفت: حمد وسپاس خداوندی را که تو را رسوا کرد.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا با چه مرا رسوا کردی؟

وَاللّٰهِ لَوْ فَرَّجَ لِی عَنْ بَصَرِی ضٰاقَ عَلَیْکَ مَوْرِدِی وَمَصْدَرِی

:«سوگند به خدا اگر بینا بودم، در ورود وخروج تو را در تنگنا قرار می‌دادم».

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا نظرت دربارهٔ عثمان چیست؟

عبدالله گفت: ای زر خرید قبیلهٔ علاج ای پسر مرجانه (وفحشی چند به او داد) تو را به عثمان چه کار؟ خوب کرد یا بد؟ اصلاح کرد یا تباهی؟ خداوند خودش بر مقدّرات مخلوقاتش حاکم است که میان آنان وعثمان به حق قضاوت کند، ولی تو حال پدرت وخودت، ویزید وپدرش را از من بپرس.

ابن زیاد گفت: به خدا دیگر از تو پرسشی نمی‌کنم، تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشی.

عبدالله گفت: حمد وسپاس خداوند جهانیان را که من قبل از آنکه تو از مادر متولّد شوی از خداوند خواسته‌ام که مقام شهادت را نصیب من کند، واز خدا خواسته‌ام که شهادت مرا بدست ملعونترین ومبغوضترین خلقش قرار دهد، وقتی که نابینا شدم، مأیوس بودم که به مقام شهادت برسم، اکنون خدا را حمد وسپاس

می گویم که مرا به خواسته‌ام رسانید.

ابن زیاد به جلّادان خود گفت: «گردنش را بزنید».

گردن عبداللّه را زدند وپیکر به خون طپیده‌اش را در محل کُناسه کوفه به دار آویختند[۱] وبه نقلی در محوّطهٔ مسجد به دار آویختند.[۲]

درود همهٔ کرّوبیان واولیاء خدا بر این جوانمرد غیور، وسلحشور علوی وروشن دل پاکباز باد.

ذکر مصیبت منازل راه کوفه تا شام

از مصائب رنج آور وغمبار اهلبیت نبوّت (ع) اینکه ابن زیاد طبق فرمان یزید، دستور داد بانوان وکودکان حرم حسینی را با شکنجه وآزار از کوفه به سوی شام ببرند، ونیز دستور داد غُل جامعه وزنجیر گران را بار دیگر بر گردن امام سجّاد (ع) افکندند[۳] وآنحضرت وهمراهانش رابه مُحَفّرِ بن ثعلبه وشمر بن ذی الجوشن سپرد وبا وضعی دلخراش به سوی شام روانه کرد (وطبق بعضی از روایات، چهل نفر از مأمورین، اسیران را با سرها، حرکت دادند)[۴]، راه کوفه تا شام طولانی بود ومی‌بایست پانزده منزل پیموده شود تا به شام برسند، از هر منزل تا منزل دیگر را اگر هشت فرسخ حساب کنیم راه بسیار طولانی خواهد شد، بهر حال عزیزان حسین (ع) را دیار به دیار وشهر به شهر بردند ودر هر شهری مورد شماتت واستهزاء

(۱) ترجمه لهوف ص ۱٦٤ ـ ۱٦۹ ـ بحار ج ٤۵ ص ۱۲۰ ـ ارشاد مفید ص۲۲۹.

(۲) کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۸۲.

(۳) ودر تاریخ طبری (ج ٦ ص ۲۵٤) آمده: وَسُرِحَ فِی اَثَرِهِمْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ (ع) مَغْلُولَةٌ یَدَیْهِ اِلیٰ عُنُقِهِ وَعَیٰالِهِ مَعَهُ.

:«در پشت سر اسیران، امام سجّاد (ع) را حرکت دادند، در حالی که دستهایش را به گردنش بسته بودند، وهمسر وبچه‌هایش همراهش بود».

(۴) مثیر الاحزان ص ۹٦.

وآزار دشمنان قرار گرفتند... این منازل به این ترتیب بود:

۱ـ تِکْریت ۲ـ موصل ۳ـ حرّان ۴ـ دعوات ۵ـ قنسرین ۶ـ سیبور ۷ـ حِمْص ۸ـ بَعْلِبَکْ ۹ـ قصر بنی مقاتل ۱۰ـ حُماة ۱۱ـ حَلَب ۱۲ـ نصیبین ۱۳ـ عسقلان ۱۴ـ دَیْر قتیس ۱۵ـ دیر راهب

اهلبیت در قصر بنی مقاتل

هوا بسیار سوزان بود، آب مشکها تمام گردید، رهروان ناگزیر به سوی منزلگاه قصر بنی مقاتل که دور از جادّه بود، رهسپار شدند ویا راه را گم کردند وسرانجام به قصر بنی مقاتل رفتند، دشمنان برای خود خیمه‌ای برپا کردند، ولی اهلبیت (ع) را در بیابان نگه داشتند، از یک طرف بی‌آبی وتشنگی، واز طرف دیگر بیابان سوزان در برابر تابش آفتاب، نوشته‌اند: حضرت زینب (س) در حالی که امام سجّاد (ع) را پرستاری می‌کرد، در این حال با هم کنار سایه شتری آمدند، نزدیک بود که امام سجّاد (ع) از شدّت تشنگی جان بدهد[1] حضرت زینب (ع) بادبزنی در دست داشت وبه آنحضرت باد می‌زد ومی‌فرمود:

یَعِزُّ عَلَیَّ اَنْ اَراکَ بِهٰذَا الْحالِ یَابْنَ اَخِی.

:«ای برادرزاده بر من دشوار است که تو را در این حال بنگرم».

در منزلگاه قصر بنی مقاتل، حضرت سکینه بر اثر تشنگی وگرما، در فکر بود تا سایه‌ای پیدا کند، درختی را دید، وتنها به سوی آن رفت ودر سایهٔ آن خاک زمین را جمع کرد وبالش از خاک برای خود ترتیب داد وهمانجا اندکی خوابید، در همین هنگام دشمنان، کاروان را حرکت دادند، ولی سکینه را در بیابان بجا گذاشتند.

(۱) فَاَتَتْ زَیْنَبُ اِلیٰ ظِلِّ جَمَلٍ هُناکَ وَفِی حِضْنِها عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ (ع) وَقَدْ اَشْرَفَ عَلَی الْهَلاکِ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ (وقایع الایّام خیابانی ـ تتمهٔ محرّم ص ۲۹۱، الدّمعة السّاکبة).

فاطمه بنت الحسین(ع) که هم مَحمِل سکینه بود، هنگام سوار شدن دید خواهرش نیست، فریاد زد ای ساربان، خواهرم که همراه محمل من بود نیست، ساربان توجه نکرد، فاطمه(س) فرمود: «سوگند به خدا تا خواهرم را نیا وری سوار نمی‌شوم».

ساربان گفت: او کجاست؟

فاطمه(س) فرمود: نمی‌دانم، ساربان فریاد زد: آهای سکینه، زود بیا وبا بانوان سوار برشتر بشو، خبری از او نشد، وکاروان حرکت کرد، سرانجام بر اثر تابش شدید آفتاب، سکینه بیدار گردید ودید قافله رفته است، به دنبال قافله می‌دوید وفریاد می‌زد: خواهرم فاطمه، مگر من هم محمل تو نبودم، تو رفتی ومرا در این بیابان باپای برهنه تنها گذاشتی؟!

فاطمه که چشمش را به بیابان دوخته بود ودلواپس سکینه بود، ناگاه چشمش به او افتاد، صدا زد ساربان شتر را نگهدار، سوگند به خدا اگر خواهرم به من نرسد، از همینجا خودم را به زمین می‌اندازم وفردای قیامت در نزد جدّم رسولخدا(ص) خونم را از تو مطالبه می‌کنم، سر انجام دل ساربان به حال آن دو خواهر سوخت، شتر رانگهداشت تا سکینه رسید وسوار شد:

مجروح گشته پای من اندر مسیر عشق

از بس بروی خار مغیلان دویده‌ام

ما بین مرگ وزندگی بی حضور باب

از این دو مرگ را زمیان برگزیده‌ام

آری وضع به قدری رقّت بار بود که به قول شاعر عرب:

رَقَّ لَهَا الشَّامِتُ مِمَّا بِهَا

مَا حَالُ مَنْ رَقَّ لَهَا الشَّامِتُ

: «دل دشمن شماتت کننده به حال سکینه(ع) سوخت، براستی درچه حالی

است کسی که دل دشمن برای او سوخت»[۱].

محسن فرزند سقط شدهٔ امام حسین (ع)

از مصائبی که در راه کوفه وشام در منزلگاه «حَلَب» رخ داد این بود که: هنگامی که اسرای اهلبیت(ع) در مسیر خود به راهی در کنار کوه جوشن (یا «جَوش») که در جانب غرب شهر «حَلَب» قرار داشت رسیدند، یکی از همسران امام حسین(ع) بچه در رحم داشت آن بچه را محسن نامیده بودند در آنجا بر اثر شدّت ناراحتی سقط شد.

در آنجا چند نفر در معدن مس کار می‌کردند، اهلبیت از آنها آب وغذا خواستند، ولی آنها آب وغذا ندادند واهلبیت(ع) را با ناسزاگوئی از خود دور ساختند.

وهم اکنون در این سرزمین زیارتگاهی بنام «مشهد السّقط» موجود است که گویند محسن در همانجا دفن شده است وبه نقلی محسن کودکی بوده وهمراه اهلبیت(ع)، در آنجا از دنیا رفت[۲].

اهلبیت در عَسقَلان

یعقوب عسقلانی از اُمرای شام بود، ودر کربلا در جنگ با امام حسین(ع) شرکت داشت، او دستور داد تا مردم عسقلان جشن بگیرند وشهر را بیارایند وبه همدیگر تبریک بگویند وبا این وضع سرها واسیران آل محمد(ص) را وارد عسقلان کنند.

(۱) وقایع الایام خیابانی ـ تتمهٔ محرّم ص۲۹۲.
(۲) همان مدرک ص۲۹۷ ـ نفس المهموم ص۲۳۹.

مردم در حالی که شادی می کردند، اهلبیت(ع) را وارد شهر کردند.

«زُرَیر خُزاعی» جوان بازرگان غریبی بود می‌گوید: من در بازار عسقلان بودم، دیدم مردم شادی می‌کنند وبه همدیگر تبریک می‌گویند وپرسیدم چه خبراست؟ گفتند: جمعی از مخالفان یزید که در عراق پرچم مخالفت بر افراشته بودند، کشته ومغلوب شده‌اند، وبانوان وکودکان آنها وسرهای مقتولین را امروز وارد شهر می کنند.

زُرَیر پرسید: رهبر مخالفین چه کسی بود وپدرش کیست؟ گفتند: حسین فرزند علی بن ابیطالب (ع) بود که مادرش فاطمه زهرا(س) دختر پیامبر(ص) است.

وقتی که زُرَیر این سخن را شنید، بسیار نا راحت شد وبه طرف هودجها رفت، ناگاه چشمش به امام سجّاد(ع) افتاد، گریه کرد، حضرت فرمود: ای جوان: تو کیستی؟

او گفت: مرد غریبی هستم.

امام فرمود: همهٔ مردم خندانند پس چرا تو گریه می کنی؟

زُرَیر گفت: «من شما را می‌شناسم، کاش به این شهر نیامده بودم واین منظره را نمی‌دیدم».

حضرت فرمود: ای جوانمرد از تو بوی آشنا می‌شنوم، خداوند به تو خیر دهد، برو به حامل سر مقدّس حسین(ع) بگو، جلوتر برود، تا مردم به آن بنگرند وبانوانِ در معرض تماشا قرار نگیرند.

زُرَیر رفت وپنجاه دینار به حامل سر مقدّس داد واو با اسبش به پیش رفت ومردم از اطراف شترها دورشدند.

زُریر به خدمت امام سجّاد(ع) آمد وگفت: ای پسر رسولخدا(ص) اگر خدمتی دیگر بفرمائی انجام می‌دهم.

امام سجّاد(ع) فرمود: اگر جامه‌ای داری برای زنان بیاور، زُرَیر فوری رفت

وجامه‌های بسیار آورد وبه امام داد وبانوان از آن‌جامه‌ها برای پوشش خود استفاده کردند.

نوشته‌اند: شمر متوجّه شد ودستور داد زُریر را آنقدر زدند، که بیهوش به زمین افتاد. ونیمه شب به هوش آمد ودر حالی که بدنش پراز زخم شده بود، خود را پنهان کرد[۱]

اهلبیت در بَعلِبَک

هنگامی که اسیران کربلا به نزدیک بعلبک رسیدند، مأمورین برای فرمانروای بعلبک نامه نوشتند واو را به جشن وسرور دعوت کردند.

فرمانروای بعلبک پس از دریافت نامه، مردم را به جشن وسرور دعوت کرد، مردم پرچمهای جشن بر افراشتند، حتّی کودکان را وادار نمودند تا یک فرسخی، به سوی اسیران بیرون آمدند، وبا شماتت ووضع رقّت باری اهلبیت(ع) را روانه بعلبک کردند.

امام سجّاد(ع) در حالی که گریان بود، اشعاری خواند، یکی از آن اشعار این است:

كَأَنَّنَا مِنْ أُسَارَى الرُّومِ بَيْنَهُمُ
كَأَنَّ مَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ كَاذِبُهُ

: «گویا ما از اسیران کفّار روم در بین آنها بودیم، ووضع به گونه ای بود که گویا پیامبر برگزیدهٔ خدا، آنچه فرموده، دروغ وبی اساس است، آری مردم با ما این گونه برخورد کردند»[۲].

(۱) وقایع الایام خیابانی ـ تتمّه محرم ص۳۰۲ ـ معالی السّبطین ج۲ ص۱۲۸.

(۲) بحار ج۴۵ ص۱۲۷.

سر مقدّس حسین(ع) در دَیر راهب

کاروان همراه اسیران به سوی شام حرکت می‌کرد، در مسیر راه به دَیر راهب (عبادتگاه روحانی بلند پایهٔ مسیحیان) رسیدند، مأمورین در کنار آن دَیر، برای رفع خستگی، وخوردن غذا، توقف نمودند، سر مقدس امام حسین(ع) روی نیزه بود، وگروهی نگهبان، از آن نگهبانی می‌کردند، مأمورین ونگهبانان سفرهٔ غذا را انداختند، مشغول خوردن غذا شدند، ناگاه دیدند دستی پیدا شد وبر صفحهٔ دیوار دَیر راهب چنین نوشت:

اَتَرجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیناً
شَفاعَةَ جَدِّهِ یَومَ الحِسابِ

: «آیا آن اُمّتی که حسین(ع) را کشته‌اند امید به شفاعت جدّش در روز قیامت دارند؟».

یکی از آنها نقل می‌کند: با دیدن این منظره، وحشت زده شدیم، یکی از ما برخاست تا آن دست را بگیرد، ولی آن دست ناپدید شد.

بار دیگر مشغول خوردن غذا شدیم، باز دیدیم همان دست آشکار شد واین شعر را در صفحهٔ دیوار نوشت:

فَلاوَاللّهِ لَیسَ لَهُم شَفیعٌ
وَهُم یَومَ القِیامَةِ فِي العَذابِ

: «نه به خدا سوگند برای قاتلان حسین(ع) شفیعی نخواهد بود (وکسی از آنها شفاعت نکند) وآنها در روز قیامت در عذاب هستند».

باز همراهان ما برخاستند تا آن دست را بگیرند، بار دیگر آن دست ناپدید شد، آنها بازگشتند وبه خوردن غذا مشغول گشتند، باز دیدند همان دست ظاهر شد واین شعر را در صفحهٔ دیوار نوشت:

وَقَدقَتَلُوا الحُسَينَ بِحُكمِ جَوْرٍ
وَخالَفَ حُكمُهُم حُكمَ الكِتابِ

: «آنها حسین(ع) را از روی ظلم وستم کشتند وبر خلاف حکم قرآن رفتار نمودند».

ناگزیر دشمنان از غذا دست کشیدند، در این هنگام راهب مسیحی، از میان دَیر نگاه کرد دید از بالای سر مقدّس حسین(ع) نوری به سوی آسمان کشیده شده، ونگهبانانی کنار آن سر هستند، راهب از آنان پرسید: از کجا آمده‌اید؟

آنها گفتند: از عراق، پس از جنگ با حسین(ع) می‌آئیم.

وطبق روایت دیگر، نگهبانان سر مقدّس امام را روی نیزهٔ بلند در یک جانب دَیر راهب نهاده بودند (وبه زمین نصب کرده بودند)، وقتی که آخرهای شب شد، راهب زمزمه‌ای مانند زمزمهٔ رعد، وتسبیح وذکر الهی از آن سر شنید، نگاه کرد دید از ناحیهٔ آن سر تاپیشانی آسمان نوری کشیده شده است، ناگاه دید دری از آسمان گشوده شد، فرشتگان دسته دسته از آن در فرود می‌آمدند ومی گفتند:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یٰا اَبا عَبدِ اللّٰهِ، اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَابنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

راهب با دیدن این مناظر، سخت وحشتزده شد وبی تابی نمود، وبه نگهبانان گفت: همراه شما چه کسی است؟

آنها گفتند: سر یک نفر خارجی است که به سرزمین عراق آمد وخروج کرد، وعبید الله بن زیاد او را کشت.

راهب گفت: اسم او چیست؟

گفتند: حسین بن علی(ع) نام دارد.

راهب گفت: حسین پسر فاطمه دختر پیامبرتان؟

گفتند: آری.

راهب گفت: وای بر شما سوگند به خدا اگر عیسی بن مریم، دارای پسر بود ما

آن را با حدقهٔ چشمهای خود نگه می‌داشتیم، ولی شما پسر دختر پیامبرتان را می‌کشید... سپس گفت: من حاجت وتقاضائی از شما دارم.

آنها گفتند: آن تقاضا چیست؟

راهب گفت: در نزد من ده هزار دینار پول هست که از پدرانم به ارث برده‌ام، آن را از من بگیرید واین سر مقدّس را تا هنگامی که از اینجا کوچ می‌کنید به من بسپارید وهنگام کوچ به شما تحویل می‌دهم. آنها به رئیس خود گفتند، رئیس موافقت کرد، آنها از راهب آن پول را گرفتند وسر مطهر را تحویل او دادند.

راهب آن سر را گرفت ونشست وپاکیزه کرد وبا عطریّات، خوشبو نمود، سپس آن را در پارچهٔ حریری نهاد وبر دامنش گذارد، وهمچنان تا صبح گریه ونوحه می‌کرد...

تا اینکه نگهبانان، سر را از او مطالبه کردند، او خطاب به سر گفت: «ای سر! سوگند به خدا من اکنون غیر خودم را نمی‌توانم حفظ کنم، در محضر جدّت محمّد(ص) گواه باش که من گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتانیست ومحمّد(ص) بنده ورسول خدا است، در پیشگاه تو قبول اسلام کردم ومن غلام تو هستم».

سپس راهب به آنها گفت: به رئیس خود بگوئید اینجا بیاید تا من دو کلمه با او حرف دارم، به او بگویم.

آنها به رئیس خود گفتند، او به حضور راهب آمد، راهب به او سفارش کرد که این سر مقدس را از صندوق بیرون نیاورد تا بی احترامی به آن نشود، ولی او نصیحت عابد را گوش نکرد...[1].



(۱) اقتباس از معالی السبطین ج۲ ص۱۲۵ تا ۱۲۷.

از کربلا به شام چو پیمود مرحله
آن کاروان بی کس و بی زاد و راحله

زان کشتگان چو مرحله‌ای می‌شدند دور
دوری ز صبر بود به هفتاد مرحله

تا شام در مقابل زینب سر حسین
کرده است مهر و ماه تو گوئی مقابله

گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار
نام خدای بود پس از مدّ بسمله

زان ناکسان هر آنچه به آن بی کسان رسید
با هیچ کافری نکند این معامله[1]

(۱) از وصال شیرازی.

ورود اهلبیت(ع) به شام

اسیران آل محمد(ص) را در روز اوّل ماه صفر سال ٦١ هـ.ق وارد شام کردند، اکنون به چند حادثهٔ جانسوز که در شام بر اسیران آل محمد(ص) گذشت، در اینجا اشاره می‌شود:

۱ـ منظرهٔ ورود اسیران به شام وخبر سهل ساعدی

هنگامی که اسیران آل محمد(ص) به نزدیک دمشق رسیدند، حضرت اُمّ کلثوم(ع) به شمر که رئیس نگهبانان بود نزدیک شد وبه او فرمود: «مرا به تو نیازی است».

شمر گفت: آن چیست؟

فرمود: نخست اینکه ما را که به این شهر می‌برید، از دروازه‌ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد، دوّم اینکه: به این مأمورین بگو سرها را از میان کجاوه‌ها بیرون ببرند واز ما دور کنند، تا تماشاگران به تماشای سر بپردازند، واز تماشای ما دور گردند.

ولی شمر از روی عنادی که داشت به عکس این تقاضا، دستور داد سرها را در میان کجاوه‌ها عبور دهند، واز همان دروازه حَلَب (که جمعیت بیشتر در آن رفت

و آمد می کند) وارد سازند[۱].

برای روشن شدن چگونگی ورود اهلبیت(ع) به دمشق، کافی است که به خبر «سهل بن سعد ساعدی انصاری»[۱] که در آن هنگام در مسیر خود به بیت المقدّس به شام آمده بود، توجّه کنیم:

سهل می گوید: به بیت المقدّس می‌رفتم، گذارم به دمشق افتاد، دیدم مردم به جشن وسرور پرداخته‌اند وطبل وساز می‌زنند وپایکوبی می‌کنند، با خود گفتم: حتماً امروز عید مردم شام است، تا اینکه از چند نفر که با هم سخن می گفتند، پرسیدم: «آیا شما شامیان عید مخصوصی دارید که ما به آن اطلاع نداریم؟».

گفتند: ای پیر مرد، گویا بادیه نشین بیابانی هستی، گفتم: من سهل هستم ورسولخدا محمد(ص) را دیده‌ام.

گفتند: ای سهل! تعجب نمی کنی که اگر آسمان خون نبارد وزمین اهلش را در خود فرو نبرد؟

گفتم: مگر چه شده؟

گفتند: این سر حسین(ع) وعترت محمد(ص) است که از عراق به ارمغان آورده‌اند.

گفتم: واعجبا سر حسین(ع) را آورده‌اند؟! ومردم شام شادی می‌کنند؟ از کدام دروازه وارد کرده‌اند؟

آنها اشاره به دروازهٔ ساعات[۱] کردند: در این میان ناگاه پرچمهائی را پی

---

(۱) لهوف ص۱۷٤ ـ نفس المهموم ص۲۳۹.

(۱) سهل بن سعد در هنگام رحلت پیامبر(ص) پانزده سال داشت، او آخرین نفر از اصحاب است که‌در سنّ ۹۶ سالگی در سال ۷۷ هـ.ق در مدینه وفات کرد (وبه نقل مشهور، آخرین نفر، جابر بن عبدالله انصاری بوده است).

(۱) وجه نامگذاری این دروازه به دروازهٔ ساعات، یا از این نظر است، که بر سردر آن، ساعت

درپی دیدم، وسواری را دیدم پرچمی در دست دارد، از بالای آن پیکانی بیرون آورد که سری بر آن بود که آن سر، شبیه‌ترین انسانها به پیامبر(ص) بود، پشت سر آن پرچمدار، دیدم بانوانی بر پشت شتر بی روپوش سوار هستند نزدیک رفتم، از نخستین زن پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: من سکینه دختر حسین(ع) هستم.

گفتم: من سهل ساعدی هستم، جدّ تو را دیده‌ام وحدیث او را شنیده‌ام، اگرِ حاجتی داری بر آورم.

گفت: به حامل سر بگو، آن را جلوتر ببرد، تا مردم به تماشای آن بپردازند وبه حرم پیامبر(ص) ننگرند.

سهل می گوید: نزد آن نیزه دار رفتم وچهارصد دینار به او دادم و گفتم: سر را جلوتر ببر، او پذیرفت وجلو رفت وسپس آن سر را نزد یزید بردند.

من هم با آنها رفتم، یزید را دیدم که بر تخت نشسته وتاجی که با دُرّ ویاقوت زینت داده شده بود بر سر دارد ودر کنار او گروهی از سالخوردگان قریش نشسته بودند.

حامل سر بر او وارد شد و گفت:

اَوْقِرْ رِكابي فِضَّةً وَذَهَبا
اَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبا

مخصوص، نصب شده بود (نفس المهموم ص۲۴۱) ویا اینکه: وقتی که اسیران آل محمّد(ص) را آنجا آوردند، سه ساعت آنها را در آنجا نگه‌داشتند تا یزید اجازهٔ ورود به آنها داد، از این رو به دروازهٔ ساعات (ساعتها) معروف گردید، که قبلاً به دروازهٔ حَلَبْ معروف بود، موضوع غم‌انگیز اینکه دشمنان، اهلبیت(ع) را اوّل صبح به دروازهٔ دمشق آوردند ونزدیک غروب آنها را به در خانهٔ یزید رساندند، در صورتی که از دروازه تا قصر یزید چندان مسافتی نبود، در این مدّت آنها را در کوچه وبازار در معرض تماشای مردم نگه‌داشتند (تذکرة الشهداء ص۴۱۰).

قَتَلْتُ خَيْرَ النّٰاسِ أُمّاً وَأَباً
وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَباً

: «تا رکاب مرا نقره وطلای فراوان بریز، من آقای ارجمند وبزرگوار را کشتم، من آن آقائی را که از جهت مادر وپدر ونسب، بهترین انسانها است کشتم».

یزید به او گفت: اگر می‌دانستی حسین(ع) بهترین انسانها است، چرا او را کشتی؟

او گفت: به طمع جایزهٔ تو.

یزید ناراحت شد ودستور داد گردن او را زدند.

آنگاه سر مبارک امام(ع) را در طبق زرّین گذاشتند، ویزید می گفت:

كَيْفَ رَأَيْتَ يٰا حُسَيْنُ: «ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟»[1].

۲ـ مرثیّهٔ یکی از فضلاء تابعین

روایت شده، یکی از فضلاء تابعین (یعنی یکی از مسلمین عالِم، که اصحاب پیامبر(ص) را درک کرده بود) در شام بود وهنگامی که سر مقدّس امام حسین(ع) را در شام مشاهده کرد، یک ماه مخفی شد، پس از آن، دوستانش او را یافتند وپرسیدند: کجا بودی، چرا خود را پنهان کرده بودی؟

گفت مگر نمی‌بینید چه بلائی بر سر ما آمده است، واین اشعار را به عنوان مرثیه خواند:

جٰاؤوا بِرَأْسِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
مُتَرَمِّلاً بِدِمٰائِهِ تَرْمِيلاً

(۱) بحار ج۴۵ ص۱۲۷ ـ ۱۲۸.

وَكَأَنَّمَا بِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
قَتَلُوا جِهَاراً عَامِدِينَ رَسُولاً
قَتَلُوكَ عَطْشَاناً وَلَم يَتَرَقَّبُوا
فِي قَتلِكَ التَّأوِيلَ وَالتَّنزِيلا
وَيُكَبِّرُونَ بِأَن قُتِلْتَ وَإِنَّمَا
قَتَلُوا بِكَ التَّكبِيرَ وَالتَّهلِيلا

:«سر بريده ات ای میوهٔ دل زهرا
بخون خویش خضاب است وآورند به شام
به کشتن تو نمودند آشکار وبه عمد
به قتل ختم رسل این گروه دین، اقدام
لبان تشنه، شهیدت نمود وخصم نگفت
کز آیهٔ آیهٔ قرآن توئی مراد ومرام
تو را که معنی تکبیر بودی وتهلیل
کشند وبانگ به تکبیر، این گروه لئام[۱]

۳ـ وارد کردن اهلبیت(ع) به مجلس یزید

اسیران آل محمّد(ص) را در حالی که به ریسمانی بسته بودند وارد مجلس یزید کردند، امام سجّاد(ع) فرمود: «ای یزید اگر رسول خدا(ص) ما را در این حال ببیند، به گمان تو چه خواهد کرد؟».

یزید دستور داد، آن ریسمان را بریدند.

زینب کبری(س) وقتی که سر بریدهٔ برادر را در جلو یزید دید، دست برد واز شدّت مصیبت، گریبان خود را پاره کرد، وبا صدای جگرسوز فریاد زد:

(۱) ترجمه لهوف ص۱۰ و۱۱ ـ نفس المهموم ص۲۴۰.

: یٰا حُسَیناٰهُ یٰا حَبِیبَ رَسُولِ اللّهِ یَابنَ مَکَّةَ وَمِنٰی، یَابنَ فاٰطِمَةَ الزَّهراءِ سَیِّدَةِ النِّساٰءِ، یَابنَ بِنتِ المُصطَفٰی!

: «وای حسین جان، ای حبیب رسولخدا(ص)، ای فرزند مکه ومِنٰی، ای پسر فاطمهٔ زهرا(س) سرورزنان، ای پسر دختر محمّد مصطفی صَلَّیٰ اللّهُ عَلَیهِ وآلِهِ».

از آه جانکاه وغمبار زینب کبری(س) همهٔ اهل مجلس به گریه افتادند:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر

یزید سنگدل، چوب خیزران خود را طلبید ودر برابر اهلبیت حسین(ع) با آن چوب بردندانهای امام حسین(ع) می‌زد.

ابو برزهٔ اسلمی در مجلس حاضر بود، صدا زد: «وای برتو ای یزید، آیا چوب بردندانهای حسین پسر دختر پیامبر(ص) می‌زنی؟ گواهی می‌دهم که من پیامبر(ص) را دیدم دندانهای ثنایای آنحضرت وبرادرش حسن(ع) را می‌بوسید ومی‌فرمود:

اَنتُمٰا سَیِّدٰا شَباٰبِ اَهلِ الجَنَّةِ: «شما دو آقای جوانان اهل بهشت هستید»

یزید از گفتار او خشمگین شد ودستور داد او را بیرون کنید، او را کشان کشان از مجلس بیرون بردند.

یزید همچنان بر لب ودندان امام حسین(ع) می‌زد وافتخار می‌کرد، ونیشخند می‌زد واین اشعار را (که ابن زبعری در جنگ اُحد گفته بود متمثل شده و) می‌خواند:

لَیتَ اَشیاٰخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا — جَزَعَ الخَزرَجُ مِن وَقعِ الاَسَلِ
فَاَهَلُّوا وَاستَهَلُّوا فَرَحاً — ثُمَّ قاٰلُوا یاٰ یَزِیدُ لاٰ تَشَل
قَد قَتَلنَا القَومَ مِن ساٰداٰتِهِم — وَعَدلنٰاهُ بِبَدرٍ فَاعتَدَل

لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلکِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحیٌ نَزَل
لَستُ مِن خُندفٍ اِن لَم اَنتَقِم مِن بَنی اَحمَدَ ما کانَ فَعَل

: «ای کاش پیران قبیلهٔ من که در جنگ بدر کشته شدند زاری کردن قبیلهٔ خزرج را بر اثر زدن نیزه (در جنگ اُحد) می‌دیدند.

پس از شادی فریاد می‌زدند و می گفتند: ای یزید دستت شل مباد.

بزرگان آنها را کشتیم و این را بجای (تلافی کشته‌های خود در جنگ) بدر کردیم، پس سر به سر شد.

قبیلهٔ هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد.

من از دودمان خُندُف نیستم اگر از آل احمد(ص) انتقام نگیرم[1]».

عصمت کبرای حق مطلع صبح جهان زینب شوریده دل، مظهر غیب وعیان
چونکه بدست یزید، دیدیکی خیزران گفت: چه خواهی دگر از دل ما بی کسان
این سر پر خاک و خون زراه دور آمده موسی عمران من زکوه طور آمده
چوب مزن ای یزید بر لب ودندان او به پیش چشمان من در دم طفلان او

* * *

بر رخ فشاند اشگ و به تن جامه پاره کرد
وانگه به سوی زادهٔ سفیان اشاره کرد
گفتا لبی که می‌زنیش چوب خیزران
دیدم که بوسه ختم رُسُل بی شماره کرد
گلزار چهره‌ای که پر از خاک و خون شده
شمس و قمر ز نور رخش استناره کرد
گشته کبود بر اثر تشنگی لبش
نبود روا کبود، ز چوبش دوباره کرد

(۱) بحار ج ۴۵ ص ۱۳۳ ـ نفس المهموم ص ۲۵۲.

خـواهی اگـر کـه چوب زنـی پیش مـا مـزن
بنـگـر سکـینـه بر سـر بـابـش نـظـاره کـرد

پناه بردن فاطمه وسکینه به زینب ـ از وقایع مجلس یزید اینکه: وقتی فاطمه وسکینه دو دختر امام حسین (ع) نگاه کردند ودیدند: یزید بر لب ودندان امام حسین(ع) چوب خیزران می‌زند، صدای گریه بلند کردند، بطوری که از گریه آنها، زنهای یزید ودختران معاویه، به گریه افتادند، سر انجام این دو خواهر دلسوخته نتوانستند تاب بیاورند، به عمّهٔ خود زینب(س) پناه بردند و گفتند:

یٰا عَمَّتٰاهُ اِنَّ یَزِیداً یَنکِتُ ثَنٰایٰا اَبِینٰا بِقَضِیبِهِ

: «عمّه جان! یزید با چوبدستی خود، دندانهای پیشین پدرمان را می‌زند»

زینب (س) برخاست و گریبان خود را پاره کرد وبه زبان حال چنین گفت:

اَتَـضـرِبُـهٰـا شَـلَّـت یَـمـیـنُـکَ اِنَّـهٰـا   وُجُوهٌ لِـوَجـهِ الـلّـهِ طٰالَ سُـجُـودُهٰـا

: «آیا چوب می‌زنی، دستت شل گردد، این سر وصورت، از چهره‌هائی است که سالهای طولانی برای خدا سجده کرده است»[1].

سخن حضرت رضا(ع) ـ نقل شده حضرت رضا(ع) فرمود: هنگامی که سر مقدّس حسین(ع) را به شام بردند، به فرمان یزید، سفره‌ای گسترده شد، او واصحابش کنار آن سفره نشستند، غذا و آبجو می‌خوردند وپس از فراغ، دستور داد سر مقدّس را در میان طشت طلا نهاده ودر زیر تخت او به زمین گذاشتند، وروی آن تخت، بساط شطرنج را گسترد، ویزید شطرنج بازی می‌کرد، وحسین(ع) وپدر واجدادش را به یاد می‌آورد ومسخره می‌کرد، وهر وقت که در قمار برنده می‌شد، سه بار از آبجو می‌آشامید، وزیادی آن را در میان آن طشت می‌ریخت ومی‌گفت: «ای حسین قدرت مرا چگونه می‌بینی، گمان می‌کنی که پدرت ساقی حوض کوثر است،

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱۵۶ ـ به روایت کبریت الاحمر ص۲۵۳ در این هنگام حضرت زینب(س) خطبه خواند.

وقتی کنار او رفتی، به من از آب کوثر نده، وجدّ تو ظرف طلا ونقره را بر امّتش حرام کرد، واینک سر تو در میان ظرف طلا است، وپدر تو افتخار می‌کرد که در جنگ بدر، هماوردان خود (از کفّار قریش) را کشته است، امروز تلافی روز بدر باشد[۱].

یاوه سرائیهای یزید ـ از یاوه سرائیهای یزید در آن مجلس اینکه: خطاب به اهل مجلس گفت: این شخص (اشاره به سر مقدّس امام حسین علیه السّلام) بر من افتخار می‌کرد ومی‌گفت: پدرم بهتر از پدر یزید، ومادرم بهتر از مادر یزید، وجدّم بهتر از جدّ یزید، ومن بهتر از یزید هستم، اینکه می‌گفت: پدرم بهتر از پدر یزید است، پدرم (معاویه) با پدر او ستیز کرد وسر انجام خداوند پدرم را بر او پیروز نمود، واینکه گفت: مادرم بهتر از مادر یزید است، راست می‌گفت، واینکه می‌گفت جدّم بهتر از جدّ یزید است، هر کس که ایمان به خدا ومعاد دارد، معتقد است که هیچکس بهتر از محمّد(ص) نیست، واینکه می‌گفت: من بهتر از یزید هستم، گویا این آیه (۲۶ آل عمران) را نخوانده است که:

قُلِ اللّهُمَّ مٰالِکَ المُلکِ تُؤتِي المُلکَ مَن تَشٰاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشٰاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشٰاءُ...:

«بگو خدا یا مالک حکومتها توئی، تو هستی که به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی واز هر کس بخواهی حکومت را می‌گیری، هرکس را بخواهی عزّت می‌دهی وبه هر کس بخواهی ذلّت می‌دهی».

(بنابر این طبق این آیه خدا مرا عزیز کرد واو را خوارنمود، پس من بهتر از او هستم)[۲].

امام سجاد (ع) در خطر قتل ـ امام باقر(ع) فرمود: «ما دوازده کودک

(۱) امالی صدوق مطابق مدرک قبل.

(۲) بحار ج ۴۵ ص ۱۳۱.

وجوان بودیم (با توجّه به اینکه امام باقر(ع) در آن وقت حدود چهار سال داشت) بزرگترین ما علی بن الحسین (امام سجّاد) علیه السّلام بود، همهٔ ما را که دستهایمان را به گردنمان بسته بودند، به نزد یزید بردند...».

در روایت دیگر آمده: یزید به امام سجاد(ع) رو کرد وگفت: اوضاع را جگونه دیدی؟

امام سجّاد (ع) فرمود: قضای الهی را که قبل از خلقت آسمانها وزمین مقدّر شده بود، دیدم.

یزید گفت: حمد وسپاس خداوندی را که پدرت را کشت.

امام سجاد (ع) فرمود:

لَعنَةَ اللّٰهِ عَلىٰ مَن قَتَلَ اَبي «لعنت خدا بر کسی باد که پدرم را کشت».

یزید خشمگین شد وفرمان داد، گردن آنحضرت را بزنند... دژخیمان، آنحضرت را برای کشتن از مجلس یزید بیرون بردند... طبق روایتی حضرت زینب(ع) خود را بروی امام سجّاد(ع) افکند، و گفت: «ای یزید این همه خونی که از ما ریختی کافی است».

امام سجاد(ع) فرمود: ای یزید اگر تصمیم بر قتل من داری، پس کسی را مأمور کن تا این بانوان وکودکان (بی پناه) را به مدینه برساند، یزید با شنیدن این جمله از قتل آنحضرت صرفنظر کرد[1].

احوال جانکاه سکینه در مجلس یزید ـ در منتخب طُریحی آمده: یزید ملعون دستور داد اسیران آل محمد(ص) را وارد مجلس کردند، وقتی که آنها در مقابلش قرار گرفتند، به آنها نگاه کردند واز یکی یکی پرسید اینها کیستند؟ شخصی گفت: این اُمّ کلثوم کبری است، وآن اُمّ کلثوم صغری است، واین اُمّ هانی

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱٦۰.

است و آن صفیّه است، واین رقیّه (دختر ان علی علیه السّلام) است واین سکینه و آن فاطمه دختران حسین(ع) هستند، واین علی بن الحسین(ع) است...

در این هنگام فاطمه دختر حسین(ع) فرمود: ای یزید اینها دختران رسولخدا هستند که اسیر شده‌اند، همه اهل مجلس گریه کردند وصدای گریه از خانهٔ یزید بیرون آمد، حضرت سکینه بر اثر نبودن چادر، با مچ دستش صورت خود را پوشانده بود.

یزید گفت:

مَن هٰذِهِ: «این زن کیست؟»

گفتند: سکینه دختر حسین(ع) است.

یزید گفت: تو سکینه هستی؟

سکینه گریه کرد وبقدری ناراحت شد که نزدیک بود جان بسپارد.

یزید گفت: چرا گریه می کنی؟

سکینه فرمود: چگونه گریه نکند کسی که پوشش ندارد تا صورتش را از نگاه تو واهل مجلس بپوشاند؟...

یزید گفت: ای سکینه پدرت حق مرا منکر شد وقطع رحم با من کرد ودر ریاست ورهبری با من ستیز نمود.

سکینه گریست وفرمود: ای یزید از کشتن پدرم خوشحال مباش، او مطیع خدا ورسول بود، ودعوت حق را اجابت کرد وبه سعادت (شهادت) نائل گردید، ولی روزی خواهد آمد که تو را (بخاطر آنهمه ظلمها) باز خواست می‌کنند، خود را آماده پاسخگوئی کن، ولی از کجا تو بتوانی پاسخ بدهی؟

یزید گفت: ای سکینه ساکت باش، پدرت بر من حقّی نداشت[1].

(۱) منتخب طریحی طبق نقل معالی السّبطین ج۲ ص۱۶۳.

اعتراض سفیر روم

در مجلس یزید (ویا به احتمال قوی در مجلس‌های متعدد یزید) افراد متعددی به یزید اعتراض کردند، از جمله سفیر پادشاه روم اعتراض کرد که به قیمت جانش تمام شد وبه شهادت رسید، چنانکه از امام سجّاد(ع) نقل شده:

یکروز یزید ما را به مجلس خود احضار کرد، شراب می‌خورد وبر سر پدرم نظر می‌کرد، در این هنگام یزید شخصی را نزد سفیر روم فرستاد، تا در آن مجلس حضور یابد، سفیر حاضر شد، وقتی که سر بریده را دید، از یزید پرسید: این سر کیست؟ یزید گفت: چه کاری به شناختن صاحب این سر داری؟

سفیر پاسخ داد، می‌خواهم وقتی به کشورم رفتم، وقیصر روم اخبار اینجا را از من سؤال کرد، بتوانم بطور کامل جواب دهم، تا در شادی تو شریک شود.

یزید گفت: این سر حسین فرزند علی بن ابیطالب است.

سفیر پرسید: مادرش کیست؟

یزید جواب داد: فاطمه(س) دختر رسولخدا (ص) است.

سفیر که در دین نصرانیّت بود گفت: وای بر تو وبر دین تو، دین من بر دین تو بسیار برتری دارد، نژاد من با فاصله بسیار طولانی به حضرت داود(ع) می‌رسد، مسیحیان به این خاطر خاک پای مرا به عنوان توتیا وتبرّک می‌برند، ولی شما پسر پیغمبر خود را که تنها مادرش بین او وپیامبر(ص) واسطه است، نه بیشتر، این گونه بی احترامی می کنید ومی کشید.

ای یزید گوش کن تا «**داستان حافر**» را برای تو بگویم، در جزیره‌ای واقع در دریای عمّان در مسیر چین، شهری عظیم وجود دارد، در آنجا کلیسائی بنام کلیسای اَلحافِر هست که در محراب آن، حُقّه (ظرف مخصوصی) از طلای سرخ آویخته‌اند ودر میان آن حُقّه سم الاغی وجود دارد که می گویند سم الاغی است که عیسی(ع) بر

آن سوار می‌شده است، علمای نصاری هر سال نزد آن می‌روند و آن را زیارت کرده وبه گرد آن طواف می‌نمایند، ولی شما پسر پیغمبرتان را می‌کشید، خدا برکت را از شما وچنین دینی بردارد.

یزید از اعتراض سفیر، خشمگین شد و گفت: این نصرانی را گردن بزنید که بعداً در کشور خود به ما ناسزا خواهد گفت.

سفیر گفت: شب گذشته در عالم خواب دیدم، که پیامبر اسلام(ص) مرا به بهشت، بشارت داد، اکنون راز آن آشکار گشت، هماندم قبول اسلام کرد وشهادتین را به زبان آورد، وسپس سر مقدّس امام حسین(ع) را برداشت وبه سینه‌اش چسبانید، تا آن هنگام که سر را از او گرفتند واو را به شهادت رساندند[۱].

٤ـ هفت مصیبت جانسوز شام از زبان امام سجّاد (ع)

در روایت آمده: از امام سجّاد (ع) پرسیدند: سخت‌ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟، در پاسخ سه بار فرمود: اَلشّامُ اَلشّامُ اَلشّامُ یا سه بار فرمود: «امان از شام»[۲].

توضیح اینکه طبق روایت دیگر امام سجّاد (ع) به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

۱ ـ ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه، واستوار کردن نیزه‌ها احاطه کردند وبر ما حمله می‌نمودند وکعب نیزه به ما می‌زدند، ودر میان جمعیّت بسیار نگهداشتند وساز وطبل می‌زدند.

۲ ـ سرهای شهدا را در میان هودجهای زنهای ما قرار دادند، سر پدرم وسر

(۱) فرسان الهیجاء ص۲۹۱ ـ نفس المهموم ص۲۶۳ ـ بحار ج٤٥ ص١٤٢.

(۲) عنوان الکلام فشارکی ص١١٨.

عمویم عبّاس را در برابر چشم عمّه‌هایم زینب وام کلثوم (ع) نگهداشتند، وسر برادرم علی اکبر وپسر عمویم قاسم را در برابر چشم سکینه وفاطمه (خواهرانم) می‌آوردند وباسرها بازی می‌کردند، وگاهی سرها به زمین می‌افتاد وزیر سم ستوران قرار می‌گرفت.

۳ ـ زنهای شامی از بالای بامها، آب وآتش بر سر ما می‌ریختند، آتش به عمامه‌ام افتاد، چون دستهایم را به گردنم بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش کنم، عمامه‌ام سوخت، وآتش به سرم رسید وسرم را نیز سوزانید.

٤ ـ از طلوع خورشید تا نزدیک غروب در کوچه وبازار باساز وآواز، ما را در برابر تماشای مردم در کوچه وبازار گردش دادند ومی‌گفتند: ای مردم بکشید این‌ها را که در اسلام هیچگونه احترامی ندارند.

۵ ـ ما را به یک ریسمان بستند وبا این حال ما را از درخانهٔ یهود ونصاری عبور دادند، وبه آنها می‌گفتند: اینها همان افرادی هستند که پدرانشان، پدران شمارا (در خیبر وخندق و...) کشتند وخانه‌های آنها را ویران کردند، امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید.

یٰا نُعمٰانُ فَمٰا بَقِیَ اَحَدٌ مِنهُم اِلاّ وَقَد اَلقیٰ عَلَینٰا مِنَ التُّرابِ وَالاَحجٰارِ وَالاَخشٰابِ مٰا اَرٰادَ

: «ای نعمان هیچکس از آنها نماند مگر اینکه هرچه خواست از خاک وسنگ وچوب به سوی ما افکند».

٦ ـ ما را به بازار برده فروشان بردند وخواستند ما را بجای غلام وکنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت.

۷ ـ ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت، وروزها از گرما وشبها از سرما، آرامش نداشتیم، واز تشنگی وگرسنگی وخوف کشته شدن، همواره در

وحشت و اضطراب به سر می‌بردیم[1].

* * *

این بند از اشعار محتشم از زبان حضرت زینب(س) خطاب به مادرش زهرای اطهر(س) در این مقام نیز مناسب است:

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در دست اهل جور چنین مبتلا ببین
در خلد بر حجاب دو کَون آستین فشان
بدر جهان، تو حالت ما، در بلا ببین
نی نی در آخر، ابر خروشان به کربلا
طوفان ز سیل فتنهٔ اهل بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
بر نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکهٔ کربلا ببین

* * *

(۱) تذکرة الشّهداء ملاّ حبیب الله کاشانی ص۴۱۲.

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که از این شعر سوزناک
بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد

مرثیّهٔ امام سجّاد (ع)

بهتر این است که در اینجا به ذکر اشعار منسوب به امام سجّاد(ع) که بیانگر وضع بسیار سخت وجگر سوز مصائب شام است بپردازیم که فرمود:

أُقَادُ ذَلِيلاً فِي دِمِشقِ كَأَنَّنِي
مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غَابَ عَنهُ نَصِيرُ
وَجَدِّي رَسُولُ اللّهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ
وَشَيخِي أَمِيرُ المُؤمِنِينَ وَزِيرُ
فَيَا لَيتَ أُمّي لَم تَلِدنِي وَلَم أَكُن
يَزِيدُ يَرَانِي فِي البِلَادِ أَسِيرُ

یعنی: «در شهر شام با خواری کشیده می‌شوم، که گویا من بَرده‌ای از فرنگ هستم که مولایش از او غایب شده است.

وحال آنکه در هر مقامی، جدّ من رسولخدا(ص) است، وبزرگ فامیل من امیر مؤمنان علی(ع) وزیر رسولخدا (ص) است.

ای کاش، مادر مرا نزائیده بود، ووجود نداشتم که یزید مرا در چنین حالتی ببیند»[1].

(۱) عنوان الکلام فشارکی ص۱۱۸ (مجلس ۲۱).

۵ـ گستاخی مرد شامی، وسپس شهادت او

یکی از وقایعی که تحمّل آن مخصوصاً از نظر معنوی، بسیار دشوار بود، اینکه در مجلس یزید، مردی سُرخرواز اهل شام نظرش به فاطمه دختر امام حسین(ع) افتاد، وبه یزید گفت:

يٰا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هٰذِهِ الجٰارِيَةُ تُعِينُنی

:«ای امیر مؤمنان این کنیز را به من ببخش، تا در زندگی به من کمک کند».

[این در خواست بر این اساس بود که حاکمان اسلامی در جنگهای خود با کفّار افرادی را اسیر می‌کردند وبعد یا آز ادمی نمودند ویا می‌فروختند، حکومت یزید، آنقدر گستاخ بود که حتّی این قانون را در مورد اسرای آل محمّد(ص) نیز می‌خواست اجرا کند].

فاطمه (س) می‌گوید: با شنیدن این سخن به خود لرزیدم وگمان کردم چنین کاری خواهد شد، جامهٔ عمّه ام زینب(س) را گرفتم، وزینب(س) که می‌دانست چنین کاری نخواهد شد، به آن مرد شامی گفت:

كَذِبتَ وَاللّهِ وَلَؤُمتَ مٰا ذٰاکَ لَکَ وَلا لَهُ

:«به خدا سوگند دروغ گفتی وخود را پست کردی، نه تو چنین حقی داری ونه یزید».

یزید از این سخن قاطع حضرت زینب (س) خشمگین شد وبه زینب (س) گفت: «تو دروغ گفتی، این کار بدست من است، اگر بخواهم آن را انجام می‌دهم».

زینب (س) فرمود: هر گز خداوند این کار را به دست تو نداده، مگر اینکه از دین ما بیرون روی وبه آئین دیگری در آئی...

بار دیگر آن شامی، گستاخی کرد وبه یزید گفت: «این دختر را به من ببخش»، یزید (که از سخنان آتشین زینب کبری (س) سرکوب شده بود) به شامی

گفت:

اُعزُب وَهَبَ اللّهُ لَکَ حَتْفاً قاضِیاً: «از من دور شو، خدا مرگ قطعی را به تو ببخشد»[1].

* * *

ودر روایت سیّد بن طاووس آمده: وقتی که شامی فهمید که زینب وفاطمه (ع) از دودمان پیامبر اسلام هستند، اظهار پشیمانی کرد وبه یزید گفت: خدا تو را لعنت کند، آیا عترت پیامبر(ص) را می‌کشی، وخاندانش را اسیر می‌کنی؟ به خدا سوگند من گمان می‌کردم که اینها اسیران روم هستند.

یزید خشمگین شد ودستور داد آن مرد شامی را به شهادت رساندند[2].

نه پدر تا که برش راز دل خویش بگویم

نه برادر که به سویش، ره امید بپویم

اهل مجلس همه در عشرت وشادی که مرا

رسن ظلم به گردن بود وبازویم

آل سفیان زپس پرده به صد عزّت وناز

معجز کهنه نباشد که بپوشم رویم

ترسم از زادهٔ سفیان که مرا بفروشد

یا اشاره کند از بهر کنیزی سویم

نه بُد از کجروی چرخ گمانم که مرا

به اسیری برد وکس نگرد گیسویم

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج۲ ص۱۲۵ ـ ۱۲۶.

(۲) لهوف ص۱۸۷ ـ بحار ج۴۵ ص۱۳۷.

۶ـ ذکر مصائب از زبان امام سجّاد (ع)

از گفتنیهای غم انگیز اینکه روزی امام سجّاد (ع) در بازار دمشق عبور می‌کرد، «منهال بن عمرو» با او روبرو شد وعرض کرد: «چگونه روز را به شب آوردی ای پسر رسولخدا(ص)؟».

امام سجّاد (ع) فرمود: روز را مانند بنی اسرائیل در برابر آل فرعون، به شب آوردیم که پسران آنها را می‌کشتند وزنانشان را زنده نگه می‌داشتند، ای منهال! عرب بر عجم افتخار می‌کند که محمّد(ص) عرب است، وقریش بر سایر قبائل افتخار می‌کند که محمّد(ص) از ما است.

وَاَمسَینٰا مَعشَرَ اَهلِ‌بَیتِهِ وَنَحنُ مَغصُوبُونَ مَقتُولُون، مُشَرَّدُونَ، فَاِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلیهِ راٰجِعُونَ مِمّٰا اَمسَینٰا فِیهِ

:«ولی ما گروه خاندان محمد (ص) روز را به شب آوردیم در حالی که حقّمان غصب شده ومردانمان کشته شده‌اند ومارا آواره ودر بدر بیابانها نموده‌اند، پس پناه می‌بریم به خدا از آنچه بر ما وارد شده که از او هستیم وبه او باز می گردیم»[1].

ای یاد تو در عالم، آتش زده بر جانها
هر جا ز فراق تو چاک است گریبانها
ای گلشن دین سیراب با اشک مُحبّانت
از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها

(۱) بحار ج۴۵ ص۱۴۳ ـ وبه نقل بعضی، منهال سؤال فوق را بعد از خطبهٔ امام سجّاد(ع) پرسید وامام(ع) در همانجا پاسخ فوق را داد (مناقب ج۴ ص۱۶۹).

بسیار حکایتها گردیده کهن امّا

جان سوز حدیث تو تازه است به دورانها

دردفتر آزادی یاد تو به خون ثبت است

شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانها[۱]

۷ـ خطبهٔ حضرت زینب (س)

وقتی که یزید در مجلس خود در ملأ عام، گستاخی‌های بسیار کرد وبا اشعار کفر آمیز آنچه خواست یاوه گفت ودم از شأن پیروزی خود زد، لازم بود که با یک سخنرانی مستدل و آتشین، سرکوب گردد وبادهای غرورش از مشک سیاه وجودش خالی شده، وبا آیات قرآن به او که با تأویل غلط خود از آیات قرآن به نفع خود استفاده می کرد، پاسخ داده شود، وضمناً مردم آگاه شوند واز گمراهی به راه هدایت کشیده گردند، وپیام شهیدان وهدف آنها مشخّص گردد، قهرمان این میدان، حضرت زینب(س) بود که صلابت وشجاعت را از پدر ومادرش به ارث برده بود، ودر پرتو نورانیّت برادرش امام حسین(ع) رشد کرده بود، زینب(س) برخاست وخطبهٔ خود را چنین آغاز کرد:

اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العٰالَمینَ، ؟وَصَلَّی اللّهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَآلِهِ اَجمَعینَ، صَدَقَ اللّهُ سُبحٰانَهُ: ثُمَّ کٰانَ عٰاقِبَةَ الَّذینَ اَسٰائُوا السُّوءآ اَن کَذَّبُوا بِآیٰاتِ اللّهِ وَکٰانُوا بِهٰا یَستَهزِئُونَ».

اَظَنَنتَ یٰا یَزیدُ حَیثُ اَخَذتَ عَلَینٰا اَقطٰارَ الاَرضِ وَآفٰاقَ السَّمٰاءِ فَاَصبَحْنٰا نُسٰاقُ کَمٰا تُسٰاقُ الاُسٰاریٰ اَنَّ بِنٰا عَلَی اللّهِ هَوٰاناً، وَبِکَ عَلیهِ کَرٰامَةٌ، وَاَنَّ ذٰلِکَ لِعَظَمِ خَطَرِکَ عِندَهُ،

(۱) از دکتر ناظر زاده کرمانی.

فَشَمِخْتَ بِاَنفِکَ، وَنَظَرتَ فِی عِطفِکَ، جَذلٰانَ مَسرُوراً، حَیثُ رَأَیتَ الدُّنیٰا لَکَ مُستَوثِقَةً وَالاُمُورَ مُتَّسِقَةً، وَحِینَ صَفٰا لَکَ مُلکُنٰا، وَسُلطٰانُنٰا، فَمَهلاً مَهلاً اَنَسِیتَ قَولَ اللّهِ عَزَّوجَلَّ: «وَلاٰ یَحسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّمٰا نُملِی لَهُم خَیرٌ لِاَنفُسِهِمْ اِنَّمٰا نُملی لَهُمْ لِیَزدٰادُوا اِثماً وَلَهُم عَذٰابٌ الِیمٌ».

: «حمد وسپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است، ودرود خداوند بر پیامبر(ص) وهمهٔ خاندان او باد، خداوند متعال راست فرمود که: «سپس سر انجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند، به جائی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند وآن را به سخریّه گرفتند» (روم ـ ۱۰).

ای یزید! می‌پنداری که چون اطراف زمین وآفاق آسمان را بر ما بستی، وراه چاره را بر ما مسدود نمودی، تا ما را همانند برده به هر سو کشاندند، ما نزد خدا خواریم وتو نزد او گرامی هستی؟! واین غلبهٔ تو بر ما از شکوه وآبروی تو در پیشگاه خدا است؟، از این رو بینی بالا کشیدی وتکبّر نمودی وبه خود بالیدی، خرّم وشادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته، وکارهای تو آراسته شده، وملك ومقام رهبری ما برای تو صاف وهمواره گشته، اندکی آهسته‌تر، آیا سخن خداوند را فراموش کرده‌ای که فرمود:

«آنها که کافر شدند (وراه طغیان را پیمودند) تصّور نکنند که اگر به آنان مهلت می‌دهیم، به سود آنها است، ما به آنها مهلت می‌دهیم که برگناهان خود بیفزایند، وعذاب خوار کننده‌ای برای آنها می‌باشد» (آل عمران ـ ۱۷۸).

* * *

اَمِنَ العَدلِ یَابنَ الطُّلَقٰاءِ تَخدِیرُکَ حَرٰائِرَکَ وَاِمٰائَکَ، وَسَوقُکَ بَنٰاتَ رَسُولِ اللّهِ سَبٰایٰا، قَد هَتَکتَ سُتُورَهُنَّ، وَاَبدَیتَ وُجُوهَهُنَّ تَحدُو بِهِنَّ الاَعدٰاءُ مِن بَلَدٍ اِلیٰ بَلَدٍ وَیَستَشرِفُهُنَّ اَهلُ

الْمَناهِلِ وَالْمَناقِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالدَّنِيُّ وَالشَّرِيفُ، لَيسَ مَعَهُنَّ مِن رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلا مِن حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ، وَكَيفَ يُرتَجىٰ مُراقَبَةُ مَن لَفَظَ فُوهُ اَكبادَ الاَذكِياءِ وَنَبَتَ لَحمُهُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ، وَكَيفَ لا يُستَبطَأُ فِي بُغضِنا اَهلَ البَيتِ مَن نَظَرَ اِلَينا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَئانِ، وَالاِحَنِ وَالاَضغانِ ثُمَّ تَقُولُ غيرَ مُتَأَثِّمٍ ولا مُستَعظِمٍ:

لَاَهَلُّوا وَاستَهَلُّوا فَرَحاً　　　ثُمَّ قالُوا يا يَزِيدُ لاتُشَل

مُنتَحِياً عَلىٰ ثَنايا اَبِی عَبدِ اللّهِ سَيِّدِ شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ تَنكُتُها بِمَحضَرَتِكَ

: «ای پسرِ آن کسانی که جدّمان (پیامبر ـ ص ـ در فتح مکّه) اسیرشان کرد، وسپس آزاد نمود، آیا از عدالت است که تو زنان وکنیزان خود را پشت پرده نشانی، ودختران رسولخدا(ص) را به صورت اسیر به این سوو آن سوبکشانی، پردهٔ آنانرا بدرّی وروی آنان را بگشائی، تا دشمنان، آنان را از شهری به شهری ببرند وبومی وغریب، چشم به آنها دوزند، ونزدیک ودور، وشریف وغیر شریف، چهرهٔ آنها را بنگرند، از مردان آنها نه پرستاری مانده است ونه یاوری، نه نگهداری ونه کمک کاری، وبراستی چگونه توقّع وامید دلسوزی از آن کسی باشد که دهانش جگر پاکان را جوید وبیرون انداخت، وگوشش از خون شهیدان بروئید، وچگونه به دشمن ما خانواده شتاب ننماید آنکه با نظر کینه ودشمنی به ما می‌نگرد، سپس بدون اینکه خود را گنهکار بدانی وبزرگی این گناه را درک کنی می گوئی:

«کاش پدرانم بودند وشادی سر می‌دادند ومی گفتند: ای یزید دستت شل مباد...»».

در حالی که با چوب خیزران اشاره به دندانهای ابا عبدالله، سرور جوانان اهل بهشت(ع) می کنی وبر دندانهای او می‌زنی».

* * *

وَکَیفَ لا تَقولُ ذٰلِکَ، وَقَد نَکَأتِ القُرحَةَ، وَاستَأصَلتِ الشّافَةَ بِاِراقَتِکَ لِدِماءِ ذُرِّیَّةِ مُحَمَّدٍ(ص) وَنُجُومِ الاَرضِ مِن آلِ عبدِ المُطَّلِبِ، وَتَهتِفُ بِاَشیاخِکَ زَعَمتَ اَنَّکَ تُنادِیهِم، فَلَتَرِدَنَّ وَشِیکاً مَورِدَهُم، وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّکَ شَلَلتَ وَبَکَمتَ وَلَم تَکُن قُلتَ ما قُلتَ، وَفَعَلتَ ما فَعَلتَ.

اَللّهُمَّ خُذ لَنا بِحَقِّنا، وَانتَقِم مِمَّن ظَلَمَنا وَاَحلِل غَضَبَکَ بِمَن سَفَکَ دِمائَنا وَقَتَلَ حُماتَنا.

فَوَ اللّهِ ما فَرَیتَ اِلّا جِلدَکَ، وَلا حَزَزتَ اِلّا لَحمَکَ وَلَتَرِدَنَّ عَلیٰ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بِما تَحَمَّلتَ مِن سَفکِ دِماءِ ذُرِّیَّتِهِ وَانتَهَکتَ مِن حُرمَتِهِ فِی عِترَتِهِ وَلُحمَتِهِ، حَیثُ یَجمَعُ اللّهُ شَملَهُم وَیَلُمُّ شَعثَهُم وَیَأخُذُ بِحَقِّهِم «وَلا تَحسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ» وحَسبُکَ بِاللّهِ حاکِماً، وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وآلِهِ خَصِیماً وَبِجبرَئیلَ ظَهیراً.

: «وچرا چنین نگوئی، تو که پوست از زخم دل ما برداشتی وشکافتی وریشه کن کردی، با این خونی که از خاندان محمّد(ص) وستارگان درخشان روی زمین از فرزندان عبد المطّلب ریختی، وپدرانت را صدا می‌زنی به گمانت که صدایت به گوش آنها می‌رسد، ولی به همین زودی به آنجا که آنها هستند خواهی رفت، وآن وقت آرزو می‌کنی که ای کاش دستت شل بود وزبانت لال، وچنین حرفی نمی‌زدی، وکاری که کرده‌ای نمی‌کردی.

خدایا! حقّ ما را بازگیر، واز آنکه به ماستم کرد انتقام بگیر وخشم خود را بر کسی که خونهای ما را ریخت ویاران ما را کشت فرود آر.

ای یزید! سوگند به خدا، ندریدی مگر پوست خود را، ونبریدی مگر گوشت خود را، ومسلّماً با همین باری که از ریختن خون خاندان رسولخدا(ص) وهتک حرمت او در مورد خاندان وخویشانش بردوش داری،

به رسول خدا(ص) وارد خواهی شد، هنگامی که خداوند همه را جمع می‌نماید، وپراکندگی آنان را گرد آورد وحقّ آنان را بازگیرد (وخداوند می‌فرماید:) «هرگز آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده‌اند ودر پیشگاه خداوند از مواهب ونعمتها برخوردار می‌باشند» (آل عمران ـ ۱۶۹).

وهمین تو را بس که خداوند حاکم است، ومحمّد(ص) طرف دعوا، وجبرئیل پشتیبان او.

* * *

وَسَیَعلَمُ مَن سَوَّلَ لَکَ وَمَن مَکَّنَکَ رِقٰابَ المُسلِمینَ، بِئسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً، وَاَیُّکُم شَرٌّ مَکٰاناً واَضعَفُ جُنداً.

وَلئِن جَرَت عَلَیَّ الدَّواهِی مُخٰاطَبَتَک، اِنِّی لاَستَصغِرُ قَدرَکَ، وَاَستَعظِمُ تَقریعَک، وَاَستَکثِرُ تَوبِیخَکَ، لٰکِنَّ العُیونَ عَبرِی، وَالصُّدُورَ حَرّیٰ، اَلٰا فَالعَجَبُ لِقَتلِ حِزبِ اللّهِ النُّجَبٰاءِ بِحِزبِ الشَّیطٰانِ الطُّلَقٰاءِ، فَهٰذِهِ الاَیدِی تنطِفُ مِن دِمٰائِنٰا، وَالاَفوٰاهُ تَتَحلَّبُ مِن لُحُومِنٰا. وَتِلکَ الجُثَثُ الطَّوٰاهِرُ الزَّوٰاکِی تَنتٰابُهاَ العَوٰاسِلُ، وَتعفِرُهٰا اُمَّهٰاتُ الفَرٰاعِلُ.

: «و به همین زودی آنکه فریبت داد وتو را برگردن مردم سوار کرد (یعنی معاویه) خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است وخواهد فهمید که کدامیک از شما جایگاهش بدتر وسپاهش ناتوانتر است، واگر چه پیش آمدهای ناگوار، روزگار مرا به سخن گفتن با تو کشانده، ولی در عین حال، ارزش تو از نظر من ناچیز، وسرزنشت بزرگ، وملامتت بسیار است.

چه کنم که چشم‌ها پراشک، وسینه‌ها سوزان است، آگاه باش که مایهٔ شگفتی است وبسی شگفت آوراست که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده. بودند، کشته می‌شوند وخون ما از سر

پنجه‌های شما می‌ریزد، وگوشتهای ما از دهنهای شما بیرون می‌افتد، واین پیکرهای پاک وپاکیزه که پیوسته خوراک گرگهای درّنده شما گشته، ودر زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است

* * *

وَلَئِن اتَّخَذتَنا مَغنَماً لَتَجِدَنّا وَشيكاً مَغرَماً، حِينَ لا تَجِدُ اِلاّ ما قَدَّمت يَداکَ وَما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلعَبيدِ، فَاِلَى اللهِ المُشتَكىٰ وَعَلَيهِ المُعَوَّلُ.

فَكِد كَيدَکَ، وَاسعَ سَعيَکَ، وَناصِب جُهدَکَ، فَوَ اللهِ لا تَمحو ذِكرَنا، وَلا تُميتُ وَحيَنا، وَلا تُدرِکُ اَمَدَنا، وَلا تَرحِضُ عَنکَ عارَها، وَهَل رَأيُکَ اِلاّ فَنَدٌ، وَاَيّامُکَ اِلاّ عَدَدٌ، وَجَمعُکَ اِلاّ بَدَدٌ يَومَ يُنادِي المُنادِي اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ فَالحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمينَ، اَلَّذى خَتَمَ لِاَوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَالمَغفِرَةِ وَلِآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَالرَّحمَةِ، وَنَسأَلُ اللهَ اَن يُكَمِّلَ لَهُم الثَّوابَ، وَيُوجِبَ لَهُم المَزيدَ، وَيَحسُنَ عَلَينا الخِلافَةَ، اِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، وَحَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَكيلُ.

: «واگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری، به همین زودی خواهی دید که مایهٔ زیانت بوده ایم، وآن هنگامی است که هرچه از پیش فرستاده‌ای خواهی دید، وپروردگار تو بربندگان ستم روا نمی‌دارد، من به نزد خدا شکایت برم وبه او توکّل کنم.

هر نیرنگی که خواهی بزن، وهر اقدامی که توانی بکن وهر کوشش که داری دریغ مدار که سوگند به خدا، نه نام ما را می‌توانی محوکنی، ونه نور وحی ما را خاموش نمائی وبه غایت ما نخواهی رسید، وننگ این ستم را از خود نتوان زدود، رأی توسست است، وشمارهٔ ایّام دولت تو اندک است، وجمعیّت تو پراکنده شود، آن روز منادی فریاد زند: «آگاه باشید، لعنت خدا بر

گروه ستمگر باد» حمد وسپاس خداوندی را که اوّل ما را به سعادت ومغفرت ختم کرد وآخر ما را به شهادت ورحمت، فائز گردانید، از درگاه خدا می‌خواهیم که پاداش آنها (شهدا) را کامل کند وبیفزاید، وما را بازماندگان نیک آنها گرداند که او مهربان وپر مهر است، وخداوند ما را بس است ووکیل نیکوئی می‌باشد»[۱].

* * *

خطبهٔ آتشین وبلند پایهٔ حضرت زینب(ع) همهٔ نقشه‌های شوم یزیدیان را نقش بر آب کرد، وچون رعد وبرق، روشنگر وکوبنده بود، وخواهیم گفت: که خطبه حضرت زینب وحضرت امام سجّاد(ع)، جوّ آلودهٔ شام را عوض کرد وجریان به گونه‌ای به نفع اهلبیت نبوّت تغییر کرد که یزید اظهار پشیمانی می‌کرد وهمهٔ گناهان را بر گردن ابن زیاد نهاده واو را لعنت می‌کرد.

* * *

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد ورفت
اهل عالم را زکار خویش، حیران کرد ورفت
از زمین کربلا تا کوفه وشام بلا
هر کجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد ورفت
با لسان مرتضی از ماجرای نینوا
خطبهٔ جانسوز اندر کوفه عنوان کرد ورفت
با کلام جان فزا اثبات دین حقّ نمود
عالَمی را دوستدار اهل ایمان کرد ورفت
فاش می‌گویم که آن بانوی عظمای دلیر
از بیان خویش، دشمن را هراسان کرد ورفت

(۱) ترجمه لهوف ص۱۸۱ - ۱۸۶ - نفس المهموم ص۲۵۳ - ۲۵۶ - بحار ج۴۵ ص۱۳۳ - ۱۳۵.

برفرازنی چو آن قرآن ناطق را بدید
با عمل آن بی قرین، تفسیر قرآن کرد و رفت
خطبهٔ غرّا بیان فرمود در کاخ یزید
کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت
زین خطب اتمام حجّت کرد بر کافردلان
غاصبین را مستحقّ نار نیران کرد و رفت
از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکار
اهل حق را شامل الطاف یزدان کرد و رفت
شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود
وقت رفتن، شام را شام غریبان کرد و رفت
ز آتش دل بر فراز دختر سلطان عشق
در وداع آخرین، شمعی فروزان کرد و رفت

۸ ـ خطبهٔ حضرت سجّاد (ع)

اشاره: حدود چهل سال در شام واطراف آن، بر ضدّ علی(ع) تبلیغ می‌شد، معاویه وسپس یزید، با گماشتن خطیب‌های پول پرست، سالها به مقام امام علی(ع) فحّاشی وجسارت نمودند، واین تبلیغات وسیع ومکرّر بقدری مردم را دشمن علی(ع) ساخته بود، وباطل را حق وانمود کرده بود که مردم حاضر بودند به قصد قربت به پیشگاه خدا، با علی و آل علی(ع) دشمنی کنند، برای اینکه این مطلب را به خوبی دریابیم، به این داستان عجیب توجه کنید:

هنگامی که امام سجّاد(ع) وهمراهان را به عنوان اسیر، وارد شام کردند در کنار مسجد آنها را نگه‌داشته بودند، پیر مردی از مردم شام به حضور امام سجّاد(ع) آمد و گفت:

«حمد وسپاس خداوندی را که شما را کشت ومغلوب کرد ومردم شهرها را از وجود شما راحت نمود وامیرمؤمنان یزید را بر شما پیروز گردانید».

امام سجّاد (ع) به او فرمود: «آیا قرآن خوانده‌ای؟».

او گفت: آری.

فرمود: آیا معنی این آیه را درک کرده‌ای که خداوند می‌فرماید:

قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلاّ المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ

: «ای پیامبر به آنان بگو من از شما پاداشی جز دوستی با خویشان را نمی‌خواهم» (شوری ـ ۲۳).

پیر مرد گفت: آری این آیه را خوانده‌ام.

امام سجّاد (ع) فرمود: منظور از خویشان در این آیه ما هستیم، سپس فرمود: ای پیرمرد آیا این آیه از سورهٔ بنی اسرائیل (آیه ۲۶) را خوانده‌ای که خداوند می‌فرماید:

وَ آتِ ذَا القُربیٰ حَقَّهُ: «وحق نزدیکان را بپرداز».

پیر مرد گفت: آری خوانده‌ام، امام فرمود: منظور از خویشان در این آیه ما هستیم.

سپس فرمود: آیا این آیه را در قرآن خوانده‌ای:

وَاعلَمُوا اِنَّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاِنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربیٰ وَالیَتامیٰ وَالمَساکِینَ .....

: «وبدانید هرگونه غنیمتی که به شما رسد، خمس آن برای خدا وبرای پیامبر(ص) وبرای خویشاوندان ویتیمان ومسکینان است» (انفال ـ ۴۱).

پیر مرد: آری خوانده‌ام.

امام سجّاد (ع) فرمود: خویشاوندان در این آیه ما هستیم.

سپس فرمود: ای پیرمرد، آیا این آیه را در قرآن خوانده‌ای:

اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً

:«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی وگناه را از شما اهلبیت(ع) دور کند وکاملاً شمارا پاک سازد» (احزاب ـ ۳۳).

پیرمرد گفت: آری خوانده‌ام، امام سجّاد (ع) فرمود: منظور از اهلبیت (ع) در این آیه ما هستیم که خداوند ما را به آیهٔ تطهیر، مخصوص گردانیده‌است.

پیر مرد پس از شنیدن این مطالب، خاموش شد واظهار پشیمانی کرد وگفت: براستی شمارا به خدا، شماها خاندان پاک پیامبر(ص) هستید؟

امام سجّاد(ع) فرمود:

تَاللّهِ اِنّٰا لَنَحنُ هُم مِن غَیرِ شَکٍّ وَحَقِّ جَدِّنٰا رَسُولِ اللّهِ اِنّٰا لَنَحنُ هُم:

:«سوگند به خدا بدون شکّ ما همان خاندان هستیم، وبه حق جدّمان رسولخدا (ص) ما از همان خاندان می‌باشیم».

پیر مرد پس از شناختن آنها گریه کرد، وعمامهٔ خود را از شدت ناراحتی از سر گرفت وبه زمین انداخت وسپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد وگفت: «خدایا ما در پیشگاه تو از دشمنان آل محمد(ص) بیزاری می‌جوئیم» سپس به امام سجّاد(ع) عرض کرد: آیا توبهٔ من پذیرفته است؟

امام فرمود: «آری اگر توبه کنی، خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد، در این صورت تو با ما هستی».

یزید از جریان آن پیرمرد با خبر شد، دستور داد او را کشتند[۱].

* * *

(۱) ترجمهٔ لهوف سید بن طاووس ص۱۷۶ ـ ۱۷۸.

اکنون در این شرائط ووضع پراز خفقان وسانسوز، امام سجّاد(ع) خطبه می‌خواند وبه افشاگری می‌پردازد به این ترتیب:

مسجد اموی شام پر از جمعیت بود[1] امام سجّاد (ع) را به آن مسجد آورده بودند تا عظمت یزید را بنگرد، یزید حضور داشت وبه خطیب مزدور خود گفت: بر بالای منبر برو وآنچه خواستی نسبت به علی(ع) وحسین(ع) بدگوئی کن واز ناسزاگوئی به آنها کم نگذار.

خطیب بالای منبر رفت وآنچه توان داشت در حضور مردم وامام سجّاد(ع) از امام علی(ع) وامام حسین(ع) بدگوئی کرد، ومعاویه ویزید را مدح وستایش نمود.

امام سجّاد(ع) در همان پائین منبر فریاد زد:

وَیلَکَ اَیُّهَا الخاطِبُ، اِشتَرَیتَ مَرضاةَ المَخلُوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ، فَتَبَوَّأ مَقعَدَکَ مِنَ النّارِ

«وای بر توای سخنران، خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی، پس جایگاهت را آتش دوزخ فرا گرفت»

سپس امام سجّاد (ع) به یزید فرمود:

یا یَزیدُ اِئذَن لی حَتّی اَصعَدَ هٰذِهِ الاَعوادَ فَاَتَکَلَّمَ بِکَلِماتٍ لِلّهِ فیهِنَّ رِضاً وَلِهٰؤُلاءِ الجُلَساءِ فیهِنَّ اَجرٌ وَثَوابٌ

:«ای یزید! به من اجازه بده تا بالای این چوبها[1] بروم، وسخنانی بگویم که در آن خشنودی خدا باشد وبرای حاضران موجب اجر وپاداش گردد»

یزید این تقاضا را رد کرد.

(۱) به نقل کامل بهائی، روز جمعه بود، وخطیب خطبه نماز جمعه خواند وسپس امام سجّاد(ع) خطبه خواند (بنابر این جمعیت بسیار در مسجد بوده است) ـ نفس المهموم ص۲۶۰.

(۱) تعبیر به اَعواد «چوبها» به جای منبر، از این رو است که هرگاه بر روی منبری سخن باطل گفته شود، آن منبر، چوب است، نه منبرِ منسوب به خدا وپیامبر(ص).

ولی حاضران گفتند: اجازه بده او بالای منبر رود شاید ما از او چیزی بشنویم.
یزید گفت:

اِن صَعِدَ لم یَنْزِل اِلاّ بِفَضِیحَتِی وَفَضیحَةِ آلِ اَبِی سُفیانٍ

: «اگر او بالای منبر رود، فرود نمی آید مگر اینکه من ودودمان ابو سفیان را به افتضاح ور سوائی بکشاند».

شخصی گفت: ای امیرمؤمنان هرچه این شخص (بیمار وشکست خورده) بگوید چنان اهمیّت ندارد، بگذار برود وسخنی بگوید.
یزید به او گفت:

اِنَّهُ مِن اَهلِبَیتٍ قَد زَقُّوا العِلمَ زَقّاً

: «این شخص (اشاره به امام سجّاد علیه السّلام) از خاندانی است که علم وکمال را با تمام وجود به کام خود آورده‌اند» (مانند پرنده ای که دانه به دهان جوجه‌اش می‌گذارد، پیامبر(ص) علم و کمال را در کام آنها نهاده است وشیرهٔ جان آنها نموده است).

مردم همواره از یزید تقاضا می‌کردند که اجازه دهد، تا اینکه ناگزیر یزید اجازه داد، وپس از حمد وثنا فرمود:

اَیُّهَا النّاسُ اُعطِینا سِتّاً وَفُضِّلنا بِسَبعٍ، اُعطِینا العِلمَ وَالحِلمَ وَالسَّماحَةَ وَالفَصاحَةَ وَالشُّجاعَةَ وَالمَحَبَّةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِینَ، وَفُضِّلنا بِاَنَّ مِنّا النَّبِیُّ المُختارُ مُحَمَّداً وَمِنّا الصِّدِّیقُ، وَمِنّا الطَّیّارُ وَمِنّا اَسَدُ اللهِ وَاَسَدُ رَسُولِهِ، وَمِنّا سِبطا هٰذِهِ الاُمَّةِ، مَن عَرَفَنِی فَقَد عَرَفَنِی وَمَن لَم یَعرِفنِی، اَنبَأتُهُ بِحَسَبِی وَنَسَبِی

: «ای مردم! به ما شش چیز داده شد، وبه هفت چیز، ما بر دیگران برتری داده شدیم، اما آن شش، به ما علم، حلم، جوانمردی (بخشش)، فصاحت، شجاعت ودوستی دردل مؤمنان داده شد، واما آن هفت چیز که ما به آن برتری داده شدیم عبارت است از اینکه: پیامبر برگزیده حضرت محمد(ص) از ما

است، وصدّيق (نخستين كسى كه به او ايمان آورد يعنى على عليه السّلام) از ما است، وجعفر طيّار از ما است، وشير خدا وشير رسولخدا(ص) (حضرت حمزه) از ما است واز ما است دو سبط پيامبر(ص) در اين اُمّت (حسن وحسين عليهما السّلام)[۱] هر كس كه مرا شناخت كه شناخت وهر كس كه نشناخت، او را به حسب ونسبم خبر مى‌دهم:

اَيُّهَا النّاسُ! اَنَا بنُ مَكَّةَ وَمِنىٰ، اَنَا بنُ زَمزَمَ وَصَفٰا، اَنَا بنُ مَن حَمَلَ الرُّكنَ بِاَطرٰافِ الرِّدٰاءِ، اَنَا بنُ خَيرِ مَن اِئتَزَرَ وَارتَدىٰ، اَنَا بنُ خَيرِ مَنِ اِنتَعَلَ وَاحتَفىٰ، اَنَا بنُ خَيرِ مَن طٰافَ وَسعىٰ، اَنَا بنُ خَيرِ مَن حَجَّ وَلَبّىٰ، اَنَا بنُ مَن اُسرِىَ بِهِ اِلَى المَسجِدِ الاَقصىٰ، اَنَا بنُ مَن بُلِغَ بِهِ اِلىٰ سِدرَةِ المُنتَهىٰ، اَنَ بنُ مَن دَنىٰ فَتَدَلّىٰ فَكانَ قٰابَ قَوسَينِ اَو اَدنىٰ، اَنا بنُ مَن صَلّىٰ بِمَلاٰئِكَةِ السَّمٰاءِ، اَنَا بنُ مَن اَوحىٰ الجَلِيلُ اِلَيهِ مٰا اَوحىٰ، اَنا بنُ مُحَمَّدٍ المُصطَفىٰ.

: «اى مردم! من پسر مكّه ومنىٰ هستم، من فرزند زمزم وصفا هستم، من پسر آن كسى هستم كه حجر الاسود را در ميان عباى خود نهاد وبجاى خود گذاشت، من پسر بهترين انسانها هستم كه لباس احرام پوشيد، من پسر بهترين انسانها هستم كه كفش پوشيد و(براى طواف) پا برهنه شد، من پسر بهترين انسانها هستم كه طواف كرد وسعْى صفا ومَروه نمود، من پسر بهترين كسى هستم كه حجّ را بجا آورد ولبّيك گفت، من پسر آن كسى هستم كه از مكّه به مسجد اَقصى سَير داده شد، من پسر آن كسى هستم كه (در شب معراج) به سِدرَةُ المُنتهى رسيد، من پسر آن كسى هستم كه آنقدر به خدا نزديك ونزديكتر گرديد، تا آنكه فاصلهٔ او به اندازهٔ دو كمان يا نزديكتر بود، من پسر

(۱) ودر بعضى از عبارات آمده: وَمِنّا مَهدِيُّ هٰذِهِ الاُمَّةِ: «ومهدى اين امّت از ما است» (معالى السّبطين ج۲ ص۱۷۸) بنابر اين، هفت مورد تكميل مى‌شود وطبق بعضى روايات: وَمِنّا المَهدِيُّ الَّذِى يَقْتُلُ الدَّجٰالَ (نفس المهموم ص۲۶۱).

آن کسی هستم که فرشتگان آسمان به او اقتدا کرده ونماز خواندند، من پسر آن کسی هستم که خدای بزرگ به او وحی کرد آنچه را که وحی کرد، من پسر محمّد برگزیدهٔ خداهستم».

* * *

اَنا بنُ عَلیٍّ المُرتَضیٰ اَنَا بنُ مَن ضَرَبَ خَراطِیمَ الخَلقِ حَتّی قالُوا لا اِلٰه اِلاّ اللّهُ اَنَا بنُ مَن ضَرَبَ بَینَ یَدی رَسُولِ اللّهِ بِسَیفَین، وَطَعَنَ بِرُمحَین، وَهاجَرَ الهِجرَتَین، وَبایَعَ البَیعَتَین، وقاتَلَ بِبدرٍ وَحُنَین، وَلم یَکفُر بِاللّهِ طَرفَةَ عَینٍ، اَنَا بنُ صالِحِ المؤمِنینَ، وَوارِثِ النَّبیّینَ، وَقامِعِ المُلحِدینَ، وَیَعسُوبِ المُسلِمینَ وَنُورِ المُجاهِدینَ وَزَینِ العابِدینَ، وَتاجِ البَکّائینَ، وَاَصبَرِ الصّابِرینَ، وَافضَلِ القائمینَ مِن آلِ یاسِین، رَسُولِ رَبِّ العالَمِینَ، وَقاتِلِ المارِقینَ وَالنّاکِثینَ وَالقاسِطینَ، والمُجاهِدِ اَعدائَهُ النّاصِبینَ وَاَفخَرِ مَن مَشیٰ مِن قُرَیشٍ اَجمَعینَ، وَاَوَّلِ مَن اَجابَ وَاستَجابَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ المُؤمِنینَ، وَاَوَّلِ السّابقینَ، وَقاصِمِ المُعتَدینَ، وَمُبِیدِ المُشرِکینَ، وَسَهمٍ مِن مَرامِی اللّه عَلَی المُنافِقِینَ، وَلِسانِ حِکمَةِ العابِدینَ، وَناصِرِ دینِ اللّهِ، وَوَلِیِّ اَمرِ اللّهِ، وَبُستانِ حِکمَةِ اللّهِ، وَعَیبَةِ عِلمِهِ.

سَمَحٌ، سَخِیٌّ، بَهِیٌّ، بُهلُولٌ، زَکِیٌّ، اَبطَحِیٌّ، رَضِیٌّ، مِقدامٌ هُمامٌ، صابِرٌ، صَوّامٌ، مُهَذَّبٌ، قَوّامٌ، قاطِعُ الاَصلابِ وَمُفَرِّقُ الاَحزابِ، اَربَطُهُم عِناناً وَاثبَتَهُم جَناناً وَامضاهُم عَزیمَةً، وَاَشدُّهُم شَکِیمَةً، اَسَدٌ باسِلٌ یَطحَنُهُم فِی الحُرُوب اِذا اِزدَلَفَتِ الأَسِنَّةُ، وَقَرُبَتِ الاَعِنَّةُ، طَحنَ الرِّحا، وَیَذرُوهُم فِیها ذَروَ الرِّیحِ

الهَشیم، لَیثُ الحِجٰازِ، وَکَبْشُ العِرٰاقِ، مَکیٌّ مَدَنیٌّ، خِیفیٌّ، عَقَبیٌّ، بَدریٌّ، اُحُدِیٌّ، شَجَرِیٌّ، مِنَ العَرَبِ سَیِّدُهٰا، ومِنَ الوَغیٰ لَیثُهٰا، وٰارِثُ المَشعَرینِ وَاَبُو السِّبطَینِ، الحَسَنِ وَالحُسَینِ، ذٰاکَ جَدّي عَلِيُّ بنِ اَبیطٰالِبٍ

: «من فرزند علی مرتضی(ع) هستم، من پسر کسی هستم که سر ان مشرکین را کوبید تا گفتند: معبودی جز خدای یکتا نیست، من پسر کسی هستم که در پیشاپیش رسولخدا(ص) باد وشمشیر با دشمن می‌جنگید، وبادونیزه نبرد می کرد، ودو بار هجرت کرد، من پسر کسی هستم که دو بار بیعت کرد، ودر جنگ بدر وحُنین با دشمن جنگید، وبه اندازهٔ یکجشم به هم زدن کافر نشد، من پسر صالح مؤمنان ووارث پیامبران، ونابود کنندهٔ ملحدان، وپیشوای مسلمانان، ومایهٔ روشنی چشم مجاهدان، وزینت پرستش کنندگان خدا، وسرور مناجات کنندگان بسیار گریه کنندهٔ درگاه خدا، وبا استقامت‌ترین استقامت کنندگان، وبهترین برخاستگان برای عبادت، از آل یاسین، رسول پروردگار جهانیان هستم، آنکس که با خارج شدگان از دین جنگید وبا بیعت شکنان وباغیان نبرد کرد، وبا دشمنان ناصبی جهاد نمود، من پسر کسی هستم که سرافرازترین فرد قریش، ونخستین مؤمن وتصدیق کنندهٔ خدا ورسولش، وپیشتاز پیشگامان وکوبندهٔ متجاوزان، ونابود کنندهٔ مشرکان، وتیری از تیرهای خدا بر منافقان، وزبان شناخت عابدان وحامی دین خدا، وولّی امر خدا وباغ حکمت الهی ومخزن علم خدا است.

آنکس که: جوانمرد، بخشنده، زیبا، هوشمند، پاک، از سرزمین حجاز، مرضی خدا، پیشگام، پیشوای بلند همّت، صابر، بسیار روزه‌گیرنده، تهذیب شده، بسیار عبادت کننده، قطع کنندهٔ پشتهای مشرکان، وپراکنده کنندهٔ حزبهای کفر، از همگان پر جرئت‌تر وقوی‌دلتر، وبا صلابت‌تر، وخلل ناپذیرتر در برابر کافران، شیر دلاور، آنکس که در جنگها هنگام بهم خوردن نیزه‌ها ونزدیک شدن پیشتازان جنگ، کافران را مانند خورد کردن سنگ آسیا، خورد می کرد ومی کوبید، ومانند طوفان تفنده ودرهم کوبنده، که خار

وخاشاک را درهم می‌ریزد دشمنان را درهم می‌ریخت، آنکس که شیر حجاز، ویکّه سوار عراق، سردار مکّه ومدینه وخِیف مِنیٰ وعَقَبه، بدر واُحد بود، آنکس که یکّه تاز بیعت (تحت شجرهٔ رضوان) وهجرت، وآقای عرب، وپهلوان جنگ، ووارث مشعر وعرفات، وپدر دو نبیرهٔ رسولخدا(ص)، حسن وحسین(ع) بود، واین شخص جدّم علی بن ابیطالب(ع) است».

* * *

[پس از شنا ساندن جدّ بزرگوارش رسولخدا(ص) وجدّ ارجمندش علی(ع) به معرّفی پدرش امام حسین(ع) پرداخت وچنین فرمود:]

اَنَا بنُ فاطِمَةَ الزَّهراءِ، اَنَا بنُ سَیِّدَةِ النِّساءِ، اَنَا بنُ خَدیجةَ الکُبریٰ، اَنَا بنُ الْمَقتُولِ ظُلماً، اَنَا بنُ المَجزُورِ الرَّأسِ مِنَ القَفا، اَنَا بنُ العَطْشانِ حَتّیٰ قَضیٰ، اَنَا بنُ طَریحِ کَربلا، اَنَا بنُ مَسلُوبِ العَمامَةِ وَالرِّداءِ....

:«من فرزند فاطمه زهرایم، من فرزند خدیجهٔ کبرایم، من فرزند کسی هستم که از روی ظلم کشته شد، من پسر کسی هستم که سرش از قفا بریده شد، من پسر تشنه کامی هستم که بالب تشنه به شهادت رسید، من پسر کسی هستم که پیکرش در زمین کربلا افتاده، من پسر کسی هستم که عمامه وعبایش ربوده شد....

امام سجّاد (ع) همچنان گفت وگفت، ومردم زارزار می‌گریستند، وصدای گریه وناله بلند شد، یزید ترسید که فتنه وآشوب بپا شود، به موذّن فرمان داد: اذان را بگو.

مؤذّن گفت:

اَللّهُ اَکبَرُ اَللّهُ اَکبَرُ

امام سجّاد(ع) فرمود:

لا شَیءَ اَکبَرُ مِنَ اللّهِ. :«هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست».

مؤذّن گفت:

اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلاّ اللّهُ

امام سجّاد(ع) فرمود:

شَهِدَ بِها شَعرِي وَبَشَرِي وَلَحمِي وَدَمِي : «مو وپوست وگوشت وخونم به یکتائی خدا گواهی دهد»

مؤذّن گفت:

اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ

امام سجّاد (ع) به موذّن فرمود: تو را به حقّ محمد(ص) ساکت باش، تا من سخنی بگویم، سپس از بالای منبر متوجه یزید شد وفرمود:

یٰا یَزِیدُ مُحَمَّدٌ هٰذٰا جَدِّی اَم جَدِّکَ؟...

:«ای یزید محمد(ص) جدّ من است یا جدّ تو، اگر می گوئی جدّ تو است، دروغ می‌گوئی وکفر می ورزی، واگر اعتقاد داری که او جدّ من است پس چرا عترت وخاندان او را کشتی؟ چرا پدرم را کشتی، وحرم او ومرا اسیر کردی؟ این سخن را گفت ودست به گریبان بر دو جامهٔ خود را چاك زد وگریه کرد، سپس خطاب به مردم فرمود: «ای مردم! آیا در میان شما کسی هست که جدّ وپدرش، رسول خدا(ص) باشد؟!»

صدای شیون و گریه از مجلس برخاست.

آنگاه فرمود: به خدا سوگند در جهان جز من کسی نیست که جدّش رسولخدا(ص) باشد، پس چرا این شخص (یزید) پدر مرا کشت وما را مانند رو میان اسیر کرد، ای یزید، این کارها را می کنی باز می گوئی محمّد(ص) رسول خدا است؟ ورو به قبله می‌ایستی، وای بر تو که در روز قیامت، جدّم وپدرم طرف دعوای تو هستند.

یزید فریادزد : ای مؤذّن! اقامه بگو، هیاهو وصدای اعتراض از مجلس

برخاست، بعضی با یزید نماز خواندند وبعضی نماز نخوانده وپراکنده شدند[۱].

* * *

خطبهٔ حضرت زینب (س) وامام سجّاد (ع) بقدری وضع شام را تغییر داد که یزید طبق تقاضای حضرت زینب(س) اجازه داد که در دمشق برای مصائب امام حسین(ع) عزاداری شود، حضرت زینب(س) وهمراهان در «دار الحجاره» هفت روز عزاداری کردند، زنان بسیار در آن شرکت می کردند، نزدیک بود مردم به سرای یزید بریزند واو را بکشند، مروان که در آن هنگام در شام بود، احساس خطر کرد، به یزید گفت: مصلحت نیست که اینها (امام سجّاد وهمراهانش) در شام بمانند، هر چه زودتر آنها را به سوی مدینه روانه کن

ابی مخنف می‌نویسد: آنچنان ذکر حسین(ع) همه جا را فراگرفته بود، که یزید قرآن را چندین قسمت کرد (مانند ۶۰ پاره و۱۲۰ پاره) ودر مسجد به مردم می‌داد تا قرآن بخوانند وبا خواندن آیات قرآن وتوجّه به آن، یاد حسین(ع) وحسینیان را فراموش کنند، ولی هیچ چیز نمی‌توانست آنها را از یاد امام حسین(ع) منصرف سازد...

عزاداری اهلبیت(ع) در دمشق موجب شد که هیچ زن قرشی نماند مگر اینکه لباس سیاه پوشید، روز هشتم عزاداری، یزید وسائل سفر را آماده کرده وامام سجاد(ع) وهمراهان را روانهٔ مدینه نمود[۲].

* * *

در بعضی از روایات آمده: یزید دستور داده بود سرهای شهیدان را برفراز دروازه‌های دمشق آویزان کنند، واز مصائب جانگداز اینکه: یزید دستور داده بود

(۱) بحار ج۴۵ ص۱۳۷ - ۱۳۹ - مناقب ج۴ ص۱۶۸ - نفس المهموم ص۲۶۰ - ۲۶۲ مقتل خوارزمی ج۲ ص۶۹.

(۲) نفس المهموم ص۲۶۲ - وترجمه مقتل ابی مخنف ص۱۹۸ و۲۰۰.

سر مقدّس امام حسین(ع) را تا چهل روز بالای منارهٔ مسجد جامع دمشق آویزان نمایند.

پس از خطبهٔ امام سجّاد (ع) آنچنان رعب ووحشت بر یزید چیره شد که دستور داد سرها را جمع کنند ومحترمانه به قصر بیاورند وبه آنها احترام شود.

از سخنان امام سجّاد(ع) به یزید این بود که فرمود: «ای یزید اگر می‌دانستی که چه کردی وبا پدر وخاندان وبرادر وعموهایم چه برخورد ظالمانه نمودی؟ به کوهها می‌گریختی وخاکستر را بستر خود قرار می‌دادی وفریاد واویلا سر می‌دادی»[۱].

۹ـ خوابی جانسوز از سکینه(س)

وقتی که به فرمان یزید، اسیران آل محمّد()ص) را با وضع دلخراشی وارد دمشق کردند، آنها را در منزلی فرود آوردند که روزها از گرما وشبها از سرما در رنج بودند وهوای نا مساعد آنجا به گونه‌ای بود که چهرهایشان پوست‌انداخت، حضرت سکینه دختر بزرگوار امام حسین(ع) می‌گوید: چهار روز از ماندن ما در شام می‌گذشت که خوابی دیدم، سپس آن خواب را برای بستگان خود که همراهش بودند نقل کرد، خواب مشروحی است که در آخر آن آمد:

پس از آنکه آدم، ابراهیم، موسی، عیسی ورسولخدا (سلام اللّه علیهم اجمعین) را دیدم ناگاه پنج هَودَج از نور دیدم که در میان هر هَودَجی، بانوئی بود که به سوی من آمدند: اوّلی «حوّاء» بود، دوّمی «آسیه»، سوّمی «مریم»، چهارمی «خدیجه» (عَلَیهُنَّ السّلام) بودند، ناگاه چشمم به پنجمین بانو افتاد، دیدم دستهایش را روی سرش نهاده وافتان وخیزان می‌آید، گفتم: کیستی؟

فرمود: جدّهٔ تو فاطمه دختر محمّد(ص) مادر پدرت هستم.

با خود گفتم: سوگند به خدا مصائبی را که بر ما وارد شده به او می‌گویم و درد

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱۸۱.

دلم را برای او بازگو می‌نمایم .

کنارش رفتم ودر برابرش ایستادم با گریه عرض کردم:

یٰا اُمَّتٰاهُ! جَحَدُوا وَاللّٰهِ حَقَّنٰا

یٰا اُمَّتٰاهُ! بَدَّدُوا وَاللّٰهِ شَمْلَنٰا

یٰا اُمَّتٰاهُ! اِستَبٰاحُوا وَاللّٰهِ حَرِیمَنٰا

یٰا اُمَّتٰاهُ! قَتَلُوا وَاللّٰهِ الحُسَینُ اَبٰانٰا

:«ای مادر! به خدا حقّ مارا انکار کردند!

ای مادر! به خدا جمعیّت مارا پراکنده نمودند.

ای مادر جان! به خدا حریم مارا مباح دانستند.

ای مادر جان! به خدا، پدر ما حسین(ع) را کشتند».

وقتی که حضرت زهرا(س) این سخنان را از من شنید، منقلب شد وفرمود:

کَفِّی صَوتَکِ یٰا سَکِینَةُ، فَقَد اَقرَحْتِ کَبَدِی وقَطَّعْتِ نِیّٰاتَ قَلبِی،
هٰذٰا قَمِیصُ اَبِیکِ الحُسَینِ مَعِی لاٰ یُفٰارِقُنِی حَتّی اَلقَی اللّٰهَ بِهِ

:«ای سکینه! بیش از این مگو، که جگرم را سوزاندی ومجروح کردی وبند دلم را بریدی، این پیراهن پدرت حسین(ع) است که از من جدا نشود تا خدا را (در قیامت) ملاقات کنم»[1].

سکینه بیدار شد واین جریان را با سوزوگداز برای همراهانش نقل کرد، داغها تازه شد وهمه بلند بلند گریه نمودند.

۱۰ ـ ملاقات جانسوز هند (همسر یزید) با اسیران آل محمّد(ص)

هند دختر عبداللّه بن عامر، وقتی که پدرش از دنیا رفت در خانۀ امیر مؤمنان

(۱) مثیر الاحزان ابن نما ص۱۰۵ ـ ترجمه لهوف ص۱۸۸ ـ بحار ج۴۵ ص۱۴۰ ـ نفس المهموم ص۲۵۸.

علی(ع) ماند وپس از شهادت علی(ع) در خانهٔ امام حسن(ع) بود، معاویه او را به ازدواج یزید در آورد(۱).

او در شام بود، واطلاّع از شهادت امام حسین(ع) نداشت، وقتی که امام حسین(ع) کشته شد وبانوان وبستگانش را به صورت اسیر وارد شام می‌کردند، زنی نزد هند آمد و گفت: «همین ساعت، اسیران را وارد شام می‌کنند من نمی‌دانم که این اسیران از کدام قبیله هستند، خوبست با من بیائی برویم وبا تماشای آنها، تفریحی کنیم».

هند برخاست ولباسهای گرانقیمت وزیبای خود را پوشید وبه کنیز خود دستور داد تا کرسی (صندلی) مخصوص را با خود بیاورد. (تا هنگام تماشای اسیران روی آن بنشیند).

هند به اسیران رسید که سوار برشترهای بی روپوش، آنها را می‌آوردند، زینب کبری(س) تا او را از دور دید، شناخت، به خواهرش اُمّ کلثوم آهسته گفت: «آیا این زن را می‌شناسی؟».

ام کلثوم گفت: نه نمی‌شناسم.

زینب(س) فرمود: «خواهر جان این زن همان کنیز ما «هند» دختر عبداللّه است».

اُمّ کلثوم سکوت کرد سرش را پائین انداخت، زینب(س) نیز سرش را پائین

(۱) بعضی نقل کرده‌اند، هند در خانوادهٔ یهودی بود، بر اثر بیماری در ایام کودکی فلج شد، مداوای بسیار کردند، نتیجه نبخشید، سر انجام متوسل به امام علی(ع) شدند، آنحضرت به حسین(ع) فرمود: دست در آب ظرفی کن، حسین(ع) چنین کرد، سپس هند از آن آب به بدن خود زد وشفا یافت، او وپدرش وخاندانش به اسلام گرویدند، او از آن پس کنیز در خانهٔ خاندان نبوّت شد تا آن هنگام که کنیز در خانه امام حسین(ع) گردید، سر انجام معاویه وقتی که به کمال وجمال او پی برد، او را به ازدواج یزید در آورد (مؤلّف).

انداخت.

هند به پیش آمد وروی صندلی ایستاد وبه زینب(س) رو کرد وگفت: «خواهرم چرا سرت را بلند نمی‌کنی؟».

زینب(س) پاسخ نداد.

هند پرسید: شما از کدام شهر هستید؟

(مِنْ اَیِّ البِلادِ اَنتُم؟)

زینب(س) فرمود:

مِن بِلادِ المَدینَةِ: «از شهر مدینه هستیم».

هند وقتی که نام مدینه را شنید، از صندلی پائین آمد وگفت: «بهترین سلام بر ساکنان مدینه باد».

زینب(س) فرمود: چرا از صندلی پائین آمدی؟

هند گفت: به احترام ساکنان مدینه، تواضع کردم.

سپس هند (که هنوز زینب(س) را نشناخته بود) عرض کرد: می‌خواهم در مورد خانه‌ای از اهل مدینه از تو سؤال کنم.

زینب(س) فرمود: هرچه خواهی سؤال کن.

هند گفت: می‌خواهم از خانه وخاندان علی(ع) بپرسم، ودر حالی که گریه می‌کرد افزود: من مدّتی کنیز آنها بودم.

زینب(س) فرمود: می‌خواهی از کدامیک از بستگان علی(ع) بپرسی؟

هند گفت: می‌خواهم احوال حسین(ع) وبرادران وفرزندان او از بقیهٔ فرزندان علی(ع) را بپرسم، واز احوال خانمم زینب وخواهرش ام کلثوم وسایر بانوان منسوب به حضرت زهرا(س) بپرسم.

حضرت زینب(س) به گریه افتاد، وگریهٔ بسیار جانسوزی کرد فرمود: «ای هند اگر از خانهٔ علی(ع) می‌پرسی، ما خانهٔ او را در مدینه ترک کرده‌ایم، ومنتظریم

خبر مردن بستگان علی(ع) را به آن خانه ببریم،

وَاَمّا اِن سَئَلتِ عَنِ الحُسَینِ(ع) فَهٰذٰا رَأسُهُ بَینَ یَدَی یزیدٍ.

: «واَما اگر از حسین(ع) می‌پرسی، این سر بریدهٔ او است که در برابر یزید است».

واگر از عبّاس(ع) وسایر فرزندان علی(ع) می‌پرسی، ما آنها را بابدنهای پاره پاره وسر جدا مانند گوسفندان قربانی در صحرای کربلا بجا گذاشتیم.

واگر از زین العابدین می‌پرسی، او از شدّت بیماری ودردها قادر به حرکت نیست.

وَاِن سَئَلتِ عَن زَینَبٍ، فَاَنَا زَینَبُ بِنتُ عَلیٍّ وَهٰذِی اُمُّ کُلثُومٍ وَهٰؤُلاٰءِ بَقِیَّةُ مُخَدَّراتِ فٰاطِمَةِ الزَّهرٰاءِ(ع)

: «واگر از زینب (س) می‌پرسی، من زینب دختر علی(ع) هستم واین اُمّ کلثوم است، وآن بانوان (که به صورت اسیر می‌بینی) بقیهٔ بانوان منسوب به حضرت زهرای اطهر(س) می‌باشند».

وقتی که هند سخن زینب(س) را شنید، فریاد شیون سرداد در حالی که با نعرهٔ جانسوز می‌گفت:

وا اِمٰامٰاهُ، وَاسِیِّدٰاهُ، وٰا حُسَینٰاهُ، لَیتَنی کُنتُ قَبلَ هٰذَا الیَومِ عَمیٰاء وَلاٰ اَنظُرُ بَنٰاتَ فٰاطِمَةَ الزَّهرٰاءِ عَلیٰ هٰذِهِ الحٰالَةِ.

: «آه! فغان ای امام من، ای آقای من، ای حسین من، کاش قبل از این روز کور بودم، ودختران فاطمهٔ زهرا(س) را با این حال نمی‌دیدم».

سپس از شدّت ناراحتی سنگی از زمین برداشت وبر سرش کوبید، وخون از سرش به صورتش جاری گردید، وبیهوش شد، پس از آنکه به هوش آمد حضرت زینب(س) به بالین او آمد وفرمود: «ای هند برخیز وبه خانه‌ات برو که می‌ترسم شوهرت یزید به تو آسیب برساند».

هند گفت: سوگند به خدا نمی‌روم تا برای آقا ومولایم ابا عبدالله الحسین(ع) ماتم بگیرم وگریه کنم، وتو وسایر بانوان هاشمی را به خانه‌ام بیاورم

سپس هند برخاست وسرش را برهنه کرد ولباسش را پاره نمود وباپای برهنه نزد یزید که در مجلس عمومی خود بود آمد وفریاد زد: «ای یزید، آیا تو فرمان داده‌ای که سر مقدّس حسین(ع) را در کنار دروازهٔ شام روی نیزه قرار دهند، وآویزان کنند».

یزید که برسرش تاج رنگارنگ سلطنت بود وبر سریر سلطنتی تکیه داده بود تا همسرش را در آن حال دید برخاست واو را پوشانید، وگفت:

«آری، برای پسر دختر پیامبر(ص) فریاد بزن وگریه کن، خدا لعنت کند ابن زیاد را که در بارهٔ او عجله کرد واو را کشت، خدا او را بکشد».

وقتی هند دید یزید او را پوشانید، صدازد:

وَیلَکَ یٰا یَزِیدُ اَخَذَتکَ الحَمِیَّةُ عَلَیَّ، فَلِمَ لٰا اَخَذَتکَ الحَمِیَّةُ عَلٰی بَنٰاتِ فٰاطِمَةَ الزَّهراء، هَتَکتَ سُتُورَهُنَّ، وَاَبدَیتَ وُجُوهَهُنَّ، وَاَنزَلتَهُنَّ فِی دٰارِ خَرِبَةٍ...

: «ای یزید! وای بر تو، در بارهٔ من غیرت کردی ومرا پوشاندی، پس چرا این غیرت را در بارهٔ دختر ان زهرای اطهر، نکردی، پوشش آنها را دریدی، چهره‌هایشان را آشکار ساختی، وآنان را در خرابه جادادی...»[۱].

۱۱ـ ذکر مصیبت حضرت رُقیّه(س)

در مورد شهادت دخترکی از امام حسین(ع) در خرابهٔ شام، مرحوم محدّث قمی حاج شیخ عبّاس(ره) چنین گوید:

«کامل بهائی از کتاب حاویه نقل کرده است: زنان خاندان نبوّت شهادت

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱۷۳ ـ ۱۷۵ (مجلس ۱٦).

پدران را از فرزندان خردسال، پنهان می‌داشتند، ومی‌گفتند: پدرانتان به سفر رفته‌اند، و(جریان) همچنین بود، تا یزید آنان را به سرای خویش آورد، حسین(ع) را دخترکی خردسال بود چهار ساله، شبی از خواب برخاست، سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست؟ که من اکنون او را دیدم، چون زنان این سخن را بشنیدند گریستند، وشیون برخاست، یزید بیدار شد وپرسید چه خبراست، تفحّص کردند وقضیّه را باز گفتند، یزید گفت: سر پدرش را نزد او ببرند، سر مقدّس حسین(ع) را نزد آن دخترک بردند، پرسید: این چیست؟، گفتند: سر پدر تو است، آن دختر ترسید وفریاد بر آورد، بیمار ورنجور شد ودر آن چند روز جان به حق تسلیم کرد»[۱].

سپس در کتاب نفس المهموم گوید: «واین روایت در بعضی از کتب، مفصّله آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبقی افکندند وپیش آن دختر نهادند، وروپوش از آن برداشتند وگفتند: این سر پدر تو است، آن را از طشت برداشت ودر دامن نهاد ومی‌گفت: کیست که تو را به خونت خضاب کرد ای پدر؟ کِه رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ کِه مرا بدین کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به کِه امیدوار باشیم ای پدر؟ کِه این دختر یتیم را بزرگ کند، ای پدر؟ واز این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان برد هان شریف پدر نهاد، وگریه سخت کرد، چنانکه بیهوش افتاد، او را حرکت دادند از دنیا رفته بود، وچون اهلبیت(ع) این بدیدند، صدا به گریه بلند کردند وداغشان تازه شد وهرکس از اهل دمشق بر آن آگاه شد، زن یامرد، گریان شدند»[۲].

ماجرای حضرت رقیه(س) بطور مشروح

امام حسین(ع) دخترک کوچکی داشت که او را بسیار دوست می‌داشت واو

(۱) منتهی الآمال ج۱ ص۳۱۶ ــ نفس المهموم ص۲۶۰.

(۲) ترجمهٔ نفس المهموم ص۲۶۰.

نیز پدر را بسیار دوست می‌داشت، بعضی گفته‌اند نامش «رقیّه» بود، او سه ساله بود وهمراه اسیران در شام به سر می‌برد، واز فراق پدر، شب وروز گریه می‌کرد، به او می‌گفتند: پدرت به سفر رفته است، شبی پدر را در خواب دید، وقتی که از خواب بیدار شد، بی تابی شدید کرد وگفت: «پدرم را بیاورید، نور چشمم را می‌خواهم».

اهلبیت(ع) هرچه او را نوازش دادند تا آرام شود، آرام نگرفت وآنچنان با سوز می‌گریست، که همهٔ اهلبیت(ع) به گریه افتادند، به صورتشان می‌زدند وخاک بر سر می‌ریختند، وموهای خود را پریشان می‌کردند، یزید صدای گریهٔ آنها را شنید، گفت: چه خبر است؟ جریان را به او گفتند، گفت: «سر پدرش را برای او ببرید وجلو او بگذارید تا آرام شود».

سر بریدهٔ امام حسین(ع) را در میان طبقی گذاشتند وروی آن را با حوله‌ای پوشاندند، ونزد رقیّه آوردند ودر جلو او گذاشتند.

رقیّه گفت: این چیست؟ من پدرم را می‌خواهم، غذا نمی‌خواهم.

گفتند: پدر تو در همین جا است.

رقیّه، حوله را برداشت، ناگهان سر بریده‌ای را دید، گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر پدرت می‌باشد.

سر را برداشت وبه سینه‌اش چسبانید ومی‌گریست وچنین می‌گفت:

یٰا اَبَتٰاهُ! مَنْ ذَا الَّذِی خَضَبَکَ بِدِمٰائِکَ؟

یٰا اَبَتٰاهُ! مَنْ ذَا الَّذِی قَطَعَ وَرِیدَیْکَ؟

یٰا اَبَتٰاهُ! مَنْ ذَا الَّذِی اَیتَمَنِی عَلیٰ صِغَرِ سِنِّی؟

یٰا اَبَتٰاهُ! مَنْ لِلیَتِیمَةِ حَتّی تَکبُرَ...؟

یٰا اَبَتٰاهُ! لَیتَنِی تَوَسَّدتُ التُّرٰابَ وَلاٰ اَریٰ شَیبَکَ مُخضَباً بِالدِّمٰاءِ.

یعنی: «ای بابا جان! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟

بابا جان! چه کسی رگهای گردنت را برید؟

بابا جان! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟
بابا جان! دختر بی بابا به که پناه ببرد تا بزرگ شود؟
بابا جان! کاش نابینا بودم (واین منظره را نمی‌دیدم).
بابا جان! کاش خاک را بالش زیر سر قرار می‌دادم، ولی محاسن تو را خضاب شده به خون نمی‌دیدم»[۱].

* * *

بگفت ای سرور وسالار اسلام / زقتلت مرمرا روزاست چون شام
پدر، بعداز تومحنتها کشیدم / بیابانها وصحراها دویدم
همی گفتندمان درکوفه وشام / که اینان خارجند ازدین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه / پرستاری نبود جز تازیانه
زکعب نیزه واز ضرب سیلی / تنم چون آسمان گشته است نیلی
توبرگوکی بریدت سر زپیکر / مرا درخُردسالی دربدر کرد؟
همی گفت وسر شاهش درآغوش / بناگه گشت از گفتار، خاموش
پریدازاین جهان ودرجِنان شد / درآغوش بتولش آشیان شد
ازاین غم شدبه آل اللّهِ اطهار / دوباره کربلا ازنونمودار

وقتی او را حرکت دادند، دریافتند که جان به جانان سپرده است

عمّه بیا گمشده پیدا شده / کنج خرابه شب یلدا شده
شام رقیّه به سحر رسیده / باب رقیه ز سفر رسیده
پدر فدای رخ نورانیت / سنگ جفا که زد به پیشانیت
ای گل خوشبو زدرختت که چید؟ / تیغ کِه رگهای گلویت برید؟
بسکه دویدم عقب غافله / پای من ازره شده پرآبله

* * *

(۱) منتخب طریحی ـ مطابق نقل معالی السّبطین ج۲ ص۱۷۰.

یزید دستور داد، پیکر پاک رقیه را غسل دادند و کفن نموده و به خاک سپردند[1].

جودی خراسانی از زبان زینب(س) خطاب به زن غسل دهنده می گوید:

بیا تو ای زن غسّاله از طریق وفا
به این صغیره بده غسل از برای خدا

مکن خیال که او زاهل روم وتاتار است
که غسل دادن او بر تو سخت دشوار است

سُرور سینهٔ سلطان عالَمین است این
رقیّه دختر مظلومهٔ حسین است این

مگو که از چه رخ همچو کهربا دارد
که داغ تشنگی دشت کربلا دارد

مگو که زخم به پایش چرا برون زشمار
که روی خار مغیلان دویده در شب تار

جراحتی که خود این طفل را به شانه بود
زضرب کعب نی وچوب وتازیانه بود

مقدّمات سفر اهلبیت (ع) از شام به مدینه

قبلاً گفتیم خطبه‌های امام سجّاد (ع) وحضرت زینب(س) وجریانات دیگر باعث شد که مردم تغییر جهت دادند، ویزید از ترس شورش مردم، واغفال آنها، اظهار پشیمانی می کرد وابن زیاد را لعنت می‌نمود واو را به عنوان قاتل معرّفی می کرد...

از سوی دیگر به اهلبیت(ع) اظهار محبّت می کرد وحتی به آنها اجازه داد که

(۱) همان مدرک

در دمشق برای امام حسین(ع) وشهدای کربلاء عزاداری کنند.

وبعد جریان به گونه‌ای شد که یزید، ماندن اهلبیت حسین(ع) را در شام، خطرناک دانست ودر بازگرداندن آنها به وطن خودشان مدینه، شتاب نمود، اینک به بقیه جریان توجه کنید:

یزید به امام سجّاد(ع) گفت: اگر سه تقاضا از من کنی، هر سه بر آورده است، وپس از مدتی به آنحضرت عرض کرد: سه حاجت خود را بگو تا طبق وعده‌ای که داده‌ام بر آورم.

امام سجّاد(ع) فرمود:

تقاضای اوّل من این است که: اجازه بدهی برای آخرین بار، سر مقدّس پدرم را زیارت کنم.

تقاضای دوّم من این است که: آنچه از ما به یغما وغارت برده‌اند، به ما باز گردانی.

تقاضای سوّم اینکه: اگر تصمیم کشتن مرا داری، کسی را همراه این بانوان بفرست تا آنان را به حرم جدّمان (مدینه) برساند.

یزید در مورد تقاضای اوّل گفت: هرگز روی پدرت را نخواهی دید.

ودر مورد تقاضای دوّم گفت: آنچه از شما به غارت برده‌اند، من قیمت چند برابر آن را می‌پردازم.

امام سجّاد (ع) فرمود: من مال تو را نمی‌خواهم، بلکه اموال به تاراج رفتهٔ خودمان را می‌خواهم، زیرا در میان آنها، پارچهٔ دست بافت فاطمه دختر محمد(ص) وروسری وگردنبند وپیراهن آن بانوی عظمی بود.

یزید دستور داد همهٔ آن اموال غارت شده را به امام سجّاد(ع) بازگرداندند، ودویست دینار هم از مال خودش اضافه کرد، امام سجّاد(ع) آن دویست دینار را گرفت وبین فقراء تقسیم کرد.

امّا در مورد تقاضای سوّم، تو را بخشیدم، وزنان را جز تو، کسی دیگر به مدینه باز نمی‌گرداند[۱].

طبق این روایت، یزید از سه تقاضای پیش گفته، دو تقاضا را بر آورد، ویکی را که زیارت سر مقدّس امام حسین(ع) باشد رد کرد.

در مورد اینکه سر مقدّس امام حسین(ع) در کجا دفن شده سبط بن جوزی در کتاب تذکره، پنج قول ذکر کرده است:

۱ ـ در مدینه کنار قبر مادرش ۲ ـ در دمشق ۳ ـ در قاهره ٤ ـ کنار قبر امیر مؤمنان علی(ع) ۵ ـ در کربلا کنار قبر امام حسین(ع).

ولی از همه مشهورتر که علمای شیعه برهمین مبنا عمل کرده‌اند، این است که سر آنحضرت توسّط امام سجّاد(ع) وهمراهان، به کربلا آورده شد وکنار قبر امام حسین به خاک سپرده شد[۲].

صاحب معالی السّبطین می‌نویسد: «از روایات ظاهر می‌شود که سرهای مطّهر شهیدان، همراه امام سجّاد (ع) وهمراهان بود وآنها را به کربلا آوردند وکنار بدنهایشان به خاک سپردند»، واز علّامه مجلسی نقل می‌کند که گفت: «مشهور بین علمای ما این است که: سر مقدّس امام حسین(ع) با جسد شریفش در یکجا دفن شده، وعمل علمای شیعه برهمین اساس استوار است».

واز تاریخ حبیب السّیر نقل می‌کند که: یزید، سرهای شهیدان را به امام سجّاد(ع) تسلیم کرد، وآنحضرت در بیستم ماه صفر (روز اربعین) آنها را در کربلا به بدنهای پاکشان ملحق نمود، سپس اهلبیت(ع) از کربلا به سوی مدینه رهسپار شدند[۳].

(۱) ترجمهٔ لهوف ص١٩٤ ـ ترجمهٔ نفس المهموم ص٢٦٨.

(۲) ترجمه لهوف ص١٩٥ ـ نفس المهموم ص٢٦٩.

(۳) معالی السّبطین ج٢ ص١٩٠ ـ ١٩١.

روی این اصل می‌توان گفت: که هر سه پیشنهاد امام سجّاد(ع) بر آورده شده است.

* * *

هنگامی که خواستند اهلبیت(ع) را از شام به سوی مدینه حرکت دهند، اموال غارت شدهٔ اهلبیت(ع) را آوردند وبه آنها تحویل دادند وسپس کجاوه‌های شترها را آراستند، وسفره‌های ابریشمی گستردند واموال بسیار در آن ریختند، آنگاه یزید به اُمّ کلثوم گفت:

خُذُوا هٰذِهِ الاَمْوٰالَ عوضَ مٰا اَصٰابَکُم

:«این اموال را به جای آن مصائبی که به شما رسید، بگیرید

(یزید می‌خواست با همین حیله، خون پاک شهیدان را لوث وبی ارزش نماید وبا این دسیسه آبروی از دست رفته خود را به جای خود باز گرداند).

حضرت اُمّ کلثوم (ع) که دختر علی(ع) بود وبیداری وهوشیاری وقاطعیت را از این خاندان آموخته بود، به یزید رو کرد و گفت:

یٰا یَزیدُ مٰا اَقَلَّ حَیٰائُکَ وَاَصلَبَ وَجهُکَ، تَقتُلُ اَخِی وَاَهلِ بَیتِی وَتُعطِینی عَوَضَهُم مٰالاً، وَاللّهِ لاٰ کٰانَ ذٰلِکَ اَبَداً.

: «ای یزید! چقدر بی‌شرم وسخت روی هستی، تو برادر ومردان خاندان مرا می‌کشی وبجای آن می‌خواهی با مال دنیا مارا دلخوش کنی، سوگند به خدا که هرگز چنین امری نخواهد شد».

یزید جمعی از مردان را به سرپرستی «نعمان بن بشیر» که از اصحاب رسولخدا(ص) وفرد امینی بود، نگهبان اهلبیت(ع) نمود وبه آنها سفارش اکید کرد که با کمال احترام اهلبیت(ع) را به مدینه باز گردانند، نعمان بن بشیر با کمال امانت داری واحترام، اهلبیت(ع) را از شام به سوی مدینه حرکت داد[1].

(۱) نفس المهموم ص۲۶۸ ـ معالی السّبطین ج۲ ص۱۸۹.

بیاد حضرت رقیّه

بعضی گفته‌اند: هنگام بیرون آمدن از شام، زینب(س) وهمراهان بیاد رقیه افتادند، زینب(س) به زنهای شام که به بدرقهٔ آنها آمده بودند، فرمود: «ما از میان شما می‌رویم ولی یک دختر خردسال را در میان شما گذاشتیم او در این شهر غریب است، کنار قبر او بروید واو را فراموش نکنید».

زینب(ع) وهمراهان تا دیوارهای شام دیده می‌شد بیاد رقیّه اشک می‌ریختند، آن دخترک ستمدیده که هنگام آمدن به شام بلبل اهلبیت(ع) بود وهمواره سراغ بابا را می‌گرفت، ولی اکنون خاموش شده ودر میان کاروان نیست:

از دست من گرفته خرابه رقیّه را
من بی رقیّه سوی عزیزان نمی‌روم
دارم خجالت از پدر تا جدار او
بی طوطی عزیز غزلخان نمی‌روم
همره نباشدم من دلخون رقیه را
بی همسفر رقیّهٔ گریان نمی‌روم
جان داد در خرابه زبس ریخت اشگ غم
بادست خالی، سوی شهیدان نمی‌روم

* * *

با دل پرخون وچشم اشکبار ای اهل شام
می‌روم امروز از شهر شما ای اهل شام
بی وفائی شما بس آنکه از قتل حسین
دست وپا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام

فرق ما مجروح شد اندر لب بازارها
بس زدید از کین به ما سنگ جفا ای اهل شام

ز آتش غم سوخت در جنّت روان مصطفی
ریختید آتش زبس بر فرق ما ای اهل شام

می‌روم اکنون به چشم اشکبار امّا بود
یک وصیّت آورید او را بجا ای اهل شام

بر سر قبر رقیّه کودر اینجا شد غریب
گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

* * *

آری کاروان حسینی با صدها رنج واندوه، وصدها خاطرات ناگوار وغمبار، از شام بیرون آمدند، وبه سوی مدینه رهسپار شدند، ودر حالی که بار سنگین مصائب، کمرشان را خم کرده بود، به راه ادامه دادند.

اهلبیت(ع) کنار قبور شهیدان کربلا

کاروان همچنان به قصد مدینه حرکت می‌کرد، وقتی به دوراهی رسیدند، یک راه به طرف کربلا وراه دیگر به طرف مدینه می‌رفت، به راهنما گفتند: ما را از راه کربلا عبور بده (تا پس از زیارت قبور شهیدان از آنجا به سوی مدینه برویم)[1].

بعضی نوشته‌اند: وقتی که کاروان به دوراهی رسید، سکینه در محمل خود به خواب رفته بود، نسیم تربت حسینی به مشامش رسید، چشم گشود وعمه‌اش زینب(س) را دید، به او سخنانی فرمود که مضمون آن (در شعر جودی خراسانی) چنین آمده است:

(۱) ترجمه لهوف ص۱۹۶.

شمیم جان فزای کوی بابم مرا اندر مشام جان بر آمد
گمانم کربلا شد عمّه نزدیک که بوی مشک ناب و عنبر آمد
بگوشم عمّه از گهوارهٔ گور در این صحرا صدای اصغر آمد
مهار ناقه را یکدم نگهدار که استقبال لیلا اکبر آمد
مران ای ساربان یکدم که داماد سر راه عروس مضطر آمد
حسین را ای صبا برگو که از شام بکویت زینب غم پرور آمد[1]

هنگامی که اهلبیت (ع) وارد کربلا شدند، به سوی قتلگاه حرکت کردند دیدند جابر بن عبدالله انصاری وجمعی از بنی هاشم وگروهی از آل رسول(ص) برای زیارت قبر امام حسین(ع) آمده‌اند، پس همهٔ آنها در آن سرزمین به گردهم آمدند وبه گریه وناله وعزاداری پرداختند، وزنانی که در آن نواحی بودند، جمع شدند وچند روز (وبه قولی سه روز) به همین منوال گذشت[2].

در کتاب «الدّمعة السّاکبة» آمده: حضرت زینب (س) از شدّت مصیبت، گریبان خود را پاره کرد، وبا صدای جانکاه که دلها را جریحه دار می‌کرد می‌فرمود:

وٰا اَخٰاهُ! وٰا حُسَیْناٰهُ! وٰا حَبیبَ رَسُولِ اللّهِ، وٰا اِبنُ مَکَّةَ ومِنیٰ وٰا اِبنُ فٰاطِمَةَ الزَّهرٰاء وٰا اِبن عَلیُّ المُرتَضیٰ:

«ای وای برادرم حسین جان، ای وای ای محبوب دل پیامبر خدا(ص)، ای فرزند مکّه ومنی، آه ووای ای پسر فاطمه زهراء(س) وپسر علی مرتضی علیه السّلام».

گفت وگفت تا کنار قبر بیهوش به زمین افتاد.

(۱) تذکرة الشّهداء ص۴۳۸.

(۲) ترجمهٔ لهوف ص۱۹۶.

زنها اجتماع کردند، آب به صورت زینب پاشیدند تا به هوش آمد.

یکی از این بانوان که بر اثر شدّت اندوه و گریه غش کرد، فاطمه بنت الحسین (همسر حسن مثنّیٰ) بود.

ورباب همسر با وفای امام حسین(ع) بنابر قولی یک سال در کنار قبر امام حسین(ع) ماند، وهمواره شب وروز برای مصائب آنحضرت گریه می کرد، حتی زیر سایه نمی‌رفت بلکه در برابر تابش آفتاب می‌نشست و گریه می کرد و می گفت: شوهرم را در برابر تابش خورشید کشتند[1].

در مقتل ابو مخنف آمده: هنگامی که اهلبیت(ع) وارد کربلا شدند، داغهایشان تازه شد و گریبا نهارا چاک زدند وموها را پریشان نمودند وغمهای پوشیده را آشکار نمودند، وچند روز کنار قبرها به عزاداری پرداختند[2] گوئیا چنین مرثیه می‌خواندند:

فَقَدنٰا هٰیهُنٰا قَمَراً مُضیئاً ... بِنُورِ هُدٰاهُ یُهدَی التّائِهینٰا

فَقَدنٰا هٰیهُنٰا رُوحاً وَرَوْحاً ... وَرَیحٰاناً وَزَیتُوناً وَطِینٰا

هُنٰا ذُبِحَ الحُسَینُ بِسَیفِ شِمرٍ ... هُنٰا قَد تَرَّبُوا مِنهُ الجَبِینٰا

هُنَا العَبّٰاسُ فِي یَومِ عَبُوسٍ ... حِیٰالَ المٰاءِ قَدْ اَمسیٰ رَهِیناً

هُنٰا ذَبَحوا الرَّضِیعَ بِسَهمِ حِقدٍ ... فَمٰا رَحِمُوا الصِّغٰارَ المُرضَعِینٰا

هُنٰا صَبغَت نَوٰاصِینٰا دِمٰاءٌ ... بِذِبحِ بَنِی اَمِیرِ المُؤمِنِینٰا

هُنٰا شٰالَتْ رُؤُوسَ بَنِی عَلِیّ ... رُؤُوسَ بَنِی عَقِیلِ العٰاقِلِینٰا

هُنٰا مَزَقُوا الخِیٰامَ وَحَرَّقُوهٰا ... وَقُسِّمَ فَیئُنٰا فِی الخٰائِنِینٰا

هُنٰا قَد طَیَّرَت اَسیٰافُ جَوْرٍ ... اَکُفَّ القٰانِتِینَ المُنفِقِینٰا

یعنی: «همین جا بود که ما ماه درخشنده (امام حسین علیه السّلام) را از دست

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ترجمه نفس المهموم ص۲۷۴.

(۲) مقتل الحسین ابو مخنف ص۲۰۱.

دادیم، که گمراهان با نور وجود او هدایت می‌شوند و تاریکی‌ها روشن می گردند.

در همین جا بود که: ما جان ونسیم دل انگیز خود را از دست دادیم، او که برگ سبز خوشبو و(معنی) زیتون وانجیر (در قرآن) بود.

در همین جا سر حسین (ع) با شمشیر شمر بریده شد، در همین جا بود که پیشانی او را برخاک زمین نهادند.

همین جا بود که: حضرت عبّاس (ع) در روز سخت (عاشورا) کنار فرات نگه‌داشته شد ونگذاشتند زنده به خیمه‌ها باز گردد.

همین جا بود که: با تیر کینه، سر (علی اصغر) شیر خوار را بریدند وبه کودکان شیر خوار رحم نکردند.

همین جا بود که: با خون فرزندان امیر مؤمنان علی(ع) فرق سرما را به خون رنگین کردند.

همین جا بود که: سرهای بریدهٔ فرزندان علی(ع)، وفرزندان عقیل را بر بالای نیزه‌ها کردند.

همین جا بود که: خیمه‌ها را دریدند وآتش زدند، واموال مارا بین خائنان، تقسیم نمودند.

همین جا بود که شمشیرهای ظلم وستم، دستهائی را جدا کرد (وبه سوی بهشت به پرواز درآورد) که آن دستها در برابر خدا خاضع بودند، وبه‌مستمندان کمک وانفاق می‌نمودند»(۱)

* * *

فریاد که بی مونس وغم خوار بماندیم

رفتند عزیزان وزغم زار بماندیم

(۱) تذکرة الشّهداء ص۴۳۹ ـ معالی السّبطین ج۲ ص۱۹۹.

آزاد شدند از غم این دامگه و ما
در مهلکهٔ فتنه، گرفتار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

جودی خراسانی از زبان حضرت زینب گوید:

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم
چو شهرها که نگشتم، چو کوچه‌ها که ندیدم
به سخت جانی خود این قدر نبود گمانم
که بی تو زنده به دشت بلا به شام رسیدم
چو ماه چارده دیدم سر تو را به سرنی
هلال وار زبار مصیبت تو خمیدم
زدم به چوبهٔ مَحمل سر آن زمان که سرنی
به نوک نیزهٔ خولی سر چو ماه تو دیدم
زتازیانه و کعب سنان و نیزهٔ دشمن
دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
میان کوچه و بازار شام پای برهنه
سر از خجالت نا محرمان به جیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته
هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبید
هنوز بر کف پایم نشان آبله پیداست
به راه شام زبس از جفا پیاده دویدم
ولی به این همه غم شاد از آنم ای شه خوبان
که نقد جان به جهان دادم و غم تو خریدم

اربعین و ماجرای زیارت جابر و عَطِیّه

برای روشن شدن جریان اربعین و زیارت جابر بن عبداللّه انصاری و عطیّهٔ عَوفی به امور زیر توجه کنید:

۱ـ جابر و عطیّه کنار قبر امام حسین (ع)

عطیّهٔ عَوفی می‌گوید: من با جابر بن عبداللّه انصاری به زیارت قبر امام حسین (ع) رفتیم، وقتی که به کربلا رسیدیم، جابر کنار آب فرات رفت و غسل کرد، قطیفه‌ای به کمر بست و قطیفهٔ دیگری هم بر دوش افکند، سپس کیسه‌ای را که همراهش بود گشود و از آن آرد «سُعد» (ریشهٔ گیاه خوشبوی کوفی) در آورد و به تن خود پاشید و سپس به طرف مرقد مطهر، حرکت کرد و در حالی که مشغول ذکر خدا بود قدم بر می‌داشت، تا نزدیک قبور رسید، به من گفت مرا به قبر حسین (ع) برسان تا دستم به قبر برسد (با توجه به اینکه جابر در این هنگام نابینا و پیر حدود ۷۵ ساله بود).

دستش را گرفتم، هنگامی که دستش به قبر رسید، از شدّت اندوه بیهوش شد و به روی قبر افتاد، من آب به روی او پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت:

یٰا حُسَینُ یٰا حُسَینُ یٰا حُسَینُ

سپس گفت:

اَحَبِیبٌ لا یُجِیبُ حَبِیبَهُ: «آیا دوست، جواب دوستش را نمی‌دهد؟».

بعد گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گلویت بر سینه وشانه است فرو ریخته ومیان سر وبدنت جدائی افتاده است؟!

[منظور جابر از این سخن، ذکر مصیبت بود و گرنه او به مقام امامت معرفت داشت، چنانکه کلمات زیارت جابر بیانگر این مطلب است].

آنگاه گفت: من گواهی می‌دهم که تو فرزند بهترین پیامبران وسرور مؤمنان ومقتدای پرهیزکاران، وزادۀ هادیان ورهبران، پنجمین نفر از اصحاب کِسٰاء، وفرزند سیّدۀ زنان هستی، چرا چنین نباشی که دست سیّد مرسلین (رسولخدا) تو را پرورانید، ودردامن پاک برخاستی واز پستان ایمان شیر خوردی وبا اسلام از شیر بازگرفته شدی وپاک زیستی وپاک مردی.

ولی قلب مؤمنان از فراق تو سوخت، وآنها شک ندارند که تو زنده‌ای وسلام وخشنودی خدا بر تو باد (وسپس کلمات زیارت را تا آخر خواند).

وبعد گفت: سوگند به خدا ما با شما شریک بودیم در آنچه که شما در آن وارد شدید.

عطیّه می‌گوید: از جابر پرسیدم: ما چگونه در اجر شهیدان شریک هستیم با اینکه نه جهاد کردیم ونه بدنمان مجروح شد؟

جابر در پاسخ گفت: از حبیب خود رسولخدا (ص) شنیدم فرمود: «هر کس عمل قومی را دوست بدارد در آن عمل با آن قوم شریک می‌باشد، سوگند به خدا، نیّت من واصحاب من همان است که نیّت امام حسین(ع) واصحابش بود».

[توضیح اینکه: جابر بر اثر پیری ونابینائی از شرکت در جنگ، معذور بود، ولی نهضت امام حسین(ع) را قبول داشت ونیّت وهدفش در راستای قیام آنحضرت بود، وچنین نیتی در صورت عذر از شرکت عملی، انسان را در مرحله‌ای از پاداش شهید قرار می‌دهد، واز این مطلب به «**عنوان شرکت در هدف**» یاد می‌شود،

چنانکه این مطلب در خطبه ۱۲ نهج البلاغه آمده است].

عطیّه می گوید: پس از زیارت، جابر گفت: مرا به خانه (کوفه) ببر، به سوی کوفه حرکت کردیم، در مسیر راه فرمود: ای عطیّه به تو وصیّتی کنم، که گمان ندارم بار دیگر بتوانم با تو ملاقات کنم (زیرا جابر در مدینه سکونت داشت وعطیّه در کوفه بود) ای عطیّه! دوستان محمّد(ص) را دوست بدار که سزاوار دوستیند ودشمنان او را دشمن بدار که سزاوار دشمنیند، گرچه روزهٔ بسیار بگیرند، با دوستان این خاندان، مهربان باش که اگر یک پای آنها به بسیاری گناه بلغزد، پای دیگرشان به محبّت خاندان نبوّت، استوار گردد وعاقبت کار دوستان، بهشت، وعاقبت کار دشمنان، دوزخ است[1].

* * *

در بعضی از تواریخ جریان زیارت جابر وعطیّه، از قبر امام حسین(ع) چنین آمده است:

عطیّه گفت: وقتی که جابر را کنار قبر امام حسین(ع) آوردم، دستش به قبر رسید، از شدّت گریه واندوه، بی هوش شد، آب به صورتش پاشیدم، به هوش آمد وسه بار فریاد زد:

یا حُسَینُ، یا حُسَینُ، یا حُسَینُ

سپس با کمال خضوع به خواندن زیارت پرداخت...

آنگاه نگاه کردم دیدم از جانب جادهٔ شام، یک سیاهی پیدا است، جریان را به جابر گفتم، جابر به غلامش گفت: به طرف آن سیاهی برو، ببین اگر افرادی که می آیند از سیاه عمر سعد هستند، به من خبر بده خود را پنهان کنیم واز ناحیهٔ آنها به ما گزندی نرسد، واگر امام سجّاد(ع) واهلبیت(ع) هستند، به مژدگانی این خبر،

(۱) نفس المهموم ص۳۲۲ ـ منتهی الآمال ج۱ ص۳۲۱.

تورا در راه خدا آزاد می کنم (از اینجا روشن می‌شود که جابر همراه دو نفر بوده یکی عطیّه ودیگری غلامش).

غلام با شتاب به سوی آن سیاهی رفت، وقتی که به آن رسید، کاروان اهلبیت(ع) را دید، وباشتاب نزد جابر آمد ومژدهٔ ورود اهلبیت(ع) را به او داد.

جابر با سر وپای برهنه به استقبال اهلبیت(ع) شتافت، وقتی که به هم رسیدند، داغها تازه شد و گریه کردند، امام سجّاد(ع) به جابر فرمود:

یٰا جٰابِرُ هٰیهُنٰا وَاَللّٰهِ قُتِلَت رِجٰالُنٰا، وَذُبِحَت اَطفٰالُنٰا، وَسُبِيَت نِسٰائُنٰا وحُرِّقَت خِيٰامُنٰا

:«ای جابر! سوگند به خدا در همینجا مردان ما کشته شدند، ونوجوانان ما سر بریده شدند، وزنان ما به اسارت برده شدند، وخیمه‌های ما به آتش کشیده شد»[1].

۲ـ جابر وعطیّه کیست؟

جابر حدود پانزده سال قبل از هجرت در مدینه از طایفه خزرج به دنیا آمد، وپدرش عبدالله بن حرام در جنگ اُحُد به شهادت رسید.

جابر وپدرش از پیشگامان به اسلام بودند وقبل از ورد پیامبر(ص) به مدینه، به اسلام گرویده بودند.

جابر همواره با پیامبر(ص) بود، ودر نوزده جنگ از جنگهای اسلامی عصر پیامبر(ص) شرکت نمود ودر جنگ بدر نیز شرکت داشت[2].

پس از رسولخدا(ص) همواره با امام علی(ع) واهلبیت نبوت بود، به گونه‌ای که گویا زندگی اِو بازندگی اهلبیت(ع)، گره خورده بود.

او مبلّغ ومحدّث راستین اسلام وتشیّع بود، ودر این راستا کوششهای فراوان

(۱) بشارة المصطفی، طبق نقل اعیان الشّیعة طبع ارشاد ج٤ ص٤٧.

(۲) بهجة الآمال ج۲ ص٤٨٥.

نمود، او نخستین زائر کوی حسین(ع) بود، وحجّاج بن یوسف ثقفی خونخوار بنی اُمَیه، بدن او را به جرم دوستی علی وآل علی(ع) داغ کرد.

او ۹٤ یا ۹۵ یا ۹٦ سال عمر کرد وسرانجام بسال ۷٤ یا ۷۷ یا ۷۸ هـ. ق در مدینه از دنیا رفت، قبرشریفش در مدینه در قبرستان بقیع اسست[1] علامَهٔ مامقانی پس از تحقیقات، گوید: بعید نیست که جابر وقت شهادت امام باقر(ع) (که در سال ۱۱٦ یا ۱۱۷ هـ.ق واقع شد) را درک کرده باشد[2].

عطیّه عَوفی، ازشاگردان برجستهٔ جابر، ازقبیلهٔ هَمْدان است که از تابعین ومحدّثین بزرگ بود، وی در عصر خلافت امام علی(ع) در کوفه متولّد شد، پدرش سعد بن جُنْاده نام داشت، عطیّه از دانشمندان ودوستان استوار اهلبیت(ع) بود، در این راستا مدّتی به ایران آمد وحاکم فارس به دستور حجاج بن یوسف ثَقَفی، او را به جرم تشیّع وتبلیغ از این مذهب، دستگیر کرد وچهار صد شلّاق به او زد وموی سر او را تراشید.

عطیّه از مفسّران بزرگ قرآن وناشران فضائل علی(ع) بود ودر این راستا کوششهای فراوان نمود[3].

او روایات متعددی از جابر ودیگران نقل کرده است، همراهی او با جابر در زیارت مرقد مطهر امام حسین(ع) نیز بیانگر اخلاص وشهامت او در این راستا است، با توجه به اینکه در این ایام، میزبان جابر در کوفه بود[4].

(۱) اُسد الغابة ج۱ ص۲۵٦ ـ ریحانة الادب ج۱ ص۱۱٤ ـ الغدیر ج۱ ص۲۱.
(۲) تنقیح المقال ج۲ ص۲۰۰ ـ قاموس الرجال ج۵ ص۱۹۹.
(۳) سفینة البحار ج۲ ص۲۰۵ ـ طبقات ج٦ ص۲۱۲.
(۴) شرح مبسوط زندگی جابر وعطیّه را در کتاب «جابر بن عبدالله پاسدار حکومت صالحان» تألیف نگارنده بخوانید.

۳ـ وقت زیارت جابر از مرقد امام حسین (ع)

از بررسی تاریخ وروایات و گفتار علماء در مورد روز وسال وماه زیارت جابر از مرقد امام حسین (ع) پنج قول بدست می‌آید:

۱ـ امام سجّاد (ع) وهمراهان در روز اربعین (۲۰ صفر سال ٦۱ هـ.ق) از شام به کربلا آمده‌اند ودرهمان روز جابر وهمراهانش را کنار قبر امام حسین(ع) ملاقات نموده‌اند.

۲ـ در اربعین دوم همان سال این اتفاق رخ داده است.

۳ـ در اربعین سال بعد (سال ٦۲) این اتفاق رخ داده است.

٤ـ جابر وهمراهان در اربعین اوّل (۲۰ صفر سال ٦۱ هـ.ق) به زیارت قبر امام حسین(ع) توفیق یافته‌اند، ولی ملاقات اهلبیت(ع) با جابر در روزهای بعد در همان ایام که جابر مکرّر به زیارت می‌آمده، رخ داده است.

۵ـ اهلبیت(ع) بعد از خروج از کوفه در مسیر خود به شام، نخست به کربلا آمده، که مصادف با اربعین اوّل بوده ودر همان روز با جابر وهمراهان ملاقات کرده‌اند، سپس به شام رفته‌اند.

به نظر می‌رسد قول چهارم وپنجم صحیحتر ومناسبتر باشد.

٤ـ پاداش زیارت مرقد امام حسین (ع)

در اینجا ذکر این نکته نیز شایسته است که در مورد پاداش بسیار زیارت قبر منوّر امام حسین(ع) روایات بسیاری به ما رسیده است، حتی پیامبر اسلام(ص) سفارش بسیار به آن کرده است[۱] جالب اینکه جابر به عنوان نخستین زائر کوی

(۱) روایات این موضوع در کتاب وسائل الشّیعة ج۱۰ ص۳٤۷ تا ۳۵۵ آمده است.

حسین(ع) به این سفارش عمل کرده، ومؤتسس این سنّت عظیم، در شرائط سخت بوده است، ودر بالای ضریح مقدّسی که هم اکنون روی مرقد شریف امام حسین(ع) قرار گرفته با آب طلای خالص، پس از آیهٔ نور، این حدیث نبوی نگاشته شدهٔ است که پیامبر(ص) فرمود:

یٰا جٰابِرُ زُر قَبرَ الحُسَینِ، فَاِنَّ زِیٰارَتَهُ تَعدِلُ مِأَةَ حَجَّةٍ، وَاِنَّ قَبرَ الحُسَینِ تُرعَةٌ مِن تُرَعِ الجَنَّةِ... وَاِنّ کَربَلا اَرضُ الجَنَّةِ.

:«ای جابر قبر حسین(ع) را زیارت کن چرا که پاداش زیارت قبر حسین(ع) معادل پاداش صد حجّ (مستحبّی) است، وقطعاً قبر حسین(ع) گلزاری (یادری) از گلزارها (یادرها)ی بهشت است، وسرزمین کربلا، سرزمین بهشت می‌باشد»[1].

۵ـ ذکر مصیبت وداع با قبرهای شهیدان

در ماجرای حسینیان هنگام خروج از مدینه به سوی کربلا وکوفه وشام وسپس بازگشت به مدینه، چهار وداع بود که هر کدام به نحوی جانسوز وودلخراش بود:

۱ ـ وداع امام حسین (ع) ویارانش از قبر رسولخدا(ص) وقبر زهرای اطهر(س) واز مدینه حرم رسولخدا(ص)، وداعی که سروران وجوانان بنی هاشم به سفر شهادت می‌رفتند ودیگر به مدینه باز نمی‌گشتند، همانگونه که این وداع برای خود آن سروران وجوانان جانسوز بود، شاید برای اهل مدینه بلکه در ودیوار مدینه جانسوزتر بود.

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

(۱) کتاب شهر حسین(ع) ص۴۷۲.

۲ ـ وداع امام حسین(ع) در روز عاشورا با خواهران ودختران وبازماندگان شهیدان، که برای هر دو طرف، جانسوز بود، وبراستی که سخت بود وزمین وزمان سوختند وگریستند.

۳ ـ وداع بانوان حرم وکودکان در روز یازدهم محرّم با بدنهای پاره پاره وبی سر، آنهم در آغاز سفر اسارت، که سختی آن قابل تحریر وتوصیف نیست.

٤ ـ وداع زینب وامام سجّاد (ع) وهمراهان آن هنگام که در اربعین به کربلا آمدند وپس از سه روز عزاداری خواستندبا قبور شهداء وداع کنند وبه سوی مدینه رهسپار شوند.

این وداع نیز سخت بود، بخصوص از این جهت که جمعی بانوان شوهر از دست داده، وکودکان بی پدر، با بار سنگین مصیبت، همسفران خود را در کربلا گذاشتند وبدون آنها به مدینه می‌رفتند، براستی باچه روئی وچه زبانی بی حسین(ع) بی عباس، بی اکبر و.... به مدینه باز گردند؟!

از سفر هر که رود سوی وطن دلشاداست
غیر از این قافله کز دیده روان خون دل است

سارباناتو مران اشتر ما بیوه زنان
که‌زن بی سروسامان، زمردم خجل است

زجز ناقه مکن، این ره نتوان پیمودن
زاشگ ما غمزدگان تا قدم ناقه گِل است

گلشن ما چوخزان گشت وگلش شد پامال
اشک ما بررخ ودل تاصف محشر کسل است[1]

* * *

(۱) اشعار از منهاج الدّموع ص۴۰۸.

مرثیهٔ حضرت سکینه(ع)

امام سجّاد(ع) فرمود: وسائل سفر را بردارند واز کربلا به سوی مدینه حرکت نمایند، شترها ومَحمِل‌ها آماده شد، در این هنگام سکینه(ع) گریه کرد وبانوان را به وداع با قبر شریف پدر طلبید، بانوان در اطراف قبر حلقه زدند، سکینه قبر پدر را به بغل گرفت

وَبَکَتْ بُکٰاءً شَدِیداً، وَحَنَّتْ وَاَنَّتْ وَاَنشَأَتْ تَقولُ

«سکینه (س) گریهٔ سختی کرد وشیون وناله نمود وچنین مرثیه خواند:

اَلٰا یٰا کَربَلاٰ نُودِعُکَ جِسماً — بِلاٰ کَفَنٍ وَلاٰ غُسلٍ دَفِیناً
اَلٰا یٰا کَربَلاٰ نُودِعُکَ رُوحاً — لِاَحمَدِ وَالوَصِیّ مَعَ الاَمِیناٰ

«هان ای کربلا! با تو در مورد پیکری وداع می‌کنیم که بدون غسل و کفن در این مکان دفن شد.

هان ای کربلا! ما همراه اَمینمان (حضرت سجّاد علیه السّلام) با تو وداع می‌کنیم، در مورد حسینی که او روح پیامبر(ص) وروح وصی پیامبر (حضرت علّی علیه السّلام) بود»[۱].

از بعضی از روایات استفاده می‌شود، پس از سه روز اقامت در کربلا، امام سجّاد(ع) دید چاره ای جز رفتن به سوی مدینه نیست، زیرا عمّه‌ها وکودکان وبانوان دیگر را می‌دید شب وروز گریه می‌کنند واز کنار قبری به کنار قبر دیگر می‌روند، وچنین وضعی قابل تحمل نیست[۲].

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۱۹۸.

(۲) مقتل الحسین مقرّم ص۴۷۰.

ذکر مصائب ورود اهلبیت (ع) به مدینه

مصائب ورود اهلبیت حسین(ع) به مدینه نیز متعدد است در اینجا به فرازهائی از آن اشاره می‌شود:

۱ـ مرثیّه ام کلثوم (ع)

کاروانیان به سوی مدینه حرکت می‌کردند، هر چه به مدینه نزدیکتر می‌شدند، بجای آنکه خوشحال شوند، ناراحتتر می‌شدند، چرا که هنگام خروج همراه امام حسین(ع) وبستگان ویاران بودند، ولی اکنون از مردانشان جز امام سجّاد(ع) کسی باقی نمانده است.

هنگامی که حضرت اُمّ کلثوم(ع) دیوارهای مدینه را دید، گریه می‌کرد وچنین مرثیه می‌خواند:

مَدینَةُ جَدِّنا لاتَقبَلینا ... فَبِالحَسَراتِ وَالأحزانِ جِئنا

اَلا فَاخبِر رَسُولَ اللّهِ عَنّا ... بِاَنّا قَد فُجِعنا فی اَبینا

خَرَجنا مِنکِ بِالاَهلینَ جَمعاً ... رَجَعنا لارِجالَ وَلا بَنینا

اَلا یا جَدَّنا قَتَلُوا حُسَیناً ... وَلَم یَرعَوا جِنابَ اللّهِ فینا

اَلا یا جَدَّنا بَلَغَت عِداٰنا ... مُناها وَاشتَفَی الاَعداءُ فینا

لَقَد هَتَکُوا النِّساءَ وَحَمَّلُوها ... عَلَی الاَقتابِ قَهراً اَجمَعینا

:« ای مدینهٔ جدّ ما!، ما را نپذیر، چرا که ما با حسرتها ورنجها واندوهها به سوی تو آمدیم.

ای مدینه! از جانب ما به رسولخدا(ص) خبر بده، که ما در مصیبت فقدان پدرمان، دردمند واندو هبار شدیم.

ای مدینه! هنگامی که از میان تو بیرون رفتیم، بستگانمان همراه ما بودند، ولی اکنون که به سوی تو بازگشته‌ایم مردان وپسران ما، همراهمان نیستند.

هان ای جدّ بزرگوار ما! حسین(ع) را کشتند، وبه حضور وقرب خدا در مورد ما، توجّه نکردند.

هان ای جدّ بزرگوار! دشمنان ما به آرزوهای خود رسیدند، ودلشان با دیدن مصائب ما شاد گردید.

آنها حریم بانوان مارا رعایت نکردند وهمهٔ آنان را به اجبار بر جحاز بی روپوش شترها سوار نمودند»[۱].

۲ـ پیام وگزارش بشیر به مردم مدینه

هنگامی که امام سجّاد(ع) با همراهان به نزدیک مدینه رسیدند، امام سجّاد(ع) فرود آمد وبا رها را باز کرد وخیمه‌ای برپا ساخت وزنان را پیاده نمود وبه «بَشیر بن جَذلَم» (یا بُشر بن جذلم) فرمود: خدا پدرت را رحمت کند او شاعر بود، آیا تو هم شعر می‌دانی؟

بشیر عرض کرد: آری ای پسر رسولخدا، من هم شاعرم.

حضرت به او فرمود: جلوتر برو ووارد شهر مدینه شو، وجریان شهادت ابا

(۱) این اشعار حدود چهل شعر است که در اینجا به اشعار فوق اکتفا شد ـ ترجمه نفس المهموم ص۲۷۵ ـ معالی السّبطین ج۲ ص۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ناسخ التّواریخ امام حسین(ع) طبع رحلی ص۳۵۳.

عبدالله الحسین(ع) را اعلام کن.

بشیر گفت: سوار بر اسبم شدم وبه سوی مدینه تا ختم، هنگامی که به مسجد پیامبر(ص) رسیدم، صدا به گریه بلند کردم وشعری به این مضمون سرودم وخواندم[1].

یا اَهلَ یَثرِبَ لامُقامَ لَکُم بِها — قُتِلَ الحُسَینُ فَادمُعِی مِدرارُ
اَلجِسمُ مِنهُ بِکَربَلاءِ مُضَرَّجٌ — وَالرَّأسُ مِنهُ عَلی القَناةِ یُدارُ

: «ای مردم مدینه! دیگر مدینه جای سکونت نیست ورخت از این دیار بر بندید، زیرا حسین(ع) کشته شد، از این روسیلاب اشک از چشم من روان است، جسد شریفش در کربلا در میان خاک وخون افتاده وسر مقدّسش را بر سر نیزه‌ها در شهرها می گردانند».

سپس فریاد زدم: «ای مردم! اکنون علی بن الحسین(ع) با عمّه‌ها وخواهرها به نزدیک شما رسیده‌اند ودرپشت مدینه فرود آمده‌اند، ومن پیام رسان او هستم، آمده‌ام تا محلّ اقامت آنها را به شما نشان دهم».

وقتی که بشیر این اعلام را کرد، همهٔ مردم مدینه از کوچک وبزرگ، وزن ومرد از مدینه بیرون آمده وبه استقبال اهلبیت(ع) شتافتند، بشیر گوید: هیچ زن با حجاب وپرده نشینی نماند مگر اینکه از پشت پرده بیرون آمد، موها را پریشان کرده وصورت را می‌خراشیدند ولطمه می‌زدند وفریاد می‌زدند: وٰاوَیلا! وٰاثُبُوراً ونیز فریاد وا محمّداه وا حسیناه از هر سوبلند بود.

فَلَم اَرَ باکِیاً اَکثَرُ مِن ذٰلِکَ الیَومِ وَلا یَوماً اَمَرَّ عَلی المُسلِمینَ مِنهُ

: «من هیچ روزی را در تمام عمرم به یاد ندارم که بیشتر از آن روز، مسلمین گریه کنند، وروزی تلختر از آن روز برای مسلمین سراغ ندارم».

(۱) طبق بعضی از روایات، بشیر وقتی که وارد مدینه شد با هیچکس سخن نگفت تا به مسجد رسید ودر مسجد اشعار فوق را خواند.

کنیزی نزد من آمد واشعاری جانسوز خواند وبه من گفت: داغ ما را در مورد امام حسین(ع) تازه کردی، وزخمهای ما را خراشیدی، تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن جذلم هستم، مولایم علی بن الحسین(ع) مرا به سوی شما فرستاده است واو با اهلبیت(ع) خود در فلان مکان است.

بشیر گفت: به گونه ای مردم باشتاب به سوی امام سجّاد(ع) روانه شدند، که من در مدینه تنها ماندم، به اسبم رکاب زدم وبه سوی آنان بازگشتم، دیدم مردم همهٔ جادّه‌ها وپیاده‌روها را گرفته‌اند، از اسب پیاده شدم واز روی دوش مردم خود را به در خیمه‌ای که امام سجّاد(ع) در میانش بود رساندم[1]:

صدا در سینه‌ها ساکت که اینک یار می‌آید
زراه شام وکوفه عابد بیمار می‌آید
غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش
به چشم آئینهٔ ایزد نمائی تار می‌آید
اَلا ای درد مندان مدینه باد وصد حسرت
طبیب در دمندان با دل تبدار می‌آید
اَلا ای بانوان اهل یثرب پیشواز آئید
که زینب بی برادر با دل غمبار می‌آید
بیا اُمّ البنین با دیدهٔ گریان تماشا کن
که اردوی حسینی بی سپه سالار می‌آید

مُلاقات اُمّ البنین با زینب (س)

نقل شده: وقتی که اهلبیت(ع) وارد مدینه شدند، اُمّ البنین(ع) کنار قبر

(۱) ترجمهٔ لهوف ص۱۹۷ ـ ۲۰۰ ـ نفس المهموم ص۲۷۲ ـ ناسخ التّواریخ امام حسین(ع) طبع رحلی ص۳۵۵.

پیامبر(ص) با زینب کبری(ع) ملاقات کرد و گفت: «ای دختر امیرمؤمنان(ع) از پسرانم چه خبر؟».

زینب (س) فرمود: همه کشته شدند.

اُمّ البنین عرض کرد: جان همه به فدای حسین(ع)، بگو از حسین(ع) چه خبر؟

زینب(س) فرمود: حسین(ع) را با لب تشنه کشتند.

اُمّ البنین(ع) تا این سخن را شنید، دودستهای خود را بلند کرد وبر سرش زد، وبا صدای بلند و گریان می گفت:

وٰاحُسَیناٰه! (ای وای حسین جانم).

زینب (س) فرمود: ای اُمّ البنین! از پسرت عبّاس یک یادگاری آورده‌ام، اُمّ البنین گفت: آن یادگار چیست؟

زینب (س) سپر پرخون عبّاس را از زیر چادر بیرون آورد، اُمّ البنین(ع) تا آن را دید، آنچنان دلش سوخت که نتوانست تحمّل کند، بیهوش به زمین افتاد[1].

۳ـ خطبهٔ امام سجّاد (ع) برای مردم مدینه

مردم مدینه که یکپار چه ضجّه وگریه شده بودند، در نزدیک خیمهٔ امام سجّاد(ع) اجتماع نمودند، همه منتظر بودند تا امام سجّاد (ع) را بنگرند، فریاد گریه وناله، فضای بیابان را پر کرده بود، ناگاه امام سجّاد(ع) در حالی که دستمالی در دستش بود واشک چشمش را پاک می‌کرد، از خیمه بیرون آمد، وپشت سرش غلامش بیرون آمد وکرسی (چهار پایه) در دست داشت وبه زمین نهاد وامام سجّاد(ع) روی آن نشست، واشاره به مردم کرد وفرمود: خاموش باشید.

سر وصداها فرونشست وهمه ساکت شدند.

(۱) تذکرة الشّهداء ملاّ حبیب اللّه کاشانی ص۴۴۳.

امام بعد از حمد وثنا مطالبی فرمود که در اینجا به ذکر چند فراز از آن می‌پردازیم:

ای مردم! خداوند متعال ما را به مصائب ورنجهای عظیم آزمود ورخنهٔ بزرگ در اسلام پدید آمد.

اباعبدالله الحسین(ع) کشته شد وزنان وفرزندان او اسیر گشتند، وسر مقدّس او را بر سر نیزه در شهرها گرداندند واین مصیبتی است که هیچ مصیبتی مانند آن نیست...

ای مردم! کدام دل است که برای مصائب حسین(ع) نشکافد واندوهگین نشود؟ کدام چشم است که اشک خود را نگهدارد، همهٔ موجودات عالَم برای او گریستند تا اینکه فرمود:

وَاللّهِ لَو اَنَّ النَّبِیَّ تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی قِتٰالِنٰا کَمٰا تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی الوِصٰایةِ بِنٰا لَمٰا ازدٰادُوا عَلیٰ مٰا فَعَلُوا بِنٰا...

: «سوگند به خدا اگر پیامبر(ص) به جای آن وصیّتها در شأن ما، به کشتن ما امر می‌فرمود، بیش از آنکه با ما کردند نمی‌کردند، اِنّٰا لِلّهِ واِنّٰا اِلَیهِ رٰاجِعُونَ براستی (مصیبت حسین علیه السّلام) چه مصیبت دردناک، دلخراش، تلخ، بنیان کن وجانکاه است، ما آنچه را که روی داد وبه ما رسید، به حساب خدا می‌گذاریم که او عزیز وانتقام گیرنده است»[1].

۴ـ ورود اهلبیت (ع) به مدینه

هنگامی که اهلبیت نبوّت وارد مدینه شدند، برای چندمین بار، داغهایشان تازه شد، مصیبت جانسوز مدینه را از چند جهت می‌توان ترسیم کرد:

(۱) ترجمه لهوف ص۲۰۱ ـ ۲۰۲ ـ نفس المهموم ص۲۷۳ ـ بحار ج۴۵ ص۱۴۸.

الف: امام سجّاد(ع) نگاهی به خانه‌های فامیل ومردان خاندانش انداخت، دید آن خانه‌ها بازبان حال همه نوحه‌گری می‌کنند[۱] واشک می‌ریزند، از این رو که حامیان ومردانشان از دست رفته‌اند، آنها با زبان حال مانند ما در ان داغدیده گریه می‌کنند واز هر رهگذری جویای حال صاحبان خود هستند برکشتگانشان غصّه‌ها می‌خورند وفریاد وامصیبتاه از آنها بلند است ومی‌گویند: ای مردم مارا در این نوحه سرائی وناله معذور بدارید وبا ما در این مصیبت بزرگ همدردی کنید، زیرا آن مردانی که ما برایشان گریه می‌کنیم، وبه اخلاق نیک آنها دل بسته‌ایم، مونس شب وروز ما بودند، ونور شبها وسحرهای تار ما بودند ومایهٔ مباهات وقدرت وعزّت ما بودند... مناجاتهای سحری آنها ورازها ونیازهایشان در گوش ما است، وفضائلشان مشام جان مارا معطّر می‌کرد... آه که آن عزیزان، در میان دشمنان، غریب ماندند وآماج تیرهای کینهٔ دشمن گشتند... آنها مجسّمه کمالات بودند.

زبان حال مدینه این است: بسیار پریشانم که اهل وساکنین من از چشم من غایب شدند، هر چه ناله کنم، اندک است، هیچ داروئی بجز وجود آنان دوای درد من نیست، اکنون در فقدان آنها جامهٔ غم به تن کرده‌ام، وکاسهٔ صبرم لبریز شده وباید گفت:

یٰا سَلْوَةَ الاَیّٰامِ مَوعِدُکَ الحَشرُ: «ای روزگار شادی، دیدار تا قیامت».

ابن قُتَیبه در این باره اشعاری دارد که مضمون آن اشعار، به فارسی چنین است:

برخانه‌های آل نبی چون گذر کنم
بینم خراب وخانهٔ دل پرشرر کنم
هرگز مباد شهر ودیارم تهی زدوست
هرچند خالی است، کنون چون نظر کنم؟

(۱) فَوَجَدَ تِلْکَ الْمَنٰازِل تَنُوحُ بِلِسٰانِ اَحْوالِها...

زان کشتگان دشت بلا ز آل هاشمی

درد و غمی چنین ز دلم چون بدر کنم؟[۱]

ب: آن روز که امام سجّاد وهمراهان وارد مدینه شدند، روز جمعه بود، مردم مدینه که همراه آنحضرت بودند، گریبان چاک کرده وبا لباسهای سیاه وچشمهای گریان حرکت می‌کردند.

جمعی از مسلمین مدینه در مسجد برای نماز جمعه اجتماع کرده بودند وولید بن عتبه بالای منبر ایستاده وخطبه می‌خواند، ناگهان صدای شیون وناله، همه جای مدینه را فراگرفت، ولید گفت: چه خبر است؟ به او گفتند: این صدا، شیون وگریهٔ زنان بنی هاشم در مورد مصائب امام حسین(ع) است، ولید گریه کرد به طوری که اشک چشمش برگونه هایش جاری شد، واز بالای منبر پائین آمد وبه خانهٔ خود رفت[۲] ودر نقل دیگر آمده در مسجد هنگام خطبه نماز جمعه، شیون مردم به «واحسیناه» بلند شد، واز مسجد بیرون آمدند، شهر مدینه مانند آن روزی شده بود که رسول اکرم(ص) رحلت کرد[۳].

ج: هنگامی که حضرت زینب(س) کنار در مسجد پیامبر(ص) رسید، دو جانب در مسجد را گرفت، گریهٔ جانسوز کرد وفریاد زد:

یٰا جَدّاهُ اِنِّی نٰاعِیَةٌ اِلَیکَ اَخِی الحُسَینَ

: «ای جدّ بزرگوار خبر وفات برادرم حسین(ع) را آورده‌ام».

او همچنان گریه می‌کرد واشک می‌ریخت، وهرگاه چشمش به امام سجّاد(ع) می‌افتاد، داغش تازه‌تر می‌شد[۴].

(۱) ترجمهٔ لهوف سید بن طاووس ص۲۰۳ ـ ۲۰۷.

(۲) معالی السّبطین ج۲ ص۲۰۸ ـ ناسخ التواریخ امام حسین(ع) ص۳۵۷.

(۳) همان مدرک ص۲۰۹.

(۴) ترجمه نفس المهموم ص۲۷۵.

د: اُمّ لقمان دختر عقیل وخواهر حضرت مسلم(ع) وقتی که خبر شهادت امام حسین(ع) وهمراهانش را شنید، بی نقاب همراه خواهرانش، امّ هانی، اسماء، رمله وزینب (دختران عقیل) از خانه بیرون آمده وبرای شهدای کربلا، گریه وزاری می کردند، واُمّ لقمان چنین مرثیه می‌خواند:

مٰاذٰا تَقُولُونَ اِن قٰالَ النَّبِیُّ لکُم
مٰاذٰا فَعَلتُم وَاَنتُم آخِرُ الاُمَمِ

بِعِترَتِی وَبِاَهلی بَعدَ مُفتَقَدِی
مِنهُم اُسٰارٰی وَقَتلیٰ ضُرِّجُوا بِدَمِ

مٰا کٰانَ هٰذٰا جَزٰائی اِذ نَصَحتُ لَکُم
اَن تَخلِفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِ

: «چه پاسخ دهید اگر پیامبر (ص) به شما بگوید، شما که آخرین امّتها بودید چه کردید؟

با عترت وخاندان من بعد از رفتن من، گروهی را اسیر کردید، ودسته‌ای را به خون آغشتید.

پاداش نصیحتهای من این نبود که بعد از من در بارهٔ نزدیکانم رفتار بد کنید»[1].

* * *

حضرت اُمّ کلثوم کنار قبر رسولخدا(ص) آمد با آهی سوزان وفریادی دلخراش گفت:

اَلسَّلاٰمُ عَلَیکَ یٰا جَدّاهُ اِنِّی نٰاعِیَةٌ اِلَیکَ وَلَدَکَ الحُسَینِ:

(۱) ترجمهٔ ارشاد مفید ج۲ ص۱۲۹ ـ چنانکه قبلاً گفتیم: این اشعار را چند نفر از اهلبیت(ع) به عنوان مرثیه در مناسبتهای مختلفی خواندند.

:«سلام بر تو ای جدّ بزرگوار، من خبر رحلت فرزندت حسین(ع) را آورده‌ام»

سپس صورت اشک آلودش را به منبر پیامبر(ص) می‌مالید، ومردم به او تسلیت می گفتند[1].

هـ : روضه خوانی اهلبیت(ع) کنار قبر رسولخدا (ص) وزهرای اطهر(س).

در نقل دیگر آمده: یکبار بازماندگان امام حسین(ع) همه کنار قبر رسولخدا(ص) آمدند وگریه وندبه می کردند وخود را روی قبر می‌انداختند:

وَهُم بٰاكُونَ يُنٰادُونَ يٰا جَدّنٰا قَتَلُوا حُسَيناً بِأَرضِ كَربَلا:

:«در حال گریه فریاد می‌زدند: ای جدّ بزرگوار ما حسین(ع) را در زمین کربلا کشتند».

زینب کبری(ع) کنار قبر رسولخدا(ص) با این اشعار، روضه خوانی کرد:

إِن كُنتَ أَوصَيتَ بِالقُربىٰ بِخَيرِ جَزاءٍ
فَإِنَّهُم قَطَعُوا القُربىٰ وَمٰا وَصَلُوا
حَتّىٰ أَبادُوهُم قَتلىٰ عَلىٰ ظَمَاءٍ
مِن بٰارِدِ المٰاءِ مٰا ذٰاقُوا وَمٰا نَهَلُوا

:«ای رسولخدا، اگر به امّت خود وصیت کردی که به خویشانت نیکی کنند، نه تنها نیکی نکردند، بلکه پیوند خود را با خویشان تو بریدند، وبا آنها پیوند بر قرار ننمودند، تا آنجا که اهلبیت تو را با لب تشنه کشتند، وآب خوش گوار به آنها نچشاندند ونرساندند».

* * *

خطاب کرد سوی مرقد رسول امین
سلام کرد وسر از تاب درد زد به زمین

(۱) معالی السبطین ج۲ ص۲۰۹.

به گریه گفت که فریاد یا رسولَ اللّه
ز کوفیان لعین داد یا رسول اللّه
چرا ز حال جگر گرشه‌ات نمی‌پرسی؟
از آن مسافر بی توشه‌ات نمی‌پرسی
خبر ز سر و قبا پوش خود نمی‌گیری
سراغ زینت آغوش خود نمی‌گیری
سری کز او اگر یک دانه موی کم می‌شد
دل شریف تو را موجب اِلَم می‌شد
به خنجر ستم از پیکرش جدا کردند
همین نبود که بر نیزهٔ جفا کردند[1]

توجّه اهلبیت(ع) به قبر حضرت زهرا (س)

در روایتی آمده: اهلبیت (ع) متوجّه قبر مادرشان حضرت زهرای اطهر(س) شدند، مصائب ودرد دلهای خود را بازگو کرده گریه می‌کردند، زبان حالشان خطاب به مادر امام حسین(ع) این بود:

اَفاطِمُ لَو نَظَرتِ اِلَی السَّبایا بَناتِکِ فِی البِلادِ مُشَتَّتینا
فَلَو دامَت حَیاتُکِ لَم تَزالی اِلیٰ یَومِ القِیامَةِ تَندُبینا

: «ای فاطمه! کاش به اسیران می‌نگریستی که آنها را شهر به شهر، پراکندهٔ بیابانها ودر بدر کردند.

ای فاطمه! اگر دردنیا زنده می‌ماندی همواره تا قیامت برای ما، صدا به گریه بلند می کردی».

(۱) تذکرة الشّهداء ص۴۴۲.

ای غمگسار غمزدگان حال ما ببین

ما را اسیر طایفهٔ اشقیاء ببین

در حشر رستخیز بود کز برای خلق

امروز رستخیز بیا بهر ما ببین

از قتل سروران، همه بگشاده مو نگر

وز خون شوهران همه بسته حنا ببین

بار سنگین مصیبت آنچنان بر زینب(س) فشار آورد، که بی هوش گردید، وقتی که به هوش آمد، صدا زد: «مادرم! آنقدر تازیانه‌ام زدند که بدنم مجروح شد»، سپس پیراهن سوراخ سوراخ برادرش امام حسین(ع) را در آورد وصدا زد ای مادر برایت سوغاتی از کربلا آورده‌ام و آن، این پیراهن است.

وقتی که مردم مدینه آن پیراهن را دیدند صدای گریه آنها به آسمان رسید (در کتاب لهوف آمده: در آن پیراهن صد وبیست وجند سوراخ وبریدگی بود).

زینب (س) فرمود: ای مردم مدینه!، در کربلا نبودید تا بنگرید چگونه برادرم را کشتند، این سوراخها که در این پیراهن می‌بینید جای تیرها وشمشیرها ونیزه‌های دشمن است.

حضرت سکینه نیز روضه خواند، از جمله، اشعاری را که پدرش به او آموخته بود، برای مردم خواند که آغاز آن این بود:

شِیعَتِی مٰا اِن شَرِبتُم مٰاءَ عَذبٍ فَاذکُرُونِی

اَو سَمِعتُم بِغَرِیبٍ اَو شَهِیدٍ فَاندُبُونِی

:«پدرم فرمود: ای شیعیان من، هر زمان آب گوارا نوشیدید، مرا یاد کنید، وهر زمان از غریب یا شهیدی، سخنی شنیدید، به یاد من اشک بریزید»...

از جمله گفت: «ای اهل مدینه! کاش در شام بودید ومی‌دیدید که چگونه اهل شام، سنگ به سوی ما پرتاب می‌کردند وسنگ وچوب به ما می‌زدند، ومشاهده

می کردید که چگونه یزید، چوب بر لب ودندان پدرم می‌زد[۱].

* * *

امام سجّاد (ع) کنار قبر جدّش رسولخدا (ص) آمد، با حالی اندوهبار وچشمی گریان کنار قبر نشست وگونه هایش را به قبر آنحضرت مالید وگریهٔ سختی کرد وگفت:

أُناجيكَ يا جَدّاهُ يا خَيرَ مُرسَلٍ حَبيبُكَ مَقتُولٌ وَنَسلُكَ ضايِعٌ
أُناجيكَ مَحزُوناً عَليلاً مُوجَلاً اَسيراً وَمالي قَطُّ حامٌ وَدافِعٌ
سُبينا كَما تُسبِى الاِماءُ وَمَسَّنا مِنَ الضُّرِّ ما لا تَحتَمِلُهُ الاَضالِعُ

: «ای جدّ بزرگوار وای بهترین پیامبران مرسَل، با تو راز ونیاز می‌کنم، محبوب تو حسین(ع) کشته شد، ونسل تو پریشان گشت.

باتو راز می‌گویم در حالی که محزون وبیمار وهراسان واسیر هستم وکسی نیست که از من حمایت ودفاع کند.

ما را اسیر کردند همانگونه که کنیزان را اسیر می‌کنند، وآنچنان به ما آسیب رسید که استخوانها را یارای تحمّل آن نیست»[۲]

سپس با حالی جانگداز وجگرسوز، از کنار قبر رسولخدا(ص) بیرون آمد[۳].

و: ملاقات غم انگیز محمّد حَنفیّه با امام سجّاد (ع)

محمّد حَنَفیّه برادر امام حسین(ع) وعموی امام سجّاد (ع) هنگامی که خبر آمدن اهلبیت(ع) را شنید، سوار بر اسب شده وبا سرعت از خانه خارج شد وبه استقبال رفت، وقتی که در بیرون مدینه چشمش به پرچمهای سیاه افتاد، از شدّت اندوه بیهوش شد واز پشت اسب به زمین قرار گرفت.

(۱) قبلاً این اشعار در ذکر مصیبت روز یازدهم ذکر شد.
(۲) مقتل ابومخنف ص۲۰۶.
(۳) معالی السّبطین ج۲ ص۲۱۱ ـ ناسخ التواریخ ص۳۵۷.

(۱) شخصی به امام سجّاد (ع) عرض کرد: عمویت را در یاب که نزدیک است جان دهد، امام سجّاد(ع) گریان به بالین عمو آمد وسر عمویش را به دامن گرفت تا او به هوش آمد، وقتی که چشم محمّد حنفیّه به جمال امام سجّاد(ع) افتاد، با آه سوزان فریاد زد:

یَا بنَ اَخِی اَینَ اَخی، اَینَ قُرَّةُ عَینی، اَینَ ثَمرَةُ فُؤادِی اَینَ خَلِیفَةُ اَبِی، اَینَ الحُسَینُ اَخِی

: «ای برادر زاده‌ام، برادرم کجاست؟ نور چشم ومیوهٔ قلبم کجاست؟ چه شد خلیفهٔ پدرم، چه شد حسین(ع) برادرم؟».

امام سجّاد(ع) فرمود:

یٰا عَمّٰاهُ اَتَیتُکَ یَتِیماً، قُتِلوا رِجٰالُنٰا واُسِرُوا نِسٰائُنٰا...

: «ای عموجان من بی بابا نزد تو آمده‌ام، مردان ما کشته شدند وزنان ما اسیر گشتند، کاش حاضر بودی تا برادرت را می‌دیدی که چگونه یار ویاور می‌طلبید ولی کسی از او یاری نمی‌کرد».

یٰا عَمّٰاهُ! قَتَلُوهُ عَطشٰاناً وَکُلُّ الحَیوٰاناتِ رَیّٰانٌ

: «عمو جان او را بالب تشنه کشتند با اینکه همهٔ حیوانات از آب سیراب می‌شدند».

محمّد حَنَفیّه با شنیدن این جمله، فریاد جگر سوز کشید وبیهوش به زمین افتاد، وقتی که به هوش آمد، گفت: ای برادر زاده‌ام بر شما چه گذشت؟

امام سجّاد(ع) جریانات را برای او نقل می‌کرد واو می‌گریست(۲).

(۱) طبق بعضی از روایات محمّد حنفیّه، بیمار وبستری بود، وقتی که خبر ورود اهلبیت(ع) را شنید، برخاست وافتان وخیزان از مدینه بیرون آمد... (معالی السّبطین ج۲ ص۲۰۵).

(۲) ناسخ التّواریخ امام حسین(ع) ص۳۵٤.

ز: عزاداری در مدینه

در مدینه پانزده روز عزای عمومی بود، وزن ومرد، وکوچک وبزرگ بادسته‌های عزاداری، به سوگ نشستند، وگریه می‌کردند.

ولی زنهای بنی هاشم لباس سیاه پوشیدند واز گرما وسرما شکایت نمی‌کردند، به دستور امام سجّاد(ع) برای آنها غذای عزاداری درست می‌شد، وتا پنجسال بعد از شهادت امام حسین(ع)، هیچیک از زنان هاشمی، سرمه به چشم نزدند وموی خود را حنا ننمودند وحتی هیچکس دودی از خانهٔ آنها ندید که حکایت از آن کند که آنها در این مدّت غذا بپزند.

وقتی که عبیداللّه بن زیاد (در سال ٦٧ هـ. ق بدست سپاه مختار) کشته شد، آنگاه آنها از عزا در آمدند[1].

امام صادق(ع) فرمود: امام سجّاد(ع) چهل سال که روزهایش را روزه می‌گرفت وشبها را به عبادت به سر می‌برد، برای مصائب پدرش گریه کرد، هنگامی که غلامش غذا وآب را جلو او می‌گذاشت ومی‌گفت مولای من بخور.

آنحضرت می‌فرمود:

قُتِلَ اِبنُ رَسُولِ اللّهِ عَطشاناً، قُتِلَ اِبنُ رَسُولِ اللّهِ جائِعاً

: «فرزند رسولخدا(ص) تشنه وگرسنه کشته شد».

این جمله را مکرّر می‌گفت وگریه می‌کرد تا آنکه غذایش با قطرات اشکش‌تر می‌شد، او تا آخر عمر این گونه زیست»[2].

ذکر مصیبت اُمّ البنین (س)

پس از شهادت حضرت زهرا (س)، یکی از بانوانی که امیر مؤمنان علی(ع) با

(۱) معالی السّبطین ج۲ ص۲۱۱.

(۲) ترجمهٔ لهوف ص۲۰۹.

او ازدواج کرد، اُمّ البنین بود.

امام علی (ع) به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود: زنی را که از خاندان شجاع باشد برای من خواستگاری کن.

عقیل عرض کرد: چنین زنی را برای چه می‌خواهی؟

امام فرمود: برای اینکه فرزندی شجاع از او متولّد گردد.

عقیل اُمّ البنین را که فاطمه نام داشت ودختر حزام بن خالد، از دودمان شجاع «بنی کِلاب» بود واز کمالات وفضائل بهرهٔ کافی داشت خواستگاری نمود.

امیرمؤمنان علی (ع) عقد او را برای خود جاری ساخت، اوّلین فرزند او حضرت عبّاس(ع) در تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ هجری در مدینه به دنیا آمد، امام علی(ع) از اُمّ البنین دارای چهار فرزند شد بنامهای: عباس، عبداللّه، عثمان وجعفر، وتا هنگامی که اُمّ البنین(س) دارای این فرزندان نشده بود به او فاطمه می‌گفتند، وبعد از آنکه دارای آن فرزندان شد به او اُمّ البَنین (یعنی مادر پسران) گفتند.

این چهار پسر رشید، در روز عاشورا در راه دفاع از حریم امام حسین(ع) به شهادت رسیدند، حضرت عباس(ع) هنگام شهادت ۳۴ سال داشت[۱].

اُمّ البنین(ع) در کربلا حضور نداشت، بلکه در مدینه سکونت داشت، خبر شهادت چهار پسرش را در مدینه شنید (پسران جوانش که عباس ۳۴ سال، عبداللّه ۲۵ سال، عثمان ۲۱ سال وجعفر ۱۹ سال داشت).

این مادر چهار شهید، بسیار به امام حسین(ع) علاقمند بود، بطوری که وقتی بشیر به مدینه آمد، هر کدام از فرزندان او را نام می‌برد که به شهادت رسیده‌اند او می‌گفت:

اَخبِرنی عَن اَبِی اللّهِ الحُسَین، اَولادی وَمَن تَحتَ الخَضراءِ
کُلُّهُم فَداءٌ لِاَبی عَبدِ اللّهِ الحُسَینِ

(۱) قبلاً در وصف حضرت عباس(ع) در این باره سخن گفته‌ایم.

:«از حسین (ع) به من خبر بده، فرزندانم و آنچه در زیر آسمان کبود است همه به فدای ابا عبدالله الحسین (ع) باشد».

بشیر گفت: حسین (ع) را نیز کشتند.

اُمّ البنین با صدای گریان وجانسوز گفت:

قَد قَطَّعتَ نِیاطَ قَلبِی: «ای بشیر با این خبر، بندهای دلم را پاره کردی».

این گونه برخورد اُمّ البنین(ع) حاکی است که او در عالیترین مرحلۀ ایمان وکمال بوده است بطوری که شهادت چهار فرزند رشیدش را در برابر مقام امامت، سهل و کوچک می‌شمرد[1].

مرثیّه اُمّ البنین (س) برای فرزندان خود

سپس ام البنین(ع) همه روزه به قبرستان بقیع می‌آمد وبرای چهار فرزندش آنچنان گریه می‌کرد که دوست ودشمن از گریۀ او به گریه می‌افتادند، مروان[2] با آن قساوت قلب، گریه می‌کرد واشکهای خود را با دستمال پاک می‌نمود، وبا جمعی از اهل مدینه کنار بقیع می‌آمد ونُدبه اُمّ البنین(ع) را می‌شنیدند وگریه می‌کردند.

هنگامی که زنها به اُمّ البنین تسلیت می‌دادند ومی گفتند: ای اُم البنین (ای مادر پسرها) خدا به تو صبر وتحمّل بدهد، او در پاسخ آنها چنین می‌خواند:

لا تَدعُونّی وَیکِ اُمَّ البَنینَ تُذَکِّرینی بِلُیُوثِ العَرینِ

کانَت بَنُونَ لِی اُدعیٰ بِهِم وَالیَومَ اَصبَحتُ وَلا مِن بَنینِ

(۱) منتهی المقال مامقانی ج ۳ ص ۷۰.

(۲) از قساوت مروان همین قدر کافی است که در جریان بیعت گرفتن از امام حسین(ع) به ولید بن عتبه فرماندار مدینه گفت: حسین را نگهدار وگردنش را بزن مگر اینکه بیعت کند (ترجمه ارشاد ج ۲ ص ۳۰).

اَربَعَةٌ مِثلُ نُسُورِ الرُّبیٰ   قَد واصَلُوا المَوتَ بِقَطعِ الوَتینِ

تَنازَعَ الخِرصانُ اَشلائَهُم   فَکُلُّهُم اَمسیٰ صَریعاً طَعینِ

یٰا لَیتَ شِعرِی اَکَمٰا اَخبَرُوا   بِاَنَّ عَبّاساً قَطیعُ الیَمینِ

: «ای زنان مدینه دیگر مرا اُمّ البنین (مادر پسرها) نخوانید که (با این عنوان) مرا به یاد شیران بیشهٔ شجاعت می‌اندازید.

مرا فرزندانی بود که به خاطر آنها مرا مادر پسرها می گفتند، ولی اکنون صبح کردم که دیگر برای من فرزندی نیست.

چهار بازشکاری داشتم، که آنهارا آماج تیر قرارداده وبا قطع کردن رگ گردنشان آنها را کشتند.

دشمنان بانیزه‌های خود، بدن پاک آنها را قطعه قطعه کردند وهرچهار پسرم بابدن چاک چاک بروی خاک گرم کربلا افتادند.

کاش می‌دانستم آیا چنین است که به من خبر دادند که دست عباس را از بدن جدا کردند؟»[۱].

ونیز اشعار زیر، به حضرت اُمّ البنین(ع) منسوب است:

یٰا مَن رَاَی العَبّاسَ کَرَّ عَلیٰ جَمٰاهیرِ النَّقَدِ

وَوَرٰاهُ مِن اَبنٰاءِ حَیدَرَ کُلُّ لَیثٍ ذِی لِبَدِ

نُبِّئتُ اَنَّ ابنِی اُصِیبَ بِرَأسِهِ مَقطُوعَ یَدٍ

وَیلِی عَلیٰ شِبلِی اَمٰالَ بِرَأسِهِ ضَربُ العَمَدِ

(۱) ابصار العین مطابق نقل ریاحین الشریعه ج۳ ص۲۹۴ ـ منتهی الآمال ج۱ ص۲۸۰ ـ سفینة البحار ج۱ ص۵۱۰ ـ در بعضی از روایات آمده: اُمّ البنین(ع) هر روز عبیدالله پسر عباس(ع) را همراه خود به بقیع می‌برد ودر آنجا مرثیّه می‌خواند وزنها برای شنیدن مرثیهٔ او در بقیع جمع می‌شدند (مدرک آخر).

لَوْ کانَ سَیْفُکَ فی یَدَیکَ

لَما دَنیٰ مِنْهُ اَحَدٌ

یعنی: «ای کسی که عباس (ع) را دیده‌ای که بادشمنان در جنگ است، وپشت سرا وپسران حیدر هر کدام مانند شیر شکاری هستند ودر کنار او می‌جنگند.

به من خبر رسیده که بر سر پسر دست بریده‌ام عمود آهنین رسیده، ای وای بر شیر بچه‌ام که عمود آهنین بر فرق سرش زدند.

ای عباس جانم! اگر دست در بدن داشتی وشمشیرت در دستت بود، هیچکس جرئت نزدیک شدن به تو را نداشت»[1].

* * *

مخوان جانا دگر اُمّ البنینم | که من با محنت دنیا قرینم
مرا اُمّ البنین گفتند: چون من | پسرها داشتم زان شاه دینم
جوانان هریکی چون ماه تابان | بُدندی از یسار واز یمینم
بنام عبداللّه وعثمان وجعفر | دگر عبّاس آن دُرّ ثمینم
ولی امروز بی بال وپرهستم | نه فرزندان، نه سلطان مُبینم
مراأُمّ البنین هر کس که خواند | کنم یاد از بنین نازنینم
به خاطر آورم زان مه جبینان | زنم سیلی به رخسار وجبینم

* * *

اُمّ البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیدهٔ تر، دیگر پسر ندارم

زنها! مرا نگوئید اُمّ البنین از این پس

من اُمّ بی بنینم، دیگر پسر ندارم

* * *

(۱) همان مدارک.

مرا اُمّ البنین دیگر مخوانید — به آه وناله ام یاری نمائید

بنالم بهر عباسم شب وروز — شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جبینم — شنیدم بود سقّای حسینم

به دریا پانهاد وتشنه برگشت — حسینش تشنه بود از آب لب بست

گذشت از آب وکسب آبرو کرد — به سوی خیمه‌ها با آب روکرد

زنخلستان چو بر سوی خِیَم شد — بدست اشقیاء دستش قلم شد[1]

* * *

شنیدم آنکه جدا شد زقامت عبّاس

دو دست بر اثر ظلم قوم حق نشناس

به چشم راست خدنگش رسیده از الماس

چمن خزان شد وپژمرده گشت چون گل یاس

عنایت حضرت زهرا(س) به حضرت عبّاس(ع)

در اینجا ذکر این نکته مناسب است که: اگر اُمّ البنین(ع) همواره از حسین سراغ می گرفت ومی‌فرمود: همه پسرانم به فدای حسین(ع)، حضرت زهرا(س) نیز علاقهٔ خاصّی به حضرت عباس(ع) داشته، واو را به عنوان پسرش یاد کرده است.

نقل شده: شخصی از اهالی کربلا هر روز دو بار وسه بار مرقد منوّر امام حسین(ع) را زیارت می کرد، ولی قبر مطهر حضرت عباس(ع) را در ده روز یکبار زیارت می‌نمود، شبی در عالم خواب، فاطمه(س) را دید وبه حضور آنحضرت مشرف شد وسلام کرد.

حضرت زهرا(س) از او روی گردانید، او علّت پرسید، فرمود: «چرا از زیارت

(۱) از فائز تبریزی.

فرزندم، دوری می کنی؟»، او عرض کرد: من روزی سه بار مرقد مطهر فرزندت امام حسین(ع) را زیارت می کنم، فرمود: «آری، تو مرقد فرزندم حسین(ع) را زیارت می کنی، ولی مرقد فرزندم عبّاس را جز اندک زیارت نمی کنی»[۱].

ونیز نقل شده: در روز قیامت پیامبر(ص) به علی(ع) می‌فرماید: به فاطمه(س) بگو برای شفاعت ونجات امّت، چه داری؟، علی(ع) پیام پیامبر(ص) را به فاطمه(س) ابلاغ می کند، فاطمه(س) در جواب می گوید:

یٰا اَمیرَ المُؤمِنینَ کَفٰانٰا لِاجلِ هٰذا المَقٰامِ اَلیَدٰانِ المَقطُوعَتٰانِ مِن اِبنِی العَبّٰاسُ

: «ای امیرمؤمنان دو دست بریدهٔ پسرم عبّاس، برای ما در مورد مقام شفاعت کافی است»[۲].

(۱) کبریت الاحمر ص۱۶۶.

(۲) اسرار الشّهاده دربندی ـ معالی السّبطین ج۱ ص۴۵۲.

فهرستی از قیام مختار

اشاره:

طبیعی است که افراد ستمگر وجنایتکار، بزودی در همین دنیا به مکافات اعمال خود می‌رسند، هیچگاه ظالم، پایدار نیست، وعذاب زود رس به عناوین مختلف به سراغ او خواهد آمد.

در جریان شهادت امام حسین(ع) ویارانش، درهمان روز عاشورا، فریاد انتقام از ستمگران برخاست، آن هم از بانوئی از دودمان دشمن، آن بانو همسر یکی از سربازان دشمن از قبیله بکر بن وائل بود، هنگامی که هجوم دشمن به طرف خیمه‌های حسینی را دید، شمشیری بدست گرفت ورو به خیمه‌ها آمد وصدا زد: ای مردان قبیلهٔ بکر، آیا لباس از تن دختران رسولخدا(ص) به یغما می‌رود، مرگ بر این حکومت غیر خدائی،

یٰا لَثٰارٰاتِ رَسُولِ اللّٰهِ: «ای طالبان خون منسوب به رسول خدا(س)».

شوهرش نزد او آمد ودست او را گرفت وبه جایگاه خود بازگرداند[1].

وهمچنین جریان «هفهاف بن مهنّد، که قبلاً ذکر شد، وبیانات وخطبه‌های امام سجّاد(ع) وزینب(س) و... در کوفه وشام، بذرهای انتقامجوئی وانقلاب بر ضد

(۱) لهوف سید بن طاووس ص۱۳۲.

حکومت یزید وابن زیاد را در دلها می‌پاشید، ودر این راستا، دلاور مردان بسیاری برخاستند واعتراض وقیام کردند مانند سلیمان بن صُرَد خزاعی در سال ۶۵ هـ . ق و...

یکی از این قهرمانان، که از همه بیشتر در این مسیر کوشید وبسیاری از سرداران جنایتکار را که در قتل امام حسین(ع) شرکت نمودند به هلاکت رسانید «مختار بن ابی عُبَیده ثقفی» است، که در اینجا به فهرست قیام او اکتفا می کنیم، قبلاً به این حدیث توجه کنید:

مِنهال بن عمرو (که از اهالی کوفه بود) می‌گوید: برای انجام حج به مکّه رفتم، سپس در مدینه به حضور امام سجّاد(ع) رفتم، آنحضرت به من فرمود: «حرملة بن کاهل اسدی، چه کار می کند».

گفتم: زنده است ودر کوفه سکونت دارد.

امام دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اَللّٰهُمَّ اَذِقهُ حَرَّ الحَدِیدِ اَللّٰهُمَّ اَذِقهُ حَرَّ النّارِ

:«خدایا داغی آهن را به او بچشان، خدایا داغی آتش را به او بچشان».

منهال می گوید: به کوفه بازگشتم، دیدم مختار ظهور کرده وبر اوضاع مسلّط شده است: دوستی داشتم چند روز مهمان مِن بود، از این رو نتوانستم با مختار تماس بگیرم، بعد از چند روز سوار بر مرکب خود شده وبه دیدار مختار رفتم، او را در بیرون خانه‌اش ملاقات کردم، به من گفت: «ای منهال چرا نزد ما وزیر پرچم ما نمی‌آئی وبه ما تبریک نمی‌گوئی ودر قیام ما شرکت نمی‌کنی؟».

گفتم: من به مکّه رفته بودم، وبا هم گرم صحبت شدیم تا به میدان کُناسه کوفه رسیدیم، دیدم مختار در انتظار کسی هست همانجا توقّف کرد ومعلوم شد از مکان حرمله به او گزارش داده‌اند واو کسانی را برای دستگیری حرمله فرستاده است.

چندان طول نکشید که دیدم جمعی با شدّت عمل، حرمله را می‌آورند وچند

نفر جلوتر نزد مختار آمده و گفتند: ای امیر! بشارت باد که حرمله دستگیر شد.

حرمله را نزد مختار آوردند، مختار به حرمله گفت: «سپاس خداوندی را که مرا بر تو مسلّط نمود» سپس فریاد زد: الجَزّار، الجَزّار (آهای قطع کننده...).

جزّار آمد، مختار به او گفت: دستهای حرمله را قطع کن، او چنین کرد، سپس گفت: پاهایش را قطع کن، او این دستور را نیز اجرا نمود.

سپس مختار فریاد زد: آتش بیاورید.

آتش ونَی آوردند، وآن را روشن کرده وقتی که شعله ورشد، حرمله را در آن آتش افکندند وسوزاندند.

گفتم: سُبحانَ اللّهِ.

مختار گفت: ذکر خدا خوب است ولی تو چرا تسبیح گفتی؟

گفتم: در مسافرت حجّ به محضر امام سجّاد (ع) رفتم، جویای حال حرمله شد، گفتم او در کوفه زنده است، دست به آسمان بلند کرد وگفت: «خدایا داغی آهن وآتش را به او بچشان» (اکنون آمده‌ام واین منظره را می‌نگرم).

مختار گفت: آیا براستی این سخن را از امام سجّاد(ع) شنیدی؟

گفتم: آری به خدا.

مختار از مرکب خود پیاده شد ودو رکعت نماز خواند وسجده‌های طولانی انجام داد، وسپس گفت: علی بن الحسین(ع) نفرین‌هائی کرد وخداوند نفرین‌های او را به دست من اجرا نمود وروزهٔ شکر بجا آورد»[1].

ودر نقل دیگر آمده: وقتی که حرمله یقین به مرگ پیدا کرد، به مختار گفت: اکنون که مرا می کشی بگذار کارهای خود را بگویم تا قلبت را بسوزانم، ای امیر من سه تیر سه شاخه داشتم وآنها را بازهر، آمیخته کرده‌بودم، بایکی از آنها گلوی علی

(۱) بحار ج۴۵ ص۳۳۲.

اصغر را در آغوش حسین(ع) دریدم، وبا دوّمی قلب امام حسین(ع) را هنگامی که پیراهن را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند هدف قرار دادم وآن را به قلب او زدم.

وبا سوّمی گلوی عبدالله بن حسن(ع) را که در کنار عمویش حسین(ع) بود دریدم (لعنت خدا وهمهٔ موجودات بر حرمله باد)(۱).

مختار کیست؟

مختار پسر ابو عبید بن مسعود بن عمیر ثَقَفی در سال اوّل هجرت در طائف متولّد شد، پدرش ابوعبید ثَقَفی از سرداران سپاه اسلام بود، ودر زمان خلافت عمر در جنگ قادسیّه کشته شد، مختار با اینکه در این وقت ۱۳ ساله بود، همراه پدرش به جبهه آمده بود، وعلاقه داشت که پاسپاه دشمن بجنگد ولی پدرش او را منع می کرد.

مختار یک جوانمرد رشید، سخاوتمند وپیشتاز وپرجرئت بود، او دارای درک ونیروی اندیشهٔ قوی وهوش سرشار وهمّت عالی بود ودر امور تجربه ورزیدگی خاصی داشت وفوق العادگی ویژه‌ای نسبت به دیگران در او دیده می‌شد.

از اصبغ بن نُباته نقل شده، گفت: مختار را (در ایام کودکی) روی زانوی حضرت علی(ع) دیدم، وآنحضرت بر سر او دست می کشید ومی‌فرمود:

یٰا کَیِّس یٰا کَیِّس :«ای هوشمند وزیرک»

به همین مناسبت پیروان او را کَیسٰانیّه خواندند.

امام باقر (ع) فرمود:

لاٰ تَسُبُّوا الْمُخْتٰارَ، فَاِنَّهُ قَتَلَ قَتَلَتَنٰا وَطَلَبَ ثٰأرَنٰا وَزَوَّجَ اَرٰامِلَنٰا، وَقَسَّمَ فِینٰا الْمٰالَ عَلیٰ الْعُسرَةِ

: «به مختار ناسزا نگوئید واز او بدگوئی ننمائید، چرا که او قاتلان مارا

(۱) منهاج الدّموع ص۴۱۱.

کشت، وبه خونخواهی از ما برخاست وبیوه زنان مارا شوهر دار کرد، ودر شرائط سخت، اموالش را بین ما تقسیم نمود».

مختار وحمایت از حضرت مسلم (ع) وسپس در زندان

مختار در کوفه سکونت داشت، هنگامی که حضرت مسلم(ع) نمایندهٔ امام حسین(ع) به کوفه آمد، مختار در حمایت از او وبیعت گرفتن از مردم برای او، کوشش فراوان کرد ومدّتی میزبان آنحضرت بود.

مختار در عراق به عنوان مرجعی از طرفداران وناشران فضائل آل محمّد (ص) به شمار می‌آمد، وشیعه ومعتقد به امامت حضرت علی(ع) وامام حسن وامام حسین(ع) بود وآنها را بر دیگران ترجیح می‌داد[۱].

مختار در جریان شهادت حضرت مسلم(ع) در کوفه نبود، پس از شهادت حضرت مسلم(ع)، عبیداللّه بن زیاد عدّه‌ای از آزاد مردان را دستگیر کرده وزندانی نمود، تا هنگام ورود امام حسین(ع) به عراق، نتوانند از آنحضرت حمایت کنند، علاّمهٔ مامقانی می‌نویسد: تعداد افرادی که به دستور ابن زیاد دستگیر وزندانی شدند به ۴۵۰۰ نفر می‌رسیدند بنابر این آنچه که معروف است واز ابن اثیر نقل شده که اینها از ترس جان خود به حمایت امام حسین(ع) نشتافتند، وبعد از شهادت آنحضرت، پشیمان شده وبه رهبری سلیمان بن صُرَد خُزاعی، به عنوان «توّابین» قیام کردند، صحیح نیست[۲].

پس از شهادت حضرت مسلم(ع)، به دستور ابن زیاد، مختار را نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد به او گفت: «ای پسر عُبید این تو بودی که با دشمنان ما بیعت کردی؟».

(۱) اقتباس از بحار ج۴۵ ص۳۵۰ ـ ۳۵۳.

(۲) تنقیح المقال ج۲ ص۶۳.

عمرو بن حُریث که از در باریان ابن زیاد بود، وساطت کرد وگفت: مختار چنین کاری نکرده است.

ابن زیاد به مختار گفت: اگر گواهی ابن حُرَیث نبود قطعاً تو را می‌کشتم، سپس به مختار ناسزا گفت وبا چوبی که در دستش بود آنقدر بر صورت مختار زد که پلک چشمش بر گشت، سپس دستور داد مختار را زندانی کردند، در این هنگام میثم تمّار در زندان بود به مختار گفت: «تو روزی خروج می‌کنی وانتقام خون امام حسین(ع) را از دشمنان می‌گیری، واین شخص (ابن زیاد) را که می‌خواهد ما را بکشد خواهی کشت، وسر بریدهٔ این شخص زیر پای تو قرار خواهد گرفت»[1].

بنابر این مختار هنگام شهادت امام حسین(ع) در زندان کوفه بود، وچنانکه قبلاً گفتیم: هنگامی که سر بریدهٔ امام حسین(ع) را به کوفه نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد برای اینکه پیروزی خود را به مختار نشان دهد، دستور داد اورا از زندان به مجلسش آوردند، مختار در آن مجلس گریه سختی کرد که بی هوش شد وقتی که به هوش آمد صریحاً به ابن زیاد گفت:

در انتظار روزی هستم که دمار از روزگار شما در آورم، ابن زیاد تصمیم قتل او را گرفت ولی مشاورانش صلاح ندانستند، ومختار را به زندان بر گرداندند[2].

نا گفته نماند که: در بارهٔ مختار روایات مدح وروایات ذمّ وارد شده، ولی علمای بزرگ شیعه، او را ستوده‌اند وروایات ذم را مردود شناخته‌اند[3].

سر آغاز قیام مختار

مختار همچنان درزندان بود، ولی همواره درسینه‌اش، موضوع قیام

(۱) بحار ج۴۵ ص۳۵۳. (۲) تذکرة الشّهداء ص۴۰۴.

(۳) شرح این مطلب در تنقیح المقال مامقانی جلد ۳ صفحة ۲۰۴ وفرسان الهیجاء ص۲۴۲ تا ۲۵۹ آمده است.

وخونخواهی از خون حسین (ع) جولان می‌کرد، تا اینکه مخفیانه به خواهرش صفیّه که همسر عبداللّه بن عمر بود، نامه نوشت واز او خواست که شوهرش را وادار کند که به یزید در مورد آزادیش نامه بنویسد، نامهٔ مختار توسّط زائدة بن قُدّامه ثقفی، به صفیّه که در مدینه بود رسید، صفیّه شوهرش عبداللّه را برای آزادی مختار، آماده کرد، عبداللّه بن عمر در این مورد برای یزید نامه نوشت، یزید وساطت عبداللّه را پذیرفت وبرای عبیداللّه بن زیاد نامه نوشت که مختار را آزاد کن.

عبیداللّه مختار را آزادکرد مشروط براینکه بیش از سه روز در کوفه نماند وگرنه کشته خواهد شد.

مختار آزاد شد واز کوفه به سوی حجاز گریخت، در مسیر راه در واقصه مردی بنام صَعقَب بن زُهیر یا مردی بنام «ابن عِرق» غلام آزاد شدهٔ ثقیف را دید، ابن عِرق (یا ابن زهیر) سلام کرد وپرسید این چه آسیبی است که در چشم تو می‌بینم؟

مختار گفت: ابن زیاد با چوب زد وچنین شد، خدا مرا بکشد که اگر او را نکشم وبندبند اعضای او را نبرّم، به انتقام خون امام حسین(ع) به تعداد افرادی که در مورد یحیی بن زکریّا کشته شدند یعنی هفتاد هزار نفر را خواهم کشت...[۱].

هلاکت یزید

مختار همواره برای فراهم آوردن مقدّمات کار وپی ریزی قیام، کوشش می‌کرد تا اینکه یزید در روز پنجشنبه ۱٤ ربیع الاوّل سال ٦۳ هـ. ق مُرد، یزید طبق قول معروف ۳۸ سال عمر کرد ومدّت خلافتش دو سال وهشت ماه بود، وبعضی گویند او ۳۷ سال عمر کرد ومدت سلطنتش سه سال ونُه ماه بود[۲].

(۱) بحار ج٤٥ ص۳۵۳ ـ نفس المهموم ص۳۳۲.

(۲) به‌نقلی یزید برای صید به بیابان رفت وتنها ماند، پایش در رکاب اسبش گیر کرد واسب رم نمود وپیکر ناپاکش قطعه قطعه شد وبه جهنّم واصل گردید (ترجمه مقتل ابی مخنف ص۲۵۲).

در همین سال (٦٣) در حجاز مردم با «عبیداللّه بن زُبیر» بیعت کردند، ودر شام با مروان بن حکم بیعت نمودند، ودر بصره با عبیداللّه بن زیاد بیعت کردند.

ولی مردم عراق متحیّر بودند، وسخت پشیمان بودند که چرا از امام حسین(ع) حمایت ننمودند، زمینه قیام در کوفه وحوالی آن فراهم شده بود، «سلیمان بن صُرَد خُزاعی» (پیرمرد ۹۳ ساله) به خو نخواهی از امام حسین(ع) قیام کرد وبسیاری از او حمایت کردند، این مرد خدا همراه یارانش جنگهای بسیار کرد وهزاران نفر از دشمن را کشت، وخیال شکست ناپذیری بنی اُمیّه را درهم شکست وراه را برای قیام مختار صاف نمود.

او در سال ٦۵ هـ.ق در عصر خلافت مروان به شهادت رسید وسرش را همراه سر بریدهٔ یاربا وفایش مسیّب بن نجبه به شام بردند[1].

پیروزی مختار

عبداللّه بن زبیر بر حجاز مسلّط شده بود وعبداللّه بن مطیع را استاندار کوفه وعراق نموده بود، وسلطه‌اش در حال گسترش بود.

مختار در حجاز با عبداللّه بن زبیر تماس گرفت ودریافت که ابن زبیر مردم را به سوی خود دعوت می کند وبا خاندان نبوّت بریده است، او را ایده آل نیافت، ولی با حفظ ظواهر وکیاست سیاسی، از حجاز به کوفه آمد، وبا هانی بن ابی حیّه ملاقات کرد واوضاع کوفه را از او پرسید، او گفت «اگر یک مرد استواری قد علم کند وبتواند مردم کوفه را به دور خود جمع نماید، امید پیروزی هست».

مختار گفت: سوگند به خدا من آنها را بر اساس حق، به دور خود جمع می کنم وهمراه آنها با هرستمگر سرکشی جنگ خواهم کرد...

(۱) اقتباس از نفس المهموم ص۳٤٠ تا ۳٤۳ وص۳۷۳.

مختار با عزمی نیرومند وارد کوفه شد وبه مسجد رفت ودر آنجا نماز خواند ومردم او را دیدند وبه همدیگر می‌گفتند: «حتماً مختار برای موضوع مهمی به کوفه آمده است».

مختار به خانهٔ خود رفت، وبزرگان شیعه را به خانهٔ خود دعوت کرد وبه آنها گفت: من از طرف محمد حنفیّه (فرزند علی علیه السّلام) برای مطالبهٔ خون اهلبیت(ع) وکشتن دشمنان آمده‌ام.

بزرگان شیعه گفتند: تو برای این امر، صلاحیّت داری ولی صبر کن تا بنگریم جریان سلیمان بن صُرَد به کجا منتهی می‌شود...

مختار در این راستا با کیاست وتدبیر خاصی، هدف خود را دنبال می‌کرد، سر انجام به دستور عبداللّه بن زید[1] وابراهیم بن محمّد بن طلحه، که دو عامل عبدالله بن زبیر در کوفه وبصره بودند، زندانی شد، وهنگام جنگ سلیمان بن صُرَد وشهادت او، مختار در زندان به سر می‌برد.

مختار درهمان زندان مخفیانه برای افراد نامه می‌نوشت وبا مردم تماس داشت کم کم رابطهٔ مردم کوفه با او زیاد شد، واو با اینکه در زندان بود، مردم با او بیعت می‌کردند.

از طرفی عبداللّه بن عمر شوهر خواهر مختار، برای عبدالله بن زید وابراهیم بن محمد بن طلحه نامه نوشت وآنها را به آزاد کردن مختار تشویق کرد، وآنها نیز باقید ضمانت، مختار را آزاد کردند.

عبداللّه بن زبیر، پس از اطلاع، دو والی خود: عبدالله بن زید وابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد وبه جای آنها «عبداللّه بن مطیع» را حاکم کوفه، وحارث بن عبدالله را حاکم بصره قرارداد.

(۱) در بعضی از عبارات، عبداللّه یزید ذکر شده است.

مردم با مختار که آزاد شده بود ودر خانه‌اش به سر می‌برد تماس گرفتند وشیعیان گروه گروه می‌آمدند وبا او بیعت می‌نمودند، ولحظه به لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شد ودر این میان ابراهیم پسر مالک اشتر نیز که سرداری شجاع بود وطرفدار بسیار داشت به مختار پیوست وجنگ سختی در گرفت.

کوتاه سخن اینکه: عبداللّه بن مطیع حاکم کوفه (از ناحیهٔ عبداللّه بن زبیر) با اینکه طرفداران بسیار داشت، نتوانست در برابر مختار مقاومت کند، عبداللّه بن مطیع در لباس وقیافهٔ زن، از ساختمان فرمانداری خارج شد، وهمراهان او امان خواستند وبه آنها امان داده شد.

مختار وارد دار الاماره گردید وکم کم سراسر کوفه وحوالی آن درتحت تسخیر مختار در آمد، واین جریان بعد از یکسال که از شهادت سلیمان بن صُرَد می‌گذشت تحقق یافت(۱). ودر این فرصت، مختار دستور داد سران سپاه عمر سعد را که در خون امام حسین(ع) شرکت نموده بودند، دستگیر کرده وهمه را باشدیدترین برخورد به هلاکت رسانیدند، افرادی مانند خولی، عمر سعد، شمر، حرمله و... به مجازات سخت دنیوی رسیدند(۲) ونقل شده که مختار هیجده هزار نفر از آنها را کشت(۳)

کشته شدن ابن زیاد

به مختار خبر رسید که ابن زیاد در شام به تهیه سپاه عظیم پرداخته وبرای تسخیر کوفه حرکت کرده است (بعضی نوشته‌اند تعداد سپاه او هشتاد هزار نفر

(۱) اقتباس از بحار ج۴۵ ص۳۵۶ تا ۳۷۰.

(۲) شرح این مطلب را در ترجمه نفس المهموم از صفحه ۳۶۰ تا ۳۶۸ وفرسان الهیجاء ج۲ ص۲۱۴ به بعد بخوانید.

(۳) بحار ج۴۵ ص۳۸۶.

بودند).

مختار سپاه خود را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر برای جلوگیری از سپاه ابن زیاد حرکت داد، طولی نکشید که در سرزمین موصل، سپاه اندک ابراهیم، سپاه عظیم ابن زیاد را شکست داد، واز دو طرف، افراد بسیار کشته شدند.

در این جنگ، «ابن زیاد» بدست ابراهیم بن مالک اشتر کشته شد، به دستور ابراهیم سر از بدن او وچند نفر از سران شام را جدا کردند ونزد مختار آوردند، ناگاه دیدند مار کوچکی پیدا شد واز تمام سرهاگذشت تا اینکه به سر ابن زیاد رسید، گاهی از بینی او می‌رفت واز گوش او بیرون می‌آمد وگاهی از بینی او می‌رفت واز گلوی او بیرون می‌آمد، وبقدری آن مار، این کار را تکرار کرد که مورد تعجب حاضران گردید[1].

سپس مختار سر ابن زیاد را به مدینه برای محمّد بن حنفیّه فرستاد، ومحمّد آن را نزد امام سجّاد(ع) آورد، امام سجّاد(ع) در آن وقت مشغول غذا خوردن بود، سجدهٔ شکر بجا آورد وبعد فرمود:

اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی اَدرَکَ لِی ثارِی مِن عَدُوّی وَجَزَی اللّهُ المُختارَ خَیراً...

: «حمد وسپاس خداوند را که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت، وخداوند جزای خیریه مختار عنایت فرماید هنگامی که مارا بر ابن زیاد وارد کردند دیدم غذا می‌خورد وسر بریدهٔ پدرم در کنارش می‌باشد، عرض کردم: خدایا مرا نمیران تا سر بریده ابن زیاد را به من نشان دهی»[2].

مختار هیجده ماه حکومت کرد (از ۱٤ ربیع الاوّل سال ٦٦ تا ۱٤ رمضان سال ٦٧) وسر انجام در سن ٦٧ سالگی در جنگ با سپاه مُصعب بن زبیر، به شهادت

(۱) سفینة البحار ج۱ ص٤۳۵ ـ فرسان الهیجاء ج۲ ص۲۳۹.

(۲) معالی السبطین ج۲ ص۲٦۰ ـ فرسان الهیجاء ج۲ ص۲٤۰.

رسید، ومصعب در آن هنگام حاکم بصره از جانب برادرش عبدالله بن زبیر بود[۱] وقبر شریف مختار در رواق راهر ومرقد مطهّر حضرت مسلم(ع) در کوفه قرار دارد.

مجازات سیاهی لشگر بودن

همهٔ قاتلان وشرکت کنندگان در قتل امام حسین(ع) به مجازاتهای بسیار سخت رسیدند، عدّه‌ای به فرمان مختار، وعدّه‌ای بر اثر بلاهای جانکاه، آری:

سختی کشی زچرخ چو سختی دهی به خلق
در کیفر فلک غلط واشتباه نیست

در پایان این کتاب در این رابطه به این حادثه عبرت انگیز توجّه کنید:

از عبدالله بن ریاح نقل شده گفت: نابینائی را که در خون حسین (ع) شرکت کرده‌بود دیدم پرسیدم چرا نابینا شده‌ای؟

در پاسخ گفت: من در روز عاشورا در سپاه عمر سعد حاضر بودم ولی نه نیزه‌ای پرتاب کردم ونه شمشیری زدم ونه تیری انداختم، پس از شهادت امام حسین(ع) به خانهٔ خود بازگشتم وپس از انجام نماز عشاء، خوابیدم در عالم خواب شخصی نزد من آمد وگفت: رسولخدا(س) تو را خواسته، دعوتش را اجابت کن، گفتم: مرا به رسولخدا(ص) چه کار؟

او گریبان مرا گرفت ومرا کشان کشان نزد آنحضرت برد، ناگاه دیدم رسولخدا(ص) در یک بیابانی نشسته وآستین بالا زده وحربه‌ای در دست دارد، وفرشته‌ای در مقابلش ایستاده وشمشیری از آتش در دست او است و۹ نفر از رفیقان مرا کشت، وبه هر یک که شمشیر می‌زد سر اپایشان از آتش شعله وَر می‌شد وبه محضرش رفتم وروی دوزانو نشستم وگفتم: سلام بر تو ای رسولخدا(ص).

(۱) ترجمهٔ نفس المهموم ص۳۷۳.

آنحضرت جواب سلام مرا نداد وپس از مدّتی طولانی سر برداشت وبه من فرمود: «ای دشمن خدا، احترام مرا از میان بردی وخاندان مرا کشتی وحقّ مرا ملاحظه نکردی، وکردی آنچه کردی».

عرض کردم: ای رسولخدا، سوگندبه‌خدا نه شمشیری زدم، ونه نیزه‌ای به کار بردم ونه تیری رها کردم.

فرمود:

صَدَقتَ وَلٰکِنَّکَ کَثَّرتَ السَّوادَ، اُدنُ مِنّی:

:«راست می گوئی ولی بر سیاهی لشگرشان افزودی، نزدیک من بیا».

نزدیک رفتم طشتی پراز خون در مقابل حضرت بود، به من فرمود: این خون فرزندم حسین(ع) است، از همان خون برچشم من کشید ومن از خواب بیدار شدم، دریافتم که کور شده‌ام، واز آن وقت تا کنون چیزی نمی‌بینم» (الملهوف ص ۱۲۱ـ ۱۲۲ ـ بحار ج۴۵ ص۳۰۶).

* * *

پروردگارا! به حقیقت ومظلومیّت چهارده معصوم(ع) وشهدا و اسرای کربلا، مارا از پیروان ودوستان صدیق ومخلص آنها قرار بده، ودر روز سخت رستاخیز مارا مشمول شفاعتشان گردان

آمِینَ یا رَبَّ العالَمِینَ

" پایان "

فهرست مطالب